



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

امماعلے

صداء عدالت انسانے

جسزم جسرداق

ترجمہ و توضیحات: سید ہادی حسرت شاہین

چابھنگم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

امام علی علیه السلام صدای عدالت انسانی

نویسنده:

جرج جرداق

ناشر چاپی:

بوستان کتاب قم (انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۱	امام علی علیه السلام صدای عدالت انسانی
۱۱	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۸	فهرست مطالب
۲۴	اشاره
۲۶	مقدمه ها
۲۶	اشاره
۲۸	مقدمه ۱
۲۸	یادداشتی بر چاپ اول
۲۸	کشف امام علی علیه السلام
۳۶	مقدمه ۲
۳۶	کتاب الامام علی و آیه الله بروجردی
۳۸	نوشته یک مأمور
۴۵	ماجرای ترجمه کتاب از زبان استاد صدر بلاغی
۵۲	مقدمه ۳
۵۲	درباره کتاب الامام علی
۶۲	فضیله السید هادی الخسروشاهی التبریزی المحترم
۷۵	گفتاری از میخائیل نعیمه
۷۵	زندگی بزرگان
۸۰	سرزمین معجزه ها
۸۰	اشاره
۸۲	مهد نبوت
۸۸	صدای محمد

۹۴	وجدان جهانی
۹۴	اشاره
۹۶	بر تارک تاریخ
۱۱۲	از ریشه های علوی
۱۱۲	اشاره
۱۱۴	پیامبر و ابوطالب
۱۲۴	پیامبر و علی بن ابی طالب
۱۲۸	این، برادر من است
۱۳۹	اوصاف ظاهری امام
۱۴۲	اخلاق بزرگ
۱۴۲	اشاره
۱۴۴	اخلاق بزرگ
۱۴۴	اشاره
۱۴۴	عبادت
۱۴۶	زهد
۱۴۹	جوانمردی
۱۵۰	گذشت
۱۵۲	صدق و اخلاص
۱۵۳	شجاعت
۱۵۷	دوری از ظلم و ستم
۱۶۲	عدالت
۱۶۶	صراحت
۱۶۶	سادگی
۱۶۹	پاکدلی
۱۷۰	بخشش
۱۷۱	اعتماد به نفس

۱۷۴	با همهٔ علوم
۱۷۴	اشاره
۱۷۶	دانش و فرهنگ امام
۱۸۴	در راه آزادی
۱۸۴	اشاره
۱۸۶	تجربهٔ تلخ و آزمایش سخت!
۱۹۳	از این جا
۲۳۰	پیش از امام
۲۵۴	حاکمیت توده
۲۶۷	سرچشمه های آزادی
۲۸۲	آزادی بین فرد و جامعه
۲۸۷	از کجا آورده ای؟
۲۹۹	رفع نیازمندی
۳۲۲	آزادی عقیده
۳۳۳	جنگ و صلح
۳۵۱	نه ستمگر، نه ستم کش
۳۵۱	اشاره
۳۵۵	نه ستمگر و نه ستم کش!
۳۶۲	دستور امام دربارهٔ: وظایف زمامداری
۳۶۲	اشاره
۳۶۴	دستور امام به فرمانداران
۳۸۹	اعلامیه جهانی حقوق بشر
۳۸۹	اشاره
۳۹۲	مقدمه
۴۰۱	پیوند زندگی
۴۱۴	پس از امام

۴۴۰	توطئه در دنیای اسلام
۴۵۴	دو خاندان قریش
۴۵۴	اشاره
۴۵۶	دو خاندان قریش
۴۶۶	یاران دو گروه
۴۶۶	اشاره
۴۶۸	یاران دو گروه
۵۰۲	واقعیت قتل عثمان
۵۰۲	اشاره
۵۰۴	واقعیت قتل عثمان
۵۱۸	طوفانی بر گرد حکومت
۵۱۸	اشاره
۵۲۰	طوفانی بر گرد حکومت
۵۴۴	بادهای طوفان زا
۵۴۴	اشاره
۵۴۶	بادهای طوفان زا
۵۶۰	میان درست و نادرست
۵۶۰	اشاره
۵۶۲	میان درست و نادرست
۵۷۲	تقدیر چنین بود
۵۷۲	اشاره
۵۷۴	تقدیر چنین بود!
۵۸۰	مرانید که نوحه گرند
۵۸۰	اشاره
۵۸۲	مرانید که نوحه گرند
۵۹۸	بلاغت امام در خدمت انسان

- ۵۹۸ اشاره
- ۶۰۰ مرزهای اندیشه و بینش
- ۶۱۶ وحدت هستی
- ۶۳۶ روش سخن و عظمت بیان!
- ۶۵۰ برگزیده هایی از: سخنان زیبای امام علی
- ۶۵۰ اشاره
- ۶۵۲ گفتارهای امام
- ۶۵۴ برگزیده ای از نامه ها، سفارش ها، عهدنامه ها
- ۶۶۱ بخشی از خطبه های امام علی علیه السلام
- ۶۶۱ ۱. ای مردنمایان!
- ۶۶۲ ۲. غیبت مردم!
- ۶۶۳ ۳. سخن بدون علم و دانش!
- ۶۶۳ ۴. ستمگران در بیداد خود بیفزایند
- ۶۶۴ ۵. دوستی صلح
- ۶۶۴ ۶. زبردستان، زبردستند!
- ۶۶۵ ۷. آزار نفس
- ۶۶۵ ۸. گله و عتاب
- ۶۶۶ ۹. ای مردم کوفه!
- ۶۶۶ ۱۰. عدالت در تقسیم بیت المال
- ۶۶۶ ۱۱. ستمگر و رشوه خوار
- ۶۶۷ ۱۲. داد ستم دیده
- ۶۶۷ ۱۳. دوری از ظلم
- ۶۶۸ ۱۴. حق و مردم
- ۶۶۸ ۱۵. حق را چیزی باطل نمی کند
- ۶۶۹ ۱۶. خدمت گزار وی دست هایش بود
- ۶۷۰ ۱۷. انسان نیکوکار

۱۸. اوصاف دو رویان ----- ۶۷۱
۱۹. خدایا ما را از ظلم بازدار ----- ۶۷۱
۲۰. خدایا در میان ما آشتی برقرار کن! ----- ۶۷۲
۲۱. خلقت ملخ! ----- ۶۷۲
۲۲. آفرینش مورچه! ----- ۶۷۳
۲۳. خلقت خفاش ----- ۶۷۳
۲۴. کوه های بی گیاه... ----- ۶۷۵
۲۵. همکاری و نیرومندی ----- ۶۷۶
- پیرامون شخصیت امام سخن می گویند ----- ۶۷۷
- اروپاییان و امام ----- ۶۹۲
- اشاره ----- ۶۹۲
- اروپاییان و امام ----- ۶۹۴
- نماینده ----- ۷۱۰
- اشاره ----- ۷۱۰
- اعلام ----- ۷۱۲
- اماکن ----- ۷۴۲
- کتاب ها ----- ۷۴۸
- درباره مرکز ----- ۷۵۵

سرشناسه : جرداق، جورج، 1926 - 2014 م.

Jurdaq, Jurz

عنوان قراردادی : الامام علی صوت العدالة الانسانیه. فارسی

عنوان و نام پدیدآور : امام علی علیه السلام صدای عدالت انسانی / جرج جرداق؛ ترجمه و توضیحات هادی خسرو شاهی.

مشخصات نشر : قم: بوستان کتاب، 1393.

مشخصات ظاهری : 715 ص. : مصور، عکس، نمونه.

فروست : بوستان کتاب؛ 1591. اهل بیت علیهم السلام؛ 136. تاریخ؛ 264.

کتاب های استاد خسرو شاهی؛ 6.

شابک : 36000 ریال : 978-964-09-1254-6

یادداشت : ص.ع. به انگلیسی : George Jordac. Imam Ali (salaam unto him), the voice of human justice.

یادداشت : ص.ع. به عربی: جورج جرداق. الامام علی صوت العدالة الاسلامیه.

یادداشت : چاپ ششم.

یادداشت : چاپ هفتم: 1395.

یادداشت : این کتاب در سال های 1393-1397 تجدید چاپ شده است.

یادداشت : چاپ نهم: 1399.

یادداشت : چاپ دهم: 1401.

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس.

یادداشت : نمایه.

موضوع : علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، 23 قبل از هجرت - 40 ق.

شناسه افزوده : خسروشاهی ، سیدهادی ، 1317 - ، مترجم

شناسه افزوده : حوزه علمیه قم. دفتر تبلیغات اسلامی. بوستان کتاب قم

رده بندی کنگره : اج الف 1408 BP37/3543931

رده بندی دیویی : 297/951

شماره کتابشناسی ملی : 3708449

اطلاعات رکورد کتابشناسی : رکورد کامل

ص: 1

اشاره

کتاب «امام علی علیه السلام صدای عدالت انسانی» را نیم قرن پیش، پژوهشگر مسیحی لبنانی، به نام: «جرج سجعان جرداق» تألیف و در بیروت منتشر کرد. نشر این کتاب، از سوی يك نفر مسیحی، با استقبال عجیبی در سراسر جهان اسلام روبه رو شد و شخصیت های برجسته ای از علمای اسلام مانند: آیه الله سید محسن حکیم (عراق)، آیه الله سید محمد حسین بروجردی (ایران)، علامه شیخ محمد جواد مغنیه (لبنان)، علامه شیخ محمد تقی جعفری (ایران)، میخائیل نعیمه (مسیحی)، رشید بیضون، سید حسن امین، توفیق ابراهیم، ویکتور حکیم (مسیحی - لبنان)، استاد خلیل هنداوی و انعام جندی (سوریه)، استاد احسان توفیق (مصر) و ده ها شخصیت دیگر، با ارسال پیام و نامه، «جرداق» را مورد تقدیر قرار دادند (در آخر کتاب، ترجمه نامه های آنها آمده است) همان طور که از متن نامه ها ملاحظه می کنید، این توجه و استقبال، فقط از سوی علمای سنی و شیعه و جهان اسلام نبود، بلکه مسیحیان بلاد عربی و اسلامی نیز از این کتاب پر ارج، با شور و شغف خاصی استقبال کردند.

همین استقبال و توجه، باعث گردید جرداق، فصول مختصر کتاب خود را - مثلاً در مقایسه امام علی علیه السلام با انقلاب فرانسه، یا مسئله حقوق بشر، و سقراط و هم چنین تاریخ سیاه دوران بنی امیه و یا برخورد امام با قومیت عربی و... - بسط دهد و کتاب را به شکل موسوعه ای پنج جلدی، در بیش از دو هزار صفحه منتشر سازد که به زبان های

گوناگون، از جمله فارسی ترجمه و ده ها بار چاپ گردیده است.

متن کامل تك جلدی کتاب سال ها پیش توسط والد ماجد حجة الاسلام و المسلمین استاد سید هادی خسروشاهی ترجمه گردید، ولی به علت اشتغال به ترجمه پنج جلدی کتاب، تکمیل و چاپ ترجمه متن اصل تك جلدی متوقف شد ولی اکنون و با توجه به استقبال نسل جوان مسلمان ایران از این کتاب و درخواست چاپ ترجمه تك جلدی کتاب، که مطالعه آن برای دانشجویان مفیدتر و تهیه آن آسان تر است، همه فصول آن ترجمه، توسط این جانب جمع آوری و پس از تطبیق با متن عربی و ویرایش خاص و اضافه ترجمه دو فصل جدید چاپ نشده: «پس از امام» و «پیوند زندگی» - جمعاً در 30 صفحه - و پس از بررسی و بازبینی مجدد خود استاد، اینک در اختیار علاقه مندان قرار می گیرد.

توضیحات بیشتر در این زمینه، در مقدمه اول و دوم همین کتاب آمده است و ما خوانندگان محترم را به مطالعه هر دو مقدمه، پیش از آغاز مطالعه اصل کتاب، دعوت می کنیم.

در پایان این یادداشت باید از زحمات جناب آقای کریم فیضی که در ویرایش نهایی این کتاب همکاری نمود، تشکر کنیم.

وما التوفیق الا من عنده

سید محمود خسروشاهی

مرکز بررسی های اسلامی - قم

1386

ص: 14

سید هادی خسروشاهی

مقدمه ها

اشاره

* یادداشتی بر چاپ اول

* کتاب امام علی و آیه الله بروجردی

* درباره کتاب الامام علی

ص: 15

یادداشتی بر چاپ اول

کشف امام علی علیه السلام

درباره شخصیت امام علی علیه السلام و اندیشه های والای انسانی آن حضرت، صدها کتاب و هزارها مقاله به زبان های مختلف و در سراسر جهان، تألیف و منتشر شده است... اما تنها بسنده کردن به نقل «فضایل و مناقب»، بدون ارائه راه و روشی که باعث پیدایش این همه فضایل اخلاقی - انسانی برتر، در همه زمینه های زندگی بشری شده است، نمی تواند پاسخ گوی نیاز و پرسش های انسان تشنه عصر ما باشد که همواره به دنبال روشی نو و راهی جدید برای رهایی از بن بست ها و مشکلات زندگی مادی و معنوی دنیای کنونی است.

علامه وارسته لبنانی، شیخ محمد جواد مغنیه، شارح معروف «نهج البلاغه» و مفسر بزرگ «قرآن» که بخشی از سنین پایانی عمر خود را در حوزه علمیه قم سپری کرد، روزی در ضمن يك گفت وگوي جالب با این جانب، درباره کتاب «الامام علی صوت العدالة الانسانیة» گفت:

«علمای بزرگ شیعه و سنی تألیفات و آثار بسیاری درباره امام علی علیه السلام دارند و حتی یکی از این بزرگان، کتابی در 32 جلد درباره آن حضرت تألیف کرده است و یا شخصیتی مانند علامه حلی، کتاب «الفین» را با نقل هزار دلیل عقلی و هزار دلیل نقلی

درباره اولویت علی علیه السلام بر امامت و خلافت، تألیف نموده است که در اختیار همگان قرار دارد، اما جرج جرداق در کتاب خود نه از آن کتاب 32 جلدی و نه از دو هزار دلیل عقلی و نقلی شیخ حلی استفاده نکرده است، بلکه او با عشق و علاقه ویژه خود، کوشیده است که علی علیه السلام را آن گونه که هست بشناسد و بشناساند و اندیشه های او را در اختیار نسل جوان معاصر عرب و مسلمان قرار دهد.

علامه مغنیه گفت: من در جایی نوشته ام: «جرج جرداق» قبل از این که «مؤلف» باشد، «کاشف» است. او علی را «از نو شناخته» و از نو «کشف» کرده است... ما نمی توانیم منکر شویم که: او از گفته ها و اندیشه های علی علیه السلام مفاهیم جدیدی را کشف و بیان می کند که هرگز بر فکر ما و پیشینیان ما خطور نکرده بود. البته این مفاهیم عالی و والای انسانی را ما امروزه در کلمات امام علی علیه السلام به خوبی و روشنی می بینیم، ولی پس از آن که «جرداق» آنها را «کشف» و تبیین نمود... درست مانند نیروها و حقیقت های موجود در جهان طبیعت که انسان آنها را نمی شناسد، مگر آن که کسی «کشف» کند و سپس همگان، آن ها را «باور» می نمایند و از آن بهره مند می شوند!

... خود «جرج جرداق» در سفر چند سال پیش خود به ایران، در دیدار مفصلی که با وی داشتم، به این جانب گفت:

من خودم را کوچک تر از آن می دانم که بتوانم اندیشه های علی و مفاهیم ارزنده موجود در خطبه ها و گفته های وی را توضیح و شرح دهم و یا تبیین کنم، بلکه معتقدم که خود این کلمات و گفته ها، این مفاهیم را به وضوح و روشنی بیان می کند، اما متأسفانه در گذشته، به جای توجه به این مفاهیم و عمل به آنها در راستای هدایت و رهایی «انسان»، به پوسته ها و ظواهر پرداخته اند!

جرداق افزود: «اگر دنیای غرب، شخصیتی مثل علی داشت، امروز در سراسر دنیا با برگزاری همایش ها و تأسیس آکادمی ها و پژوهشکده ها، به ارزیابی اندیشه های او می پرداخت و برای بشریت راه نو، نشان می داد و همه مراکز علمی - اجتماعی خود را

با نصب مجسمه های وی زینت می بخشید، اما مردم عرب و مسلمان، با داشتن این گوهر گرانبهای ناشناخته در میان خود - و از هزار و چهارصد سال پیش تاکنون - متأسفانه نه توانسته اند او را بشناسند و نه از اندیشه های او در پیشبرد اهداف خود بهره مند شوند. علی یک انسان مافوق بشر است و ما هر چه درباره او بنویسیم و بگوییم، باز کم گفته ایم و کم نوشته ایم و کتاب من در واقع قطره ای است از دریایی عمیق. چه کسی می تواند ژرفای دریا را بشکافد و به عمق و حقیقت آن برسد؟! ... ما فقط قطره ای از آن را می چشیم و یا جرعه ای از آب شیرین چشمه های آن را می نوشیم... همین و بس!»!

... اینک با مسرت تمام، ترجمه کامل نسخه تك جلدی و عربی امام علی علیه السلام را، که برای اولین بار به دست چاپ سپرده می شود در اختیار همه انسان های آزادی خواه و حقیقت جو قرار می دهیم، با این توضیح که این چاپ دارای دو فصل جدیدی است که متأسفانه چاپ های پنج جلدی، فاقد آنهاست. (1)... در مقدمه این چاپ، دیدگاه مرحوم آیه الله بروجردی درباره کتاب «الامام علی»، همراه با دست خط ایشان خطاب به مرحوم استاد صدر بلاغی که در واقع يك سند تاریخی درباره داستان ترجمه نخستین چاپ نشده آن است، نقل می شود.

مزیت دیگر این چاپ، همراه بودن آن با «فهرست اعلام» است که تهیه و تنظیم آن برای «کتاب های ماندگار» يك ضرورت است.

... و بنا به درخواست گروهی از علاقه مندان جرج جرداق، چند نمونه از عکس های وی هم در کنار عده ای از شخصیت های ایرانی، در تهران (سال 1375، که

ص: 19

1- . فصل «بعدا لامام» - پس از امام - ص 403 و به بعد و «صلة الحیاة» - پیوند زندگی - ص 390 (جمعاً سی صفحه).

به رسم «یادگار» گرفته شده بود) تقدیم دوستان می گردد.

... همان طور که اشاره شد «جرج جرداق» کتاب خود را درباره امام علی علیه السلام و نهج البلاغه، نخست در يك جلد منتشر ساخت.. و سپس با توجه به استقبال پرشور و در سطح جهانی که از آن به عمل آمد، مطالب آن را بسط و گسترش داد و در پنج جلد و عناوین خاص، منتشر ساخت....

اینک ما ترجمه کامل نخستین چاپ تك جلدی «امام علی صدای عدالت انسانی» را که در واقع فشرده مطالب چند جلدی است، برای نخستین بار تقدیم دوستان و علاقه مندانی می کنیم که فرصت مطالعه 5 جلد و 2500 صفحه را ندارند و امید داریم که این امر، گامی در راه شناخت و شناسایی اندیشه های امام در راستای ایجاد يك جامعه نوین انسانی، همراه با عدل و حق باشد و این يك توفیق الهی است که قلم و زبان یارای سپاس و شکر حق تعالی را در قبال آن ندارد.

امید آن که خداوند متعال از ما بپذیرد و نیت ما را برای خود خالص گرداند و ما را از پیروان راستین راه امام علی علیه السلام قرار دهد. انه سمیع مجیب

قم - مهر ماه 1386 ش

سیدهادی خسروشاهی

ص: 20

از چپ به راست:

استاد علامه مرحوم شیخ محمدتقی جعفری،

جرج جرداق، سیدهادی خسروشاهی، دکتر سیدجعفر شهیدی، تهران، سال 1375.

ص: 21

از راست به چپ:

سید هادی خسروشاهی، علی اکبر صادقی رشاد،

جرج جرداق، محمد حسن رحیمیان، مسیح مهاجری، سید محمود دعائی

از راست به چپ:

سید جمال الدین دین پرور، دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، سید هادی خسروشاهی

شهید سید محمد باقر حکیم، دکتر احمد احمدی، جرج جرداق، مسیح مهاجری، سید محمود دعائی

ص: 22

از راست به چپ:

دکتر احمد احمدی، جرج جرداق، دکتر سید جعفر شهیدی،

رحیمیان، مسیح مهاجری، سید محمود دعائی، سید هادی خسروشاهی، سید رضا اکرمی

از راست به چپ:

سید جمال الدین دین پرور،

سید هادی خسروشاهی، جرج جرداق، محمد حسن رحیمیان، فخرالدین حجازی

ص: 23

کتاب الامام علی و آیه الله بروجردی

پس از انتشار کتاب يك جلدی «الامام علی صوت العدالة الانسانية» به زبان عربی و انعکاس وسیع نشر آن در دنیای اسلام، و تقدیر و تشکر علمای بزرگ و مراجع تقلید در ایران و عراق و لبنان از مؤلف محترم، مرحوم آیه الله بروجردی - مرجع تقلید بزرگ -، طی نامه ای از شادروان استاد صدر بلاغی خواست به ترجمه این کتاب ارزشمند پردازد. نظر به این که ترجمه این کتاب و توقیف تنها نسخه خطی آن توسط رژیم شاه، خود داستانی دارد، بی مناسبت نیست که در مقدمه این چاپ از ترجمه، برای گرامی داشت یاد و خاطره نخستین مترجم کتاب، مرحوم استاد سید صدرالدین بلاغی، اشاره ای به آن داشته باشیم. در این خصوص، نخست نامه مرحوم آیه الله بروجردی را نقل می کنیم. ایشان خطاب به آقای بلاغی چنین مرقوم فرموده بودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

به عرض عالی می رساند: مرقوم محترم واصل و از محتویات آن مستحضر شدم.

امیدوارم زحماتی که در راه نشر معارف الهیه و تألیف کتب مفیده متحمل شده اید مورد استفاده عموم و مقبول صاحب شریعت مقدسه باشد. سابقاً نسخه ای هم از کتب خودتان فرستاده بودید، مقداری از آن را ملاحظه نمودم، گمان می کنم برای

ص: 25

جوانان از ذکور و اناث مفید باشد. فعلاً نسخه ای که از کتاب جرج سجعان جرداق فرستاده بودید. خود شخص مرقوم در ماه رمضان گذشته نسخه ای از آن کتاب به عنوان هدیه برای حقیر فرستاده و مکتوبی هم که حاوی سبب تألیف کتاب و زحماتی که متحمل شده، نوشته بود. حقیر مقداری که وقت مساعدت می کرد و مطالعه کرده ام، کتابی است مفید و ممکن است گفته شود که در موضوع خود عادم النظیر است. روز عید اضحی جماعتی از تجار طهران به وشنوه آمدند و حقیر این موضوع را مذاکره کردم. جناب عمدة الاعیان آقای حاج حسین آقا شالچیلار اظهار میل کرد که اگر ترجمه شود این کتاب به فارسی، ما در طبع آن حاضر هستیم. لذا گمان می کنم مقتضی است یا خود جناب مستطاب عالی یادگیری را وادار نمایید که ترجمه شود. پس از ترجمه وسایل طبع آن از این طریق و یا غیر این طریق فراهم خواهد شد. امیدوارم خداوند عزّ شانه موجبات آسایش جناب مستطاب عالی را فراهم فرماید. مرجو آن که در مواقع توجه، حقیر را فراموش نفرمایید.

والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته 18 محرم 1376.

حسین الطباطبایی.

استاد صدر بلاغی به نگارنده گفت: من در واقع به دستور آية الله بروجردی به ترجمه کتاب پرداختم و قسمت عمده آن را هم آماده کرده بودم که رژیم ضد فرهنگ از آن آگاه شد و روزی مأموری به منزل من آمد و هم ترجمه کتاب و هم مرا با خود به ساواک برد!

بهتر است چگونگی ماجرا را نخست از زبان همان مأمور رژیم که سرهنگ عیسی پژمان نام دارد و خاطرات خود را دو سال پیش در پاریس منتشر ساخته است، بخوانیم... البته من فتوکپی مطلب مربوط به ایشان را برای استاد صدر بلاغی فرستادم.

پس از مطالعه، تلفنی به من گفتند: مطالب تقریباً درست است. همان طور که اتفاق افتاده نوشته است، اما به این نکته اشاره نکرده که کتاب را پس از ترجمه کامل از من

ص: 26

گرفتند تا همراه اجازه چاپ! و نشر! به من پس بدهند، ولی اصل ترجمه مرا هم پس ندادند!

اینک نخست، نوشته سرهنگ پژمان را می آوریم و سپس خلاصه ای از آخرین گفت و گویمان با استاد صدر بلاغی را در این خصوص نقل می کنیم:

نوشته يك مأمور

«... در دوران خدمت عادت بر این داشتم که زودتر از وقت معینه در سر خدمت حاضر و دیرتر از همه دست از کار بکشم. خدمت فرمانداری نظامی دوسره از 8 صبح الی 12 و از 2 بعد از ظهر الی ساعت 7 بعد از ظهر بود. اغلب به عناوین مختلف:

انجام مأموریت، بازجویی از زندانیان در زندان های فرمانداری نظامی، ملاقات با مأمورین و عوامل نفوذی و غیره، افسران، یا اصولاً به اداره نمی آمدند یا وسط کار می رفتند. اکثراً تنها کسی که تا آخرین لحظه در پشت میز نشسته بود، من بودم...

روزی رکن 2 ستاد فرمانداری نظامی خالی از اغیار و خودی بود و ساعت حدود 7 بعد از ظهر موقعی که من خود را جمع و جور می کردم که محل خدمت را ترك کنم، تلفن زنگ زد. خود را معرفی و در انتظار ارجاع امر شدم. طرف مخاطب گفت:

پژمان؟ من بختیارم! و بلافاصله گفت: امجدی هست؟ گفتم خیر، هیچ کس نیست، همه رفته اند. گفت فوراً بیا دفتر من.

به فوریت به دفتر آجودانش - که آن روز سرگرد باقرزاده بود - وارد شده و گفتم که تیسمار تلفنی من را احضار کرده است. خاطرنشان می سازم که بختیار دو آجودان داشت به نام سرگرد صمصام و دیگری سرگرد باقرزاده که به نوبت يك روز در میان کار می کردند. گاهی هم اتفاق می افتاد که هر دو بودند. باقرزاده اجازه ورود داد. من وارد اطاق سرتیپ بختیار شدم. گفت: موضوعی است که سابقه را در اختیارت می گذارم.

می خواهم از همین ساعت، تا هر ساعتی از شب و حتی تا فردا صبح هم طول بکشد، روی آن اقدام بکنی و نتیجه را هم، در هر ساعتی از شب به من تلفن کنی. يك برگ

متن نامهٔ مرحوم آية الله العظمى بروجردی در مورد کتاب امام علی عليه السلام

ص: 28

متن نامهٔ مرحوم آية الله العظمى بروجردی (ادامه)

ص: 29

کاغذ به من داد که نامه ای بود از یکی از دوستانش که از لبنان برای او فرستاده شده بود.

نامه راجع به موضوع کتابی بود از سخنان علی علیه السلام که نویسنده لبنانی استفاده کرده و جنبه های چپ گرایی و سیستم سوسیالیزم را با آن تطبیق داده بود و تذکر داده بود که يك جلد آن را نویسنده - که اسمش را فراموش کرده ام - مستقیماً برای صدر بلاغی فرستاده که به فارسی ترجمه کند و به صورتی منتشر کنند. زیرنامه نوشته بود: مراتب از شرف عرض پیشگاه شاهنشاه گذشت. فرمودند فوراً و دقیقاً تحقیق و نتیجه را به عرض ما برسانید. به تاریخ همان روز. بختیار گفت: متوجه مطلب شدی؟ گفتم: بلی. گفت:

به دایره اجرائیات مراجعه کن. بدون ذکر هدف يك چپ در اختیار بگیر. آدرس منزل صدر بلاغی را به هر طریق که هست پیدا کن. او را با کتاب و ترجمه و هرچه مربوط به آن است دستگیر و بازداشت کن. لزومی ندارد به زندان ببری. بیاور اتاق خودتان، دقیقاً بازجویی و نتیجه را به من تلفنی خبر بده.

یادآور شد به هیچ عنوان نمی خواهم احد دیگری از این موضوع آگاهی پیدا کند. و نام رئیس ستاد و رئیس رکن 2 را برد.

پسر صدر بلاغی را در زمانی که در شیراز بودم، می شناختم. آن وقت مثل این که مشغول تحصیل در پزشکی ارتش بود و یکی از دوستان او که در دانشکده افسری بود و در زمان خدمت در شیراز که من رئیس دبیرستان نظام بودم، شاگرد من بود. به او تلفن کردم و تلفن پسر صدر بلاغی را از او گرفتم. به منزلش تلفن کردم. خود آیه الله صدر بلاغی گوشی را برداشت. گفتم فلانی هستم، از شیراز نامه ای دارم که می خواهم خدمت برسم! گفتند: مبارك است، اهلاً و سهلاً.

آدرس دقیق را به من داد و بیش از يك ربع ساعت طول نکشید که در اتاقش که دور تا دور مملو از کتاب و تعدادی هم روی زمین چیده شده بود، او را ملاقات کردم. زیر چشمی دیدم همان کتاب مورد نظر در کنارش باز است و نوشته های او که ترجمه از کتاب بود، در کنار دیگرش! آشنایی خودم را با پرسش بیان کردم. موضوع و مطلب را

بدون هیچ گونه حشو و زوایدی به او گفتم. جواب داد: در اختیار شما هستم.

کتاب و ترجمه ها را جمع کردم و در کیفی گذاشتم و راه افتادیم. جیب ارتشی را در یکی از کوچه های نزدیک منزلش نگهداشته بودم. به اتفاق، به طرف جیب رفته هر دو سوار شدیم و به طرف فرمانداری نظامی راندم. به اتاقم هدایتش کردم. با اجازه او پشت میز قرار گرفتم. گفت: استغفرالله!

روحانی قدکوتاه، لاغراندام، با ریش فلفل نمکی، چشمانی سیاه، عمامه ای سیاه نشانه ای از خانواده سادات بر سر، عبایی قهوه ای خوش رنگ نایینی بر دوش و لباس و یقه پیراهن و جوراب همه تمیز و مرتب بود. خیلی شمرده و با صرف لغات مؤدبانه ای صحبت می کرد. به محض قرار گرفتن در پشت میز اظهار تأسف کردم که اداره تعطیل است و آبدارخانه هم بسته که دستور چای بدهم. گفت: زیاد به چای آن هم از ساعات 5، 6 بعد از ظهر به بعد علاقه مند نیستم، ولی آیا می توانم سیگار بکشم؟ من هم همان کلمه او را تکرار کردم: استغفرالله. اول به من تعارف کرد. گفتم: اصولاً نه چای و نه قهوه می خورم و نه سیگار می کشم. گفت می گویند: کشیدن سیگار آن هم کم، برای رفع غم و غصه بی ضرر نیست! گفتم: هر دو زیان بخش است همان طور که گفتید هم سیگار و هم غم و غصه. ولی مگر شما غم و غصه ای هم دارید؟ گفت:

زندگی در این جهان برای ما مشقت و رنج و غم و غصه است، زندگی حقیقی و واقعی ما در آن دنیا است. فهمیدم از عرفاست؟! سیگارش تمام شده بود و من هم آماده سؤال و جواب... پس از دو ساعت بازجویی دقیق، حتی ترجمه آیات یا جملاتی که هنوز ترجمه نکرده بود را برای من تشریح و در نهایت صداقت همه چیز را بیان داشت.

حدود ساعت 11 شب بود که کارم خاتمه پیدا کرد. اصولاً او را می باید به زندان می بردم و تحویلش می دادم و مراتب را هم تلفنی به سرتیپ تیمور بختیار گزارش می دادم. این کار را نکردم. تلفن را برداشتم و به منزل بختیار تلفن کردم. بختیار گوشی را برداشت و گفت: ها پژمان چه می کنی؟ جریان را به اطلاعش رساندم. نظرم را

خواست. گفتم: ترخیص و رساندن به منزلش تا فردا صبح به محض ورود شما به دفتر... گزارش آن را تقدیم خواهم کرد. گفت: موافقم. ولی امشب را نگهش دارید تا ببینم فردا چه می توانم بکنم. متوجه شدم که باید به عرض برساند و کسب دستور از پادشاه ایران بکند. گفتم: مرد روحانی بسیار محترم و دانشمندی است. نگهداری او را در همین ستاد پیشنهاد می کنم. گفت: آن جا که وسایل خواب ندارد؟ گفتم: موافقت کنید، من ترتیب این کار را می دهم. گفت: بسیار خوب.

به آقای صدر بلاغی گفتم: یادداشتی بنویسید خطاب به خانواده که يك دست رختخواب به حامل ورقه بدهند و اگر لباس خواب، جانماز و هر چیز دیگر که تا فردا مورد نیاز است بدهند، راننده بیاورد و اطمینان بدهید که جای هیچ گونه نگرانی نیست و فردا به منزل مراجعت می کنید. توصیه کنید که موضوع به هیچ کس گفته نشود.

به همین طریق عمل کرد. يك ميز بزرگ وسط اطاق بود؛ مثل ميز کمیسیون. گفتم:

روی این ميز رختخواب را برای شما پهن خواهند کرد و فکر کنید امشب را در منزل من مهمان و به علت نواقص وسایل و امکانات دچار زحمت شده اید. باز هم تکرار کرد: استغفرالله. من مشقات و ناراحتی های زیادی در طول عمرم کشیدم و به ناراحتی و عذاب خو گرفته ام. جای بسیار خوب و راحتی است و هیچ نگرانی ندارم.

تلفن منزلش را گرفتم. گوشی را به او دادم که با همسرش صحبت کند. خیلی متین و شمرده عین متن نامه ای را که نوشته و داده بود به راننده که ببرد منزلش، به همسرش گفت. يك کلمه بیشتر از آن نگفت. از او خداحافظی کرد و به منزل رفتم و ساعت 6 صبح برگشتم. گزارش مفصل مرتبی تهیه و آماده کردم. به آجودان بختیار تلفن کردم و گفتم که: تیمسار با من کار فوری و ضروری دارند. به محض ورود به دفترشان فوراً به من تلفن بفرمایید.

از همان ساعتی که وارد اتاقم شدم دیدم آیه الله بیدار است و نماز می خواند. تلفن

زنگ زد. گوشی را برداشتم. صمصام گفت: فرمودند بیایید! رفتیم. پس از ادای احترام، گزارشی که طی چهار صفحه بزرگ بود همه را به دقت خواند. گفت بسیار خوب است. کتاب و ترجمه هم که ضمیمه بود، نگاهی به آنها انداخت و چند سطر از مقدمه را که به عربی بود، خواند. تا آن وقت نمی دانستم، بعداً فهمیدم تحصیلات دوره دوم متوسطه را در لبنان گذرانده و با عربی آشنایی دارد.

بعد گفت: پهلوی خودت نگهش دار تا بعد دستور بدهم. نزدیک يك بعد از ظهر بود که تلفن صدا کرد. باز هم صمصام بود. گفت: بیایید خدمتشان! رفتم. مثل این که تازه از شرفیابی برگشته بود، زیرا در يك کارتن آبی پرونده ها را زیر و رو می کرد که پرونده آیه الله را پیدا کند. گفت: مرخصش کنید. از او تعهد بگیرید که در طول مدت ترجمه، حق ندارد رونوشت به کسی بدهد. بعد از ترجمه کامل، به شما خبر بدهد تا دستور بدهم چه باید بکند. پرونده را من خودم نگه می دارم ولی کتاب و ترجمه را ببرید به او تحویل بدهید. به اتاق آمدم. تعهد را به همان صورت گرفتم و بردم به بختیار دادم که روی پرونده بگذارد. آیه الله را سوار جیب کرده و به در منزلش رساندم» (1).

... من فتوکپی این نوشته را، همراه نامه ای خدمت استاد صدر بلاغی فرستادم، تا اگر مطلبی گفتنی باشد، بنویسند و ما آن را در فصلنامه «تاریخ و فرهنگ معاصر»، به عنوان «تصحیح تاریخ» منتشر سازیم، ولی استاد بلاغی، طی نامه ای به این جانب چنین نوشت:

به نام خدا

دوست دانشمند بسیار عزیز و شریفم جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای

ص: 33

1- . سرهنگ پژمان، اسرار قتل و زندگی سپهبد تیمور بختیار، چاپ دوم، پاریس 1370، ص 52-59.

خسروشاهی - دام بقائه و عزه - نامه مهرآمیز آن جناب چند روز قبل وصول یافت.

از توجه و تفقدی که نسبت به این ارادتمند بذل فرموده اید بسیار سپاس گزارم. اما در خصوص ماجرای کتاب الامام علی علیه السلام باید به عرض برسانم که: شرایط حال و مزاج بنده آمادگی برای انشای مطالبی راجع به آن کتاب ندارد، ولی همان طور که در مذاکرات تلفنی معروض داشتم هرگاه سؤالاتی به صورت مصاحبه پیرامون آن کتاب طرح شود، شاید بتوانم اطلاعات خود را در جواب بیان کنم.

ضمناً نامه ای هم که حضرت آیه الله العظمی بروجردی قدس سره در این باره برای بنده فرستاده اند موجود است، و هرگاه مطالب آن منتشر شود، کمک مؤثری به روشن شدن وضعیت خواهد کرد.

در پایان سلامت و توفیق آن جناب را در نشر حقایق، از خدای کریم مسئلت دارم، و به دیدار آن بزرگوار بسیار مشتاقم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ارادتمند صدر بلاغی 20 دیماه 72

همین نامه، مرا بر آن داشت که به دیدار استاد صدر بلاغی رفته، تجدید عهدی بکنم و گفت وگویی کوتاهی با استاد بلاغی داشته باشم. البته ادامه این گفت وگورا به وقت دیگر موکول کردیم که متأسفانه ادامه آن مقدور نشد و استاد بلاغی درگذشت، اما آنچه که در نخستین گفت وگویی کوتاه مطرح شد و ایشان پاسخ دادند، چنین است:

ماجرای ترجمه کتاب از زبان استاد صدر بلاغی

استاد! چطور شد که شما به فکر ترجمه کتاب امام علی علیه السلام افتادید؟

من نسخه ای از کتاب را خدمت آیه الله بروجردی فرستادم. ایشان خیلی به من لطف داشتند و اظهار محبت و علاقه می فرمودند. از لحن مرقومه های ایشان، میزان لطف شان هم روشن می شود و به هر حال نامه ایشان که رسید، من احساس کردم که

ص: 34

متن نامه استاد صدر بلاغی...

ص: 35

علاقه دارند کتاب ترجمه شود و من کار ترجمه را آغاز کردم... بعد از مدتی در بعضی از محافل صحبت از کتاب شد. بعضی انتقاد می کردند که مؤلف، اشتراکی است و افکار کمونیستی دارد! من دفاع کردم و گفتم که به امر آیه الله بروجردی مشغول ترجمه آن هستم و افزودم که این چنین برداشت منطقی و صحیح از دیدگاه های اجتماعی - اقتصادی امام علی علیه السلام توسط يك مسیحی واقعاً موجب افتخار است و کتاب به قول آیه الله بروجردی بی نظیر و یا عادم النظیر است... ولی چیزی نگذشت که معلوم شد شیاطین کار خود را کرده اند....

البته از سوی دیگر، آنها چون می دانستند که آیه الله بروجردی علاقه دارند کتاب ترجمه شود، به یکی از شخصیت های علمی محترم پیشنهاد کردند که برای جلب رضایت آقا، کتاب را ترجمه کند و متأسفانه او هم غافل از توطئه پشت پرده، در دام افتاد و کتاب را ترجمه کرد و بعد اضافاتی مثلاً در صفات ملوک عادل! بر ترجمه کتاب افزود که هم تحریف حقیقت بود، هم تحریف تاریخ و هم تحریف ماهیت و هدف کتاب!

خُب، استاد! ماجرای دستگیری شما و توقیف کتاب و تعهدی که از شما گرفتند چگونه بود؟

... در مورد گرفتاری هم، در واقع مطلب همان طور است که سرهنگ پژمان نوشته است. روزی يك نفر به من تلفن زد که از دوستان فرزندم است و می خواهد مرا ببیند! ما هم گفتیم: درب خانه ما باز است اهلاً و سهلاً... وقتی او آمد، خود را سروان یا سرگرد معرفی کرد و ما هم چیزی نگفتیم. او آمد و نشست و مأموریت خود را بیان کرد و گفت که بدون سر و صدا باید برویم! و بعد کتاب و ترجمه را - که در روی میز من بود - برداشت و در کیف خود جای داد و ما را هم با خود برد. توکل بر خدا کردیم و راه افتادیم. ما را به ساختمانی برد و نشستیم به گفت و گو....

البته من نمی دانستم که محل بازجویی من کجاست؟ احترام ظاهر را حفظ کرد و

آدم مؤدبی بود، اما معلوم نبود که اگر دستور دیگری از بالا می رسید، وضع چگونه می شد و ادب و احترام کجا می رفت؟

بازجویی که تمام شد، ما را ول نکردند و شب نگه داشتند و همان جا خوابیدم. البته گاهی هم با او شوخی می کردم، مثلاً می گفتم: دماغ شما چگونه؟ چاق است! یامی گفتم: یک سیگاری بکشید بی ضرر نیست!... از این شوخی های عادی خودمان، تا خیال نکند که حالا ما ترسیده ایم یا چیز دیگر!

اما این که او می گوید ما عارف بودیم... البته ادعایی نداشتیم و خود را هم عارف نمی دانیم، ولی اغلب اینها از بس با خودشان بیگانه اند و از رؤسایشان تبختر و پز دیده اند، وقتی با یک طلبه لاقبایی مثل من روبه رو می شوند و دو کلمه هم حرف حق می شنوند، روحشان تکانی می خورد و یاد عارف و عرفان می افتند.

در مورد مطالب آخر، البته من یادم نمی آید که تعهدی سپرده باشم، ولی گفتند که:

شما ترجمه کتاب را تمام کنید و به ما بدهید تا ما زودتر اجازه نشر آن را از اداره فرهنگ بگیریم چون با جوی که درباره کتاب درست شده است، به شما اجازه نشر نخواهند داد، بعد که ترجمه تمام شد، آن را از من گرفتند تا پس از یک هفته تحویل دهند! مدتی گذشت و خبری نشد. سرانجام من زنگ زد که آقا کتاب چی شد؟ اجازه چطور شد؟ پاسخ دادند که بررسی تمام نشده، هر وقت تمام شد خودمان خبر می دهیم!... و هیچ وقت هم البته خبر ندادند و من هم علاقه نداشتم که با اینها تماس بگیرم و به هر حال اصل ترجمه ما از بین رفت و یا این که در پرونده من در اسناد ساواک موجود است و اگر زحمتی نیست و مقدورتان هست از این آقایان پرسید، اگر ترجمه آن جا باشد به ما پس بدهند، یک مروری بکنیم و چاپ شود. چون ترجمه به دستور آیه الله بروجردی بود و من هم خیلی دقت کردم که خوب ترجمه شود و توضیحات لازمی را در پاره ای موارد، در پاورقی ها به طور مشروح طبق نظر مرحوم آقا بر آن افزودم. (به این موضوع در نامه دوم اشاره فرمودند که من عین نامه را به شما

می‌دهم) متأسفانه غفلت شد و نسخه ای فتوکپی از کتاب برنداشتیم و به هر حال به ظاهر زحمت ما هدر رفت، اما شما بعداً با ترجمه هر پنج جلد کتاب جرداق، در واقع خدمت را تمام و کمال انجام دادید و من خیلی خوشحال شدم. خداوند به شما پاداش دهد.»

بسم الله الرحمن الرحيم

به عرض می‌رساند: مرقوم شریف که حاکی از صحت مزاج عالی بود واصل گردید. شرحی راجع به ترجمه کتاب الامام علی علیه السلام مرقوم داشته بودید مستحضر شدم. موقعی که این کتاب را برای حقیر فرستاده بودند فی الجمله مراجعه کردم و لکن مجال نداشتم که کاملاً آن را مطالعه بنمایم. به جناب مستطاب ثقة الاسلام آقای آقا لطف الله صافی (1) دادم که به دقت مطالعه نمایند و نتیجه را به حقیر بگویند. ایشان بعد از مطالعه مواردی را یادداشت نموده و به حقیر دادند که سواد آن لفاً ارسال است ملاحظه فرمایید.

و البته خود جناب عالی هم در مطالعه و مراجعه به این موارد و غیر این موارد توجه داشته اید. چنانچه در پاورقی توضیحات کامله راجع به این مطالب داده شود خوب است.

دوام تاییدات جناب مستطاب عالی را مسئلت می‌نمایم و: ملتزم دعا هستم.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

24 جمادی الثانیه 1376

(محل مهر) حسین الطباطبایی

نامه دوم آیه الله بروجردی، به استاد صدر بلاغی

ص: 38

1- . حضرت آیه الله صافی گلپایگانی هم اکنون یکی از مراجع مورد احترام در حوزه علمیه قم می‌باشند.

به نظر شما چرا چنین کردند؟ آیا واقعاً يك كتاب برای رژیم این قدر خطرناك بود که خود شاه رسماً در امر آن دخالت کند؟

بینید رژیم شاه فرهنگ شناس نبود و اصولاً هر نظام استبدادی - سلطنتی، به تعبیر قرآن مجید اهل فساد است نه اهل صلاح و اصلاح. فرض کنیم که محتوای کتاب، گرایش سوسیالیستی هم داشت! به نظر من حق آن بود که برای روشن شدن اندیشه ها، آن را منتشر سازیم... اینها از این کتاب جلوگیری کردند و نسخه ترجمه مرا دزدیدند، اما کتاب های لنین، مارکس و مائو در خارج چاپ می شد و به طور رایگان در اختیار جوانان ما قرار می گرفت و به هر حال در قرن بیستم و در آستانه تمدن بزرگ! ضبط و توقیف يك کتاب، واقعاً نشان دهنده اوج حماقت و ضدفرهنگ بودن يك رژیم بود....

... بدین ترتیب متأسفانه تنها نسخه ترجمه شده از کتاب يك جلدی الامام علی علیه السلام که با تأیید و توصیه مرحوم آية الله بروجردی انجام یافته بود، و طبق نظریه ایشان توضیحاتی نیز در موارد لازم، در پاورقی ها بر آن افزوده شده بود، مفقود گردید... اما ترجمه کتاب متوقف نشد و به یاری خدا این جانب هر پنج جلد الامام علی را که در واقع متن کامل و مشروح کتاب بود، ترجمه کردم که به ضمیمه توضیحات و پاورقی ها در موارد و مورد نیاز، بارها در قم و تهران چاپ و در سراسر ایران منتشر شده است. و اینك ترجمه کامل متن نسخه نخستین - تك جلدی - نیز تقدیم دوستان و علاقه مندان راه امام می گردد.

خداوند استاد صدربلاغی را غریق رحمت سازد و به ما توفیق خدمت عنایت فرماید.

تهران - 1373

سیدهادی خسروشاهی

ص: 40

درباره کتاب الامام علی

در ایران هم مانند دیگر کشورهای اسلامی و عربی، کمتر کسی است که نام «جرج جرداق» و کتاب ارزشمند او: الامام علی صوت العدالة الانسانية را نشنیده باشد. «جرج جرداق» قبل از انتشار این کتاب پراچ، شاید در خارج از «لبنان» و بخشی دیگر از جهان عرب معروفیت و شهرتی نداشت، ولی با چاپ و انتشار خلاصه مباحث پنج جلد کتاب خود، در يك مجلد، شهرت جهانی یافت و نامه هایی که از سراسر جهان از جمله: ایران، مصر، سوریه، عراق، پاکستان، هند، لبنان، اروپا، آمریکا و... به او رسید و تقریظهایی که دانشمندان اسلامی و شخصیت های بزرگ علمی - فرهنگی بر کتاب او نوشتند، همگی شاهدی زنده بر اشتهاار مؤلف و ارزش والای کتاب وی به شمار می رود.

... انتشار کتاب الامام علی صوت العدالة الانسانية موجی جهانی از تقدیر و تشویق، تعریف و تمجید را نسبت به مؤلف و مباحث مطرح شده در کتاب، برانگیخت و کتاب بلافاصله به زبان های گوناگون از جمله: فارسی، انگلیسی، اردو و... ترجمه و منتشر گردید.

کتابی را که «جرج جرداق» در مرتبه نخست منتشر نمود، خلاصه ای از مجموعه پنج جلدی کتاب بزرگ وی درباره شخصیت جهانی و عظمت افکار انسانی و

چگونگی دیدگاه‌های امام علی درباره عدالت اجتماعی و اقتصادی و روش آزادگی در حکومت و رفتار با مردم بود و چون آن کتاب با تقدیر، تحسین و استقبال بی سابقه دانشمندان و مردم جهان روبه رو شد، مؤلف، متن اصلی کتاب را در 5 جلد بزرگ و در بیش از 1300 صفحه با عناوین ذیل، منتشر ساخت:

1. علی و حقوق بشر؛

2. علی و انقلاب فرانسه؛

3. علی و سقراط؛

4. علی و عصر او؛

5. علی و قومیت عربی.

هریک از این مجلدات، دارای مباحث ژرف و ارزنده‌ای است که بی شک در یک مقدمه کوتاه نمی‌توان درباره آنها بحث کرد و به همین دلیل، به نظر من ارزش و اهمیت این کتاب، تنها هنگامی روشن می‌شود که از آغاز جلد اول تا پایان جلد پنجم دقیقاً مطالعه شود.

البته در عصر ما نویسندگان مسیحی شرقی و یا مستشرقان غربی بسیاری درباره زندگی و افکار امام علی بن ابی طالب علیه السلام به بحث و تحقیق پرداخته‌اند که به عنوان مثال می‌توان از یک مسیحی لبنانی دیگر، به نام «بولس سلامه» نام برد که چندسال پیش قصیده مفصلی تحت عنوان «علی و الحسین»، بعد قصیده مفصل تری در 3500 بیت، در یک کتاب 300 صفحه‌ای به نام «عید الغدیر: اول ملحمة عربية» منتشر ساخت که موجب استقبال و تقدیر و تحسین بزرگان علمای شیعه از قبیل مرحوم آیه الله «سید شرف الدین»⁽¹⁾ قرار گرفت و مؤلف تقریظهای بی شماری از اطراف و اکناف عالم

ص: 42

1- . مرحوم «شرف الدین» نامه‌ای را که برای «بولس سلامه» نوشته‌اند، این طور شروع می‌کنند:

اما اگر بخواهیم منصفانه داوری کنیم و درباره کتاب و فکر بلند «جرج جرداق» سخنی بگوییم، بایست صادقانه بپذیریم که در این زمینه، هیچ يك از نویسندگان مسیحی شرق و یا مستشرقان غرب، نتوانسته اند که به پایه «جرج جرداق» برسند.

به درستی که این سخن مرحوم آیه الله شرف الدین (1) عین حقیقت است: یا جرداق؟ ان شئت ان نقول فی عبقریتک و فی سفرك القيم الخالد، کلمة، فیجب ان تعیرنا بیانک و بنانک!

صرف نظر از «بولس سلامه» - چنان که اشاره شد - می توان گفت که هیچ پژوهش گر یا نویسنده دیگری تا به امروز نتوانسته مانند «جرج جرداق» شخصیت عظیم و جهانی رهبر بزرگ شیعیان، امام علی بن ابی طالب علیه السلام و اندیشه های والای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی آن حضرت را تجزیه و تحلیل دقیق و عمیق کند.

بررسی و مطالعه کامل کتاب، و دقت در تقریظهای بی شماری که از طرف شخصیت های بزرگ و صاحب نظر اسلامی و غیراسلامی، بر مؤلف رسیده، و قسمت هایی از سی نمونه آنها در پایان جلد پنجم کتاب، تحت عنوان: «قالوا فی هذا الكتاب» درج شده است، کمک شایانی به صحت ادعای ما و بر درك عظمت کتاب و فکر باز و نکته سنج مؤلف آن، خواهد نمود.

نکته ای که بلندای فکر و تواضع کم نظیر «جرج جرداق» را نشان می دهد، این است

ص: 43

1- . مرحوم آیه الله شرف الدین در نامه ای دیگر که به «جرج جرداق» فرستاده اند، می نویسند: «.. ان شئت ان اقول فی عبقریتکم کلمة فأعیرونی بیانکم»؛ اگر بخواهید درباره عظمت شخصیت شما کلمه ای بگوییم، باید بیان خود را بمن امانت بدهید!...» (رجوع شود به ج 5 «الامام علی: علی و القومية العربية» بخش پایانی، چاپ بیروت، ص 1244).

که وی با وجود این همه کوششی که در تهیه و تألیف این کتاب و در مراجعه به مدارک و مأخذ اصیل اسلامی نموده، در یکی از نامه های خود، به نگارنده، می نویسد که او هرگز نتوانسته است بر وظیفه خود در قبال عظمت علی بن ابی طالب علیه السلام و معرفی آن حضرت به جهانیان، آن طور که باید، عمل نماید:

من اعتراف می کنم که در تجزیه و تحلیل عظمت و معرفی شخصیت علی بن ابی طالب هنوز قصور دارم زیرا يك نویسنده، هراندازه هم که کوشش نموده و زحمت بکشد و هر مقدار که در کار خود توانا باشد، نمی تواند تحقیقی کامل درباره شخصیت يك انسان عادی به عمل آورد، تا چه رسد که این انسان، علی بن ابی طالب باشد.

در این مقدمه کوتاه، پیش از آن که به نقل کامل این نامه «جرج جرداق» پردازیم، بی مناسبت نخواهد بود به چندین نامه که از سوی شخصیت های بزرگ و مراجع عالی قدر جهان تشیع، برای تقدیر از «جرج جرداق» نوشته شده است، اشاره ای داشته باشیم.

علامه بزرگوار «سید موسی آل بحر العلوم» در نامه ای که به امر آیه الله بروجردی برای مؤلف فرستاده است، می نویسد:

«وقتی که در قم - ایران، به زیارت حضرت آیه الله بروجردی مشرف شدم، اولین سؤالی که از من کردند، راجع به کتاب: صوت العدالة الانسانیة بود.

من تحسین و تقدیر بی نهایت ایشان را نسبت به این کتاب، تاکنون درباره هیچ کتاب دیگری نشنیده ام. در همین خصوص ایشان به من امر نمودند که تمجید و تقدیرشان را به مناسبت استنتاج صحیح شما از تاریخ زندگی امام و توضیح چگونگی اندیشه آن حضرت، علاوه بر زیبایی اسلوب و روش نگارش، به شما ابلاغ کنم. و اگر دست حضرت معظم له ارتعاش نداشت، بسیار مایل بودند که نامه ای با خط خود، برای شما مرقوم دارند.

من بعد از مطالعه این کتاب شریف، شما را فردی محقق، خبیر، منصف، و باشهامت دیدم... و بسیار موجب خوش وقتی است که عصر آزادی و دوره تحقیق و بررسی حقایق ثابت و استوار و کشف گنج های نهان و آثار پرقیمت و گران بها - از ارزش های مردان و نمونه های عالی اخلاق انسانی - فرارسیده و از دانشمندان، هرکسی به اندازه قدرت و همت خود، در این راه موفقیت هایی کسب کرده اند، ولی بهره شما در این میدان، بیشتر و هدف شما عالی تر از همه بوده است.

من، و به پشتیبانی من همه دانشجویان و طلاب علوم و عده بسیاری از متفکرین، چه در این جا - لبنان - و چه در عراق و ایران، کمال تقدیر و تحسین را از کتاب پراح شما داریم و امیدواریم که در آینده، امکانات بیشتری برای نسل های بعدی فراهم شود تا پرده ها را از روی حقایق کنار بزنند!

و در هر حال، فضیلت سبقت در دقیق ترین و شریف ترین میدان های زندگی، از آن شما است، و امید است که همه نویسندگان راه را به روش شما بیمایند⁽¹⁾.

مرحوم آیه الله سید محسن حکیم نیز در نامه ای که از «نجف الاشرف» - عراق - برای مؤلف فرستاده اند، می نویسند: «... این کتاب، از جهاتی مرا وادار به تعجب و تحسین نمود. ولی به نظر من مهم ترین و دقیق ترین آن جهات، جنبه مراعات عدل و انصاف است که سراسر کتاب را فرا گرفته است.

و شاید مؤلف آن وقتی درباره شخصیت امام علی علیه السلام به تجزیه و تحلیل پرداخته، خود نیز تحت تأثیر صدای عدالت انسانی قرار گرفته و این روح عالی انسانی، بر خود او هم غلبه کرده است.

من این زحمت و کوشش و این اثر نفیس شما را به دیده عظمت می نگرم، و به همگان توصیه می کنم که این کتاب را در پرتو عقل و فطرت بررسی کنند تا حقیقت را

ص: 45

1- . از نامه علامه بحرالعلوم، مندرج در کتاب الامام علی... ج 5، ص 1244 و 1245.

استاد شیخ محمد جواد مغنیه، مفسر قرآن و شارح نهج البلاغه از لبنان می نویسد:

«هرکس کتاب های «عباس محمود عقاد» و «دکتر طه حسین» را درباره علی بخواند و آن گاه این کتاب - به ویژه بخش های: علی و عدالت هستی، علی و سقراط - را مطالعه کند، دچار شگفتی خواهد شد.

آوازه شهرت پاره ای از مجلدات این کتاب به همه جا رسید، در حالی که مؤلف آن هنوز چنین شهرتی ندارد، اما هنگامی که می بینیم جرج جرداق هنوز جوان است و در آغاز راه، این شگفتی و حیرت از بین می رود.

عباس محمود عقاد درباره علی کتاب می نویسد، اما خود هوادار اشرافیت و اریستوکراسی خانوادگی! است. طه حسین نیز کتاب می نویسد: ولی با روش ویژه ای فقط به سیره نویسی می پردازد. اما جرج جرداق، در کشف حقایق، همراه با ماهواره های جدید! به اوج افلاک می رود و عقاد و طه حسین را در پیچ و خم راه های مدار محدود خود، با مرکبی معمولی رها می سازد.

عظمت مؤلف امام علی در این است که با عظمت عصر ما که عصر پیروزی اندیشه و شناخت است، همراه و هم آهنگ است. کتاب او را بخوانید، تا این حقیقت به شما روشن شود. آیا کسی که خود بهره ای از بزرگواری را ندارد، می تواند حقیقت عظمت امام علی را از هر جهت روشن سازد؟ هرگز! چون کسی که خود از نعمتی محروم است، نمی تواند آن را به دیگری ببخشد!

درباره «علی»، آیاتی در قرآن آمده است. احادیث نبوی در تمجید «علی» بسیار است. مردم نیز درباره «علی» سخن بسیار گفته اند و صدها جلد کتاب تألیف کرده اند.

ص: 46

در هزارها کتاب و مقاله و خطابه نیز به نام «علی» اشاره شده است. میلیون ها نفر، افتخار محبت و پیروی علی علیه السلام را پیدا کرده اند. اندیشمندان بزرگ عرب نیز با شگفتی و حیرت، درباره او سخن گفته اند. بدین ترتیب، علی بن ابی طالب علیه السلام، شخصیت ناشناخته ای نیست که نیاز به معرفی داشته باشد، چنان که وقتی از «متنبی» خواستند که مدح علی علیه السلام را بگویند، چنین گفت:

«من به عمد مدح وصی را نمی گویم، زیرا نور وجود او پرتوافشان و جهانگیر است و راست قامتان در این مرحله از عظمت، خود معرف خود می باشند و تعریف پرتو خورشید کاری بیهوده است.»

ولی اگر شما کتاب جرج جرداق را درباره علی علیه السلام مطالعه کنید، یقین خواهید کرد که شخصیت علی هنوز ناشناخته مانده است و باید به همه، به ویژه برای شیعه که در بالای مناره ها و منبرها نام او را بر زبان می آورند و صدها هزارتن از آنان همه ساله به زیارت حرم مقدس وی می شتابند، به طور کامل معرفی شود.

در گذشته و امروز، علمای شیعه، کتاب های بسیاری درباره امام تألیف کرده اند.

یکی از آنها کتابی در 32 جلد تألیف نموده و احادیثی را که درباره علی نقل شده، جمع آوری کرده است. دیگری درباره حدیث غدیر، 12 جلد کتاب نوشته است، «علامه حلی» کتابی با عنوان الفین تهیه کرده و در آن هزار دلیل عقلی و هزار دلیل نقلی درباره امامت علی علیه السلام و اولویت او به خلافت پس از پیغمبر، آورده است. ولی جرج جرداق در کتاب بزرگ خود به هیچ یک از آن دو هزار دلیل اشاره نکرده است. او تنها از علی علیه السلام یاد کرده و شخصیت او را به خوانندگان شناسانده است. جرج جرداق شخصیت علی علیه السلام را از جنبه های گوناگون بررسی کرده، بدون این که به شهادت ها و گفته هایی تکیه نماید که درباره فضایل امام، معاصرین از پیشینیان نقل کرده اند!

او در ضمن، خواننده را ملزم می سازد که از این مباحث دیرینه نیز دور نشود و از این رو چنان که شیوه هر دانشمندی است، به شرح و مقایسه اندیشه های متفکران

گذشته و حال و قیاس نظریات ایشان با اندیشه های والای امام می پردازد.

بنابراین، جرج جرداق، تاریخ فرد یا عصر خاصی را نمی نگارد و جمع آوری کننده اقوال این و آن هم نیست و با تعصب، عقیده ای را برضد عقیده ای دیگر ترجیح نمی دهد، بلکه او پژوهش گر دانشمندی است که همه امور را بررسی می کند و همه نگرش ها را مورد تحقیق قرار می دهد و افکار گوناگون را کنار هم می گذارد و روابط آنها را با یکدیگر می سنجد، آن گاه شخصیت امام را از لابه لای همه آنها روشن و آشکار می سازد.

جرج جرداق، از راه معرفی شخصیت علی علیه السلام، ارزش های جدید انسانی را به ما شناساند. تا آن جا که خواننده کتاب تصور می کند که مؤلف، بدون این که به شخصیت جهانی علی علیه السلام توجهی داشته باشد، می کوشد که از گفتارها و کردارهای وی مفاهیم ژرف انسانی را بیرون بکشد. از همین جاست که باید گفت: جرداق، در درجه اول یک کاشف است.

یکی از دانشمندان عالی قدر، به من گفت: «فهم و ادراک این نویسنده - جرداق - واقعاً عجیب است. او از کلمات امام که ما مثل نام خودمان آنها را حفظ کرده ایم، مفاهیم تازه ای را کشف و بیان می کند که هرگز به فکر ما نرسیده بود.

جالب این است که گفتار امام شامل این مفاهیم است و به طور آشکار به آنها دلالت دارد.»

گفتم: آری. این مفاهیم روشن است، ولی پس از تفسیر و تبیین جرج جرداق! درست مانند نیروهای نهفته در طبیعت که ما آنها را نمی شناسیم، مگر پس از آن که کسی آنها را کشف کند.

وانگهی، جرج جرداق، در زمینه شناخت امام درهایی را گشوده است که چهارده قرن به روی ما بسته بودند. روشی که او در گشایش این درها به کار برده، سراسر عطر گل یاس و افسون و زیبایی است.

خدا را سپاس گزاریم که بر مردم عرب و مسلمان، ادیبی اندیشمند بخشید، تا برای نخستین بار، کامل ترین و بزرگ ترین میراث آنها را به خودشان بازشناساند.»

شیخ محمد جواد مغنیه در مقاله ای دیگر می نویسد:

«من این کتاب را چندین بار خوانده ام و باز هم آن را می خوانم و هربار احساس می کنم گنجی را کشف کرده ام که از همه گنج ها ارزنده تر است. پیشینیان و معاصرین درباره شخصیت امام کتاب های زیادی نوشته اند که انسان را به تحسین وامی دارد، ولی نوشته های این ادیب جوان کجا و آثار دیگران - حتی عباس محمود عقاد و طه حسین - کجا؟ جرج جرداق با سحر بیان و نیروی علم و عظمت هنر، انسان را مدهوش می کند و بر عقل و شعورش آن چنان تسلط می یابد که انسان فقط به نویسنده و کتاب فکر می کند!

به نظر من راه علاج مشکلات سیاسی و اجتماعی را باید در محتوای اندیشه های والای علی که با کوشش جرداق مکشوف شده است، جست و جو کرد.

در واقع، قلم من توان تعریف این کتاب بزرگ و جاودانه را ندارد. همان طور که نمی تواند هنر شایسته و اصیل و دانش سرشار و فهم عمیق مؤلف را ستایش کند. تنها کاری که من می توانم انجام دهم، این است که شگفتی خود را در برابر او ابراز دارم.

وگرنه هیچ تعریف و تقدیری نمی تواند در خور عظمت او باشد.»

استاد مغنیه در نوشتاری دیگر، باز می نویسد:

نویسنده بزرگ جرج جرداق، دنباله رو نویسندگان پیشین نیست، ولی مباحث خود را با گفتار آنان مستند نموده است. و این نتیجه دانش و صداقت است. او از اندیشه پیشینیان، مانند یک مهندس که سنگ خام را ماده اصلی ساختمان کاخی عظیم و محکم قرار می دهد، استفاده نموده و آنها را مدرک و منبع تحقیقات خود قرار داده است. با مقایسه روشی که جرداق به کار برده و روشی که دیگران در آثار خود درباره امام به کار برده اند، این حقیقت روشن می شود که نسبت میان او و دیگران، مانند

استاد محمدتقی جعفری، شارح «نهج البلاغه» از تهران می نویسد:

«... کتاب بی همتا و اثر جاودانه شما، هم اکنون پیش روی من است. من در صفحات این کتاب فقط بررسی شخصیت مرد یگانه ای را که همیشه او با حق و با او بود، مطالعه نکردم، بلکه در کتاب شما، رابطه «انسان و هستی» را - که از جنبه های متعددی با یکدیگر پیوند دارند - مطالعه کردم. فکر می کنم که اگر در جهان هستی مطلق وجود دارد که اندیشه های ژرف بشری در جست و جوی آن است، باید جهت رسیدن به آن، کتاب شما موضوع مطالعه قرار بگیرد که از لابه لای سطور آن، نشانه های حق نمودار است. و اگر کسانی باشند که بخواهند معمای انسان - جامعه را کشف کنند، باید این کتاب را مدرك تحقیق خود قرار دهند.

من دیرزمانی است که درباره نظریه هایی که درباره انسان و جامعه وجود دارد، مطالعه می کنم و فکر نمی کنم که در عصور قدیم و جدید، نظریه معروفی در این زمینه ابراز شده باشد که از آن آگاهی نیافته باشم. تنها نتیجه ای که از این دیدگاه ها و اندیشه ها، به دست آورده ام این است که فکر خود را در راه رسیدن به مطالبی که در این کتاب پیرامون انسان کامل علی بن ابی طالب، در یک جامعه ایده آل نوشته شده است، آماده کرده ام.

البته این کتاب پر سروصدا، در محافل علمی و فرهنگی ایران مورد توجه واقع شده و واکنش های تنیدی هم برانگیخته است و همچون موضوع خود، گروهی به دیده دوستانه غلوآمیز و برخی به دیده کینه و گاهی دشمنانه به آن می نگرند، ولی روشن است که هر انسان برجسته و هر اثر بزرگ فکری، باید چنین باشد.

ص: 50

البته باید گفت: موضوعی که موجب گفت و گوها و مناقشات تند شده است، تعبیراتی از قبیل «سوسیالیسم» و «جامعه، از همه و برای همه به طور يك سان» و امثال آنهاست. گروهی، این تعبیرات را با همان مفهومی ارزیابی می کنند که امروز در مکتب های اجتماعی مصطلح است و آزادی فردی را لغو می کند. گروه بی شماری هم عقیده دارند که اینها با آزادی فردی، در تضاد نیست، گو این که اصل «جامعه» است. و گروه دیگری هم براین باورند که مقصود يك مفهوم منفی است و این همان چیزی است که امروز به نام «آزادی مطلق» و «فردگرایی» مطرح است و منشأ بسیاری از بدبختی های اجتماعی کنونی شده است. امیدوارم هدف حقیقی خود را روشن تر بیان کنید، تا اندیشمندان و فرهنگ دوستان مجامع علمی ما، کتاب شما را ترجمه کرده و در اختیار عموم قرار دهند.»⁽¹⁾

... البته اینها، نمونه هایی از چند نامه بود که مشروح آنها و نامه های دیگر، در جلد پنجم کتاب آمده است... اشاره به این نکته خالی از فایده نیست که من برای کسب اجازه ترجمه هر 5 جلد کتاب: الامام علی صوت العدالة الانسانية نامه ای به «جرج جرداق» نوشتم که بعد از مدت کوتاهی، جواب آن به دست من رسید که اینک متن اصلی و ترجمه نامه را در این جا می آوریم:

فضيلة السيد هادي الخسروشاهي التبريزي المحترم

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته و جعل الله اعمالكم موفقة و حياتكم سعيدة.

از احساس زیبا و حسن نظر شما - در نامه ای که هم اکنون پیش روی من است - سپاس گزارم. این تعریف ها در واقع برآمده از قلب پاك و ناشی از حسن اخلاق خود

ص: 51

شماست وگرنه من لایق این صفات نیستم.

البته من کاری جز اظهار گوشه ای از حقایق و افشای بسیاری از خرافات - که بخشی از زوایای تاریخ ما را فرا گرفته است - انجام نداده ام.

من اعتراف می کنم که در بررسی شخصیت علی بن ابی طالب هم چنان قصور دارم، زیرا که يك نویسنده هراندازه که کار کند و هر قدر که کوشش بنماید و به هر مقدار هم که نیرومند باشد، اگر بخواهد شخصیت يك انسان عادی را بررسی نموده و به حقیقت او برسد یا عمق واقعی او را دریابد، نمی تواند حق مطلب را ادا کند، پس چطور می شود درباره شخص علی بن ابی طالب و یا مانند او، حق مطلب را ادا کرد؟

اجازه خواسته اید که هر پنج جلد کتاب مرا به زبان فارسی ترجمه کنید. من این اجازه را به شما می دهم و امیدوارم که در ترجمه آن دقت لازم به عمل آید تا ترجمه کتاب، به طور کلی، از نقطه نظر موضوع و بیان، مطابق اصل کتاب باشد.

از نامه شما فهمیدم - چنان که از پیش هم اطلاع داشتم - بعضی از برادران در ایران، کتاب ملخص نخستین مرا به فارسی ترجمه کرده اند، ولی از جهات گوناگون در این زمینه روش خوبی را انتخاب نکرده اند؛ مثلاً ساده ترین اصول را رعایت نکرده و کتاب را بدون اجازه من ترجمه نموده اند و یا این که حقوق تألیف و رنج و کوشش مرا در نظر نگرفته اند و یا حتی پس از ترجمه، يك نسخه از کتاب ترجمه شده را برای من نفرستاده اند؟

و همین طور متن اصلی کتاب را دگرگون ساخته و مطالبی را از آن حذف و یا بر آن افزوده اند. در صورتی که در کشورهای مرفعی، محال است که یکی از این امور صورت پذیرد، تا چه رسد به این که همه آنها يك جا انجام یابد؟...

اما مختصری از تاریخ زندگی من که خواسته بودید:

1. محل تولد: جدید، مرجعین - لبنان، سال 1926 (میلادی).

2. شغل: تدریس درباره ادبیات عرب، بررسی ادبیات اروپایی، روزنامه نگاری، نقد هنری.

3. تألیفات: فاغنرو المرأه، المشردون، قصور و اکواخ، فنانون احبوا، صلاح الدین و قلب الاسد، وجوه من کرتون، غرام الالهه، اساطیر العربی (1)، بوهیمیه، فینوس والشاعر (2).

همراه این نامه آخرین عکس را هم که خواسته اید، برای شما می فرستم، و اگر توضیحات بیشتری لازم باشد به من اطلاع دهید تا بلافاصله اقدام شود.

والسلام علیکم و علی جمیع الاخوان والاصدقاء

و دتمم الی المخلص جورج جرداق

بیروت - الاشرافیه - دانشکده زهرة الاحسان.

... تألیف و انتشار کتاب بزرگ، الامام علی صوت العدالة الانسانیة، همانند تمام کارهای مهم و پرارزش اجتماعی - فرهنگی، از مخالفت و انتقاد دور نماند، و حتی در مجله ماهانه الاخلاق و الآداب نوشته شد: «... جرج جرداق خدمتی به اسلام و امام علی علیه السلام نکرده، بلکه او خادم اروپاست! و قرآن حکیم را قبول ندارد!...» (3) در ایران هم انتقادهای تند و غیر متناسب، با اشکال تراشی های رژیم همراه شد و یکی از علمای بزرگوار و محترم حوزه علمیه قم به نویسنده می گفت: «جرج جرداق از این تألیف فقط قصد شهرت یا سود مادی داشته است!» و همین طور، یکی از

ص: 54

1- . اغلب اینها، همان طور که در متن نامه آمده، کتاب های داستان است.

2- . این دو، مجموعه های شعری مؤلف است.

3- . الاخلاق والاداب شماره 10، سال 2، صفحه 239 چاپ کربلا عراق. و به دنبال آن، از «کربلا» نامه مشروحی از سوی یکی از علماء محترم به مراجع قم نوشته شد که در آن انتقاد شدیدی را نسبت به محتوای کتاب و ترجمه آن ارائه داده بودند که در همان موقع، توضیحات لازم خدمت نویسنده محترم آن نامه، ارسال گردید و البته نقل مکاتبات ما در این زمینه و در مقدمه کتاب، ضروری به نظر نمی رسد.

علمای تهران که خود نویسنده بزرگی هم هست، به نگارنده گفت: «افسوس که جرج جرداق معتقد به اشتراکیت مطلق! است».

البته ما، در این مقدمه کوتاه، درصدد ارزیابی نظریات مؤلف نیستیم و بی شک در همه موارد هم نمی توانیم هم عقیده او باشیم، اما اقتضای عدل و انصاف این است که بگوییم برخلاف گفته های دیگران، انگیزه اصلی جرداق در تألیف این کتاب، تنها شور و عشق او نسبت به امام علی بن ابی طالب علیه السلام و اعتقاد وی به کامل بودن نظام عدالت اجتماعی از دیدگاه امام علی است، و ما نمی توانیم از يك فرد مسیحی انتظار داشته باشیم در همه امور، مانند يك فرد مسلمان فکر و یا عمل نماید و اصولاً اگر چنین باشد، دیگر نمی توان او را مسیحی نامید!

به نظر ما خدمتی که جرداق با تألیف این کتاب در معرفی نظام عدالت اجتماعی اسلامی و اندیشه توحیدی امام علی بن ابی طالب علیه السلام نموده، هیچ يك از مسلمان نماهای عرب همکار جرداق نکرده اند.

علاوه، اگر کسی کتاب او را با دقت مطالعه نکرده و شور و عشق او را نسبت به مقام شامخ و والا و جهانی امام علی علیه السلام که از لابه لای تمام سطور و مباحث کتابش نمایان و هویداست، نبیند، شاید حق داشته باشد باور نکند در قرن ما، قرن مادیت و ماده پرستی، يك جوان مسیحی پنج جلد کتاب و در بیش از 1300 صفحه، درباره اندیشه و روش اجتماعی و شخصیت عظیم امام علی علیه السلام - دومین شخصیت اسلامی - تألیف کند....

ما با مطالعه دقیق این اثر، اعتقاد یافتیم که عامل اصلی و محرك اساسی جرج جرداق در تألیف این کتاب، قبل از هر چیزی، شور و علاقه او به امام علی بن ابی طالب علیه السلام قهرمان بت شکن و مساوات خواه تاریخ، و دفاع از حقوق پایمال شده ملت های ستم دیده و مستضعف جهان بوده است.

ما در کتاب جرج جرداق، مطلبی که حاکی از اعتقاد او به «کمونیسم» یا «اشتراکیت

مطلق»! باشد، نیافته ایم و کسانی که مطلبی در این باره دیده اند، بد نیست آن را ارائه دهند، تا حداقل در ترجمه آن توضیح لازم داده شود.

و اصولاً باورکردنی نیست که يك فرد کمونیست مسیحی الاصل! به جای شرح مبانی اقتصادی اجتماعی مارکسیسم و لنینیسم، به شرح و تبیین چگونگی روش عدالت اجتماعی اسلامی از دیدگاه علی پردازد؛ که مسلماً از نظر اصول و کلیات مبانی، متضاد با مبانی اشتراکیت ادعایی کمونیسم بین المللی است.

... این قابل قبول نیست که جرج جرداق کمونیست باشد، در حالی که کتاب او در واقع سند بطلان مبانی اجتماعی و اقتصادی کمونیسم است. به نظر ما، نشر کتاب او در میان ملل مسلمان و پیروان علی بن ابی طالب علیه السلام نافذترین و موفق ترین سلاح ضد کمونیستی - ضد کاپیتالیستی است. مسلمانی که کتاب جرج جرداق را بخواند و کیفیت عدالت اجتماعی در اسلام را بداند، به هیچ وجه تحت تأثیر تبلیغات شوم کاپیتالیسم، امپریالیسم و کمونیسم قرار نمی گیرد.

اصولاً نفوذ و اشاعه روش های کمونیستی و افکار سرمایه داری و مادی گری استثمارگران غربی، در میان مسلمانان وقتی امکان پذیر است که مردم ما از اصول و قوانین اقتصادی و اجتماعی اسلامی مطلع نباشند، زیرا معقول نیست که مسلمانی با داشتن طرز فکری صحیح و ایدئولوژی کامل، به سراغ افکار غلط اجتماعی برود.

در هر صورت، با مطالعه مجموعه پنج جلدی کتاب جرج جرداق، ثابت و روشن خواهد شد که مؤلف معتقد به اشتراکیت مطلق و کمونیسم نیست، زیرا او با این که در همین کتاب، چند جا از سوسیالیسم طرفداری می کند، ولی در مواردی هم «مالکیت» را، اگر از راه صحیح و مشروع باشد، قانونی و حق طبیعی افراد می داند و در جای دیگر با «کار اجباری» مخالفت می کند، در حالی که «کار اجباری» یکی از لوازم حتمی حکومت های کمونیستی است. وی هم چنین از دگماتیسم انتقاد می نماید، در صورتی که در بلوک سوسیالیسم و کمونیسم، عدم اعتقاد به اصول عقیدتی و مبانی فلسفی و

اقتصادی مارکس و لنین و عدم ایمان به سانترالیسم حزبی!، با تبعید به «اردوگاه کار اجباری» همراه است! و...»

پس به طور کلی باید گفت: مؤلف، مارکسیست نیست و در عین حال در بعضی از موارد، دچار اشتباهاتی شده که ما به بعضی از آنها در پاورقی‌ها اشاره کرده و یا توضیحات کافی داده ایم، و بدین ترتیب ترجمه این کتاب دلیل بر توافق فکری و عقیدتی کامل با مؤلف نتواند بود!

به نظر ما از نظر فلسفی، اسلام بین مکتب‌های ماتریالیسم و ایده‌آلیسم روشی دارد که آن را «رنالیسم» می‌نامیم. از نظر سیستم اقتصادی اجتماعی - سیاسی نیز در قبال کاپیتالیسم و کمونیسم و اشتراکیت مطلق و رژیم‌ها و مکتب‌های سیاسی موجود در جهان، دارای راه و روش ویژه‌ای است که از نظر مبانی و اصول، با مبانی و اصول مکتب‌های دیگر تفاوت‌های بنیادین دارد.

پس، جنجال نشئت گرفته از ترس و واهمه حاکمیت و ارتجاع وابسته که موجب تحریف ترجمه و حتی افزودن فصلی بر کتاب در «صفات ملوک عادل!» گردید، در واقع نمی‌تواند یک نقد علمی فلسفی باشد، و به همین دلیل نگارنده سی سال پیش، رساله‌ای تحت عنوان: «معرفی یک نویسنده، و یک کتاب بزرگ: جرج جرداق و الامام علی صوت العدالة الانسانیة» منتشر ساخت که شامل معرفی کتاب، مؤلف و دیدگاه‌های مراجع بزرگ در باره کتاب بود.

این جزوه در سطح وسیعی توزیع گردید و به دنبال آن، نامه‌های فراوانی از علمای ایران و عراق رسید که در واقع مشوق نگارنده برای ترجمه کامل کتاب بود.

از جمله این نامه‌ها، نامه شهید رابع، آیه الله سید محمد باقر صدر بود که در ضمن اعلام وصول کتاب «شیعه» و جزوه مزبور که زیر عنوان کلی سلسله انتشارات «در راه انقلاب فکری اسلامی» چاپ شده بود، ترجمه کتاب مزبور را همراه با توضیحات لازم در موارد ضروری، خدمتی بزرگ بر اسلام و مسلمین دانسته بودند.

صفحه اول نشریه در راه انقلاب فکری که در نامه شهید صدر

به آن اشاره شده است

ص: 58

ترجمه و متن نامه شهید بزرگوار، آیه الله محمد باقر صدر، چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت العلامة المجاهد الحجة، السيد هادی الخسر و شاهی - دامت برکاته -

السلام علیکم ورحمة الله و برکاته

تحية حب و اخلاص و تقدير و بعد: ديروز نامه شريفه را دريافت داشتم که نشان عواطف و الطاف عالی شما بود و مرا مرهون اين عواطف و الطاف ساخت. نامه را خواندم و در لابه لای سطور گران قدر آن، بزرگمردی شما که پیش از دیدار، به او علاقه مند شده ام، و قبل از ملاقات، به او اخلاص یافته ام، بر من آشکار شد. چرا که من در اندیشه و روح در کنار شما هستم و به نظرم این هزاربار گرامی تر از دیدار فیزیکی و ظاهری است. البته نامه، محبت و اخلاص مرا افزون ساخت و من اطمینان دارم که دانشگاه اسلامی بزرگ در قم، به برکت کوشش شما و امثال شما، از نخبگان مجاهد و علمای محقق، منبع پرتوافکنی فکری بر تمامی جهان اسلام خواهد شد و رسالت بزرگی را در تاریخ ادا خواهد کرد.

در نامه شریف نوشته اید که از برنامه من در چاپ کتاب اقتصادنا آگاه شده اید و مطلب همان طور است که شنیده اید. من در آینده، در نخستین روزی که کتاب از چاپ خانه درآمد، نسخه ای برای جناب عالی خواهم فرستاد تا هم چنان که قبلاً در مورد کتاب فلسفتنا محبت های شما را دریافت کرده ام، از نوبا آن الطاف رویه رو شوم.

ترجمه کتاب به زبان فارسی، به طور جدی فکر جالبی است و من بدون تردید با تحقق یافتن این اندیشه، خوشحال خواهم شد که موجب گسترده تر شدن نفع اسلامی این کتاب خواهد بود. (1)

ص: 59

1- . ترجمه این دو کتاب توسط دوستان و برادران دیگر، انجام گرفت و تحقق این توفیق از نگارنده سلب گردید.

چند هفته پیش هم هدیه نفیس شما - کتاب شیعه و راه انقلاب فکری - را دریافت کردم و ساعاتی چند از عمر را با آن گذراندم و از بیان شیوا و اندیشه عالی و تحقیق عمیق، بهره مند شدم. خداوند به شما و آقای طباطبایی بهترین پاداش مجاهدان نیکوکار را عنایت فرماید.

البته من دو یا سه روز پس از دریافت هدیه شما، نامه ای برایتان نوشته و تشکر و اخلاص و امتنان خود را اعلام نمودم و درضمن، درباره ترجمه کتاب «جرداق» اشاره کردم که از تصمیم به ترجمه آن، با توجه به محتوای آن که گاهی با مذهب و یا اسلام برخورد دارد، صرف نظر کنید و لابد تا امروز نامه به دست شما رسیده است، ولی امروز به آن می افزایم که: اگر شما با قلم شیوا و اندیشه استوار خود، بر موارد غیر مطلوب کتاب توضیحاتی بیفزایید، درواقع این، کاری مهم و خدمتی آشکار بر اسلام و مسلمانان خواهد بود.

در پایان، از خدای متعال خواستارم شما را همواره با سلامتی کامل و توفیق بزرگ در راه جهادی پیروزمندان، همگام سازد.

پاك ترین احترامات و درودهای مرا بپذیرید

المخلص محمدباقر الصدر

[النجف الاشرف\(1\)](#)

ص: 60

1- . متأسفانه نامه تاریخ ندارد، ولی با توجه به محتوای آن، وصول کتاب شیعه و تصمیم ما بر ترجمه کتاب امام علی علیه السلام جرداق، مربوط به سی سال پیش - حدود 38 یا 39 - خواهد بود!

سرانجام در سال 1338 ه. ش تصمیم گرفتم که هر پنج جلد الامام علی صوت العدالة الانسانية را ترجمه و منتشر سازم. به همین منظور، پس از کسب اجازه از مؤلف محترم، به ترجمه جلد اول آن اقدام نمودم که قسمت هایی از آن، در همان سال، در هفته نامه های مذهبی تهران از قبیل: وظیفه، ندای حق و غیره چاپ شد. ولی متأسفانه پس از آن، شرایطی پیش آمد که امکان چاپ کتاب از بین رفت و قسمت های ترجمه شده هم در گوشه ای بایگانی گردید!

در تابستان سال 1344 جناب «شمس فراهانی» - مدیر محترم مؤسسه مطبوعاتی فراهانی - پیشنهاد نمود که به چاپ ترجمه کتاب اقدام شود...

پس از پذیرفتن این پیشنهاد هنگامی که در تبریز پاك نويس ترجمه را آغاز کردم، متوجه شدم باید آن را از نو ترجمه کنم، زیرا به قول «عمادالدین اصفهانی» متوفای 597 ه:

انسان، امروز کتابی می نویسد و فردای همان روز می گوید اگر این مطلب تغییر یابد بهتر خواهد بود و اگر چنین افزوده شود، جلوه بیشتری خواهد داشت و اگر این مطلب جلوتر باشد، بسیار به جا خواهد بود و اگر آن یکی نوشته نشود، زیباتر خواهد گشت، و این، از بزرگ ترین عبرت هاست و دلیل چیرگی نقص بر همه بشر است. (1)... ترجمه جدید شروع شد و در عرض دو ماه تعطیلی تابستان، ترجمه کامل جلد اول پایان یافت و در بعضی از مواردی که لازم به نظر می رسید، پاورقی هایی افزوده

ص: 62

1 - «انّی رأیت انّه لایکتب انسان کتاباً فی یومه الا قال فی غده، لو کان غیر هذا الکان احسن ولو زید کذا لکان یستحسن ولو قدم هذا لکان أفضل ولو ترک هذا لکان أجمل وهذا من أعظم العبر وهو دلیل علی استیلاء النقص علی جملة البشر!»!

شد. البته در این ترجمه سعی کردم که از متن عربی کتاب خارج نشوم و همین مقیدبودن به ترجمه «غیرآزاد» شاید در بعضی موارد، سلاست عبارت را از بین برده است که ظاهراً حفظ امانت در ترجمه نقص آن را جبران خواهد کرد!

... ترجمه جلد دوم و سوم عربی هم، به طور طبیعی مدتی طول کشید و توضیحات و پاورقی ها بر غنا و محتوای کتاب افزود. بی شک، در آن شرایط، در کل کتاب روشنگر حقایق و افشاگر رژیم استبداد بود و به همین دلیل، اخذ اجازه نشر گاه با دشواری روبه رو و در مواردی هم با حذف پاورقی ها همراه بود.

... در یکی - دو سال اخیر، فرصت دیگری پیش آمد که به تجدیدنظر کلی و اصلاحات لازم در ترجمه قبلی بپردازم و سپس به ترجمه دو جلد باقیمانده کتاب - چهارم و پنجم متن عربی - اقدام کنم که مجموعه کامل ترجمه کتاب، جمعاً در 6 جلد، در اختیار علاقه مندان و یاران امام علی علیه السلام قرار گرفت....

يك جلد اضافی، در واقع توضیحات این جانب در پاورقی ها - یا در فصول مستقل - فقط در ترجمه سه جلد نخستین متن عربی است که این توضیحات، به نوبه خود بر غنای کتاب افزوده است. و باید اشاره کرد که تمامی پاورقی ها با قید حرف «م»، از مترجم است.

... علاوه بر آن مجموعه پنج جلدی، هم اکنون ترجمه کامل يك جلدی کتاب نیز، تقدیم علاقه مندان می گردد که امیدوارم مورد استفاده قرار گیرد.

تهران: سیدهای خسروشاهی

1369 ش - 1410 ه.

ص: 63

زندگی بزرگان برای ما چشمه زاینده ای از پند، تجربه، ایمان و امید است که هرگز خشک نمی شود. این بزرگان، همانند قله های مرتفعی هستند که با شوق و سوز، به سوی آنها می روییم. مشعل های فروزانی اند که تاریکی ها را از پیش پاها و دیدگان ما برطرف می سازند و همین بزرگان هستند که اعتماد ما را نسبت به خود، زندگی و هدف های دور و سعادت بخش آن، همیشه فزونی می بخشند. و اگر این بزرگان نبودند، یأس و نومیدی در مبارزه با امور ناشناخته زندگی، بر ما غلبه می کرد و ما از مدت ها پیش، پرچم سفیدرنگ تسلیم را برافراشته و به مرگ می گفتیم: ما اسیران و بندگان تو هستیم، درباره ما هرچه می خواهی، بکن!

ولی ما حتی یک روز هم تسلیم یأس و نومیدی نگشته ایم و هرگز هم نخواهیم شد، زیرا پیروزی نهایی، بنا به شهادت کسانی که از ما هستند و پیروز شده اند و علی بن ابی طالب نیز از آنها بود، از آن ماست. و با این که میان ما و این پیروزمندان کمی از زمان و مکان فاصله افتاده است، آنها همیشه و در همه وقت با ما هستند. و هرگز نه زمان می تواند صدای آنها را از گوش ما دور کند و نه مکان می تواند سیمای درخشان آنان را از نظر ما محو سازد.

بهترین شاهد بر صحت گفتار من، همین کتابی است که اکنون در دست

شماست، زیرا این کتاب شرح زندگی بزرگی از بزرگان بشریت است که در سرزمین عرب به دنیا آمد، ولی هیچ وقت «عربیت» نتوانست تأثیری در او بنماید.

و با این که اسلام چشمه های فضیلت او را به جوشش درآورد، ولی او فقط برای اسلام نبود و خود را تنها به اسلام اختصاص نداد. به همین دلیل زندگی افتخارآمیز و بی نظیر او می توانست روح يك نویسنده مسیحی را در «لبنان» و در سال 1956 م. بیدار و شعله ور سازد که برای شرح ماجرای زندگی او، به تجزیه و تحلیل و تحقیق و بررسی عمیقی مشغول گردد و همانند شاعری که مجذوب و شیفته شاهکارها، افتخارات و یادگارها و قهرمانی های آن باشد، به غزل سرایی پردازد.

دلآوری ها و قهرمانی های امام علی، تنها به میدان های کارزار منحصر نمی شود، بلکه او در روشن اندیشی، پاکي وجدان، سحر بیان، عمق و کمال انسانیت، شور و حرارت ایمان، بلندی همت و فکر، هواداری از رنج دیده ها و ستم کشیده ها در برابر خودکامگان و ستم پیشگان و فروتنی در مقابل درخشش هرگونه حقی نیز قهرمان بود. و همه این قهرمانی ها، به هراندازه که از زمان آن بگذرد، همیشه پناه گاه پرمایه ای است که امروز، و هر روز دیگری که شوق ما برای پی ریزی و بنیاد جامعه و زندگی سعادت مندانه و فاصله ای تشدید می شود، به سوی آن رو می کنیم.

من نمی خواهم که پیش از مطالعه خوانندگان، از نکات و موارد جالب و ارجدار این کتاب پرده بردارم، زیرا که بسیار است و از آن جمله است: بیان فروزنده ای که این جا و آن جا، چهره های برجسته شعری، سرشار از احساس و عاطفه، با رنگ آمیزی دلپذیری به وجود آورده و با زیبایی خاصی جلوه گر و نمایان است و هم چنین هم آهنگی و آراستگی در شرح و تفسیر اوضاع، اقدام دلیرانه در نقل و بررسی افکار و عقاید سیاسی، دینی، اجتماعی و اقتصادی علی و تطبیق آن با صحنه های زندگی

ص: 65

امروزه ماست و این، اقدام عالی و موفقیت آمیزی است و نویسندگانی که قبلاً در این موضوع بحث کرده اند، بدان دست نیافته اند. گواه صدق ما، کوشش های جدید نویسنده است که در شرح و تفسیر بعضی از رویدادهای دوران زندگی امام علی به عمل آورده است. این تفسیر و بررسی با سبک و روش معمولی تاریخ نویسانی که تا امروز درباره امام نوشته اند، مغایرت دارد.

در واقع، هیچ مورخ و نویسنده ای، به هر اندازه که باهوش، با شخصیت، نکته سنج و نابغه هم باشد، امکان ندارد بتواند حتی در هزار صفحه، تصویر کاملی را از بزرگانی که در ردیف امام علی هستند، ترسیم کند و حقیقت آن را بر شما و برای شما مجسم سازد، یا بتواند رویدادهای مهمی را که در دوران آن به وقوع پیوسته، به نحو شایسته ای روشن سازد. پس، آنچه را که امام علی درباره آن فکر و دقت نموده و به آنچه که این شخصیت بزرگ عرب، بین خود و خدای خود گفته و عمل کرده است، از اموری است که هرگز هیچ گوشه آن را نشنیده و هیچ چشمی آن را ندیده است. و البته این خیلی بیشتر از آن است که با دستش انجام داده و یا با قلم و زبانش آن را آشکار کرده است. بنابراین، هر صورتی که ما از او ترسیم و نقاشی کنیم، مسلماً تصویر ناقصی خواهد بود، ولی چیزی که ما از آن می خواهیم و به آن امیدواریم، جنبش و حرارتی است که به زندگی می بخشد.

هدف نهایی در کتابی از این قبیل، تفحص و بررسی مواهبی است که از کارها و گفتارهای علی به ما رسیده و سپس درك آن به صورت دقیق و واقع بینانه بوده و بعد نشان دادن شکل و سیمای این مرد است، آن چنان که مؤلف تصور و ترسیم کرده و انتظار دارد که شما نیز همان گونه او را تصور و درك کنید!

من ایمان دارم که مؤلف این کتاب نفیس و پرازش، با کمالی که در قلم و با حرارتی که در قلب و با انصافی که در وجدان او وجود دارد، در ترسیم شکل واقعی

امام علی بن ابی طالب، تا حدود زیادی موفق و کامیاب گشته است، به طوری که در مقابل آن چاره ای جز این نیست که اقرار کنیم: این تصویر، شکل زنده ای از بزرگ ترین مرد دنیای عرب، پس از پیامبر است.

بسکنتا - میخائیل نعیمه

ص: 67

مهد نبوت: سرزمینی که هم در گذشته و هم در آینده - هر دو - سرزمین معجزه بوده و خواهد بود.

فلات پهناوری که اگر در آن باران می بارید و سرسبز و خرم و پرگیاه و بارورش می ساخت، همه گرسنگان دنیا را سیر می نمود و همه برهنگان جهان را می پوشاند.

این فلات، به اندازه ای وسیع و پهناور است که هیچ خیالی نمی تواند حدی برایش قائل شود و فکری نمی تواند آن را به خاطر بسپارد. آن جا فلاتی است که از ابتدای تکوین و خلقت، در دل صخره هایی سخت ریگزاری متحرک و موج بوده است.

وزش باد، ریگ و شن آن را در هوا بازی می داده و می چرخانده تا در واقع سرزمینی به وجود آمده که می جوشد و در انقلاب است.

آری! سرزمینی از تپه ها و دره های شنی که همواره در حال تلاطم و نشست و برخاست می باشد و کوه های کم ارتفاع و بی گیاهی که هرگز باران ندیده و در دل ریگزار خشک نشسته اند.

همه جای این سرزمین تفتیده، سخت و آتش فشانی، مملو از سنگ های سیاه و پوسیده و سوراخ سوراخی است که گویی در آتش گداخته شده و به گوشه ای پرتاب شده اند و گویا هنوز هم حرارت و سیاهی را در خود حفظ کرده اند.

آن جا را «سرزمین سوخته» نام کرده اند و نام های دیگری نیز از این قبیل برایش

آن جا فلاتی است که قابل زراعت و کشاورزی، و به تبع آن، قابل سکونت و زندگی نیست، زیرا تنها کشاورزی می تواند عامل سکونت گروهی در يك جا باشد. این دشت ها، با این توصیف از نظر گرما و خشکی هوا، از بدترین و سخت ترین نقاط دنیاست و علی رغم آن که دریا آن را از سه طرف فرا گرفته، باران و شبنم آن بسیار ناچیز است. البته گاهی باران سر و صورتی برایش داده و اندک طراوتی به وجود می آورد. مردم هم منتظر این موسم ها هستند تا با هرچه دارند، از شتر و زن و فرزند، به استقبال آن بشتابند، ولی باد سموم - بدترین بادی که همه جا را فرا می گیرد - هرگونه گیاه و طراوتی را می خشکاند. این باد، گاه زندگی را نیز بر باد داده و نابود می سازد. از این جاست که شعرا درباره نسیم روح بخش صبا، وقتی که از سوی شرق می آید، شعرها می سرایند، آن سان که انسان از بوی عطرآمیز بهشت شاد و مسرور گردد.

رودها و نهرها: در آن جا نهری که پیوسته جاری باشد، وجود ندارد، ولی در بعضی از این نقاط، وقتی که باران به شدت ببارد، سیل هایی جاری می گردد و از شکم وادی ها و دره ها، راهی برای خود باز می کند. در چنین مواقعی مردم به همدیگر پیشی می جویند تا سدهایی بسته، آب را اگرچه برای مدت کوتاهی ذخیره نمایند.

چهارپایان: حیوانات این ناحیه مانند مناطق و جاهای دیگر نیست. خداوند به آنها ساق ها و پاهایی بلند داده، تا مسافت هایی دور و دراز را پیموده و در وسط دشت ها و بیابان ها باز نمانند، چنان که برای بعضی از آنها، پاهای گرد و مستدیری قرار داده تا در ریگ زارها فرو نروند. در این نواحی، حیوانات بردباری و شکیبایی بیشتری در مقابل گرسنگی و دشواری های راه دارند؛ مثلاً شتر همیشه در معدۀ خود ذخیره آب دارد. و اعراب بادیه نشین - که شتر را به هزار نام می خوانند - گاهی این آب ها را، با وسایلی از

شکم آنها بیرون می آورند، تا خودشان بنوشند.

گیاهان: نمی خواهم سخن در وصف آن به درازا بکشد: خارهایی تیز و داغ، بارگ و ریشهٔ تشنهٔ آب، آن هم بسیار کمیاب. چنین است گیاه آن!

خانه ها: اگر آنها را خانه و منزل بنامند، اشتباه است. آنها خیمه ها و چادرهای بزرگی هستند که باد سوزان در آن کوران می کند و گرمای ناراحت کننده با آن به ستیزه برمی خیزد و بدین ترتیب، داخل این خیمه ها با بیرون و صحرای سخت و ناهموار یکی می شود! و روی همین اصل، این چادرها تنها در بعضی مناطق و اماکن خاص برپا می شوند. و باز بسیار کوشش بی جایی خواهد بود که ساکنان آنها بخواهند در هر کجا که می خواهند اقامت نموده و یا در مکان آرام و امنی مستقر گردند. آنها با خانه به دوشی و کوچ کردن پیمان همیشگی دارند!

مواد غذایی: مواد غذایی در آن دو چیز سیاه است: خرما و آبی که به دست آید، به اضافه آنچه که از گوشت شتر و یا گوشت شکار پیدا می شود.

طبیعت این صحرا، ساکنان و مردم آن را به جنگ و کشتار وامی دارد و در واقع جنگ و ستیز دائمی، اصل و اساس نظام اجتماعی آنهاست. خورشید همواره بر بیابان های جزیره العرب و خانه های آن، پرده ای از آتش و حرارت می افکند و مردم فقیر و بیچاره، گوشت گرگ یا گوسفندی از پا درآمده را در روی سنگ های آن بریان می کنند! بر بیابان های جزیره العرب و منزل های آن، همیشه فشار و رنج کشنده و مرگ تلخ و ناگوار سایه افکنده است. و مناظر و چشم اندازهای آن يك سان و يك نواخت است: دریایی از ریگ در سینهٔ آبادی های ناچیز و آرزوهای شکست خورده و سوخته که فلات اجازه سربلندکردن را برایشان نمی دهد.

البته در این طبیعت بی رحم و این زندگی دردناک و دشوار و این وضع سخت معیشت مردم صحرا، ادراك و شعوری که سراسر هستی و زندگی را فراگیرد و

ص: 73

نمونه های عالی نیکی و نیکویی که دل را نرم و قلب را پرمهر کند، بسیار دشوار است، زیرا نظیر این احساسات بشر دوستانه، در سرزمین های پر آب و سرسبز و خرم بیشتر رشد می کنند نه در دوزخ بیابان، و در نزد کامرانان یافت می شود، نه در میان عقب ماندگان و محرومین اجتماعی که کمبود مواد غذایی به آنها امکان اندیشه و رشد را نمی دهد. وانگهی، چند دهکده آباد جزیره در آن زمان را نباید به حساب آورد، زیرا آنها دهکده های مسخره و بی ارزش، پراکنده و کوچک، غم انگیز و اندوهباری بودند و به مثابه بیغوله هایی تاریک به شمار می آمدند در میان سرزمینی سوخته و سیاه که غارها میان آنها فاصله انداخته بود و خود راهنما در آن گم می شد و چهره زمین در آن گرفته به نظر می رسید.

اما عمران و آبادی آن نیز به جهت هوای ناسازگار، بحران فقر و بدبختی، و دشواری راه ها و سفرها و دوری از مراکز دنیا، محروم بود و فقط در بعضی از نقاط «یثرب» و «طائف» رونق و ساخت و سازی وجود داشت. ثروتی نسبت به این ویرانه ها، پیدا می شد!

اما مکه، بتکده ای بیش نبود و مردم آن بازرگانان و سوداگرانی بودند که از مقیاس های زندگی آنان، گرفتن جان انسان، با درهم و دینار بود!

زندگی سخت و ناگوار در دوزخ شن زار، همراه با بدبختی و بیچارگی نسبت به امروز و توأم با یأس و ناامیدی از فردای تاریک و از دست رفته: چنین است وضع جزیره العرب!

و انسان آن: آیا شگفت انگیز نیست که در این سرزمین انسانی باشد؟ در حالی که در نزدیکی آن، سرزمینی وجود دارد پربرکت، سرسبز و خرم، با خوراک و پوشاک فراوان و سرشار از وسایل زندگی بهتر، و هرکه در آن راهی یابد او را کفاف دهد.

وجود این انسان، در این سرزمین که در میان کوه ها و دریاها و بیابان هایش

محصور شده و هرگز حاضر نیست آن را ترك کرده و میهن دیگری برای خود اختیار کند، معجزه صحرا قبل از انقلاب محمد و انقلاب علی است.

نه چشمه ساران پرآب و برکت!

نه سرزمین های پر نعمت سبز و خرم!

نه همه ثروت های دنیا!

نه نشاط شبانگاه و نسیم صبا و ژاله صبحگاه!

نه نعمت هایی که برای فردی خوش گذران، در مکانی جمع شود که از آن شیر و عسل می ریزد و بر آن مر و لبان می بخشد! (1) نه خنده طبیعت و شادی و سرور آن در هر باغ و گلستان!

و نه هر آنچه را که جزیره العرب در آن روزگار از آن محروم بود اگر به او می دادند، همه و همه به پایه آنچه به زودی از سرزمین معجزه ها برای همه دنیا، طلوع و ظهور می کرد، نمی رسید و ارزش برابری با آن را نداشت.

این سرزمین، در آن زمان چیزی بالاتر و بزرگ تر از همه اینها برای دنیا به ارمغان آورد: هنگامی که جهان هستی به پاخاست، زمان به هم پیوند یافت، چشمه ها صاف و زلال گردید، ارزش های عالی زندگی روشن و آشکار شد و حقیقت وجود هستی در مرحله تکاملی انسانیت مطلق نمودار گشت و جوشش خیر و نیکی، بلندی حقیقت، تحکیم عناصر فضیلت به ظهور پیوست تا جملگی در ساکن غار حراء محمدبن عبدالله بروز و تجلی نماید و هم چنان در سرور و برگزیده نیکوکاران، انقلابی بزرگ، علی بن ابی طالب ادامه یابد و جاودانه شود.

برانگیختگی و بعث این انسان بزرگ و استمرار آن در پسرعموی والای او،

ص: 75

1- . مر و لبان، هردو، معجون های خوشبویی هستند که در عربستان پیدا می شوند. م

به منظور ابدی ساختن حقیقت بزرگ، در روی این زمین و در میان مردمانی که از عادات و موازین آنها گرفتن جان انسان با درهم و دینار بود، همان معجزه ای است که به زودی به وقوع می پیوست.

این برانگیختگی، پس از خود محمد و علی - رهبران انقلاب های اجتماعی بشردوستانه بر ضد بدبختی و درماندگی در آن محیط و آن زمان - معجزه بزرگ صحرا بود.

ص: 76

از لهیب صحرای سوزان فروغی در چشمانش!

و از گسترش ریگ های عربان، در برابر تابش خورشید، صراحتی بر زبانش!

و از باغ های «یثرب» و بستان های «طائف» و از واحه های شناگر حجاز که همچون جزایر پراکنده در دل دریایی از ریگ در زیر پرتو ماه خودنمایی می نمودند، نرمی و مهری در قلب او و گرمی و سازشی در خون اوست!

و از وزش گردبادهای تند صحرا، انقلابی در خیال اوست!

و از بیان شعر و نور آسمان، افسون و سحری در زبان و شعله ای فروزان در روح اوست!

و از راستی تصمیم و درستی اندیشه، برشی در شمشیر و پیام و رسالتی در دست اوست. این همان محمدبن عبدالله، پیامبر عرب، بت شکن تاریخ و کوبنده راه و رسم بت پرستی هایی است که در زیر نام های: پرستش ثروت و سرمایه، پرستش عادات و رسوم کهنه، پرستش احمقانه نژاد و خون، انسان را از برادر انسانش دور می کرد.

فرزندان «قریش» دنیا و زندگی را تنها در ربودن درهم های ناچیز عرب بادیه نشین و انباشتن آنها برای خود می دیدند. آنها ارزش های زندگی انسان را تا حد يك تجارت پرسود و سوداگری و بهره گیری روزافزون، و کاروانی از کالاها که پستی ها و بلندی ها

را سیر کرده و بیابان های پرپیچ و خم را با نوای نی و خوانندگی برای شترها به خاطر سوداگری پایین آورده بودند... و سایبانی جز سایه درختان يك قرشی و پناه گاهی جز مکه، شهر بت ها و بت پرستی ها که در آن فقط درهم و دینار، پول و ثروت ارج داشت و حکومت می کرد، نداشتند!

ناگهان در گوش آنان صدایی طنین انداخت که وجودشان را لرزاند و رشته شهوت ها و هوس های آنان را از هم پاشید و دنیا را بر سر آنها فرو ریخت. آن صدا می گفت:

انسان ارزشی دارد، برتر از آنچه شما می شناسید، و عرب بیابانگرد و سرگردان، رسالتی دارد غیر از آنچه شما می پندارید.

این صدا، صدای محمد بود.

دو قبیله «بنی اسد» و «بنی تمیم» در مسیر جاهلانۀ زندگی خود، با گمراهی و ضلالت، به سرعت پیش می رفتند و دختران خود را هم چنان زنده به گور می ساختند و در این کار جز پیروی از عادات و رسوم غلط و تبعیت از آنچه انسان جاهل گذشته انجام می داد، هدفی تعقیب نمی کردند و جز زهرخند بر آراستگی خلقت و زیبایی طبیعت و شورانگیزی هستی، انگیزه دیگری نداشتند. به گوش آنها صدایی ملایم و سرشار از نسیم مهر و شوریدگی عشق و زندگی خورد که می گفت:

ای بندگان خدا! از زنده به گور ساختن دختران پرهیزید! برای زنان نیز مانند مردان حقوقی است و کسی صاحب اختیار مرگ و زندگی دیگران نیست، زندگی و مرگ تنها به دست خداست.

این صدا، صدای محمد بود.

اعراب، همیشه در جنگ و ستیز با شمشیرهای آخته بودند و با زبان هایی که گویی

تازیانہ های دوزخ است، با یکدیگر سخن می گفتند و در سایه نیزه ها و شمشیرها به دختران می رسیدند و بر لبان آنها بوسه می زدند!

جامعه آنها، مرکب از سوارانی فخر فروش، مردانی در میدان کارزار و کودکانی نالان بود که برای خود پناهگاهی می جویند و با کینه تیزی و نابرداری، پرورش می یابند و بزرگ می شوند! ناگهان در خمیه هایشان بانگی پیچید سهمگین تر از خروش رعد و برق و هولناک تر از صفیر توفان که می گفت:

این چه کاری است که می کنید؟! آیا سزاوار است همدیگر را بکشید در حالی که شما در سایه آفریدگار آسمان و زمین برادر یکدیگرید! جنگ و کشتار، از کارهای اهریمن است و آشتی و صلح برای شما زیننده تر است و در سایه آن، زندگی بهتر و نعمت های دلخواه شما فراهم تر.

این صدا، صدای محمد بود.

هیچ قوم و ملتی مانند مردم عرب، در خودخواهی و خودبینی فرو نرفته بود. آنها آن چنان تحقیر و خواری بر مردم غیرعرب روا داشتند که فقط خواسته اخلاق فرعون، خودپسندی احمقانه، اخلاق زشت و تلخ بود و در نتیجه، مردم غیرعرب در نزد آنان به قدری پست شمرده شدند که شرافت انسانی آنها مورد تهدید قرار گرفت و این امر به پرچمدار رسالت جهانی سخت گران آمد و خودخواهان فخر فروش را با صدایی بلند به خود آورد که می گفت:

«عرب را بر عجم برتری و فضیلتی جز با پرهیزگاری نیست و انسان، خواه ناخواه برادر انسان است.»

این صدا، صدای محمد بود.

اما زجر دیده ها و ستم کشیده های روی زمین!...

ص: 79

اما طردشدگان و آوارگانی که باد سموم صحرا چهره هایشان را سوزانده بود و اجتماع مزدور نیز آنها را از خود می راند و زندگی چنان بر آنان تلخ و تنگ گشته بود که آنها کم ارزش تر و پست تر از ریگ های بیابان ها به حساب آمده و روزگار سیاهی را می گذراندند.

... اینها رفقا و یاران صاحب رسالت؛ پیامبر جدید به شمار می رفتند، چنان که دوستان مسیح نیز بینوایان و مطرودین اجتماع بودند. و پیامبر به خاطر نجات آنها، حکومت را به دست شورا سپرد. بندگی و برده گیری و بهره برداری انسان از انسان را تحریم کرد، بیت المال و کوشش های مردم را ملی و عمومی ساخت تا همه با هم، از زندگی بهره مند شوند و پشت و شانه های بستگان قریشی خود را با تازیانه های خیرخواهی ملتهب ساخت و با تمام نیرو و وجود خویش برای وحدت جهانی، کوشش نمود و سمبل آن را خدای واحد قرار داد و همه را به سوی او خواند. در حالی که آنان، مردمان بی خرد و کودکان نادان را تحریک کردند که پیامبر را سنگباران نموده و او را مسخره نمایند.

اما دل های این ستم دیدگان و آوارگان و بردگان که «بلال» مؤذن پیامبر - و نخستین مؤذن در اسلام - هم جزو آنها بود، با صدایی که ژرف تر از سرود صبحگاهی و نشاطانگیزتر از سایه بی دریغ شب و نافذتر از همه بانگ ها بود، آرامش یافت و روشن گردید:

«مردم همه روزی خوار و خاندان خداوندند و محبوبترین فرد در نزد او، کسی است که برای خاندان او مفیدتر باشد».

این صدا، صدای محمد بود.

اما دشمنانش و آنهایی که او را آماج سنگ ها کرده و مسخره می نمودند، این صدای زندگی بخش را از او شنیدند:

ص: 80

«وَلَوْ كُنْتَ فَظًا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ»؛ (1)

اگر تو درشت خوی و سنگین دل بودی از گرد تو پراکنده می شدند، از آنها درگذر و عفو کن و برای آنان طلب آموزش بنما و در کار با آنها به مشورت پرداز و چون تصمیم گرفتی بر خدای توکل کن که خداوند متوکلان را دوست دارد.

این صدا، صدای محمد بود.

اما رزمندگان...

و کسانی که در راه زندگی بهتر می جنگیدند... کسانی که یاران او بر ضد شرّ و فساد عمل می کردند. اگر به هنگام جهاد و دفاع از بنیاد انقلاب جدید و سوسه ای برای پایمال کردن حقوق و کرامت های دیگران در دل آنها راه می یافت، پژواک این کلمات دلنشین در دل و جانشان طنین می افکند:

«حیله و نیرنگ به کار نبرید. مردم را به زنجیر نکشید. کودکان و زنان و پیرمردان و صومعه نشینان گوشه گیر را از پای درنیاورید، درخت های خرما را آتش نزنید، و هرگز گیاه و درختی را قطع نکنید و هیچ خانه و بنایی را ویران نسازید!

این صدا، صدای محمد بود.

عرب این بانگ آسمانی را از فرزند عبدالله فرا گرفت و آن را شعار خود ساخت و همه جا گسترش داد تا آن جا که هر تاجدار زورمندی را در آن فرو برد. و بدین وسیله توانست پیوند انسان ها را با همدیگر محکم تر سازد و از همه بالاتر، رابطه بین انسان و روح کائنات را - که پیامبر صحرا آن را «خدای واحد و بی شریک» می خواند - استوارتر و ناگسستنی تر نماید. سایه محمد بن عبدالله وسیع تر شد و تا آن جا گسترش

ص: 81

یافت که سراسر عالم قدیم را فرا گرفت و از مشرق تا مغرب، از خاور تا باختر نیکی و معرفت و صلح بارور گشت. پیامبر صحرا دست خود را بر فراز جهان برافراشت، تا بذر برادری و دوستی و محبت جهانی را در زمین بیفشاند.

و از آن پس، پرچم اسلام از هند تا اندلس برافراشته شد.

و بر جبین خورشید، تاج ملتی بزرگ درخشیدن گرفت!

هدف نهایی این صدای آسمانی این بود:

دعوت جهانی به برادری انسانی، کوتاهی دست طبقه حاکمه ستمگر از ملت و دارایی و ثمره کوشش مردم، برابری همگانی - اعم از کوچک و بزرگ، محکوم و حاکم، عرب و عجم - در حقوق، زیرا که همه مردم برادرانی هستند که با هم برابرند. و از اهداف نهایی این صدا بود: دعوت به رهایی زن از ظلم و ستم مرد، آزادی کارگر از ستم کارفرما، آزادی بردگان و نوکران از بندگی و ذلت... تا آن جا که شرایط زمان و امکانات محیط به آن اجازه می داد.

این صدا می خواست درست برخلاف نظریه آن عده از فلاسفه پیشین که می گفتند: کارگران و پیشه وران و بردگان باید به جرم انحطاط کار و پیشه ای که دارند از حقوق مدنی محروم شوند و دنیا را در حقوق و مشاغل به طبقات گوناگونی تقسیم کرده بودند (1)، همه افراد مردم در کار حکومت و سرنوشت خویش دخالت کنند و این بدون تردید بزرگ ترین خیرخواهی و بشردوستی ممکن در شرایط آن زمان بود! ربا و استثمار انسان از انسان تحریم گردید.

و این صدا، پس از محمد، صدای علی بن ابی طالب بود.

آن انقلابی بود برضد اجتماعی که بنیاد آن برپایه ظلم و ستم استوار گشته بود!

ص: 82

1- . فلاسفه یونان و از جمله افلاطون، چنین نظریه ای داده بودند!

امام علی بن ابی طالب، بزرگ بزرگان عالم، بی همتا نسخه ای است که شرق و غرب جهان نه در گذشته و نه امروز، صورتی بر طبق آن ندیده است. شبلی شمیل

وجدان جهانی

اشاره

ص: 83

اورا نمى توان آدمى خواند، مگر آن كه وى را مقياسى براى تجسم اوج روح و بينش آدمى بدانيم.

چرا با گوشى شنوا به دنياى خود گوش نسپردى تا تورا از پديده اى بزرگ آگاه سازد كه جهان از نمونه آن، براى تو سخن نمى گويد، مگر بسيار كم و در ميان نسلى و نسلى.

چرا به دنياى خود گوش و دل و عقل نسپردى تا تار و پود وجودت را از داستان بزرگ مردى بياگاهاند كه در درون خود، قصه وجدان بزرگى را نهفته دارد كه آن قدر اوج مى گيرد كه دنيا و زندگى در مقابل آن كوچك و بى ارزش گردد... و هم چنان فرزندان و نزديكان، مال و جاه، ثروت و قدرت و حتى ديدار خورشيد فروزان، در آن هنگام كه طلوع مى كند و زمانى كه غروب مى نمايد، در برابر آن كوچك و بى اهميت گردد و تا آن جا پيش برود و به صاحب خود آن اندازه اوج دهد كه او را از زمره آدميان فراتر برد. ديگر نمى توان او را در زمره افراد بشرى شمرد، مگر اين كه او را مقياسى براى تجسم اوج روح و بينش آدمى بدانيم.

چرا اين گوش و اين قلب و اين عقل را به دنياى خود راه نداده اى كه همراه

«معری» و پاکان دور و نزدیک، داستان شهادت را برای تو نقل کند که فجر و شفق را با خون ریخته شده حق و عدالت رنگین می سازد... و این همان خون شهید است که در پایان شب به شکل فجر درمی آید و در اوایل غروب، به شکل شفق سرخ فام جلوه می کند.

چرا با چشمانت گوشه های تاریخ مشرق زمین را جست و جو نکرده ای تا از اندیشه ای نو آگاه شوی که از منظر منطق به مثابه نقطه دایره ای است که آراء و افکار جدید درباره زندگی و مرگ و نظریات عمیق درباره نظام ها، آیین ها، برنامه ها و اصول اخلاقی، همه به گرد آن می چرخند.

چرا به هر کران دیده ندوخته ای تا مقام و موقعیت آن اندیشه را در میان بشریت نیک دریافته و بدانی که از دیدگاه وی، پیوند انسان با انسان، در اجتماعی که از آن همه و برای همه است، براساس برابری بنیاد یافته است.

چرا در تاریخ شرق در جست و جوی اندیشه ای نبوده ای که در میان مکتب های فلسفی برای مردم روشی جدید به وجود آورده که ثمره مفید همه مکاتب است و پیشینیان آن را به ارث برده و برای آیندگان به یادگار گذاشته اند: همگان پیرامون آن گرد آمده و به اندازه استعداد خود از آن بهره مند گشته و کاوش و بهره بیشتر را به اندیشه های پیشرو آینده واگذار کرده اند.

چرا از تاریخ شرق درباره ذهن شگفتی نپرسیده ای که بر صاحب خود رنج و درد و برای دیگران نعمت و برکت به ارمغان آورد و پیش پای دوستان و دشمنانش، تا ابد راهی نو گشود... ذهن مرد دانشمندی که هر انگیزه و نتیجه ای را بررسی می کرد و در کشف و روشن ساختن حقایق، بر طبق قواعد و نوامیس می کوشید؛ هوش فرزانه ای که عمیق و نکته سنج بود و در هر مطلبی غور می نمود تا اعمال مردم را، حتی آنچه را که هنوز انجام نداده و در عالم فکر و خیال می پروراند،

به خوبی دریابد... هوش و اندیشهٔ خلاقیتی که مواهب عقلی را آن چنان دربرداشت که باید گفت:

او تنها با علمومی که پس از وی در شرق به وجود آمد، پیوند نداشت، بلکه ریشه هر دانش و اندیشه از اوست.

چرا در میان عقول بشری، عقل نافذ و کاملی را که ریشهٔ بزرگ ترین حقیقت اجتماعی را پیش از هرکسی دریافت کرد، نشناخته ای؟ حقیقتی که اصل و اساس همهٔ حقایق اجتماعی و عامل ترکیب و تشکیل جامعه و گردش آن است. این حقیقت بزرگ، هم اکنون در شرق و غرب عالم مورد بحث و بررسی دانشمندان محقق است، در صورتی که هزار و چهارصدسال پیش، به واسطه او درک و ارزیابی شده است.

مقصود ما از این حقیقت بزرگ، بیان واقعیت استثمار انسان از انسان و روش ها و اسلوب های آن، در دگرگون ساختن اصول طبیعت است که گمراه ساختن مردم و بازداشتن آنان از درک حقایق، از نتایج حتمی آن به شمار می رود... هدف این حقیقت بزرگ، نشان دادن سستی منطقی است که ثروتمندان برای استثمار بینوایان و طبقه حاکمه برای ربودن دسترنج و اموال مردم و پدران روحانی برای ادامه سلطه و تثبیت قدرت خود در روی زمین آن را منطبق خود قرار داده اند.

آیا عقل نیرومند و کاملی را شناخته ای که بیش از سیزده قرن پیش، حقیقت اجتماعی بزرگی را دریافت و به افسانه ها و موهوماتی که هزار و یک ریشه داشت، پایان بخشید و آشکارا اعلان نمود: هیچ بینوایی گرسنه نماند، مگر به آن جهت که ثروتمندی از حق او بهره مند شد (1) و برای تثبیت کامل این حقیقت افزود: هیچ نعمت

ص: 87

1- . ما جاع فقیر الا بما متع به غنی.

فراوانی را ندیدم، مگر این که در کنارش حقی ضایع شده بود(1) و به یکی از فرماندارانش در ضمن سخن از احتکار - که اساس محرومیت های اجتماعی است - این مطلب را چنین گوشزد نمود: احتکار به زیان و ضرر توده مردم و از نقص کار فرمانداران است.

از احتکار به شدت جلوگیری کن!

آیا شخصیت بزرگی را شناخته ای که عقل توانایش، از سیزده قرن پیش، او را برای کشف رمز اصلی انسانیت رهنمون گشت و دریافت که این رمز، پیوند ناگسستی با توده ی مردمی دارد که حکمرانان و سلاطین زمان، از بود و نبودش جز به هنگام سواری و بهره برداری، آگاه نمی بودند؟!

اگر «رافائل»(2) یکی از زنان روستایی و کشاورز ایتالیا را برای کشیدن تابلوی مادر مسیح نمونه و سمبل قرار داد، تا بدین وسیله هرگونه مفهوم و معنای پاک و نیکدلی انسانی را در آن ظاهر سازد، و اگر «تولستوی» و «ولتر» و «گوته» در پدیده های فکری و اجتماعی خود، از روح هنری رافائل الهام می گیرند، این مرد بزرگ صدها سال پیش بر آنها پیشی گرفت و با این که شرایط و امکانات نامساعد او و اجتماع کوتاه فکر و تنگ و محدودی که در آن به سر می برد، با امکانات و اجتماعات مرفعی اینها قابل مقایسه نبود، ولی او در آن زمان با ملوک و فرمانروایان و فرمانداران و سودجویان به ستیزه برخاست و در راه توده مردم، با فکر کوتاه و سخیف آنان به مبارزه پرداخت. او در حالی که سوگند یاد می کند، می گوید: «به خدا سوگند، داد ستمدیدگان را از ستم کاران بستانم و بینی ظالم را، با این که او را خوش نیاید، به خاک بمالم تا او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم» سپس در گوش فرمانداران تبهکار زمان خود

ص: 88

1- . ما رأیت نعمة موفورة الآ و الی جانبها حق مضیع.

2- . LeahpaR ؛ نقاش معروف ایتالیایی.

این بانگ رسا و صدای حق طلبانه را فریاد کرد که از ورای آن، شناخت کامل حقیقت و ماهیت اشراف و آریستوکرات های پوچ - که بر تبهکاری خود می بالند - و هم چنین اصالت توده رنجدیده محروم و بینوا، چنان آشکار است که هیچ مزیدی بر آن متصور نیست، آن جا که با بیانی کوتاه، چون فرمان سرنوشت فریاد می زند: «زیردستان شما برترند و مهتران شما پست تر».

او از ورای این نکته، پرده سیاهی را که محرومیت و ستم بر استعداد اصیل و شکوفان توده مردم می کشد، کنار می زند و اهریمنان شر و فساد و پستی و نیرنگ را که چهره زشت و ضدبشری خود را در جامه آراسته فتودال ها، فرمانروایان و احتکارگران پنهان داشته اند، رسوا می سازد.

آیا آن بزرگ مردی را شناخته ای که اندیشه خلق را با يك حقیقت انسانی، قدیمی چون ازل و جاودان همچون ابد، آشنا ساخت؟ حقیقتی ژرف و عمیق که بزرگان و دانایان، هر يك فراخور روش و استعداد خود از آن بهره مند می شوند و مردمان عادی - بدون آن که بدانند - در سایه آن زندگی می کنند، زیرا به میراث فکری و اعتقادی پدران و نیاکان خویش - بدون هیچ کوشش و تأملی - تن در می دهند و آن را به مثابه آداب و رسوم پذیرفته و به آن اکتفا می کنند....

حقیقتی که اساس همه فلسفه های مثبت و گاه منفی است و آن پژوهش از «مطلق» برای یافتن ثبات و «آرامش» است... بحث از «مطلق» در اعماق خود، جز بحث در خصوص «حقیقت» به نحوی از انحا، چیز دیگری نیست و در این کاوش عاشقانه است که عقل و قلب و خیال و همه نیروهای معنوی انسان شرکت می جویند و همه شرایط، امکانات، انگیزه ها و بازتاب ها، با مفاهیم مختلفی که دارند، پا در راه طلب می گذارند. علی این مطلق را به شکل خاصی درك نمود و سپس با همه عقل و قلب خود دریافت: هر آرامشی که در سر منزل مطلق دست دهد، نیرویی بیکران می دهد و

آن گاه خود نمونه این نیرو و نشان دهنده آن آرامش گشت. و از این جاست که نیروی وی در شکست و پیروزی، - هر دو - به طور مساوی و یک نواخت بود، چون که حقیقت همه جا پیروز است و در نزد آن شکست و پیروزی، چه در میدان جنگ و چه در سیاست - و هر میدان دیگری - یک سان است. غلبه یا شکست ظاهری، محک و مقیاس شناخت حقیقت نیست، بلکه خود حقیقت، مقیاس و میزان هرگونه شناخت اشیاء است.

آیا در تاریخ شرق چنان ثبات عقیده ای را سراغ گرفته ای که سستی در آن راه نیافته و از آتش فشان ها و زلزله ها، به لرزه در نیفتد؟ و کدام زلزله ای برای یک عقیده سهمگین تر از تراکم و فزونی دشمنان نیرومند و مجهز با سلاح تخطئه و تکفیر - و هرگونه گناهی که این دو دارند - می تواند وجود داشته باشد؟ و کدام آتشفشانی برای عقیده مهیب تر از تهدید به مرگ و یا خود مرگ است؟

کدام مبارزه در راه ایمان و عقیده را سراغ داری که در آن، هیچ نشانی از فریب، سازش کاری، سودپرستی و برتری جویی نباشد و گرد مصالح شخصی نگردد، مگر آن که بپذیریم: پیروزی ایمان و عقیده، خود از هر مال و جاه و مقامی برتر است.

آیا هیچ وقت از دنیا خواسته ای که با تواز مهر و عاطفه ای سخن بگوید که از قلبی سرشار از رحمت و مهر می تراود و از زبانی بیرون می آید که جز صلح و سلامت بر آن جاری نمی گردد. و از این جاست که او قدرت پیروزمندی است که فریندگی های جهان در پای آن شکست می خورند و به ویژه در آن دورانی که سودپرستی و آزمندی، استثمار و احتکار منافع، بر مردم حکومت می کند و دشمنان علی به خاطر همان منافع پست با هم می جنگند و سپس در برابر صاحب این قلب و زبان عطوفت بار و برای نبرد با آن یکی می شوند و دست یکدیگر را می فشارند!

آیا در فرهنگ لغات و قاموس کلمات، معنای عصمت و برائت را دریافته‌ای؟ کلمه ای که مردم آن را بر زبان می‌آورند و می‌نویسند و در زندگی خود، کم یا زیاد، با آن به سر می‌برند و هرکسی به حکم تکوین خود، بهره‌ای از آن می‌برد و همه نام‌های مترادف، مانند: پاکی دل، خلوص نیت، صفای محض، انسان را به سوی آن می‌خوانند.

و اگر بخواهی که آن را در چیزی محسوس مجسم کنی، سرشک شب و شب‌نم صبحدم هم با آن برابری نخواهد کرد، زیرا «برائت و عصمت» پاکی انسان است و طهارت سرشت آدمی به هیچ چیز نمی‌ماند؛ نه صفای بامدادی و نه پاکی آرامش صبحگاهی.

برائت بی‌گمان از دل پاک و بی‌گناه برمی‌آید و به سان خورشید که زمین سرد را گرمی می‌بخشد و آب که آن را خرم می‌کند، به دل و جان دارنده اش گرمی می‌بخشد.

آیا بزرگ‌مردی را شناخته‌ای که قدر دوستی و وفاداری را بیش از دیگران دریافته بود و به این محبت و وفا، جز در چهارچوب سرشت خالص آن که آمیخته با جان و دل او بود، نمی‌نگریست؟ همه را دوست داشت و دریافته بود که آزادی، دارای قداستی است که هستی و جهان خواستار آن است و هیچ چیزی را به جای آن نمی‌پذیرد و در محور آن هر عاطفه و هر فکری دور می‌زند و محبت و وفا بدون هیچ حائلی بر گرد آن می‌چرخند و از این جاست که: «بدترین برادران آن کسی است که به او باید تکلف کرد» و طبعاً بهترین آنها، کسی خواهد بود که چنین نباشد!

آیا از فرمانروایی خبر داری که خود نان سیر نخورد، زیرا در کشور او کسانی یافت می‌شدند که با شکم سیر نمی‌خوابیدند. و جامه نرم نپوشید، چرا که در میان افراد ملت، بودند کسانی که لباس خشن و درشت می‌پوشیدند. و درهمی را اندوخته خود نساخت که در بین مردم نیاز و فقر وجود داشت و به فرزندان و یاران خود هم وصیت کرد که غیر این راه و روش را نپیمایند و برادر خود را به خاطر يك دینار که بدون حق

ص: 91

از بیت المال طلب می کرد، مورد بازخواست قرار داد و یاوران و پیروان و فرمانداران خود را، به خاطر يك گرده نان که به رشوت از ثروتمندی گرفته و خورده بودند، تهدید کرد و به محاکمه و دادگاه کشانید و به یکی از فرماندارانش پیغام فرستاد:

سوگند صادقانه بر خداوند که اگر او به کوچک ترین چیزی از مال ملت خیانت ورزد چنان بر او سخت گیرد که اندک مال، گران بار و بی آبرو گردد.

و دیگری را با این سخن کوتاه، زیبا و نغز مخاطب قرار داد:

به من خبر رسیده که زمین را درو کرده و هرچه زیرپایت بوده برگرفته ای و آنچه را به دست رسیده، خورده ای؟ بی درنگ باید حساب پس دهی و وضع خود را بر من روشن سازی.

و به سومی از کسانی که رشوه می گرفتند و به نام بینوایان جیب و کیسه خود را پر می کردند و به عیاشی و خوش گذرانی می پرداختند، چنین اعلام خطر کرد:

از خدا بترس، مال مردم را به خود آنان برگردان و تو اگر این کار را نکنی و من به یاری خدا بر تو دست یابم، وظیفه ای را که در پیشگاه خداوند دارم، درباره تو انجام می دهم و با شمشیرم تو را می زنم، شمشیری که آن را بر هیچ کس ندم مگر آن که به دوزخ رفت.

آیا از میان مردم سردار و امیری را شناخته ای که بر زمان و مکان فرمان می راند، ولی آسیاب را به دست خود می چرخاند و نانی خشک درست می کرد که آن را به زانو می شکست و کفش خود را به دست خود وصله می زد و از مال دنیا کم یا زیاد چیزی را پس انداز خود نساخت؟ زیرا هدف وی در زندگی آن بود که حق بینوایان و ستمدیدگان را از استثمارگران و احتکار پیشگان بازستاند و زندگی سالم و آرامی را برای آنان فراهم آورد. او در فکر سیرشدن و خوب پوشیدن و آرام خوابیدن نبود، در حالی که در قلمرو حکومت او «کسی است که امید قرص نانی ندارد» و در آن جا

«شکم های گرسنه و جگرهای تشنه» وجود دارند و می گفت، و چه سخن نیکو و پرارجی: «آیا فقط به همین اکتفا کنم که به من بگویند پیشوای مسلمانان، ولی در سختی های روزگار با توده مردم همدرد نباشم؟»

و البته با این منطق، بی ارزش ترین چیزهای دنیا در نزد او، حکومت بر مردم است اگر نتواند حقی را برپا دارد و ستم و باطلی را نابود سازد.

آیا در مهد عدالت، بزرگی را می شناسی که اگر همه جهانیان به عداوتش برخیزند، او از مسیر حق و عدالت دور نشود و دشمنانش اگرچه کوه و دشت را پر کنند، همگی گمراه بوده و بر باطل باشند؟

عدالت در نظر وی، مذهب و شیوه ای نیست که از دیگران آموخته باشد - هرچند که پس از وی این شیوه خود مکتبی شد - و برنامه ای نیست که سیاست فرمانروایی آن را ایجاب کرده باشد - اگرچه جزء تجزیه ناپذیر آن به شمار می رفت - و راهی نیست که آن را حساب گرانه ببیماید تا به مقام صدارت برسد - ولو این که او این راه را رفت و در دل های همه پاکان جهان برای همیشه جای گرفت - بلکه عدالت در مکتب اخلاقی و معنوی او، اصلی است که با اصول دیگری پیوند دارد و سرشتی است که ممکن نیست او خود را بر ضد آن وادارد و چنان است که گویی این عدالت خواهی، جزئی از وجود اوست؛ خونی است که در قلب و عروقش می جوشد و جانی است که در جسمش دمیده شده است.

آیا در کانون دشمنی ها، بزرگی را شناخته ای که سودپرستان - که در میان آنها گروهی از نزدیکان و خویشان وی هم بودند - با وی جنگیدند و آنها که بر او غلبه یافتند، شکست خوردند و او که شکست خورد، پیروز گردید؟ زیرا مفاهیم انسانیت، کسانی را که بر او غلبه کردند، محکوم و رسوا ساخت. چون پیروزی آنها با حيله و

فریب و توطئه و به خاطر به دست آوردن دنیا با شمشیر ستم کارانه بود. و او که شکست خورد مقام بس بلندی یافت، زیرا که شکست او در روشنایی عقل و قلب، متضمن جوهر شهادت در راه شرافت و فضیلت انسان و حقوق بشر و به خاطر میل به عدالت و مساوات بود. از این جاست که پیروزی ظاهری آنان شکست واقعی محسوب می شد و شکست ظاهری او، پیروزی بزرگی برای ارزش های انسانی بود.

آیا از تاریخ، درباره رزمنده ای دلاور و شجاعی نشان گرفته ای که دشمنان میدان کارزار را هم به خاطر آن که انسان هستند دوست بدارد و تا آن جا در این مهرورزی پیش برود که به یاران خود آنها را توصیه کند، در حالی که او اصلاح طلب بزرگ و لایق و صالحی است که در آماج تیرهای فریب و نیرنگ آنان قرار گرفته است و بگوید:

تا آنها شروع نکنند، با آنها نجنگید و اگر به یاری خدا شکست خوردند، کسی را که تسلیم شد از پای درنیاورید و آن را که فرار می کند، تعقیب ننمایید و زخمی شدگان را زخمی دیگر نزنید و یاری کنید و زنان را آزار نرسانید.

... و آن گاه، ده ها هزار نفری که به ناحق به خون وی تشنه بودند، چنان با لطف خود شرمنده سازد! آنان شعله جنگی را برافروختند، آب را به روی او بستند و به او پیغام دادند که آب را تا مرگ وی، به روی او خواهند بست. و او آنها را از سرچشمه آب عقب راند و آن را به دست آورد و سپس همان دشمنان را برای آشامیدن این آب دعوت کرد، هم چنان که خود و یارانش و مرغان هوا از آن می خوردند و کسی مانع نمی شد. و فرمود:

پادشاه مجاهد شهید در راه خدا، افزون تر از آن کسی نیست که قدرت یابد و عفو کند.

شاید کسی که عفو می کند و می بخشد، تا مرتبه فرشتگان بالا می رود.

او تا آن جا پیش می رود که بعد از سوء قصد به جانش به یاران خود، درباره قاتل خود چنین سفارش می کند: «لان تعفوا اقرب الی التقوی» اگر ببخشید و درگذرید، به

جنگاوری دلیر که در قلب او رشته های دلاوری شگفت و مردانگی بی مانند، با رشته های مهر و عطوفت شگفت انگیزش پیوند ناگسستی داشت. او کسانی را که بر ضدش توطئه می چیدند، فقط مورد توبیخ و سرزنش قرار داد، در حالی که قدرت داشت آنها را از بین برده و نابود سازد و هنگامی که برای توبیخ به نزد آنها رفته بود، سربرهنه، بی سلاح و تنها بود ولی آنها همه غرق در سلاح بودند، تا آن جا که حتی صورت آنها را در زیر پوشش سلاح ها نمی شد تشخیص داد... آن گاه با آنان از برادری انسانی و دوستی ها سخن گفت و به حالشان گریست که چرا در این راه گام برمی دارند، تا آن که دید آنان فقط به خون وی تشنه هستند، ولی او با این که شمشیر طبقه بینوا و محروم بود، درنگ کرد، صبر و شکیبایی به خرج داد، تا آنان جنگ را شروع کنند و پس از آن بود که همچون زمین لرزه ای سخت، آنان را درهم کوبید و مانند گردبادی سهمناک که ریگ های بیابان را به هوا می برد، صفوف شان را از هم پاشید و پراکنده ساخت. او فقط کسانی را که یاغی و متجاوز و ستمگر بودند و قصدی جز فساد و زشتی و دشمنی نداشتند، از پای درآورد و نابود ساخت و از آسیب زدن به کسانی که ندانسته به میدان آمده بودند، دوری جست و چون در پایان نبرد، پیروز شد بر کشته هایشان صمیمانه گریست، در صورتی که آنها کشتگان «خودپرستی» و «هوس رانی» بودند و همین زشتی و پستی بود که آنان را بدین راه کج و منحرف کشانیده بود....

آیا هیچ رهبر جامعه ای را دیده ای که همه وسایل قدرت و ثروت را در اختیار داشته باشد، ولی جز رنج و حرمان همیشگی، از آنها بهره ای نبرد؟ و با این که دودمان والایی دارد، بگوید: «هیچ شرافتی چون تواضع نیست». و دوستارانش او را دوست بدارند و او بگوید: «آن کس که مرا دوست دارد خود را برای پوشیدن جامه فقر آماده

سازد». و اگر در دوستی او زیاده روی کنند، بگویند: «کسی که در دوستی من راه افراط ببیماید، اهل نجات نیست» و این را وقتی گفت که نخست خود را مخاطب قرار داده بود: «خدایا بر من ببخشای آن چه را که مردم نمی دانند»... عده ای او را «خدا» نامیدند و او به سختی آنان را کیفر داد و مجازات شان کرد.

بر گروه دیگری که او را دوست نداشتند، همانند نصیحت گویی خوش اخلاق، پند و اندرز داد. او را دشنام دادند، رفقا و یارانش ناراحت شدند و به ناسزاگویی متقابل پرداختند، به آنها گفت: «من دوست ندارم که شما ناسزاگو و زشت گفتار باشید». به او بدی کرده و به دشمنی برخاستند و در غیابش حق وی را ادا نکردند و بر ضد وی توطئه چیدند و او گفت: «برادر خود را با نیکی کردن سرزنش کن و با نیکوکاری وی را بازگردان» و «مباد که نیروی برادر تو، در گسستن پیوندهای دوستی، بر نیروی تو در پیوستن آن، برتری یابد و او بر زشتی و بدی نیرومندتر از تو، در نیکی و خوبی باشد».

به او گفتند که با بعضی از تبهکاران - ولو برای مدتی کم - کنار آید، تا حکومتش محفوظ بماند و او گفت: «دوست تو کسی است که تو را از زشتی بازدارد و دشمن تو آن باشد که تو را از راه راست منحرف سازد» و سپس افزود: «راستی را اگرچه به زیان تو باشد، بر دروغ اگر تو را سود هم برساند، ترجیح بده».

به کسی که در مقابل محبت او ناسپاسی کرده و به جنگش آمده بود، گفت: «کسی که سپاس گزار نباشد، تو را از نیکی و احسان بازدارد». از نعمت های زمین بر او تعریف کردند، به گوینده نظری افکند و گفت: «حسن خلق و خوش خویی چه نعمت خوبی است». سپس خواستند او را به پیروزی، به هر وسیله ای که مقدور باشد، مایل سازند - چنان که دیگران می کنند - و او فرمود: «کسی را که گناه و زشتی بر او غلبه داشته باشد، هرگز نتوان پیروز خواند و آن کسی که با بدی و ستم غالب گردد در واقع شکست خورده است». از زشتی ها و بدی های دشمنانش چیزهایی می دانست که دیگران نمی دانستند و او از آنها چشم پوشید و گفت:

«بهترین کارهای انسان بزرگوار چشم پوشی از چیزهایی است که می داند».

دشمنان و پیروان نادانش روزگار را بر او تنگ ساختند و چیزهایی می گفتند که هر قلبی را مکدر می نمود و او در عوض همیشه تکرار می کرد: در آن گفتار که بتوانی در آن احتمال نیک بدهی، گمان بد مبر!

آیا هیچ پیشوای دینی و رهبر مذهبی را به یاد داری که به فرماندارانش درباره مردم چنین توصیه کند: «مردم یا برادر دینی شما هستند یا انسانی مانند شما می باشند، با آنان از گذشت و اغماض خود، چنان روا دارید که دوست دارید خداوند از شما درگذرد و ببخشد». و آیا زمامدار صاحب قدرتی را شناخته ای که به خاطر برقراری عدل و داد، در میان توده، بر قدرت خود شورید؟ و آیا توانگری بی نیازی را می شناسی که از ثروت و مال دست شسته و فقط به گرده نانی - آن هم به جهت حفظ حیات - اکتفا کند؟ و زندگی در نزد وی فقط سودرساندن به انسان بود و خدمت به خلق، اما دنیا و زیبایی های آن؟... آنها باید کسی غیر از او را بفریبند. (1)

از همه اینها گذشته، آیا در تاریخ مشرق زمین، هیچ به سراغ نهج البلاغه رفته اید؟ نهج البلاغه ای که از فکر و خیال و عاطفه، آیاتی به دست داده که تا انسان هست و تا خیال و عاطفه و اندیشه انسانی وجود دارد، با ذوق بدیع ادبی و هنری او پیوند ناگسستنی خواهد داشت. آیات به هم پیوسته و هم آهنگ جوشان از حسی عمیق و بینشی ژرف، لبریز از شور واقعیت و گرمی حقیقت سرشار از اشتیاق تمام برای شناخت ماورای این حقیقت... آیاتی زیبا و نغز که زیبایی صورت و معنا چنان در آن به هم آمیخته که تعبیر با «مدلول» و شکل با «معنا» یکی شده اند، هم چنان که حرارت با آتش، نور با خورشید، و هوا با هوا یکی هستند و بشر در قبال آن، چیزی جز به مثابه

ص: 97

1- . اشاره به جمله امام است که فرمود: یا دنیا غُریّی غیرِ.... م.

موجودی که در برابر سیل خروشان دریای پرموج، طوفان سرکش و گردباد تند قرار گرفته باشد، نمی تواند باشد؛ مثل عجز انسان در مقابل سرنوشت محتوم.

بیانی که اگر به گوش عقل شنیده شود، معانی را به شکل آهنگ ها و الحانی در می آورد که در قلب جای می گیرد و همین آهنگ ها خود دارای مفاهیم ژرفی هستند، بدان گونه که طبیعت زنده می خواهد و می جوید.

بیانی که اگر به دیده خرد در آن نگریسته شود، معانی را به صورت تابلوهای هنری زیبا در می آورد که در آن رنگ ها و خطوط در جای خود قرار دارند... و در آن دنیایی از زیبایی هنری، با اصالت شکل ها و رنگ ها و آهنگ ها آمیخته و نمودار می گردد.

بیانی که در مقابل دشمن گویی تندبادی خروشان است. اگر تباهی و تبهاران را تهدید کند، همچون آتش فشان های سهمناک زبانه می کشد و اگر به استدلال منطقی پردازد، عقول و احساسات و ادراکات بشری را مورد توجه قرار می دهد و راه هر دلیل و برهانی را می بندد و عظمت منطق و برهان خود را هویدا می سازد. و اگر برای تفکر و دقت بخواند، حس و عقل را همراه می سازد و به سوی آن چه می خواهد، سوق می دهد و انسان را با جهان هستی پیوند می دهد و نیروها و قوای آن را متحد می گرداند، تا حقیقت را کشف کند. و اگر در مقام پند و اندرز باشد، مهر و عاطفه پدري را با راستی و وفا، گرمی و محبت بی انتها، در آن همگام خواهید یافت. و اگر برای شما از ارزش هستی و زیبایی های خلقت و کمالات جهان هستی سخن گوید، آنها را با قلمی آغشته به نور ستارگان در قلب شما می نگارد.

نهج البلاغه؟ بیانی است رساتر از هر رسا و پاره ای است از يك تنزيل. بیانی است که با اصول بیان عربی پیوند جاودانه دارد و نظیر آن، دیگر نبوده و نخواهد بود. و تا آن جا اوج می گیرد که درباره آن گفته اند: «بیانی فروتر از کلام خداوندی و فراتر از بیان بشری...».

آیا عقل و علمی چنین، و بلاغت و بیانی بدین سان، به همراه این شجاعت بی نظیر در کسی دیده ای که کمال آن با بشردوستی و مهر و عاطفه ای باشد که حد و مرزی را نمی شناسد؟ تا آن جا که این همه مهر و شفقت، تو را به تعجب وادارد، چنانچه آن همه ویژگی ها و برتری ها گرد هم آمده و در وجود يك تن از فرزندان آدم و حوا جمع شده اند، تو را به شگفتی اندازد.

از این جاست که او دانشمند، متفکر، ادیب، پرتدبیر، فرمانروا و رهبر پیشتازی است که همهٔ مردم، حکام، سودپرستان و سپاهیان را آزاد می گذارد تا بر ضد او توطئه چینند و او به توری می آورد که احساسات انسانی را در تو برانگیزد و در اعماق دل و جان تو، این احساس و عاطفهٔ فرح بخش را جای دهد و همراه با گرمی و مهر زیبای انسانی چنین زمزمه کند: «دوری و جدایی دوستان غربت است» یا «به مصیبت ها و گرفتاری های دیگران شادی مکن» یا «برخورد تو با مردم با نرمی و آرامی و رحمت باشد» یا «کسی را که به تو ستم کرده عفو کن و بدان کس که تو را محروم ساخته ببخشای و به آن که از تو بریده بپیوند و هرگز کسی را که دشمنت می دارد، دشمن مدار».

آیا در میان خلق، بزرگ مردی را شناخته ای که در مقام قیاس با متفکران از نظر بلندی فکرشان، با نیکوکاران در نیکی و خیرخواهی شان، با علما و دانشمندان به علم شان، با محققین از حیث تحقیق شان، با محبت پیشگان به مهرشان، با زاهدان و پارسایان با زهد و پارسایی شان، با مصلحین اجتماعی از جهت اصلاح شان، با دردمندان با آلام و دردهایشان، با ستم دیدگان از جهت احساس و عصیان شان، با ادیبان به ادب شان، و با قهرمانان از نظر دلاوری برتری جوید؟

علی، ابر مردی است که حتی چیرگی دشمن بر او، در تاریخ انسانی، شکستی برای دشمنش به شمار آمده است، چرا که در زمان او، همهٔ معیارها واژگون بود و همه چیز

با حقیقت تعارض داشت.

اما تاریخ راه خود را می رود و حقیقت را آشکار خواهد ساخت. تاریخ، گواه راستینی بر روح بزرگ اوست. او شهید راه حق، صدای عدالت انسانی و شخصیت یگانه ای است که شرق و غرب جهان در گذشته و امروز چون او ندیده است!

ای روزگار تو را چه می شد اگر تمام نیروهای خود را بسیج می کردی و در هر عصر و زمانی، بزرگ مردی چون علی، با همان عقل و همان قلب، همان زبان و همان ششمیر، به جهان ارمغان می دادی؟

ص: 100

و هردو با هم می ایستادند و به خورشید که در دل آسمان شناور بود، خیره می شدند تا در نقطه ای از این فضای نامتناهی و عجیب قرار گیرد و اندکی مکث کند و سپس به سوی دیگری از این جهان هستی ناشناخته سرازیر شود.

عظمت علی در روزگاری که کودکی بیش نبود، در او احساسی را بیدار می ساخت: احساسی عمیق و عصیان آمیز برای یاری نیکی و خیر، و فداکاری هایی که بیشتر به معجزه شباهت دارد.

از ریشه های علوی

اشاره

ص: 101

شاید نیروی هستی چنین مقدر کرده بود که آن دو در وحدت طبیعت، آمد و رفت ستارگان، زیبایی خلقت، شور حیات، زیبایی سرمدی ستارگان آسمان، لطافت هوا، حرکت زمین و هیاهوی زندگی با هم بیدار شوند!

اگر ما بدون توجه به ظواهر و اشکال، حقیقت و معانی امور را در نظر بگیریم و استمرار حقایق را به طور اجمال، بدون در نظر داشتن تاریخ مفصل جزئیات آن مورد توجه قرار دهیم، به خوبی بر ما روشن خواهد شد که سرگذشت علی بن ابی طالب همان داستان و سرگذشت محمد بن عبدالله است. و موقعیت علی و یارانش، در برابر معاویه و حزب او، همان موقعیت پیامبر و مسلمانان نخستین، نسبت به ابوسفیان و ابوجهل و هواداران آنها - از دار و دسته قریش - می باشد. تنها با این فرق که پیامبر توانست بر گروه سوداگران و خودکامگان و استثمارکنندگان قریشی و آنهایی که همه چیز را به مقام و رتبه ای می فروختند، پیروز شود، در صورتی که امکانات و شرایط موجود، برای علی بن ابی طالب مساعد نگردید و او نتوانست بر گروه سوداگران، استثمار پیشگان و خودکامگان غالب گردد.

ولی علی اگر نتوانست همانند بنی امیه، بر مردم حکومت ظاهری داشته باشد - و

هرگز هم رسالت او، ایجاد حکومتی به سان حکومت اموی نبود - در مقابل آن توانست بر دل های پاکیزگان و پاك مردان حکومت کند... علی از صفات و خصلت های عالی انسانی، به آن مقدار دارد که او را برای ابد شایسته نفوذ در دل ها و حکومت بر قلب ها بنماید.

پیش از این که سخن را آغاز کنیم، ناچار باید نگاهی کوتاه به گذشته بیندازیم تا پیوند عمیق و ریشه داری که علی و خانه اش را به محمدبن عبدالله ربط می دهد، روشن و آشکار گردد. این پیوند و هم بستگی، هم در رویدادهای جزئی که دارای تاریخ و ارقام و آمار صحیح است و هم در زمینه های روحی و معنوی و ادبی که در محیط يك خانه به وجود آمد و آماده گشت و در این و آن، هر دو به هم آمیخت، وجود دارد و البته پیامبر نسخه کامل و نمونه عالی این زمینه هاست و فرزند ابوطالب نیز چنین بود.

هنگامی که پیامبر از لطف پدر و مهر مادر محروم شد، عبدالمطلب هاشمی - جد او و جد علی - سرپرستی او را بر عهده گرفت. وی، او را بی اندازه دوست داشت و چه بسیار مواقعی که در حالی که به نوه خود می نگریست، به دوستان و هم مجلسیان خود می گفت: این کودک آینده درخشانی دارد. و حتی او را با وجود خردسالی، در مجلس عمومی خود، در زیر سایه کعبه و در کنار عموهای خود می نشاند.

وقتی که عبدالمطلب درگذشت، عمویش ابوطالب - پدر علی - سرپرست او گردید و در نتیجه این پسر خردسال، هم چنان در محیط مهر و عاطفه و تربیت نیکو که میراث عبدالمطلب بود، به رشد و نمو پرداخت.

ولی چرا ابوطالب پس از پدر خود کفالت او را به عهده گرفت در حالی که از همه برادرانش تنگ دست تر و عیالوارتر بود؟ برای آن که پدر او عبدالمطلب، هنگامی که در بستر مرگ بود، از میان همه فرزندان، او را برای این کفالت و سرپرستی انتخاب

کرد. داستان این انتخاب کاملاً معقول و منطقی است، زیرا عبدالمطلب تمام فرزندان خود را به خوبی می‌شناخت و ظاهر و باطن آنان را می‌دانست و ابوطالب را به خاطر اخلاق و روشی که در او سراغ داشت انتخاب نمود. مهر و عاطفه، با این که در همه فرزندان عبدالمطلب وجود داشت و همه آنان بهره‌ای از آن برده بودند، ولی از نظر شدت، کثرت و عمق، به اندازه‌ای که در قلب ابوطالب بود، در دیگران وجود نداشت و البته تأثیر مهر و محبت در حسن سرپرستی و کفالت، بیشتر از تأثیر مال و ثروت است و به خاطر همه اینها بود که پدر ابوطالب او را برای سرپرستی محمد برگزید.

به اضافه این که خود ابوطالب هم حتی اگر پدرش او را موظف نمی‌ساخت، به اندازه کافی برادرزاده خود را دوست داشت که او را به سرپرستی محمد وادار سازد و این مهر با تکلیف و امر پدر همراه گشت.

از مسائلی که هیچ‌جا شک و تردید در آن نیست، این که ابوطالب شخصیت پسندیده و محبوبی داشت. شخصیت ارزنده‌ای که ما را از اندیشه خود آن پیرمرد پاک نهاد، امین و آزموده - که تمام آن چه را از پاک‌ی، امانت و تجربه داشت در هر حال به مرحله عمل و اجرا درمی‌آورد - آگاه می‌سازد: صفاتی که یکی پس از دیگری بر پژوهش‌گران تاریخ حیات این مرد بزرگ روشن می‌گردد، تا آن جا که قریشی‌های زمان جاهلیت نیز آن را درک کرده و درباره او گفتند: «کمتر فقیر و بینوایی به سروری رسیده، ولی ابوطالب این مقام را به دست آورد».

در این سخن اشاره آشکاری وجود دارد، بر نظر مردم مکه پیش از اسلام به شرایط سروری و بزرگی که معتقد بودند «سروری» مخصوص ثروتمندان است! و هم چنین اشاره روشنی وجود دارد بر عظمت اخلاق ابوطالب که او را علی‌رغم فقر و بی‌چیزی آماده ساخت که بزرگ قوم گردد و رأی و نظر او، بر آراء ثروتمندان و خودخواهان برتری یابد.

این اخلاق نیکو و پسندیده که خانه عبدالمطلب بدان امتیاز می یافت، هم چنان برقرار ماند و در درون محمد رسوخ کرد و در کردار او جلوه نمود. به طوری که گویی وقتی خداوند پیامبر خود را از فرزندان عبدالمطلب برگزید، این عمومی بزرگوار را هم برای تربیت او انتخاب کرد. و گویا نیروی شگرف جهان هستی برای ابوطالب امکاناتی به وجود آورد که او، از راز پسر برادرش مطلبی را بداند که دیگران نمی دانستند. و از این جاست که او در يك روز قحطی و خشک سالی، با كودك خردسال بیرون می رود و با نرمی و ملایمت از او می خواهد که به خانه کعبه تکیه دهد و او خواست عمومی خود را اجابت می کند و با انگشتان خود به سوی آسمان - که در آن وقت نه ابری داشت و نه نشانه ای از آن - اشاره می کند که ناگهان سحاب رحمت و ابر باران زاء، به شتاب از این طرف و آن طرف، در آسمان پدیدار می شود و قطرات درشت باران شروع به باریدن می کند و سراسر وادی و فلات تشنه را سیراب می سازد و زمین، زنده و سرسبز و خرم می گردد... هنگامی که از ابوطالب پرسیدند که این كودك کیست؟ گفت این محمد پسر برادر من است و در باره او سروده ام:

وایضً یستسقی الغمام بوجهه *** شمال الیتامی عصمة للأرامل (1)

این روایت به هر صورت، اشاره به میزان محبت و علاقه شدیدی است که میان كودك و عمومی او وجود دارد. ابوطالب پیوسته افتخار خدمت به این كودك را داشت و همیشه به او مهر ورزیده و مودت و عاطفه نشان می داد و اغلب همراه او بود و در کنار او می خوابید و هرکجا می رفت، او نیز با وی بود و چه بسیار اتفاق می افتاد که با شور و شوق، به كودك خردسال نگاه می کرد و اشک در چشمانش حلقه می زد و می گفت: من هر وقت او را می بینم به یاد برادرم - پدرش - می افتم.

ص: 106

1- . سپیدرویی که به احترام وی از ابر باران خواهند. پناه بی پدران و پاسدار بیوه زنان است!

ابوطالب همراه يك كاروان، برای تجارت به سفر شام آماده می شود و هنگامی که عزم سفر می کند و به راه می افتد، محمد به او می نگرد و می گوید: «عموجان مرا که پدر و مادرم را از دست داده ام، به چه کسی می سپاری؟» ابوطالب متأثر می شود و او را بر مرکب خود سوار می کند و می گوید: «به خدا سوگند! من او را به همراه خود می برم، او از من و من از او هیچ وقت جدا نمی شویم».

وقتی به خواست ابوطالب، محمد به همراه او به سفر رفت، بیش از چهارده سال نداشت. آنها از «مدین» و «وادی القری» و «دیار ثمود» گذشته و در سرزمین شام در کنار باغ ها و بستان ها ایستادند، هر دو با هم مکث کرده و طبیعت زنده و ساکت را تماشا کردند. خورشید را دیدند که در دل آسمان شناور است و چهره آن زمین و اطراف آن را روشن می سازد، تا در نقطه خاصی از فضای عجیب و نامتناهی، قرار گیرد و لختی بایستد و سپس به سوی قسمت دیگری از جهان مجهول سرازیر شود و هنگامی که آخرین اشعه خود را افکند و در آن سوی زمین از نظرها پنهان گردد، شب فرا رسد... سیاهی همه جا را فرا گیرد و تنها نور ستارگان پرتوافکن باشد.

اسراری را که ابوطالب از طبیعت درك می کرد، در روح محمد نیز جلوه گر شده و موج می زد، تا جزء ذات او گردد و او در سایه عموی مهربان خود، پرورش یابد و بزرگ شود. در واقع هرچه در طبیعت بود، از انگیزه های حزن و اندوه، سرور و شادی، سادگی و عمق، همه و همه، در دل محمد به هم آمیخته و در وی مفاهیم هستی و روح انسانی را مجسم و نمودار می سازند.

آری، گویا نیروی هستی چنان خواسته بود که در یگانگی طبیعت، رفت و آمد اختران، زیبایی آفرینش، شورانگیزی هستی، زیبایی ازلی و ابدی ستارگان آسمان، لطافت فضا، حرکت زمین و غوغای زندگی، آن دو با هم بیدار شوند.

راهب معروف «بحیرا» - جرجیس - کاروانی از قریش را در صومعه ای که در شام

بود - در آن جز کسی که وارث علم نصرانیت باشد نمی نشیند - مهمان می کند. در این کاروان ابوطالب و برادرزاده اش نیز بودند و راهب در حالی که خیره بر محمد می نگریست، عقیده باطنی ابوطالب را درباره برادر زاده اش تقویت بخشید و به او خبر داد که: این کودک خردسال در آینده نزدیک، در جهان مقام بزرگی خواهد یافت.

ابوطالب با نظری پر از مهر و شگفتی و با نگاه پدری که بر عزیزترین فرزندانش می نگرد، بر کودک نگریست و در دل خود به علل نیکی و خیر - که محمد را به عموی خود وابسته می ساخت - پی برد و رمز پربرکت شدن خانه خود را دریافت.

ابوطالب که از مردم مکه می شنید محمد را «امین» نامیده اند، از شور و شوق، شگفتی و غبطه، قلبش می تپید و اشک از چشمانش جاری می شد.

هنگامی که خدیجه از محمد خواست با او ازدواج کند - بعد از آن که خود او تمام درخواست های اشراف ثروتمند و پرجاه و جلال را در این باره رد کرده بود - محمد جز عمویش ابوطالب کسی را سراغ نداشت که در روح و زبان، این پیوند مقدس را با این بانوی بزرگوار جاری و منعقد سازد، و چون ابوطالب نخستین فردی بود که در اخلاق محمد ویژگی و برتری دیده بود، خواسته او را بلافاصله پذیرفت و فهمید محمد در این مورد، جز با آن چه از اعماق دل او برخاسته و راضی اش می سازد، سخن نمی گوید.

... و پس از آن که در «غار حرا» به محمد وحی رسید، نخستین کسی که با او نماز گزارد، همسرش خدیجه و علی بن ابی طالب بود و این دو، نخستین کسانی بودند که به پیامبر ایمان آوردند. وقتی این خبر به ابوطالب رسید، به فرزند خود علی گفت:

فرزندم از این کار چه نیتی داری؟ علی گفت: پدر! من به پیامبر خدا ایمان آورده ام و آن چه را که او آورده، تصدیق می کنم و با او نماز گزارده ام و پیرو او هستم. و ابوطالب گفت: فرزندم! او تو را جز به نیکی نمی خواند، حتماً با او باش!

و وقتی که پیامبر به مسلمانانِ نخستین امر کرد که برای نجات از فشار و تضییقات قریش به سوی «حیثه» مهاجرت کنند، جعفر بن ابی طالب رهبری مهاجران را به عهده گرفت و از همه بیشتر پسرعموی خود را دوست داشت که هردو در سایه پدر او ابوطالب، بزرگ شده بودند. و ابوطالب در تاریخ اسلام نخستین کسی بود که در دوستی محمد و دعوت به یاری او شعر گفت و کمترین آزار به محمد او را رنجیده خاطر می ساخت.

در روزی که سوداگران قریش به او خبر دادند اگر محمد از راه و روشی که در پیش گرفته دست نکشد، تصمیم گرفته اند او و محمد را بکشند، چشمان ابوطالب پر از اشک شد، اما نه از ترس کشته شدن خود و فرزندان و برادرزاده اش، بلکه از شگفتی نسبت به وضع و موقعیت محمد و واکنشی که سوداگران در مقابل او نشان داده اند.

خلاصه داستان آن که: قریش وقتی توطئه نابودی محمد را طرح نموده و خواستند او را به قتل برسانند، به نزد ابوطالب آمده و از او خواستند که محمد را به آنها تسلیم کند و او خودداری کرد. و محمد به راه و دعوت خود ادامه داد و قریش هم به توطئه های ناجوانمردانه خود... آنها برای بار دوم و سوم به نزد ابوطالب آمده و به او گفتند: ای ابوطالب! تو از نظر سن و مقام، پیش ما محترم هستی. ما از تو خواستیم که از پسر برادرت پشتیبانی نکنی و تو حرف ما را نپذیرفتی. به خدا سوگند! ما دیگر نمی توانیم صبر کنیم و ببینیم که از پدران ما بدگویی شود، عقاید ما احمقانه به حساب آید و خدایان ما پر از نقص و عیب معرفی گردند! و تو هم پسر برادرت را تحویل ما ندهی. ما مجبوریم با تو و او بجنگیم، تا یکی از دو طرف از بین برود.

... موضوع به گوش محمد رسید. سر به زیر انداخت و سکوتی کرد که تاریخ هستی در برابر آن مبهوت و بی حرکت ماند. نمی دانست که پس از آن روش او چه خواهد بود: آیا تاریخ در همین راه به سیر خود ادامه خواهد داد، یا سرنوشت آن تغییر خواهد یافت؟ در سخن واحدی که لب های این مرد برای ادای آن باز شد، تکلیف

سیر تاریخ تعیین گردید. این مرد بزرگ در حالی که سرشار از نیروی اراده، نور تصمیم و راستی دعوت بود و به آنچه که خود و زندگی خود را وقف آن نموده بود، صمیمانه و از ته دل ایمان داشت، این سخن جاودان را که نشان دهنده حقیقت پیامبران و عظمت صاحبان رسالت ها بود، بر زبان آورد: «ای عمو! به خداوند سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در کف چپ من بگذارند که از این راه برگردم، هرگز برنخواهم گشت تا خداوند آیین خود را پیروز گرداند و یا من در راه آن کشته شوم».

ابوطالب از شگفتی و مهر بی حد خود گریست و در آن هنگام، فقط او شاهد راه و روش جدیدی بود که به زودی تاریخ به دست برادرزاده اش، به سوی آن سوق داده خواهد شد.

البته مهر و محبت عمیقی که محمد در خانه عموی خویش ابوطالب احساس می کرد، تنها از يك جانب نبود، بلکه همه اهل خانه بالخصوص «فاطمه بنت اسد» همسر ابوطالب و مادر علی نیز به محمد مهر ورزیده و در دل خود، نیکی و خیر او را می خواستند. این بانوی بزرگوار و بافضیلت، بنا به شهادت خود پیامبر که همیشه به او احترام می کرد و بزرگش می داشت و او را «مادر» خطاب می کرد، همانند مادری نسبت به فرزندش، به او محبت می نمود و محمد همیشه می گفت: «هیچ کس پس از ابوطالب، مانند فاطمه بنت اسد، دل سوز و خیر خواه من نبود».

و شاید همین احترامی که محمد برای همسر عمویش ابوطالب قایل بود - تا آن جا که او را به مثابه مادر می دانست و فرق بزرگی که بین فاطمه و بسیاری از زنان قریشی آن روز از قبیل «حمالة الحطب»⁽¹⁾ وجود داشت - از جمله اموری بوده باشد که در دل محمد گرد آمده و او را وادار ساخته بود که دختر عزیز و محبوبش را همانم او کند.

ابوطالب روزی به هیبتی که از طرف قریش برای تحویل گرفتن محمد به نزد وی

ص: 110

1- . لقبی است که قرآن مجید به همسر ابولهب داده است. م

آمده بودند گفت: «به خدا سوگند او را تحویل شما نمی دهیم و از یاری وی دست برنمی داریم، مگر آن که تا آخرین نفر کشته شویم».

ابوطالب در زندگی خود يك لحظه هم فراموش نکرد که زندگی محمد در واقع ادامه و استمرار عظمت اخلاق انسانی است که او و برادرش عبدالله و پدرشان عبدالمطلب - البته به مقداری کمتر - بدان ممتاز بودند. هنگامی که مرگ او فرا رسید، عده زیادی دورش جمع شده بودند و او به آنها گفت: «من درباره محمد به شما توصیه می کنم که با او به نیکی رفتار کنید، زیرا او «امین قریش» و راستگوی عرب و جامع همه صفات نیکی است که من به شما سفارش می کنم. من می بینم روزی را که پابرهنگان و ژنده پوشان عرب، بینوایان، درماندگان و ستمدیدگان همه و همه، دعوت او را پذیرفته و گفتارش را تصدیق نموده و امر وی را بزرگ خواهند شمرد و او همراه آنها، در امواج مرگ فرو می رود، ولی بزرگان و سردمداران قریش همه زبون گشته و ستم دیدگان و بیچارگان پیروز و عزیز شده اند. و آنهایی که بیشتر به محمد فشار می آوردند، بیشتر نیازمند او گشته و دورترین آنها به وی، نزدیک ترین آنها خواهند شد. ای مردم قریش! همه یارش باشید، او را دوست بدارید و از حزب او طرفداری کنید. به خدا سوگند! هیچ کس راه او را در پیش نمی گیرد مگر آن که رستگار شود و هر احدی به فکر و دستور او عمل کند، سعادت مند خواهد شد. و اگر من عمری داشتم و مرگ من به تأخیر می افتاد، سختی ها و بلاها را از او دور می ساختم. محمد راستگوی امین است، دعوت و راه او را بپذیرید و برای یاری و نصرت وی جمع شوید. دشمن وی را برانید و از او دور سازید. او برای شما تا روزگار باقی است، مایه شرف و فخر جاودان خواهد بود».

ابوطالب پس از 42 سال سرپرستی از محمد و مهر و محبت بی شائبه و سپس مبارزه در راه هدف او، سرانجام درگذشت.

وقتی ابوطالب درگذشت، پیامبر احساس کرد بزرگ‌ترین پشتیبانی را که به صورت ظاهر بدان متکی بود و آزار قریش را از او دفع می‌کرد، از دست داده است و این احساس، خود دلیلی روشن بر همبستگی عوامل نیکی، بین محمد و عمویش بود.

با فقدان ابوطالب، محمد دریافت که یاور از جان گذشته‌ای را از دست داده که آزار مردم نادان را دفع می‌کرد و بر ضد قریش و استبدادگران متجاوز فرزندان قریش پناه‌گاهی استوار بود، تا آن‌جا که روزی گفت: «از طایفه قریش تنها هنگامی بر من آزار و بدی رسید که عمویم ابوطالب درگذشت».

این اندوه عمیق که قلب محمد را آکنده بود، چگونه می‌توان توجیه کرد، در صورتی که محمد بسیار بردبار، شکیبا و خویشتن‌دار بود و ایمان داشت که رسالت او، به هر اندازه هم که دشمن او زیاد و دوست وی کم باشد و به هر مقدار که اشرار مقام و منزلت داشته باشند، سرانجام پیروز خواهد شد.

آری، علت این غم و اندوه، اگر خود این مصیبت و حادثه بزرگ نباشد که بر محمد وارد شد، پس چیست؟ فاجعه از دست دادن عزیزترین فردی که از وی پشتیبانی کرده و به وی مهر می‌ورزید.

و اگر این اشک روان و فراوان، گواه بر این نباشد که محمد، همانند همه مردم، احساس کرد چیزی از جان و ذات خود را، برای ابد از دست داده است، پس برای چه بود؟

ما در زمان پیامبر، به علی چنان می نگریستیم که گویی به ستاره آسمان نگاه می کنیم. عمر بن خطاب

در خانه بی همتای ابوطالب، روح واحدی با نهایت صدق و صفا و وحدت نظر کامل نسبت به جهان هستی و زندگی رشد و نمو می کرد و بر ریشه های عمیق تر و شاخه های پربارتری در علاقه و پیوند پیامبر نسبت به تربیت یافته خود - کودکی کوچک، تا آن گاه که جوان برومند و رشیدی شد - پسرعمویش، علی بن ابی طالب، تجلی می نمود و استمرار می یافت.

اگر ما به ماهیت پیدایش معانی انسانیت در قلب و روح اعتقاد داشته باشیم، خواهیم دید که تولد علی بن ابی طالب اساساً بر پایه ایمان به رسالت خیرخواهانه و دفاع از آن استوار بوده است، زیرا خصایص محیط خانه ابوطالب که محمد در آن پرورش یافت، به طور طبیعی، هنگام تولد، به پسرعموی او انتقال یافت.

خلق و خوی علی با همان فضایل خانه پدرش ابوطالب، عجین شد و رشد یافت.

خانه ای که دیوارهای آن، نخستین سخنان محمد را شنید و دعوت اسلامی از آن جا به مرحله وجود گام نهاد. علی هنوز بیش از چهار سال نداشت که محمد او را به سینه

خود چسبانید و همراه خود همه جا برد و برادرش نامید. علی در خطبه موسوم به «قاصعه»⁽¹⁾ به این سابقه پیمان خود با محمد اشاره کرده و می گوید: «شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله از نظر خویشاوندی نزدیک و منزلت خاص می دانید. او مرا هنگامی که کودک بودم در بغل می نشانید و به سینه می چسبانید و در کنارش می خوابانید که بوی پاك بدنش را حس می کردم. هرگز دروغی از من نشنید و اشتباهی در کردارم ندید. و من دنباله رو او بودم، بدان سان که نوزاد به دنبال مادر می رود. هر روز از اخلاق خود درسی به من می داد و مرا به پیروی از آن رهنمون می شد.» این دوره، نخستین مرحله ای است که کودک برای پذیرش بذرهاى اخلاق فاضله انسانی، آماده می شود و شایستگی می یابد. و چه بسیار زمان هایی که در خلوت های محمد مونس او بود. او در دوری جستن از قریشی ها که هنوز در تاریکی مطلق رسوم و عادات کهنه، جهالت و جمود فکری خود غرق بودند، از همان راهی رفت که پیامبر می رفت. علی مدت زمان مدیدی در این محیط پاك و در کنار پسرعمویش به سر برد و زندگی کرد، در حالی که در نزد پیامبر برگزیده و محبوب و در قلبش گرمی و عزیز بود و بدون شك، به این درجه نزدیکی و برادری، کسی از یاران و شاگردان پیامبر جز علی، دیگری دست نیافت.

علی دیدگان خود را به راهی گشود که پسرعمویش آن راه را باز و مشخص کرده بود. نیایش و پرستش حق را برای اولین بار از نماز او یاد گرفت و از مهر و عاطفه و برادری او برخوردار گردید. در واقع مهر و رابطه علی و محمد، همان مهر و رابطه محمد با ابوطالب بود.

قلب علی، برای نخستین بار، به عشق پسرعمویش به تپش درآمد و برای اولین بار

ص: 114

1- . خطبه قاصعه از خطبه های معروف امام علی علیه السلام است و نکات حساس زیادی در آن وجود دارد و مؤلف جملاتی کوتاه از آن نقل کرده است، طالبین تفصیل به خطبه 234 نهج البلاغه رجوع کنند. م

که سخن گفت، کلام زیبایی را بر زبان راند که محمد به او یاد داده بود. و مردانگی او هنگامی به مرحله کمال رسید که برای یاری و کمک پیامبر رنج دیده شتافت. پیامبر را یارانش دوست می داشتند و دشمنانش به دیده احترام می نگریستند و به چشم دوستان و دشمنان، علی پاره ای از وجود پیامبر بود.

هنگامی که بعضی از بزرگان قریش، از ابتدای دعوت اسلامی، به پیروی از عقل و رهایی از بت پرستی، اسلام آوردند و وقتی که بسیاری از بردگان و بندگان، زجرکشیدگان و ستم دیدگان، برای پیروزی عدالتی که رسالت محمد خواستار آن بود و برای ابراز تنفر و انزجار شدید از ظلم و ستمی که با تازیانه خود پشت آنان را مجروح ساخته بود، مسلمان شدند و روزگاری که گروهی، پس از پیروزی پیامبر، برای پیروی از اوضاع روز و تبعیت از پیروزمند - مانند اکثریت افراد بنی امیه - اسلام را پذیرفتند، و هنگامی که همه اینها در شرایط و موقعیت هایی اسلام آوردند که سختی ها سپری شده بود - البته از نظر ارزش و مفهوم انسانی آن، با همدیگر فرق دارند ولی از نظر تسلیم در مقابل منطق و حقیقت روشن، یکی به شمار می آیند - علی بن ابی طالب از روز اول مسلمان به دنیا آمد! زیرا او هم از نظر مکان تولد و هم از نظر پرورش، از معدن رسالت بود و از جهت خلق و سرشت و فطرت هم قسمتی از آن ذات به شمار می رفت.

البته شرایطی که علی روح اسلام و حقیقت ایمان خود را در آن آشکار کرد، به هیچ وجه با موقعیت و زمان اسلام دیگران قابل مقایسه نیست و هیچ رابطه ای هم با سن و سال او نداشت، زیرا اسلام علی عمیق تر و اصولی تر از آن بود که علل و عوامل روز و اوضاع زمان تأثیری در آن گذاشته باشد، چون ایمان علی از روح او برمی خاست، چنان که هر گوهر گران بهایی از معدن خود برخاسته و آب از سرچشمه اش جاری می گردد.

نخستین سجده مسلمانان نخستین، بر خدایان قریش بود!

و نخستین سجده علی، بر خدای محمد بود.

این اسلام، به راستی اسلامِ مردی است که فرصت و امکان یافته که بر پایه دوستی و نیکی و در سایه پرورش پیامبر، رشد و تکامل یابد، تا بعد از پیامبر، پیشوای درست کاران و عدالت پروران و ناخدای کشتی طوفان زده انسان ها گردد.

ص: 116

پیامبر به علی فرمود:

در تو، شباهتی به عیسی بن مریم وجود دارد.

برای این که این وقایع را با آمار و ارقام روشن سازیم، باید بعضی از احادیثی را که مؤید آن است نقل کنیم. این احادیث، میزان برادری معنوی و توافق فکری کامل بین پیامبر و پسرعموی بزرگوارش را به ما نشان می دهد. چنان که به خوبی روشن می سازد که علی تا چه اندازه وارث امتیازهای پیامبر شده و چگونه هم رنگ او گشته و در نزد او عزیز و محبوب گردیده و در قلب و زبان او بزرگ و ارجمند بوده است.

پس از روشن شدن اینها، ممکن است به این نتیجه روشن دست یابیم که پیامبر مقدمات خلافت علی را در ضمن چهارچوب انقلاب اسلامی - که به وسیله آن قدرت و نفوذ و انتشار اسلام بیشتر می شد - آماده می نمود و راه را برای جانشینی وی هموار می ساخت.

آری! زمینه را برای خلافت علی مهیا می کرد، زیرا پیامبر از حیث بلندی مقام اخلاقی، بزرگی هدف و همه فضایی که به زودی تفصیل آنها خواهد آمد، شکل و نمونه کامل خود را تنها در علی دیده بود.

«طبرانی» از «ابن مسعود» نقل کرده که پیامبر فرمود: «نگاه کردن به صورت علی

عبادت است.» و بعضی دیگر از «سعدبن ابی وقاص» نقل می کنند که پیامبر گفت:

«هرکس که به علی آزار برساند، مرا آزرده است.».

و «یعقوبی» در جلد دوم تاریخ خود می گوید: پیامبر در 18 ذی الحجة، پس از برگشت از حجة الوداع، در حالی که عازم «مدینه» بود، در مکانی به نام «غدیر خم» که در نزدیکی «جُحْفَه» قرار داشت، فرود آمد و در ضمن خطبه ای، دست علی را گرفت و بلند کرد و گفت: «هر کس که من مولا و سرور او هستم، علی مولای اوست. خدایا دوست بدار هر کس که علی را دوست بدارد و دشمن بدار، هر کس که او را دشمن دارد»⁽¹⁾ و در تفسیر کبیر امام «فخر رازی» آمده است که «عمر بن خطاب» پس از این ماجرا، به دیدن علی شتافت و به او گفت: «گوارا باد بر تو، ای فرزند ابوطالب! به درستی که بعد از این، مولای من و مولای هر مرد و زن باایمان شدی»⁽²⁾.

این حدیث را بسیاری از مورخان و دانشمندان، از قبیل «ترمذی» و «نسائی» و «امام احمد بن حنبل» نقل کرده اند. هم چنین شانزده نفر از اصحاب پیامبر نیز روایت نموده اند⁽³⁾ و گروهی از شاعران که نخستین آنها «حسان بن ثابت انصاری» است، آن را به نظم آورده و قصایدی سروده اند.

حسان می گوید: در روز غدیر، پیامبرشان آنان را در «خم» بخواست. به پیامبر و سخنی که می گوید گوش کن! او گفت: مولا و سرور شما کیست؟ بدون هیچ گونه عنادی گفتند: خدای تو مولای ما و تویی پیامبر ما، و ما در هیچ سفارش و دستوری تو را نافرمانی نمی کنیم. آن گاه به علی گفت: برخیز ای علی که من تو را به رهبری و راهنمایی مردم برگزیدم، و درواقع هرکس را که من ولی و مولا باشم، علی مولا و

ص: 118

1- . من كنت مولا، فعلى مولا، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه.

2- . هنيئا لك يابن ابي طالب، اصبحت مولاي و مولى كل مؤمن و مؤمنة.

3- . این حدیث مدارك فراوانی از طریق عامه و خاصه دارد که در الغدیر آمده است.

سرور اوست، و شما نیز به راستی یار و یاور او باشید. (1) «ابوتمام طائی» یکی دیگر از شاعرانی است که درباره این روز شعر سروده است و «کمیت اسدی» نیز در «قصیده عینیّه»، روز غدیر خم را توصیف و تعریف کرده که در آن می گوید: از روزهای بزرگ، روز غدیر خم است که اگر آن را می پذیرفتند، ولایت در آن آشکار گردید، و من هیچ روزی را مثل این روز، و هیچ حقی را چنین پایمال ندیدم. (2) و «ابن خالویه» از «ابوسعید خدری» در کتاب الآل خود چنین نقل می کند: «پیامبر خدا به علی بن ابی طالب فرمود: دوستی تو ایمان و دشمنی تو نفاق و دورویی است. و اول کسی که وارد بهشت می شود دوستدار تو و نخستین کسی که داخل دوزخ می گردد، دشمن توست».

راویان و محدثین در این اختلافی نکرده اند که: بسیار دیده شد، پیامبر در حالی که به علی می نگریست، می گفت: «این، برادر من است». و روزی پیامبر به علی گفت: «در تو شباهتی به عیسی بن مریم وجود دارد» و «تورا جز منافق، دشمن نمی دارد». و در حدیثی از «ابوهریره» آمده است که او گفت: «پیامبر در محفلی از یاران خود فرمود: اگر می خواهید علم آدم و همت و عزم نوح و خوی ابراهیم و مناجات موسی و زهد عیسی و هدایت و علم محمد را ببینید، به آن کس که می آید نگاه کنید... همه گردن کشیدند! آن گاه علی بن ابی طالب را دیدند که می آید».

ص: 119

1- . ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم، و اسمع بالنبی منادیا و قال: فمن مولاکم، و ولیکم؟ فقالوا، و لم یبدوا هناك التعدادیا الهک مولانا و انت نبینا، و مالک منا بالوصایة عاصیا فقال له: قم: یا علی، فاننی رضیتک من بعدی اماماً و هادیا فمن کنت مولاه، فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق، موالیا

2- . و یوم الدوح، دوح غدیر خم ابان له الولایة لواطیعا و لم ار مثل ذاک الیوم، یوماً و لم ار مثله حقاً اضیعا

و با سند صحیح از «زید بن ارقم» چنین نقل شده است: «پیامبر فرمود: آیا کسی را به شما معرفی نکنم که اگر راه خود را از او بپرسید هلاک نمی شوید؟ به راستی که ولیّ شما خداوند و پیشوای شما علی بن ابی طالب است. از او پند بگیرید و تصدیقش کنید!» پیامبر به کسانی که در موردی از علی شکایت داشتند فرمود: «از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ از علی چه می خواهید؟ علی از من است و من از علی و او پس از من، سرور هر با ایمانی خواهد بود.»

پیامبر علی را در رأس هیئتی به «یمن» فرستاد. عده ای از همراهان او خواستند که سوار شترهای بیت المال بشوند، تا شترهای خود را به کار نگیرند. علی با این کار مخالفت کرد. آنها پس از آن که برگشتند به رسول خدا شکایت کردند. شکایت را «سعد بن مالک شهید» به رسول خدا عرضه داشت و گفت: یا رسول الله! ما از علی سخت گیری و خشونت دیدیم. و همان طور که داشت از سخت گیری های علی می گفت، پیامبر بر پای او زد و با صدای بلند فرمود: «ای سعد بن مالک شهید، سخن کوتاه کن! درباره برادرت علی اینها را نگو، به خدا سوگند من می دانم که علی مجاهدی پاکباز در راه خداست.»

و روایت شده که وقتی قریش با بحران اقتصادی و قحطی روبه رو شد، پیامبر به دو عموی خود حمزه و عباس فرمود: آیا در این موقعیت نباید به داد ابوطالب برسیم؟...

سپس به نزد ابوطالب رفته و از او خواستند فرزندان خود را به آنها بسپارد تا به وضع آنها رسیدگی کنند. ابوطالب گفت: عقیل را برای من واگذار و بقیه را اگر می خواهید ببرید. عباس، طالب را برد، حمزه، جعفر را انتخاب کرد و محمد، علی را برگزید و به آنها گفت: آنچه را که خدا اراده و اختیار فرموده است من برگزیدم.

می گویند: پس از این ماجرا، یعنی از شش سالگی، علی در دامن پرمهر و عاطفه پیامبر جای گرفت و از تربیتش برخوردار گردید و گویی اینها همه در مقابل کاری بود

که ابوطالب پس از مرگ عبدالمطلب درباره محمد انجام داده و او را در دامن خود پرورش داده بود.

از چنین احادیثی، به اثبات این موضوع می‌رسیم که پیامبر يك نوع برادری ویژه با علی بن ابی طالب، احساس می‌کرد و جان علی نیز از این برادری آکنده بود.

پیامبر افکار عمومی را متوجه عظمت انسانی می‌کرد که در شخصیت علی تجسم می‌یافت و می‌خواست نشان دهد که علی شایسته ترین و بهترین فردی است که می‌تواند بعد از وی شرایط رسالت را به جای آورده و اصول آن را به انجام رساند.

علاوه بر روایت های قطعی، انوار تابناک نشان دهنده این اراده جهان هستی است که علی قسمتی از ذات پیامبر بود و همین اراده، امکانات و مناسباتی را آماده ساخته که در آنها خصلت ها و فضایی برای علی فراهم گردد که کسی را در آنها یارای شراکت با وی نیست.

علی در کعبه ای به دنیا آمد که بعدها قبله مسلمانان جهان گردید. و این درست به هنگامی بود که دعوت اسلامی در وجود محمد شکل یافته بود؛ اگرچه امکانات موجود، اجازه بروز آن را نمی‌داد، و در آن هنگام ملجأ و پناهگاه محمد، خانه پدر علی - ابوطالب - بود.

علی نخستین کسی بود که نماز پیامبر و همسر او خدیجه را دید او اولین فرد مسلمانی است که به هنگام پذیرفتن اسلام، هنوز به مرحله جوانی نرسیده بود، و وقتی اعتراض کردند که چرا بدون مشورت و اجازه پدرش اسلام آورده است؟ بلافاصله گفت: خدا وقتی مرا آفرید، با ابوطالب مشورت نکرد! و من چه نیازی دارم که برای عبادت و بندگی خدا، با او به مشورت پردازم؟

و طی روزگاری، اسلام فقط در خانه محمد بود و تنها محمد و همسرش و پسرعموی او علی و غلامش زیدبن حارثه مسلمان بودند.

و آن روزی که پیامبر خویشان نزدیک خود را برای صرف غذا به خانه اش دعوت نمود و خواست که با آنها صحبت کرده و به اسلام دعوت شان کند، ابولهب عموی پیامبر، سخن او را قطع کرد و دیگران را نیز به ترك و ردّ محمد واداشت، ولی محمد بار دیگر آنها را دعوت کرد و پس از صرف غذا به آنها گفت:

من در میان عرب کسی را نمی شناسم که برای قومش بالاتر و بهتر از آنچه را که من برای شما آورده ام، آورده باشد. کدام يك از شما مرا در این کار كمك و یاری می کند؟

همه از او روی برگردانیدند و مانند بار قبل خواستند از منزل او بیرون بروند، ولی در این میان فقط علی بود که به پا خاست - در حالی که جوان نابالغی بود - و گفت: یا رسول الله! من یار و یاور تو هستم و با کسی که با تو بجنگد، می جنگم!« بنی هاشم خندیدند، و عده ای قهقهه زنان نگاه خود را از ابوطالب به پسر خردسالش برگردانده، و سپس مسخره کنان بیرون رفتند!

پرچم علی در هر جنگ و پیکاری، برای پیامبر به اهتزاز درمی آمد. شجاعت و قهرمانی او، به همراهی خون و زبان و قلب او، فقط وقف پسرعمویش پیامبر و پیروزی و پیشرفت رسالت او بود و در خلال قهرمانی ها و رزم های صمیمانه خود، بر ضد دشمنان بزرگ محمد آن را به خوبی نشان داد. در واقعه «خندق» که در آن یاران پیامبر دچار ترس گشته و دل هایشان متزلزل شده بود، تنها علی بود که چون کوه استوار در برابر بزرگان قریش ایستاد و توانست مسلمانان را به پیروزی قطعی امیدوار سازد و سرانجام قریش و قهرمان هایش را شکست بدهد.

باید جهاد علی را، در روزی که دژهای «خیبر» به دست او فتح شد، بسیار بزرگ شمرد، خیبری که در آن رزمندگان و جنگ جویانی سرسخت مبارزه می کردند و در اثر تجربه های جنگی زیاد و کار آزمودگی، موجب ترس و لرز همگان گشته بودند...

خلاصه داستان آن چنین است که: محاصره دژهای خیبر از طرف مسلمانان به طول انجامید، زیرا جنگ جویان خود آنها هم در دفاع از قلعه ها، تا پای جان ایستادگی

می کردند، چون عقیده داشتند شکست آنها در مقابل محمد، با نابودی فوری و کامل آنها و بنی اسرائیل - یهودیان - در جزیره العرب و با برچیده شدن بساط ریاست ها و تجارت های آنان، توأم خواهد بود.

پیامبر، ابوبکر را برای فتح قلعه فرستاد و او به نیت پیروزی قهرمانانه جنگید، ولی نتوانست آن را فتح کند، و برگشت! آن گاه پیامبر عمرین خطاب را فرستاد ولی بهره او نیز در مقابل قلعه مستحکم و جنگ جویان سرسخت آن، همانند ابوبکر بود! تا آن که پیامبر، علی بن ابی طالب را خواست و به او دستور داد که برود و قلعه را فتح کند. علی سرشار از سرور و شادی از دریافت فرمان جدید برای جانبازی در راه عقیده و ایمانی که در خون او می جوشید، روانه میدان شد و وقتی به نزدیکی قلعه رسید و قلعه نشینان دیدند که دشمن امروزی آنان علی بن ابی طالب است که هرگز در جنگی شکست نخورده و هیچ رزمنده ای هم در مقابل او استقامت نیاورده، همگی به سوی او حمله بردند. یکی از مردان ضربتی زد که سپر علی از دستش افتاد، ولی علی یکی از درهای بزرگ قلعه را از جای خود کند و به جای سپر، در دست خود گرفت و آن را هم چنان در دست داشت تا قلعه ناگشودنی! را فتح کرد. قلعه، با کشته شدن بسیاری از جنگ جویانش و به ویژه هلاکت حارث بن ابی زینب - که سردار آنها بود - سقوط کرد.

در این جا نکته شگفت انگیزی وجود دارد:

تاریخ، قهرمانان جانبازی را می شناسد که در راه عقیده خود جنگیده اند، ولو این که صلح را بر جنگ ترجیح داده و میل داشتند کارها به طور طبیعی جریان یابد، تا آنها مجبور به شرکت در جنگ نشوند! و باز تاریخ رزمندگانی را شناخته که در راه يك هدف عالی و آرمانی بزرگ شهید شده اند، ولی این گونه جانبازی ها و شهادت ها در زمان وقوع خود، آن گونه که مردم مرگ و رنج را در ذهن خود مجسم می کنند، آرام نیست بلکه شهادت در طوفانی از حماسه و دلاوری به وقوع می پیوندد.

اما علی بن ابی طالب، به درستی که کار او شگفت انگیز است، به آن هنگام که

به خاطر عقیده و ایمان خود - که همان عقیده و ایمان محمدبن عبدالله است - در راه حق و شرف و برادری گام نهاد و در نبردی درگیر شد که هرگز تاریخ برتر و نیرومندتر و والاتر از آن را سراغ ندارد... اقدامی که در عین حال، دلیلی روشن بر وحدت و یگانگی این دو مرد بزرگ بود. این داستان هنگامی رخ داد که بدرفتاری و خشونت قریش شدت یافت و قریشی ها کوشش می کردند که با کشتن پیامبر، اسلام را از ریشه نابود سازند. محمد به خانه ابوبکر رفت و به او خبر داد که تصمیم به هجرت گرفته است،⁽¹⁾ زیرا قریش طی توطئه ناجوانمردانه ای می خواهند به هرنحوی که شده، او را بکشند. ابوبکر از او خواست که در این هجرت همراه او باشد و پیامبر نیز این تقاضا را پذیرفت.

وقتی این دو نفر خواستند مکه را ترک گویند، بدون کوچک ترین شکی یقین داشتند که قریش آنها را تعقیب خواهند کرد، لذا محمد با عظمتی که در درك امور داشت، چنان صلاح دید که در این هجرت از بیراهه بروند و ساعتی خارج شوند که قریش انتظار آن را ندارند.

درست همان شبی که محمد می خواست از مکه بیرون برود، گروهی از مردان کارآزموده قریش مأمور قتل آن حضرت شدند. آنها دستور داشتند برای ممانعت از فرار محمد، قبلاً خانه را محاصره کنند.

ولی محمد در این شب بحرانی، مخفیانه به پسرعمویش علی بن ابی طالب سفارش کرده بود که قبای سبزرنگ او را پوشیده و در بستر او بخوابد و نیز دستور داد بعد از وی در مکه بماند و امانات و ودایعی را که مردم پیش او داشتند، به آنها بازگرداند و به کارهای او رسیدگی کند.

علی، فرمان محمد را با کمال میل و افتخار اجرا کرد و از شادی در پوست خود

ص: 124

1- . رفتن پیامبر به خانه ابوبکر از نظر تاریخی قابل تردید است و گروهی معتقدند که پیامبر در راه به او برخورد و ابوبکر همراه پیامبر رفته است. م

نمی‌گنجید. او در برابر هرگونه فداکاری دیگری که در راه پیامبر می‌کرد، حال و وضعی چنین داشت.

مردان مسلح قریش خانه محمد را محاصره کردند. آنها یقین داشتند که ذرات هوا نیز قبل از تماس با شمشیر برهنه آنها، از حلقه محاصره خانه محمد بیرون نخواهد رفت! و سپس از سوراخی که به اندرون خانه محمد راه داشت، به رختخواب پیامبر می‌نگریستند و در بستر مردی را می‌دیدند که دراز کشیده است و اطمینان یافتند که محمد فرار نکرده است!

ثلث آخر شب فرا رسیده بود و آنها به چشم خود می‌دیدند که مردی در بستر آرمیده است. در این زمان، محمد در خانه ابوبکر آماده می‌شد تا با او از در کوچکی که در پشت خانه بود، خارج شده و به سوی غار «ثور» پیش بروند. و در همین غار بود که مردان قریش به آنها رسیدند - و تا دهانه آن پیش رفتند - ولی خدا نخواست که آنها پیامبر را ببینند، گویی که فهم و ادراکشان از آنها سلب شده بود.

گذشت و فداکاری علی در این شب، سبب بقای حیات محمد گردید و این فداکاری و از جان گذشتگی، از نمونه های همان روح مقاومت و استقامتی بود که پسرعموی بزرگ او نیز بدان شناخته شده بود. و خوابیدن علی در بستر پیامبر، برای جانبازی در راه دعوت اسلامی و به خاطر آمادگی بر جهاد و نبردی طولانی بود!

البته در این فداکاری نکته ای هست که حقیقت امام و طبیعت و خوی او را به ما نشان می‌دهد. این اقدام علی، چون جوشش آب از چشمه و برآمدن لعل از کان، بی هیچ کوششی است. در این اقدام رشد فکری او نمودار بود، فکری که او را برای درک حقیقت دعوتی آماده نموده بود که فهم صحیح آن برای افرادی که هم سن و سال او بودند، بسیار مشکل است. در این امر بی رغبتی او به دنیا و زندگی مادی - اگر زندگی برای فضایل اخلاقی نباشد - نمودار است. در این عمل صدق و راستی و اخلاص عجیب او هویدا است. و در این جاست که برابردانستن خود با همه رزمندگان راه حق،

کاملاً آشکار می‌گردد و نشان می‌دهد که او حاضر شد جان خود را فدا کند و با نجات صاحب هجرت که منجر به پیروزی رسالت اسلامی می‌شد، ستمدیدگان و بینوایان را کمک نموده و یاری رساند. این جا بود که برای همگان آشکار شد که علی با مشکلات به مثابه اموری ناچیز مواجه می‌شود و در همین عمل بود که مردانگی، وفا، پاکی، شجاعت و همه صفات و برتری های قهرمانانه که علی آئینه تمام نمای آنهاست، کاملاً به چشم خورد و بلکه نمونه ای بود عملی، از شهادت و جانبازی آینده او در این راه بزرگ....

پیوند ناگسستنی برادری و دوستی بین محمد و علی ادامه پیدا می‌کند. و هم چنین همکاری صمیمانه آنها در راه پیروزی رسالت، استمرار می‌یابد و این همکاری و همفکری که در اعماق دل آنها ریشه دوانیده، روزگاری پیوند و وحدت یافته که محمد ابوطالب را شناخت و علی محمد را و روزی تحقق یافت که هر سه در خانه ای به هم پیوستند که زیربنای آن بر شهادت استوار بود. و در واقع، خصایص منزل ابوطالب جز این نبود که محرك آمادگی ابوطالب و فرزند او علی، برای فهم عظمت محمد باشد. آن چنان فهم و ادراکی که نزد ابوطالب مهر و عطوفت و فداکاری و در نزد علی، فکری خلاق، ادراک و احساسی عمیق و پراج، فداکاری و از جان گذشتگی اعجاز آمیز را به بار آورد که به معجزه ها شباهت بیشتری دارد.

پیامبر این حقیقت را درک می‌کند و علی را با جان و دل دوست دارد، و علی نیز این دوست داشتن را - که ناشی از علاقه وی به خود رسالت است - دوست می‌دارد و سپس پیامبر به این اکتفا نمی‌کند، بلکه در هر موقعیت و مناسبت و فرصتی او را به مردم می‌شناساند، تا مقدمات خلافت و جانشینی پس از خود را، برای او آماده سازد؛ (1)

ص: 126

1- . علت این که پیامبر علی را دوست داشت، چنان که خود مؤلف می‌نویسد، این بود که او از روز نخستین به رسالت پیامبر ایمان آورد و در این راه جان فشانی ها کرد. و علاوه بر آن، معرفی علی به عنوان جانشین، برای آن بود که

به طوری که خود مردم ارزش علی را به نحوی درک کنند که او را استمرار راه پیامبر بدانند، تا او را با کمال میل و اراده و اطمینان اختیار کنند. البته نه برای آن که او فرزندی از خانواده هاشمی و پسرعموی پیامبر بود، زیرا پیامبر به کلی از این قبیل تعصب ها به دور بود و حتی به شدت با این گونه افکار جنگید و تمام اصول و مفاهیم آن را از هم پاشید و درهم کوبید.

چه، می دانیم که از جمله کارهای پیامبر این بود که اکثریت بنی هاشم را که از خاندان او بودند، از حکومت و فرمانداری و بهره های دنیوی دور کرد(1) آن هم پس از آن که خود را از همه این لذت های دنیوی محروم ساخته بود.

ص: 127

1- . پیامبر استفاده از زکات را که عایدی عمده بیت المال بود، بر بنی هاشم تحریم کرد و حتی آنان را برای جمع و اخذ مالیات های اسلامی اعزام نمی داشت تا هیچ گونه احتمال سویی در بین نباشد و همه بدانند که در نظام جدید عملاً نورچشمی ها، بر افراد شایسته تقدم ندارند... م.

کسانی که اوصاف امام علی بن ابی طالب را نقل و توصیف کرده اند - از جمله صاحب کتاب ذخائرالعقبی - گفته اند: علی در زمانی که مرد کاملی بود، قامتی معتدل و متناسب داشت و کمی کوتاه به نظر می رسید. رنگ چهره اش سخت گندم گون بود.

ریش سفید و بلندی داشت و چشمانی درشت و سیاه. زیباصورت، گشاده روی، بسیار تبسم کننده بود، با گردنی دراز، مانند ابریق نقره فام، شانه هایی پهن داشت که استخوان هایش به استخوان های شیر شباهت می داد و دارای ساعد و بازویی بود چنان در هم فرو رفته که از یکدیگر پیدا نبودند، با پنجه هایی پهن و درشت و شکمی که کمی چاق به نظر می آمد. عضله ساق پا کلفت و منتهای آن باریک بود. عضله بازوانش نیز ستبر بود، با انتهای باریک. در راه رفتن شبیه پیامبر بود، آن چنان که گویی پیامبر راه می رود و هنگامی که به میدان رو می آورد با حالت دو، و با شتاب می رفت و به چیزی اعتنا و توجه نمی کرد.

از نظر نیروی بدنی و قوای جسمی طوری بود که باعث شگفتی همگان بود. بسیار دیده شد که سواره ای قهرمانی را بدون کوچک ترین رنج و دشواری، همانند کودک تازه مولود، با دست بلند کرده و به زمین می کوبید. و بسا هنگامی که بازوی دلاوری را می گرفت؛ گویی که جانش را گرفته است، بدان سان که دیگر قدرت نفس کشیدن نداشت. و معروف است که با هیچ قهرمانی - به هراندازه که نیرومند و در جنگاوری

شهره بود - به مبارزه برخاست، مگر آن که او را از پای درآورد.

گاه دری بزرگ را برمی داشت که قهرمانان، از کندن و حرکت دادن آن عاجز و ناتوان بودند و آن را با يك دست می گرفت و مانند سپری عادی سپرش قرار می داد. و سنگ بزرگ و سنگینی را با يك دست بلند می کرد که هرگز گروهی از مردان به طور دسته جمعی هم قادر به برداشتن آن نبودند.

و هنگامی که در میدان نبرد صیحه می زد و بانگ برمی آورد، دل های مردان شجاع و گروه های دلاور یکباره فرو می ریخت. از نظر فیزیک و ترکیب بدنی و جسمانی، به گونه ای در مقابل گرمی و سردی هوا سخت و محکم بود که باکی نداشت لباس زمستانی را در تابستان بپوشد، یا جامه ای تابستانی را در زمستان به تن کند... (1).

ص: 129

1- . این بود اجمالی از اوصاف امام که مؤلف نقل کرده است. برای مزید اطلاع در این باره به کتاب های: بحارالانوار (طبع جدید) ج 39 باب اول و علل الشرائع (طبع جدید)، ج 1، ص 153 و مناقب ابن شهر آشوب (طبع جدید)، ج 2، ص 287 به بعد، مراجعه شود. توضیحاً باید یادآور شد که خلقت امام علی نیز مانند همه امامان دیگر کاملاً طبیعی و عادی بود، یعنی از نظر آفرینش ظاهری نیز انسان کاملی به شمار می رفت. بنابراین کسانی که با نقل اسرائیلیات و احادیث جعلی و قلابی، امام را موجود عجیب الخلقه ای! جلوه می دهند، بسی گناه کارند و نفهمیده کاریکاتور مسخره ای از امام می کشند که فقط به کار روزنامه های فکاهی می آید، نه تعریف از امام معصوم. در تبریز از واعظی که اظهار فضل هم می کند! شنیدم که در بالای منبر می گفت: «امام علی چنین و چنان بود و شکم بسیار گنده ای داشت که وقتی از امام علت شکم گندگی را پرسیدند فرمود: قسمت بالای آن علم و طبقه پایین آن طعام است!» بدون تردید این حرف دروغ است و بر امام بسته اند: اولاً علم چیزی نیست که آن را در شکم انسانی جای دهند! و ثانیاً: علی که شکم سیر از نان جوین را به عمر خود ندید، معقول نیست که شکم باد کرده ای داشته باشد، و نوعاً کسانی شکم گنده دارند که پرخور و موجودی عاطل و باطل باشند!... بدان سان که می دانید و دیده اید... تازه اگر شکم گندگی دلیل کثرت علم باشد، باید تمام مفتخوران جامعه و همه شکم گنده ها را، از دانشمندان بنام شمرد! چه خوب است که در نقل اقوال و اخبار دقت بیشتری کنیم و هر چیزی را که در هر کتابی دیدیم، به عنوان يك موضوع جالب به خورد مردم ندهیم که عصر فضا را سخن حق خوش تر است... و گذشته است زمانی که شکم گندگی را دلیل بزرگی و عزت انسانی می دانستند!... م.

یکی بر سر موضوعی، به عمر بن خطاب که رئیس حکومت بود. از علی بن ابی طالب شکایت برد. عمر هر دو را احضار کرد، سپس رو به علی نموده گفت: ای ابوالحسن! در کنار شاکی بایست!... ناگهان آثار ناراحتی در چهره علی آشکار گشت. عمر پرسید: علی! از این که در کنار دشمن خود باشی ناراحت شدی؟ علی گفت:

هرگز! از این که تو بین من و او مساوات قائل نشدی. تو مرا با احترام و عزت مورد خطاب قرار دادی و با او چنین رفتار نکردی.

علی روزی بر مرکبی سوار بود، گروهی پیاده به دنبالش به راه افتادند. پرسید: آیا کاری دارید؟ گفتند: نه، فرمود: پس برگردید، زیرا که همراهی پیاده با سوار، باعث تباهی سوار و مایهٔ حقارت پیاده است.

اخلاق بزرگ

اشاره

ص: 131

اشاره

این که خصال و اخلاق يك انسان - به ویژه اگر بزرگ مردی باشد - جدا از هم بیان شود، بسیار دشوار است. چه آنها طوری به هم پیوسته و درهم مؤثر و تکمیل کننده یکدیگرند که ممکن است یکی سبب دیگری و دیگری نتیجه آن باشد و یا در انگیزه و نتیجه مرادف همدیگر باشند.

روی این اصل، بحث و بررسی من يك تقسیم بندی نظری است که در تطبیق خارجی نمای واحدی را تشکیل می دهد و در سایه همین تقسیم نظری است که من می توانم به استنتاج منطقی برسم. البته ذکر همه این موارد به اختصار خواهد بود و هدف نهایی ما آن است که شخصیت امام علی را از تمامی جنبه ها بشناسیم، تا این شناخت و آشنایی با خصلت ها و اخلاق امام محوری باشد که بحث آینده بر آن استوار گردد.

عبادت

نخست از عبادت و پرستش امام و مفهوم آن سخن می گوئیم:

علی بن ابی طالب به پرهیزکاری و تقوا مشهور است که همین، انگیزه بسیاری از کارهای او درباره شخص خود و نزدیکان و مردم است و به عقیده من پارسایی و

تقوای علی چیزی از قماش پرستش و عبادت پارسایان دیگر نیست که ناشی از شرایط اوضاع یا هوای نفسانی باشد.

در آن وقتی که می بینی عبادت و پرستش در نزد بسیاری از پارسایان! گاهی واکنشی از ضعف نفس و ترس بوده و گاهی برای فرار از روبه رو شدن با زندگی و زندگان است و یا در بسیاری از اوقات، هوس است موروثی و تقلیدی و احیاناً موهوم که منشأ آن تقدیس مردم و اجتماع از هر چیزی است که از گذشتگان به یادگار مانده است! در آن وقت می بینی که عبادت در نزد علی تلاشی روزافزون برای پیوند همه حلقه های عالم هستی است، به طوری که می خواهد حتی زمین و آسمان را به هم بپیوندد. و مفهومی است از مفاهیم جهاد در راه پیوند زندگی با هرگونه خیر و نیکی...

این عبادت در هر صورت نشانه ای از روح سرکشی و عصیان بر ضد فساد و تباهی است که علی می خواهد همه جانبه با آن بجنگد و از يك سوقیامی است بر ضد نفاق و روح استثمار و کشتار به خاطر منافع گروهی خاص؛ و از سوی دیگر، بر ضد خواری و فقر و بیچارگی و ضعف و همه صفات پستی که عصر مضطرب و پریشان او با آن متمایز بود.

این عبادت، نمودار بزرگی از روح شهادت در راه چیزی است که علی آن را عدالت می داند. آیا تقوای او از مقتضیات این ایمان نیست که خود از آن چنین سخن می گوید: «نشانه ایمان آن است که راستی را اگر چه به ضرر تو باشد، بر دروغ اگر چه به سود تو باشد ترجیح دهی»؟ و آیا او خود شهید این راستی و درستی نگردید؟ در صورتی که منافع زمانش در نادرستی و دروغ بود!...

معیار زندگی را می توان برای شهیدان به کار برد. شهید راه خود را برای ابد زنده و جاوید ساخته است.

با تأمل در عبادت امام، درمی یابیم که علی در عبادت و تقوای خود نیز مانند

سیاست و حکومتش، اسلوبی خاص و روشی جدید داشت. عبادت علی آن چنان است که گویی شاعری مجذوب در مقابل وجود مطلق با دلی پاک و توجهی تام می ایستد و هنگامی که زیبایی این هستی برای او کشف و روشن می شود، این آیه زیبا را از خود می خواند که در آن دستور کاملی برای پارسایی آزادگان و عبادت بزرگان، نهفته است: «گروهی خدا را به امید پرستش کردند و این عبادت سوداگران است. گروهی از ترس خدا او را می پرستند و این عبادت بندگان است و گروهی دیگر برای سپاس و شکر خدا را پرستش کردند و این عبادت آزادگان است!».

پس عبادت امام، کاری منفی از قماش عبادت فردی ترسو و یا سوداگر نیست - چنان که عبادت بسیاری از مردم چنین است - بلکه عمل مثبت انسان بزرگی است که خود و جهان هستی را می نگرد و بر پایه خرد مردی پرتجربه و عقل فیلسوف و قلب شاعر، استوار است!

با همین مفهوم درباره عبادت و تقوا بود که علی مردم را دعوت می کرد تا در راه صلاح همه انسان ها پرهیزکاری کنند، یا در راه کار بزرگ تری از امیدی سوداگرانه در نعمت های جهان دیگر... علی مردم را به تقوا و پرهیزکاری می خواند تا شاید از این راه به عدالت بپردازند و حق مظلوم را از ظالم بستانند و می گفت: «برشما باد تقوا و پرهیزکاری... و عدالت بر دوست و دشمن». و از نظر امام، تقوا سودی ندارد مگر آن که تو را وادارد که حق را پیش از آن که به چشم بینی، بپذیری، و بر آن کس که دشمن داری، ستم روا نداری و در راه آن کس که دوست داری، به گناه آلوده نشوی، و بر کسی نیرنگ و حيله نورزی و از آن که بر تو بدی کرده، درگذری!

زهد

هرکس که معنای عبادت را این چنین درک کند، او به زندگی همان طور می نگرد که علی بن ابی طالب می نگریست! او دیگر به هوای متاع دنیوی و لذت زودگذر، زندگی

نمی‌کند. بلکه زندگی را به خاطر هدف‌های بزرگی می‌خواهد که با خواست‌های بزرگ درون او هم آهنگ باشند.

به همین دلیل، علی در دنیا زهد ورزید و بر خود سخت گرفت. او در زهد خود صادق بود، چنان‌که در همه کارها و در هرچه از قلب و زبان او برمی‌آمد، صداقت داشت. در لذت دنیا زهد ورزید، چنان‌که بر عوامل دولت و حکومت و هرآنچه مورد نظر دیگران است و آن را هدف زندگی و وجود خود می‌دانند، بی‌رغبت بود. به همین جهت با فرزندان خود در خانه کوچکی به سر می‌برد، خانه‌ای که خلافت - نه سلطنت - به آن روی آورد. و از همین جا بود که او نان جوی را می‌خورد که همسرش به دست خود آن را آسیاب کرده بود، و در همین هنگام فرمانداران او از خوشی‌های شام، نیکی‌های مصر و نعمت‌های عراق و حجاز، بهره‌مند می‌گشتند. و تازه بسیار می‌شد که خود او به جای همسرش کار آسیاکردن جو را به عهده می‌گرفت، در حالی که او، امیرالمؤمنین، و رئیس حکومت بود. و از نان خشکی می‌خورد که آن را به زانو می‌شکست، و اگر هوا به شدت سرد می‌شد، او پوشاکی که آزار سرما را از او دور کند نداشت، بلکه به همان لباس نازک تابستانی اکتفا می‌کرد و این عالی‌ترین مرتبه پاکی و صفای روح است.

هارون بن عنتره از پدر خود روایت کرده که: در فصل زمستان، در «خورنق» به ملاقات علی رفتم. بر دوش خود قطیفه کهنه‌ای داشت که از سرما او را حفظ نمی‌کرد.

گفتم: یا امیرالمؤمنین، خداوند در بیت المال برای تو و اهل بیت تو سهمی قرار داده و تو با خود چنین می‌کنی؟ فرمود: به خدا من از مال شما چیزی نمی‌گیرم، و این هم قطیفه‌ای است که از مدینه با خود آورده‌ام. و از علی شنیده شد که در بالای منبر می‌گفت: «چه کسی شمشیرم را می‌خرد؟ من اگر بهای یک پیراهن را داشتم، آن را نمی‌فروختم. مردی از آن میان برخاست و گفت: پول یک پیراهن را به تو تقدیم می‌کنم! و علی به بازار رفت و می‌گفت: «چه کسی پیراهنی به قیمت سه درهم دارد؟»

مردی گفت «من دارم» و سپس آن را آورد و به علی داد. علی آن را پوشید و گفت:

«سپاس و حمد بر خداوند است که این پوشاک از اوست!»!

مردی برای علی، خوردنی گوارا و شیرینی آورد که آن را «پالوده» می گفتند. علی به آن نگاه کرد و آن را نخورد و گفت: «به خدا که تو بوی خوش، رنگ خوب، طعم پاکی داری ولی من دوست ندارم نفسم را به چیزی عادت دهم که به آن عادت ندارد!»!

علی در همان خانه، هم چنان با قناعت می زیست که این ملجم به او خیانت کرد و مسلماً هیچ يك از افراد ملت او، در زندگی بی بهره تر از خود علی نبود، و علی با همان سهم و نصیب بود تا درگذشت، در حالی که او خلیفه مسلمانان بود. و به نظر من این بی رغبتی علی به دنیا در حقیقت مفهومی از مفاهیم شجاعت و قهرمانی او بود، با این که بعضی چنین خیال می کنند که این دو از همدیگر جدا هستند. ولی آیا شجاعت و مردانگی علی در حقیقت خود، نموداری از شهامت و اخلاق او نیست؟ آیا این نشان دهنده حقیقت جهاد او در راه طرز فکری عالی و انسانی نیست که او را وادار می سازد که در راه پیروزی ستمدیدگان و بیچارگان و رهایی آنان از چنگال خون خواران، اقدام کند؟...

آیا راستی علی می پذیرد در سرزمینی که بینوایان و درماندگان آن بسیارند، او از خوشی های زندگی استفاده کند؟

در روایت آمده که روزی بر علی و اهل بیت او گرسنگی غلبه کرد و آنها چیزی در منزل نیافتند که بخورند. علی از منزل بیرون آمد تا کاری بکند و طعام و نانی به دست آورد. به همین منظور، کار سیراب نمودن نخلستانی را به عهده گرفت تا درقبال آن مقداری جو بگیرد. يك شب کار کرد و سهم جو را دریافت نمود. در منزل آن را سه قسمت کردند. از قسمت اول غذایی به نام «حریره»⁽¹⁾ درست کردند. در همان هنگام،

ص: 137

1- . نانی را که با شیر بپزند، حریره گویند! م.

مرد فقیری آمد و طعامی خواست، آن را به او دادند. سپس يك قسمت دیگر آن را، مانند قسمت نخستین آماده کردند، بینوای دیگری آمد، آن را نیز بخشیدند. آن وقت قسمت سوم را آماده کردند که اسیری از مشرکان سررسید و غذایی طلبید، آن را هم به او دادند و خودشان آن روز را بدون غذا، گرسنه به سر بردند.

این روش پسندیده را به «عمر بن عبدالعزیز» نقل کردند، او که یکی از خلفای بنی امیه بود - که علی را دوست نداشتند و بر او نسبت های ناروا می دادند و در منابر بر او ناسزا می گفتند - در مقابل عظمت این کار گفت: پارساترین مردم دنیا، علی بن ابی طالب است.

مشهور است که علی برای خود و خانواده اش آجری بر آجر نهاد و خشتی بالای خشتی گذاشت و ننی را بر ننی پیوند نکرد. او از سکونت در قصر ایضاً یا «کاخ سفید» که در کوفه برای او آماده بود، امتناع ورزید، تا خانه او از خانه فقرا و بیچارگان بسیاری که در دخمه های کوچک خود به سر می بردند، برتر نباشد. و از گفته های علی، سخنی است که نشانه ای از شیوه او در زندگی است: «آیا من به همین قانع باشم که به من پیشوای مسلمانان بگویند و من در سختی های روزگار با آنها شریک نباشم؟»

«این اثر» روایت کرده که علی با فاطمه، دختر پیامبر ازدواج کرد، در حالی که زیرانداز و رختخواب آنها فقط پوست يك گوسفند بود که شب ها بر آن می خوابیدند و روزها در آن به شتر آب کش خود علوفه می دادند. و هنگامی که به خلافت رسید، مالی از اصفهان برای او آوردند که آن را به هفت قسمت تقسیم کرد، و در آن میان يك گرده نان نیز پیدا کرد که آن را هم به هفت تقسیم نمود!

علی همیشه می گفت: «بهترین پارسایی، پنهان داشتن آن است».

جوانمردی

علی بن ابی طالب مردانگی را در بهترین معانی آن و با هر چه این صفت می تواند در

خود جمع کند، مجسم می‌ساخت. خویشتن داری و بزرگ منشی که دو اصل از اصول حقیقت جوانمردی و مردانگی است، هر دو از خصلت‌های امام بود و به همین سبب، دوست نداشت به کسی آزار برساند ولو این که او را اذیت کرده باشد و یا به کسی در ستم و تجاوز پیشی جوید، اگر چه مطمئن باشد که او قصد کشتنش را دارد. روح خویشتن داری و بزرگ منشی او را به این مقام بلند رسانید که از ناسزاگویی به بنی امیه، در روزی که از هرسوی به او دشنام می‌دادند، خودداری کند، زیرا اگر دشمنان خود را به خاطر ناسزاگویی، ناسزا بگویند، از سلك اخلاق بزرگ خارج شده است، بلکه او یاران خود را هم از ناسزاگویی به بنی امیه منع نمود.

او هنگامی که در جنگ صفین از یاران خود شنید که به مردم شام دشنام می‌دهند که چرا راه مکر و خیانت و حيله را پیش گرفتند، به آنها گفت: «من دوست ندارم که شما ناسزاگو باشید، ولی اگر شما اعمال آنان را شرح دهید و حال آنها را بازگو کنید شایسته تر است و حقیقت را بیان می‌کنید. به جای ناسزاگویی و فحاشی بگویید:

خداوندا، خون ما و خون آنان را حفظ کن، میان ما و آنان را اصلاح بده، آنان را از گمراهی و ضلالت برهان، تا کسی که حق را نشناخته، بشناسد و آن کس که به ظلم و تجاوز پناه برده و آلوده گشته است، بازگردد».

گذشت

مروت و گذشت امام نادرتر از آن است که در تاریخ نظیری داشته باشد و رویدادهایی که در زندگی او در این زمینه نقل شده بیشتر از آن است که به حساب آید و ما برای نمونه چند رویداد را نقل می‌کنیم: امام به سربازان خود فرمان داد که مبادا در حال خشم و ناراحتی، دشمنی را که فرار می‌کند، به قتل برسانند یا دشمنی را که زخمی است به حال خود بگذارند و به او کمک نمایند. او هم چنین نهی کرد که پوشاک کسی را بردارند یا مالی را به ناحق بگیرند... امام بر دشمنان کشته شده خود در جنگ جمل

نماز گزارد و برای آنها طلب مغفرت کرد.

او هنگامی که به سخت ترین دشمنانش که عبدالله بن زبیر، مروان بن حکم و سعید بن عاص بود، دست یافت، آنها را مورد عفو قرار داد و بر آنها نیکی کرد، در صورتی که آنها برای مرگ علی دقیقه شماری می کردند. او حتی اجازه نداد که یارانش آنان را تعقیب نموده و آزاری برسانند. در صورتی که به آن قدرت داشتند.

وقتی که بر عمرو بن عاص غلبه کرد - البته خطر او کمتر از معاویه بن ابی سفیان نبود - او را به حال خود گذاشت که نجات یابد و هم چنان بر توطئه خود بر ضد علی ادامه دهد. عمرو عاص هنگامی که شمشیر علی را بالای سر خود دید، با حیلۀ خاصی! که به کار برد(1)، خواست که علی از او بگذرد، و اگر علی در آن جا به زندگی عمرو بن عاص خاتمه می داد، در واقع به کار نیرنگ و مکر و ارتش معاویه خاتمه داده بود!

در معرکه صفین معاویه و پیروان او نقشه کشیدند که علی را با بی آبی و تشنگی از پای در آورند، و به همین منظور میان او و آب ایجاد مانع کردند، در حالی که به او می گفتند: قطره ای آب نیست تا از تشنگی بمیری! ولی رفتار علی با معاویه و لشکر او، عبرت انگیز است. قهرمان بزرگ به آنها حمله برد و آنان را از کنار آب دور کرد و سپس به آنها اجازه داد همانند سربازان خودش از آن آب بنوشند، در صورتی که اگر آب را به روی آنها می بست پیروزی وی قطعی بود و آنان از ترس مرگ از تشنگی، مجبور به تسلیم می شدند.

يك بار علی دستور داد دو نفر از یارانش را به خاطر بدگویی و دادن نسبت ناروا به عایشه صدتازیانه زدند در صورتی که او جنگ جمل را به پا داشت تا کار علی را يك سره سازد! علی پس از آن که در جنگ جمل بر عایشه پیروز شد، به نزد وی آمد و با

ص: 140

1- . می گویند او خود را برهنه کرد و علی از او رو برگرفت و او به آن حال بود تا علی از او دور شد... و بدین ترتیب نجات یافت!... م.

احترامی خاص با او وداع کرد و خود نیز در رکاب او مقداری راه رفت تا بدرقه اش کند و سپس گروهی را به عنوان خادم و محافظ همراه او فرستاد و توصیه نمود وی را با کمال احترام به مدینه برسانند. در تاریخ نقل شده که: علی بیست نفر از زنان «عبدالقیس» را که مانند مردان عمامه به سر کرده و شمشیر بسته بودند شناخته نشوند، همراه او کرده بود. مقداری که راه پیمودند، عایشه سخنان ناروایی بر ضد علی گفت و بعد افزود: علی با این مردان و سربازانی که همراه من کرده، احترام مرا از بین برده و هتک کرده است. ولی هنگامی که به مدینه رسیدند، زنان عمامه ها را از سر برداشتند و به عایشه گفتند: ما نیز همه زن بودیم.

صدق و اخلاص

این صفات انسانی و پسندیده، در رشته زنجیری بی انتها به هم پیوسته اند و بعضی بر بعض دیگر نشانه و گواهند. از عالی ترین حلقه های این زنجیر، صدق و اخلاص است. راستی و صدق علی به مرحله ای رسید که خلافت را از دست او خارج ساخت.

اگر علی به جای راستی گاهی طریق دیگری پیشه می کرد، نه دشمنی بر او دست می یافت و نه دوستی از او روی می تافت! روزی گروهی از بزرگان مهاجرین به نزد وی آمدند تا او را قانع سازند با معاویه کنار آید تا بر اوضاع کاملاً مسلط گردد و سپس او را برکنار سازد. ولی علی با نقشه آنها به مخالفت پرداخت تا از حيله و نیرنگ دور بماند.

مغیره بن شعبه که مردی سیاستمدار و باتدبیر بود، پس از آن که خلافت علی را قبول کرده و با او بیعت نمود، به نزد وی آمد و گفت: «تو بر ما حق اطاعت و نصیحت را داری. با فکر امروز می توان فردا را به دست آورد، و اگر امروز چیزی از دست برود فردا نیز رفته است. معاویه را بر سر کار بگذار، ابن عامر را نیز از مقامش دور نساز، همه فرمانداران را به حال خود بگذار، و آن گاه که اعلام وفاداری آنها و سربازانشان

به دست تو رسید، اگر خواستی تغییرشان می دهی و اگر نخواستی خود می دانی!»!

علی کمی سکوت کرد و سپس اعلام داشت از مکر و حيله بيزار است و گفت: «من در کار دينم مدهنه و سازش نمی کنم و در حکومت خودم به کسی حق و حساب نمی دهم!»! و هنگامی که نيرنگ و حيله معاويه آشکار شد، امام اين عبارت را که نمودار اخلاق بزرگ است، بر زبان آورد: «به خدا سوگند که معاويه سياستمدارتر و باهوش تر از من نيست، ولی او مکر می کند و نيرنگ می ورزد. و اگر مکر و حيله زشت و ناپسند نبود، من از همه مردم سياستمدارتر بودم!»!

او در تأکید به ضرورت صدق و راستی، در هر شرایط و موقعیتی، چنین می گوید:

«نشانه ایمان آن است که راستی را اگرچه به ضرر تو باشد، بر دروغ اگرچه به تو سود برساند، ترجیح دهی.».

شجاعت

شجاعت در چهارچوب عقل، يك کار بدنی و جسمانی نيست، بلکه خصلتی از خصايل نفس و مزيتی از مزایای ایمان است. شجاعت امام، به مثابه بیان طرز فکر و به منزله عمل ناشی از اراده است، زیرا محور شجاعت، دفاع از حق و ایمان به نیکی است.

مشهور است که هیچ قهرمان دلاوری در میدان به سراغ علی نیامد که پابرجا بماند و هیچ اسب سواری نتوانست در برابر او استقامت ورزد. او چون از مرگ نمی ترسید، از هیچ جنگ جوی و قهرمان مشهور در قدرت و زور، باکی و وا همه ای نداشت، و بلکه ترس از مرگ اصولاً به ذهن امام هم در هیچ میدانی خطور نمی کرد. او به مبارزه هر قهرمانی که می رفت نخست او را نصیحت می کرد تا هدایت شود. مشهور است که در نوجوانی بر دلاور جزیره العرب و قهرمان خطرناک مشرکان برضد مسلمانان، «عمرو بن عبدود» غلبه یافت و او را از پای درآورد. این پیروزی عجیب، برای این

قهرمان، پیروزی هدایت و راستی بر غرور و خودپسندی و فخرفروشی بود.

هنگامی که در صدر اسلام واقعه خندق پیش آمد، همین «عمرو» در پوششی از آهن و غرق در سلاح بیرون آمد و سربازان مسلمان را به مبارزه طلبید و گفت: کیست که به میدان من بیاید؟ این سخن بر علی سخت گران آمد. تصمیم او را برانگیخت و او فریاد زد: «من حاضرم». پیامبر به خاطر جوانی علی از جهتی و به علت نیروی «عمرو» - که در نظر دوست و دشمن با هزار سوار برابری می کرد - از جهت دیگر، به علی فرمود: او عمرو است، بنشین!... پس از گفت و گوی زیاد و بعد از آن که عمرو سخن خود را چندین بار تکرار کرد و مسلمانان را ملامت و سرزنش نمود، پیامبر به علی اجازه نبرد داد و او با کمال مسرت و شادی به سوی عمرو رفت. عمرو به علی نگاه کرد و نخست او را کوچک شمرد و حاضر به مبارزه با او نشد!... و سپس به سوی او آمد و پرسید: تو کیستی؟ علی گفت: من علی هستم. و مطلبی بر این نیافزود. عمرو پرسید:

آیا فرزند عبدمناف؟ علی گفت: فرزند ابوطالب. عمرو نزدیک تر آمد و گفت: فرزند برادرم! من دوست ندارم که خون تو را بریزم، در بین عموهای تو بزرگ تر هم پیدا می شود! علی گفت: ولی به خدا سوگند، من از این که خون تو را بریزم، ناراحت نیستم! عمرو به خشم آمد و شمشیر خود را چون شعله آتشی بر فرق علی فرود آورد. علی سپر خود را به جلو برد. شمشیر سپر و کلاه جنگی علی را دو نصف کرد و به سر او رسید، سپس علی شمشیری بر گردن او زد که عمرو افتاد و برخاست، و باز افتاد و برخاست... گرد و غبار فضا را گرفت، و وقتی گرد و غبار فرونشست، عمرو را دیدند که کشته شده است!

البته پیش از این نیز کمی از شجاعت بی نظیر علی نقل کردیم و گفتیم که چطور علی وقتی مرد کاملی بود، سواران پهلوان را بدون کوچک ترین زحمت ورنجی، از روی اسب برمی داشت و در هوا بلند می کرد و محکم به زمین می کوبید.

و در نهج البلاغه آمده است که معاویه روزی بیدار شد و متوجه گردید عبدالله بن

زبیر بر کنار بسترش نشسته است. او هم نشست. عبدالله به شوخی گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر می خواستم، می توانستم تو را بکشم! معاویه گفت: ابوبکر! بعد از ما شجاع شده ای؟ عبدالله گفت: کیست که بتواند شجاعت مرا انکار کند؟ من در جنگ در برابر علی بن ابی طالب ایستاده ام! معاویه گفت: پس لابد علی، تو و پدرت را با دست چپ خود به قتل رسانیده و دست راست او هم بیکار مانده و در پی کسی بوده که او را نیز به قتل برساند!⁽¹⁾

عبدالله بن زبیر، از نیرومندترین قهرمانان و از سرسخت ترین دشمنان علی بود، با این حال جنگ با علی را افتخار خود می داند و برای نمایش شجاعت خود، آن را نقل می کند.

و هم چنین اگر میزان دشمنی معاویه را با علی بدانیم و از اصرار عجیب وی برای پنهان داشتن فضایل علی آگاه شویم که به خاطر سلطنت جدید خود هرگونه فضیلت علی را کتمان می کرد و سپس ببینیم که او این چنین می گوید، میزان شجاعت علی را درک می کنیم: شجاعتی که معاویه را به این اعتراف مجبور ساخته است.

علی با همه نیروی شگرف و شجاعت فوق العاده ای که داشت، در هیچ موقعیتی به ظلم دست نیالود. همه راویان و تاریخ نویسان در این امر متفق القولند که علی تا مجبور نمی گشت، وارد کارزار نمی شد. او تا می توانست سعی می کرد از راه های مسالمت آمیز اختلافات را با دشمنان خود برطرف سازد و از خونریزی و جنگ جلوگیری به عمل آورد. او همیشه این سخن را به فرزندش حسن تکرار می کرد:

«هرگز کسی را به مبارزه دعوت نکن». و چون گفتار امام از روی صدق بود، خود وی

ص: 144

1- معاویه می خواهد به دروغ گویی رفیقش اشاره کند و بگوید که هیچ کس در میدان جنگ از چنگ علی سالم به در نرفته است... م.

وصیت به فرزندش حسن را همیشه مورد عمل قرار می داد و از نبرد، جز در صورت اضطرار و ناچاری، پرهیز می کرد. از این جا بود که وقتی که سربازان خوارج، نیروهای خود را آماده جنگ با او نموده بودند، و یکی از یاران از علی خواست که جنگ را شروع کند، چنین پاسخ داد: «تا آنان شروع به جنگ نکنند، من آغاز نمی کنم».

مردانگی، شهامت و ایمان او به نیکی و جوشش انسانیت در روح او، امام را وادار می ساخت که با آنها به مذاکره پردازد، شاید قانع شوند. روزی، گروهی را موعظه می کرد و در میان آنها بسیاری از «خوارج» بودند که امام را کافر می دانستند! موعظه او یکی از خوارج را تحت تأثیر قرار داد و بلاغت و بیان سحرانگیز علی، او را به بزرگداشت و شگفتی واداشت، ولی او ناگهان فریاد زد:

«خداوند او را بکشد، چه کافر فقیه و دانشمندی است». پیروان علی خواستند او را بکشند، ولی علی فریاد برآورد: او دشنامی داد و جواب او را یا باید به زبان گفت و یا باید گناهِش را بخشید.

همان طور که اشاره شد، رفتار او با سربازان معاویه، در آن هنگام که می خواستند او را با تشنگی از پای درآورند، رفتاری کاملاً برعکس بود و با نیکی و نیکوکاری خود بر بدی های آنها جواب داد و آنان را از آب منع نکرد و اجازه داد همانند خود و پیروانش از آن بهره مند شوند. البته علی با معاویه و لشکریانش داستان هایی دارد که در این جا مجالی برای ذکر آنها نیست، ولی همه آنها نشانه عظمت خاص علی در پرهیز از ظلم و مبادرت به نیکی است.

از جمله آنها، داستانی است که یکی از زندگی نامه نویسان زندگی امام آورده است:

در جنگ صفین، مردی از اصحاب معاویه به نام «کریم بن صباح حمیری» بیرون آمد و در میان دو صف بانگ برآورد: کیست که به مبارزه آید؟ مردی از اصحاب علی به مقابله آمد که به دست کریم کشته شد. سپس کریم مبارز دیگری طلبید. مردی دیگر بیرون آمد و کریم او را نیز از پای درآورد. باز مبارز خواست، مرد دیگری به میدان آمد

و به سرنوشت دورفیق قبلی خود دچار شد. برای بار چهارم بانگ برآورد، کسی به میدان نیامد و هرکسی که در صف نخست بود به صف عقب تر برگشت! علی دید که ترس و وحشت در صفوف سربازانش رخنه می یابد، خود به میدان این مرد آمد و او را به قتل رسانید. سپس با صدای بلند که همه بشنوند، گفت: مردم! اگر شما جنگ را شروع نمی کردید، ما آغاز نمی کردیم! و سپس به جای خود بازگشت.

و از همین داستان هاست ماجرای جنگ جمل، هنگامی که دشمنانش جمع شدند، می کوشیدند که به سوی وی آیند، به یاران خود دستور داد که صفوف خود را آماده سازند، و چون آماده شدند، به آنها فرمود: «تیری نیفکنید، با نیزه نزنید و شمشیر نکشید، مگر این که معذور شده باشید».

او بدین ترتیب می خواست از جنگ جلوگیری کند و مسائل را به طور مسالمت آمیز حل کند تا خون ها ریخته نشود و مردم کشته نشوند. ولی این دقیقه ای بیش نبود. مردی از سپاه دشمن تیری رها کرد و یکی از یاران علی به قتل رسید. علی بانگ برآورد: اللّٰهُم اشهد! خداوندا، گواه باش. سپس مرد دیگری بدین ترتیب کشته شد و علی گفت: خداوندا! گواه باش! آن گاه عبدالله بن بدیل تیر خورد. برادرش او را به نزد علی آورد، و علی گفت: خداوندا گواه باش... و سپس جنگ آغاز شد.

دوری از ظلم و ستم

خصلت دوری از ظلم، اصلی از اصول روح علی و خلقی از اخلاق اوست. و همین خصلت با اندیشه کلی علی پیوند ناگسستی داشت؛ اندیشه ای که بر پایه مردم دوستی، وفای به عهد و نگهداری پیمان استوار بود، مگر آن که مردم خیانتی در پیمان کرده و بی رحمی پیشه سازند که این روش در منطق امام قابل اغماض نبود....

از عالی ترین نمودارهای دوستی و نشانه های وفا آن است که قهرمانی در میدان جنگ بایستد و به دوستان و آشنایان سابق خود که اکنون به جنگ او آمده اند، به چشم

برادری نگریسته و آنان را به صلح بخواند، و سابقه عهد و پیمان را به یاد آنها بیاورد و بدین ترتیب بخواهد آنها اسلحه را کنار گذاشته و مشکلات امور را به نحوی که به صلح و صفا نزدیکتر است رفع نمایند. او با دشمنی نمی جنگد که با او سابقه دوستی دارد، مگر آن که این سابقه را به یاد او آورد و دوران برادری و صفا را گوشزد کند، و شاید در دوستی قدیمی چیزی باشد که وجدان این دشمن را بیدار ساخته و او را از دشمنی و ستیز باز دارد. اگر این جوشش بزرگ وفا و مهر از دل علی سرچشمه نمی گرفت علی، صداقت را بر عداوت ترجیح نمی داد.

از نشانه های قطعی عظمت خوی وفا در علی که قلبش آکنده از آن بود و امواج مودت را در درونش به حرکت درمی آورد، رفتار او با دشمنانش، زبیر بن عوام و طلحه بن عبیدالله بود که هر دو، یاران علی را از او جدا کرده و به دشمنانش ملحق کرده و همه آنها را برای جنگ با علی آماده ساخته بودند و در رأس آنها هم عایشه قرار داشت.

از همین گونه شواهد است آنچه که تاریخ نگاران قابل اعتماد اعم از دوست و دشمن، نقل کرده اند. آنها می گویند: زبیر و طلحه وقتی در جنگ بر ضد علی اصرار ورزیده و بیعت او را نپذیرفتند و جنگ معروف «جمل» را برپا کردند، علی با سر برهنه و بدون آن که لباس جنگی پوشیده یا اسلحه ای همراه داشته باشد، به سوی آنها آمد تا نشان دهد از ته دل خواستار صلح است. او ندا درداد: ای زبیر! به سوی من بیا! زبیر به سوی او آمد در حالی که غرق در سلاح بود... و صدای عایشه شنیده شد که فریاد می زد: وای از جنگ! زیرا او تردیدی نداشت که زبیر در رویارویی با علی کشته خواهد شد، چون به خوبی می دانست که علی هر جنگاوری را - هر چند نیرومند و کارآزموده در جنگ - از پای درمی آورد.

اما عایشه و اطرافیانش وقتی دیدند علی بن ابی طالب دست در گردن زبیر انداخت و او را در آغوش کشید، از شدت تعجب مبهوت شدند!

علی مدتی طولانی زیر را در آغوش داشت، زیرا رشته دوستی هم چنان در قلب بزرگ او ناگسستی بود!

آن گاه علی با همان نرمش دوستی قدیمی، از زیر پرسید: وای بر تو ای زیر! چرا قیام کرده ای؟ گفت: به خاطر خون عثمان!

علی گفت: خداوند بکشد هرکدام از ما را که در خون عثمان بیشتر شرکت داشت! و سپس هم چنان پیمان ها و دوستی ها و روزگار برادری های گذشته را به یاد او می آورد و چه بسا که علی در این ماجرا گریه کرد، ولی زیر به جنگ با امام ادامه داد تا کشته شد. مرگ او برای علی که دوستی ها را در نظر می گرفت، دردناک بود و به خاطر همین وفاداری نسبت به خلفای سه گانه پیش از خود علی سه تن از فرزندان خود را هم نام آنها نمود و آنها را ابوبکر، عمر و عثمان نامید. (1) گذشته از این که از هیچ گونه کمک فکری و عملی درباره خود آنها دریغ نورزید، اما واکنش امام در مقابل کشته شدن طلحه در تاریخ هرگز نظیر ندارد زیرا هیچ دشمنی در مرگ دشمن خود، واکنشی به آن نحو نشان نداده است. علی در آن ساعتی که بر سر کشته طلحه آمد، سخت اندوهناک و محزون بود و به شدت گریست و در واقع با یادآوری خاطرات دوران گذشته، اشکی فراوان از چشمان او جاری شد و قلب او را آتش زد. علی به

ص: 148

1- . علی در راه مصالح عالیه اسلام و به خاطر بزرگداشت هدف های مقدس و آسمانی قرآن، نه فقط سال های متمادی از حق ضایع شده خود صرف نظر کرد، بلکه با کسانی که حق او را پایمال کرده بودند، به خاطر اسلام همکاری نمود. او در این راه تا آن جا پیش رفت که نام فرزندان خود را نیز از نام آنها گرفت تا وحدت اسلامی را در قبال دشمنان دین، حفظ کرده باشد... و ای کاش ما نیز در عصر خود، و در مبارزاتی که به خاطر بسط عدالت اجتماعی و نشر اصول اسلامی در پیش داریم، هدف را فدای مصالح زودگذر و شخصیت ها نمی ساختیم!... پیروان مکتب علی باید برای پیروزی نهایی از راهی بروند که راهبرشان از آن راه رفت. در غیر این صورت و با ایجاد نفاق و اختلاف و دامن زدن به آتش بدبینی و سوءظن، انتظار پیروزی احمقانه است!... م.

کشته طلحه می نگریست و می گفت: ای ابومحمد! بر من سخت گران است که تو را در زیر ستارگان آسمان کشته بینم، و ای کاش خداوند بیست سال قبل از این روز، جان مرا گرفته بود!

ولی دوستان او حق دوستی از یاد بردند، زیرا آنها انتظار داشتند علی وجدان خود را فراموش کند و دست آنان را در غارت ثروت و نیکی های زمین باز و آزاد بگذارد و مردم دیگر محروم بمانند.

علی می گفت:

به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با هرچه زیر آسمان هایشان هست به من بدهند که در حق مورچه ای بر خدا عصیان ورزم و پوست جوی را از او بگیرم، هرگز نخواهم کرد و به راستی که دنیای شما در نزد من کوچک تر و پست تر از برگه است که در دهان ملخی باشد.

علی در این میدان چنان نبود که نخست بگوید و سپس عمل کند، بلکه این گفتار، ناشی از عمل و احساس وی بود. علی مهربان ترین دوست مردم بود. هرگز آزاری به فردی نرساند و همواره در راه مصلحت آنان از خودگذشتگی فراوان داشت، چون وجدان او به ضرورت این جانبازی و از خودگذشتگی ایمان داشت. و مگر زندگی او سراسر جنگ و مبارزه در راه ستمدیدگان و بیچارگان و به خاطر پیروزی دائمی ملت نبود و بر ضد کسانی که به خاطر افتخارات خانوادگی! می خواستند از ملت به مثابه وسیله تولید برای خود استفاده کنند؟ و مگر او شمشیر آخته بر بالای گردن های افراشته قریشی هایی نبود که می خواستند خلافت و حکومت را برای سلطنت و فرمان روایی و اندوختن ثروت و کسب جاه به دست آورند؟ و آیا او خلافت و زندگی مادی را به خاطر عدم سازش با مردم دنیاپرست که می خواستند برادران ناتوان و بیچاره و ستم دیده خود را به بردگی بکشانند، از دست نداد؟

علی بهترین محافظ منافع مردم بود، تا جایی که به درخواست برادرش که سهمی از بیت المال می خواست، جواب رد داد و او به معاویه روی آورد. ولی علی به رغم

این حرکت، باز هم مصالح مردم را ترجیح داد و از خواست عقیل گذشت.

آیا علی پدر دل سوزی برای ملت خود نبود که همیشه کارمندان و فرمانداران خود را به نرمش و مدارا با مردم و قطع نمودن دست های استثمارگران صاحب نفوذ و قدرت، راهنمایی می کرد و در این امر تا آن جا پیش می رفت که در صورت تخلف، به مجازات سخت تهدیدشان می نمود؟

آیا علی همان کسی نیست که همواره بر گوش فرماندارانش این سفارش ها را تکرار می کرد:

داد مردم را از خود نیز بستانید و در رفع نیازمندی های آنان شکیباً باشید که آنها پشتوانه میهن و توده اند. کسی را از حاجتش بازندارید و از خواستش جلوگیری نکنید! برای دریافت مالیات لباس زمستانی و تابستانی مردم را نفروشید و چهارپایی را که با آن به کار مشغولند از دستشان نگیرید و بر احدی به خاطر يك درهم تازیانه مزیند!

آیا علی نویسنده آن عهدنامه پراج به مالک اشتر نخعی، فرماندار او در مصر و اطراف آن نیست که در آن می گوید:

بر مردم مانند حیوان درنده مباش که خوردن آنها را غنیمت بشماری! زیرا مردم بر دو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند و یا انسانی مانند تو! بر آنان از گذشت و اغماض چنان روا بدار که دوست داری خداوند آن چنان از تو درگذرد و اغماض کند. و از هیچ بخششی پشیمان مباش و بر مجازاتی شادمانی مکن». او سپس می فرماید: «و از احتکار جلوگیری کن».

همین سخت گیری در جلوگیری از احتکار، یکی از عوامل اصلی اختلاف وی با معاویه و یارانش بود، زیرا اینها حکومت، ثروت و غنیمت ها را برای خود می خواستند و علی همه آنها را برای همه مردم می خواست.

علی در مدارا با مردم و پذیرش عذر آنان در آنچه می کنند، تا آن جا پیش رفته بود که مردم بصره با او جنگیدند و بر روی او و فرزندانش شمشیر کشیدند و لعن کردند و دشنام دادند، ولی هنگامی که علی بر آنان پیروز شد، شمشیر را کنار نهاد و به آنان امان داد. و از همین باب بود که درباره قاتل گناه کار خود «ابن ملجم» هم سفارش می کرد.

و در وصیت او به حسن و حسین آمده است: «حق بگوئید، دشمن ظالم و یاور مظلوم باشید». به آنها سفارش کرد که دشمن ستمگر باشند ولو آن که از نزدیکانشان باشد و یاور ستم دیده باشند، اگرچه در دورافتاده ترین نقاط زمین باشد. و علی پیوسته در نابودی و سرکوبی ستم کاران و رفع ستم از بیچارگان می کوشید. آری با قلب و زبان، با شمشیر و خون خود، در این راه کوشش می کرد و حتی اگر به قیمت جانش هم تمام می شد، حاضر به سازش و نرمش نبود.

عدالت

و هیچ جای شگفت نیست که علی دادگرتین مردم باشد، بلکه اگر چنین نبود جای تعجب بود!

داستان علی در موضوع عدالت، از یادگارهای پرارزشی است که مقام انسانیت و روح انسانی را شرف می بخشد. از همین نمونه هاست آنچه گفتیم، علی با برادر خود عقیل که می خواست اندک تصرفی در مال مردم بکند، مخالفت کرد، زیرا که بیچارگان نیازمندتری وجود داشتند و این مال، سهم آنها بود. برادرش او را تهدید کرد که به معاویه خواهد پیوست! ولی این تهدید کوچک ترین تأثیری در علی نداشت... و عقیل به سوی معاویه شتافت در حالی که می گفت: «معاویه برای دنیای من بهتر است!»

البته معاویه نیز هم فکر عقیل بود، زیرا بیت المال از نظر معاویه، و در دست معاویه وسیله ای برای تحکیم پایه های قدرت و پیشبرد هدف ها بود، و او می خواست افتخارات گذشته بنی امیه را تجدید کند!

امام در موقع محاکمه یا اجرای عدالت، بین خود و توده مردم فرقی نمی گذاشت، بلکه برای آرامش روح خویش، در صورت لزوم در محاکمه شرکت می کرد. به همین سبب، علی وقتی زره خود را در نزد يك مرد عادی مسیحی پیدا کرد، او را به پیش یکی از قضات به نام شریح برد تا موضوع را در آن جا حل کنند. هنگامی که هر دو در برابر قاضی قرار گرفتند، علی گفت: این زره من است و من آن را نه فروخته ام و نه به کسی بخشیده ام! قاضی از مرد مسیحی پرسید: درباره ادعای پیشوای مسلمانان چه می گویی؟ عرب مسیحی گفت: این زره از آن من است و البته من امیر مؤمنان را دروغگو نمی دانم! قاضی به سوی علی برگشت و پرسید: شما گواه و دلیلی دارید که این زره مال شماست؟ علی خندید و گفت: شریح راست می گوید، من گواهی ندارم و شریح حکم داد که زره مال مرد مسیحی است.

مرد مسیحی آن را گرفت و به راه افتاد و امیرالمؤمنین به او می نگریست، ولی آن مرد چند قدمی بیشتر نرفته بود که برگشت و گفت: من شهادت می دهم این گونه داوری از داوری های پیامبران است. پیشوای مسلمانان مرا به نزد قاضی می آورد و قاضی بر ضد او حکم می کند! و سپس گفت: به خدا زره از آن توست، و من در ادعای خود باطل بودم. پس از آن، این مرد از باوفاترین سربازان و بهترین یاران علی شد و در ماجرای نهروان برضد خوارج در کنار علی ایستاد.

«علی بن ابورافع» می گوید: من متصدی بیت المال حکومت علی بن ابی طالب و کاتب او بودم. در بیت المال او گردن بند مرواریدی بود که از بصره به دست آمده بود.

دختر علی بن ابی طالب روزی کسی را به نزد من فرستاد و گفت به من خبر رسیده که در بیت المال امیرالمؤمنین گردن بند مرواریدی وجود دارد که در دست توست، من دوست دارم که آن را به عنوان عاریه به من امانت بدهی که در روز عید قربان آن را زینت خود سازم. من به شرط آن که تعهد کند آن را ظرف سه روزه بازگرداند و به آن آسیبی نرساند، آن را برایش فرستادم.

علی گردن بند را در گردن دخترش دید و آن را شناخت و از او پرسید: این گردن بند از کجا به دست تو رسیده است؟ گفت: من آن را از ابورافع - متصدی بیت المال - امیرالمؤمنین به امانت گرفته ام که در روز عید آن را زینت خود سازم و پس از سه روز بازپس بدهم. امیرالمؤمنین مرا احضار کرد، به نزد وی رفتم. فرمود: ابورافع! به مسلمانان خیانت می ورزی؟ گفتم: به خدا پناه می برم که به مسلمانان خیانتی نکنم! فرمود: گردن بندی که در بیت المال مسلمانان است، چگونه بدون اجازه من و رضایت مردم، به دختر من امانت داده ای؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! او دختر شماس است و از من خواست آن را به او امانت بدهم و من آن را به عنوان امانت تضمین شده به او دادم که به طور سالم به جای خود برگرداند. فرمود: همین امروز آن را پس بگیر و هرگز این قبیل کارها را تکرار مکن که تو را مجازات می کنم.

مطلب به گوش دخترش رسید. به او گفت: امیرالمؤمنین! من دختر شما و پاره تن شما هستم. چه کسی سزاوارتر از من است که از این گردن بند استفاده کند؟ به دخترش فرمود: دخترم! از جاده حق دور مشو! آیا همه زنان مهاجرین و انصار در روز عید، با چنین زیوری آرایش می کنند؟... من آن را از دختر امام گرفتم و به جای خود گذاشتم.

حتی در ساده ترین و کوچک ترین کارها نیز عدالت در روح علی جریان داشت. او اگر با یکی دیگر از مردم در انتخاب کالایی از کالاهای دنیا، حق مساوی داشت، ترجیح می داد این انتخاب را به عهده رفیق خود بگذارد تا او خیال نکند که بهره بهتر از آن بزرگان بوده و کوچک ترها در آن حقی ندارند. به همین جهت روزی که به همراهی غلامش به نزد «ابونوار» رفت و از ابونوار دو پیراهن خرید، به غلام خود گفت: هرکدام را که می پسندی انتخاب کن! نخست غلام یکی را برداشت و سپس علی آن دیگری را اختیار کرد.

سفارش های امام و نامه های وی به فرمانداران، شاید همیشه به دور محور واحدی می چرخید و آن عدالت بود. و مردم به همین دلیل علیه او متحد شدند، زیرا علی منافع

نزدیکان خویش را نیز به خاطر حفظ عدالت نادیده می گرفت. با زورمندان سازش نداشت و تنها حق را می دید.

عثمان بن عفان، هنگامی که مقام فرمانروایی مسلمانان را به دست گرفت، دست نزدیکان و اطرافیان و یاران خود را در کسب جاه و ثروت باز گذاشت و در این زمینه تابع افکار بدانندیشان گردید و مروان از همه بیشتر در او تأثیر داشت. عثمان بدین ترتیب با وصیتی که ابوبکر به جانشین خود، عمر بن خطاب کرده بود، مخالفت ورزید، زیرا او گفته بود: «از آن گروه مردمی که خود را اصحاب پیامبر خدا می نامند ولی شکم شان باد کرده و چشمشان به مال دنیا دوخته شده و هر یک از آنان فقط خود را دوست می دارد بر حذر باش!»

و علی از این مردمی که شکمشان باد کرده بود! به شدت متنفر بود، و چون به خلافت رسید، تصمیم گرفت که عدالت را در میان آنها اجرا کند. گروهی را از مقام خود عزل کرد و عده ای را از قدرت و احتکار دور ساخت و با هرکسی که در خیال داشت رسالت اسلام را از مجاری طبیعی و عادلانه خود منحرف ساخته و آن را به حکومت موروثی در خاندان خود تبدیل کند و مال و مقام و قدرت را ویژه خاندان خود سازد، به شدت جنگید و چه بسیار چنین سخنان پراچی که به ایشان گفت: «من می دانم که شما را چه چیز اصلاح! می کند، اما من با انجام خواسته شما خود را تبه نخواهم کرد».

ماجرای اینها با علی آن چنان شد که می دانید. تا آن که ستم کاران حکومت گر شکست خوردند، اگرچه به ظاهر با مکر و فریب پیروز شدند، ولی در هر صورت عدالت در قلب علی و پیروانش پیروز گردید، با آن که هم به علی و هم پیروانش، ستم ها رفت.

و هنگامی که علی از ضربت ناجوانمردانه شمشیر ابن ملجم به شهادت رسید، «ام هیشم» نخعی در قصیده سوزناکی، بر مرگش گریست. و این بیت از قصیده

اوست که به خوبی بازگویی نظر مردم درباره علی و آشنایی آنان با عدالت انسانی اوست:

یقیم الحق لا یرتاب فیه *** و یعدل فی العدا والأقربینا

حق را بدون هیچ تردیدی برپا می دارد. و در بین دشمنان و نزدیکان، به عدالت رفتار می کند.

و علی خود گفته بود: با دوست و دشمن به عدالت رفتار کنید!

صراحت

صراحت، خصلتی در نزد مردان بزرگ است. و این خصلت در نزد علی بود، زیرا با خصلت های دیگر علی، در سرچشمه پیوند دارد. و در واقع صراحت، راستی، اخلاص، مردانگی و صفاتی از این قبیل، همه با هم برادرند. و این از صراحت علی بود که چیزی را که در دل یا در نظر داشت، پنهان نمی ساخت و آنچه را که نمی خواست به زبان نمی آورد. او در رفتار با دشمنان تجاوزکارش با مکر و حيله آشنایی نداشت، در صورتی که از همه کس بهتر می دانست که نیرنگ و فریب، تنها راه رهایی از توطئه های آنان است. از بحث سابق ما درباره صدق و اخلاص امام، می توان به صراحت مطلق او که از مزایای صدق و اخلاص است، به خوبی پی برد. و البته این یکی از برتری ها و مزیت های بی شمار امام بود...

سادگی

از اصول اخلاقی امام، تکیه او به سادگی در هر موردی بود. او از تکلف بیزار و منزجر بود و بلکه گاهی این امر ملاک قضاوت از نظر وی بود و می گفت: «بدترین برادران کسی است که باید به خاطر او به تکلف پرداخت» و باز می گفت: «اگر مؤمنی برادر خود را به خجلت اندازد، از او جدا شده است!» و مراد از خجلت، احترام

دوست تا حد تکلف و تشریفات بی جاست.

علی در فکری که اظهار می کرد، یا پند و اندرزی که می داد یا در مالی که می بخشید و یا از بخشش آن جلوگیری می کرد، خودنمایی و تظاهر نداشت. این خصلت چنان با طبیعت علی آمیخته و همراه بود که صاحب غرضان نتوانستند او را به مکر و حيله وادارند و چاپلوسان تملق گوی از این که نظر او را به سوی خود متوجه سازند، مأیوس و ناامید شدند و از این جا بود که به علی نسبت سنگدلی و بی رحمی، خشونت و تکبر بر مردم می دادند!

ولی امام نه به طور عمد و نه به نحو ساختگی، سنگدل و بی رحم و متکبر نبود، بلکه هرچه از او سر می زد ناشی از طبیعت و سرشت او بود، بدون آن که کوچک ترین تصنع، تکلف و ریا و خودنمایی در کار باشد. ولی چون اکثریت آنهایی که دور او را گرفته بودند، غرض آلود و سودجو بودند و علی به آنها بدگمان شد، به خود تکلف راه نداد که این بدگمانی را پنهان بدارد، و از این جا بود که آنان علی را متهم می ساختند که سنگدل و متکبر است!

درستی درك، و احساس و اظهار آن، نه تکبر و خودخواهی و نه خشونت و سنگدلی است، بلکه علی به شدت تکبر و خودپسندی را تقبیح می کرد و چه بسیار بود که او فرزندان و یاران و فرمانداران خود را از تکبر و خودپسندی نهی می کرد. از سخنان او در نصیحت آنان است: «هرگز خودپسند مباش» و «بدان که خودپسندی به هیچ روی شایسته نیست و آفت خردها و اندیشه هاست».

علی تکلف را حتی در نزد ثناگویان هم تقبیح می نمود. گاهی یکی از آنان در مدح و تعریف او راه افراط می پیمود و علی او را از ادامه سخن بازمی داشت و می گفت:

«من کمتر از آن هستم که تو می گویی» و گاهی مطلب برعکس می شد و گوینده، او را متهم می داشت و علی بدون تکلف، آنچه را که از باطن و نیت او می دانست، پنهان نمی کرد و می گفت: «بالا تر از آنم که در دل داری!» علی تکلف دوستانش را در دوستی

غلوآمیز، و تکلف دشمنانش را در دشمنی افراطآمیز، دوست نمی داشت و می گفت:

«دو گروه در باره من به هلاکت افتادند: دوستانی که راه اغراق می پیمایند و دشمنانی که راه افراط می روند». و این از آن روست که در هر افراطی، نشانه های تکلف پیداست! او نه تکبر می ورزد و نه تواضع می کند، زیرا در هر دو، تکلف وجود دارد، بلکه او خود را آن چنان که هست نشان می دهد... او صریح بود، به سان صراحت حق و صراحت طبیعت.

آیا شما در بین مردم کسی را دیده اید که روش ساده و زیبایی چون علی داشته باشد؟ علی را دیدند که مقداری خرما خریده، و در چادرشبی پیچیده و خود آن را می برد. بعضی از آنهایی که او را دیدند، گفتند: اجازه بدهید برای شما بیاوریم. علی با کمال سادگی گفت: «عیال وار، خود به بردن آن سزاوار است!»

از اشتباهات رایج آن است که تواضع عمدی را فضیلتی از فضایل انسانی بشماریم، بلکه آن نوعی از تکلف بی جا و نامربوط است و علی هیچ وقت به این معنا فروتن نبود. ولی او متکبر هم نبود، بلکه او آن طور که بود خود را نشان می داد، بدون آن که به یکی از این دو فکر کند، زیرا هیچ کدام از آنها از صفات این بزرگ مرد نبود. اما این که گروهی او را متکبر و عده ای متواضع می دیدند، اشتباه از کسانی بود که به او می نگریستند و حالت علی را از جانب خود تفسیر می نمودند و علی از هر دوی این صفات میراست.

مؤلف کتاب عبقریة الامام می نویسد: «علی با سر برهنه به سوی دشمنان جنگ جوی خود می آمد، در حالی که آنان غرق در اسلحه و آهن بودند. در این صورت آیا جای شگفتی است که او با دلی باز و پاک و بی نیرنگ به سوی آنها بیاید و آنها غرق در مکر و حيله باشند؟»

اما خشونت: هرگز در اخلاق امام وجود نداشت، بلکه او سرتاپا گذشت و صفا، صراحت و سادگی بود.

از امتیازهای اخلاق علی، پاکدلی او بود. او از مخلوقی کینه به دل نداشت و هیچ گونه دشمنی را، حتی نسبت به سخت ترین دشمنانش که همیشه از روی حسادت و بددلی بر او کینه می ورزیدند، نمی شناخت. او فرزندان و نزدیکان خود را، پیش از مرگ خود، از کشتن نزدیکان قاتلش - ابن ملجم - نهی نمود و بر کشته شدن طلحه - که سر علی را می خواست - گریه کرد و با شور و سوز صادقانه و دوستانه ای در مرگ او ناله کرد و رثا گفت. به اصحاب خود توصیه کرد پس از وی با خوارج جنگ نکنند، در صورتی که آنها با علی جنگیدند و قاتل او نیز یکی از آنان بود و همین خوارج به همان مقدار او و یارانش آزار و اذیت کردند که معاویه و عمرو بن عاص و یارانشان بر او و اصحابش آزار رسانیدند.

و این توصیه شاید برای آن بود که علی احساس می کرد که خوارج در عین اشتباه و گمراهی، طالب حق اند.

از همه اینها گذشته، در سراسر تاریخ زندگی علی و اخبار مربوط به آن، چیزی که حاکی از خصلت کینه ورزی او نسبت به دشمنانش باشد، وجود ندارد. علی حتی از خود معاویه هم کینه ای در دل نداشت. او در دل خود بر حق و در زبانش بر صراحت و در دست خود بر شمشیرش، تکیه کرده بود.

کینه توزی از طبیعت های مردانگی نیست و تن به ظلم ندادن و از ستم به دیگران آشفته شدن از خصلت های مردانگی است. ولی این طبیعت زیبای علی - که حتی اجازه نمی داد کینه توزی نسبت به دشمنانش و آنهایی که مرگ او را می خواستند، به وجود آید - در میان گروهی از کینه جویان بددل و افراطی، گرفتار شده بود. سخنان پراچ علی همیشه حاکی از اندوه جانکاهی است... اندوه و غم از آن که او چنان پاکی و مهر دارد و دیگران آن چنان مکر و نیرنگی دارند.

از اخلاق خاص علی، کرم و بخشش بی پایان او بود، ولی بخششی که در اصول و هدف پاک و سالم بود نه مانند بخشش فرمانداران و زورمندانی که از مال و کوشش مردم «بخشش می فرمایند»! اینان وقتی چنین بخششی می کنند فقط به خویشان و نزدیکان و یا هوادارانشان می بخشند که در راه حکومت و سلطنت آنها شمشیر می زنند و اگر گامی بالاتر نهند، برای آن بخشش می کنند که گفته شود: آنها اهل کرم و بخشش هستند! تا مورد توجه عامه مردم قرار گیرند و اختلاس ها و دزدی ها و ستم ها و ضعف اداره امور و غیره را بدین ترتیب پرده پوشی کنند.

این شکل از اشکال بخشش در واقع فرقی با رشوه ندارد و اکثریت کسانی که در تاریخ ما و تاریخ دیگران به کرم و بخشش مشهورند، با این نوع بخشش سروکار داشتند. علی بن ابی طالب در سراسر زندگی خود یک بار هم دست بدان نیالود و آن را نشناخت. کرم و بخشش علی، بنیان همه جوانمردی های اوست. و با جان و دل او به هم آمیخته است. او دختر خود را از این که گردن بندی را از بیت المال به امانت گرفته تویخ می کند؛ برادر خود عقیل را که مختصری از مال عمومی مردم را بی جا خواسته بود، از خود می رنجاند؛ او رشوه خوار و هوادار مال بی کوشش و بدون حق را، از خود طرد می کند. با این حال، چنان که در روایات صحیح آمده است، او با دست خود نخل های گروهی از یهودیان را در مدینه سیراب می کند، تا آن جا که دست او تا اول می زند و زخم می شود و آن گاه مزدی را که می گیرد به بیچارگان و درماندگان می بخشد و یا با آن بردگانی را می خرد و بلافاصله آزاد می سازد.

«شعبی» از زبان کسانی که علی را خوب می شناختند روایت می کند: او بخشنده ترین مردم بود که از مال خود، برای مردم می بخشید و اگر گواهی دشمن در بعضی موارد صحیح ترین شهادت ها باشد، باید فهمید که بخشش و کرم علی تا چه

پایه بوده که معاویه بن ابوسفیان هم به آن شهادت داده، در حالی که او همیشه می کوشید که از علی عیب جوئی کرده و از او انتقاد نماید.

معاویه می گوید: «اگر علی خانه ای پر از طلای ناب و خانه ای پر از علوفه داشته باشد، طلا را پیش از علوفه می بخشد!»

اعتماد به نفس

مکمل این صفات زیبا و این برتری های مردانه علوی و این عظمت ادبی - که بحث آن خواهد آمد - این است که همه صفات توأم با اعتماد به نفسی باشد که علی بدان شناخته شده بود بلکه اصولاً اعتماد به نفس چیزی است که بالضروره ملازم این خصلت هاست. اما کاری را که انجام می داد به درستی آن و صراحت حق در آن اطمینان داشت. به میدان مبارزه قهرمان جزیره العرب، «عمرو بن عبدود» آمدن و اقدام به این کار در حالی که پیامبر و یارانش او را از این کار و عاقبت ناگوار آن! برحذر می داشتند، گواه صادقی است بر اعتماد به نفس که قلب و روح علی آکنده از آن بود.

و به تنهایی به نماز رفتن علی و عدم قبول همراهی محافظانی که او را از خطر دشمنان بی شماری که اطرافش را گرفته بودند محافظت کنند، شاهد دیگری از اعتماد به حق و حقیقتی است که تاروپود وجود او را فرا گرفته بود. و اصولاً - آیا زندگی وی، سلسله ای از کردارها و گفتارهایی نیست که به خوبی نشان می دهند که این مرد بزرگ به راستی و درستی آنچه انجام می داد، اطمینان کامل داشت و در این اطمینان استوار بود؟ زیرا که گفتار و کردار علی ناشی از عقلی کامل و اخلاقی بزرگ بود.

و در سایه این اعتماد و اطمینان ریشه داری که در جان خود حس می کرد و از جوشش ایمان وی به عدالت خویش، در میان اختلاف و تضاد افکار مردم درباره اش، هرگز در راه و روش خود تغییری نمی دهد و می گوید: «اگر با شمشیرم به بینی مرد باایمان بزنم که مرا دشمن بدارد، هرگز چنین نخواهد کرد. و اگر همه دنیا را به منافق

بدهم که مرا دوست بدارد، دوستم نخواهد داشت!»!

و در همین زمینه است که می گوید: «به خدا سوگند! اگر من به تنهایی به میدان دشمن بروم و آنها روی زمین را پر کرده باشند، هرگز ترس و وحشتی نخواهم داشت».

و از همین اعتماد و اطمینان پراج است که او، هنگامی که شنید گروهی از مردم مدینه به معاویه پیوسته اند، به نماینده خود در مدینه «سهل بن حنیف انصاری» نوشت:

اما بعد... شنیده ایم گروهی از مردمان تو، به سوی معاویه روی آورده و به او پیوسته اند. هرگز از این که آنان را از دست داده ای و از کمک آنها بازمانده ای، غمگین و ناراحت مباش! به خدا که آنان از ظلم و ستم نگریخته و به عدل و داد نیوسته اند!

ص: 161

کم ارزش ترین مردم، بی دانش ترین آنها است. امام علی

علی! هر مشکلی که تو در آن داوری نکنی، مبارک و فرخنده مباد! عمر بن خطاب

با همهٔ علوم

اشاره

ص: 163

علی بن ابی طالب در عقل و اندیشه، یگانه و بی همتاست و به همین جهت، او محور فکری اسلام و جامع و سرچشمه علوم عربی است، به طوری که در میان اعراب هیچ دانشی نیست مگر آن که علی آن را پایه گذاری کرده و یا در پیدایش آن سهم و شریک بوده است.

درباره بلاغت و هم چنین عظمت او در مسائل اجتماعی، در آینده به تفصیل سخن خواهیم گفت. ولی در این فصل، از علوم عربی وی و هم چنین از ادراکات او در فقه و قضاوت، به طور اجمال بحث خواهیم کرد؛ به اضافه مطالبی که درباره حکمت و فلسفه علی، به تناسب موضوع خواهد آمد. و ما اگر گفتار خود را در میدان علوم و فرهنگ علی کوتاه می کنیم، برای آن است که در این باره زیاد گفت و گو کرده اند و نویسندگان و محققان به تفصیل، به تجزیه و تحلیل آن پرداخته اند.

هدف نهایی ما در این کتاب آن است که از آن جا که دیگران به تفصیل پرداخته اند به اختصار بگذریم و در آن جا که به اجمال اکتفا کرده و یا اصولاً مطرح نساخته اند، به شرح و بسط پردازیم. نخست از قرآن و حدیث آغاز سخن می کنیم و سپس درباره علوم دیگر صحبت می نماییم تا به خوبی درک کنیم که گفتار پیامبر، در تعریف علی، تا چه حد مطابق با واقع بود، آن جا که گفت: «من شهر دانشم و علی در آن است».

علی بن ابی طالب، به سرپرستی پسرعمویش، پیامبر، پرورش یافت و سپس شاگرد وی شد و اخلاق و روش او را درباره زندگی و خلق فرا گرفت و به ارث برد و این میراث در قلب و عقل او، به طور يك سان نفوذ یافت. در بررسی قرآن با بینش و نظر حکیمانه ای - که مغز اشیاء را جست و جو می کند تا حقایق آنها را به دست آورد - دقت نمود و در زمان طولانی خلافت ابوبکر و عمر و عثمان، فرصت یافت به این بررسی عمیق و کامل پردازد و ظاهر و باطن قرآن را به خوبی بداند و درک کند و زبان و قلب او، به وسیله آن استوار گردد و با آن به هم آمیزد.

علم او نسبت به حدیث چیزی نیست که غبار شك بر آن بنشیند. و هیچ جای تعجب هم نیست، زیرا که امام، بیشتر از هر صحابی و مجاهد دیگری با پیامبر در تماس بود و از او علاوه بر چیزهایی که همه شنیدند، مطالب دیگری نیز شنید. می گویند علی هیچ حدیثی را روایت و نقل نکرد، مگر آن که خود از پیامبر شنیده بود و او اطمینان داشت که از احادیث پیامبر، کلمه ای هم از قلب و گوش او فوت نشده است. و به علی گفتند: «چه شده که از همه اصحاب پیامبر بیشتر حدیث داری؟» در جواب گفت: «برای این که اگر من از پیامبر سؤال می نمودم به من پاسخ می داد و اگر سکوت می کردم، پیامبر خود شروع می کرد و به من حدیث می گفت.»

طبیعی است که علی بن ابی طالب، فقه اسلامی را هم از همه بهتر بداند چنان که از همه بهتر به آن عمل می کرد، و آنهایی که در عصر او بودند، کسی را کامل تر و صالح تر از او در فقه و فتوا نشناختند. و به خاطر دانش فراوان و فقه بی پایان، علی مورد اعتماد ابوبکر و عمر بن خطاب در همه مشکلات بغرنج و پیچیده بود، چنان که در مشورت نیز نظریه نهایی را از او می خواستند و به او رجوع می کردند و این دو خلیفه، از دانش و فکر علی بسیار بهره مند گشتند. علی هم چنان که برای ابوبکر و عمر در مسائل

فتوایی، مرجع بود، برای اصحاب دیگر نیز چنین بود و بسیار نادر می توان یافت که در مسائل شرعی و دینی، دلیل و برهانی بهتر از دلیل و برهان او وجود داشته باشد.

دانش علی در فقه اسلامی، منحصر به نصوص و احکام فقهی نبود، بلکه در علوم مقدماتی فقه، از قبیل حساب نیز بر دیگران تفوق و برتری داشت. و اگر ابوحنیفه را در قرون پس از علی «امام اعظم» فقه می دانند، باید توجه داشت که او شاگرد علی بود، زیرا او نزد جعفر بن محمد درس خوانده و جعفر بن محمد از پدرش بهره برده بود...

و سلسله به علی بن ابی طالب منتهی می گردد.

مالک بن انس نیز با چند واسطه شاگرد علی بود، زیرا او از ربیع و ربیع و عکرمه و عکرمه از عبدالله بن عباس و عبدالله بن عباس از علی فیض برده بود. به ابن عباس که استاد همه اینها بود گفته شد: «نسبت علم تو با پسرعمویت - علی - چگونه است؟» در جواب گفت: «مانند قطره بارانی در برابر اقیانوس».

همه یاران پیامبر معترفند که پیامبر يك بار فرمود: علی در قضاوت از همه شما برتر است. «قاضی ترین شما علی است». علی برای این از همه مردم دوران خود در قضاوت برتر بود که از همه آنها بر فقه و شریعت که منبع و منشأ قضاوت در اسلام است، آشناتر و داناتر بود، و علاوه بر آن، در نیروی تعقل و تفکر نیز آن چنان بود که بتواند در موارد بروز اختلاف، وجهی را کشف و بیان دارد که به واقعیت نزدیک تر باشد و با منطق صحیح، بیشتر انطباق یابد.

و از طرف دیگر، علی به جهت صفای وجدان و پاکی درون قادر بود علم و آگاهی خود را در قضاوت، به بهترین روشی اجرا کند و در حکم و داوری، عدالت را بر پایه ای از عقل و وجدان - هردو - استوار سازد. از عمر بن خطاب نقل شده که به علی گفت: «ای ابوالحسن، خداوند مبارك نگرداند هر مشکلی را که تو در آن حکم و داوری نکنی» و: «اگر علی نبود، عمر هلاک می شد» و: «هنگامی که علی در مسجد

حاضر باشد، هیچ کس فتوا ندهد!»⁽¹⁾ ما درباره عظمت علی در قضاوت، و زوایای تاریکی که او در قضاوت روشن نموده است - آن جا که بین علی و اصول وی و رجال انقلاب کبیر فرانسه و مبادی آنها مقایسه خواهیم نمود - به صورت مفصل بحث خواهیم کرد.

از آن جا که علی بن ابی طالب از آن کسانی بود که در امور به ظواهر اکتفا نمی کنند و همیشه می خواهند که در هر مسئله ای به مغز و باطن آن پی ببرند، در قرآن و موضوع آن که دین بود، به دقت پرداخت؛ آن چنان که متفکران جهان در کارها به دقت و تأمل می پردازند. و از همین جا بود که علی مسئله دین و مذهب را یک موضوع قابل دقت و تفکر و تعمق می دانست و هرگز هم شخصیتی بزرگ مانند علی، از دین و مذهب فقط به ظاهر آن و به اجرای احکام و اقامه حدود و برپاداشتن مراسم عبادت، اکتفا نمی کند.

در صورتی که اکثریت مردم، به ظاهر دین و نتایج مادی آن در معامله و قضاوت می نگرند. علی در کنار دانش ظاهر احکام دین، آن را به مثابه یک موضوع فکری محض و قابل تحقیق و بررسی و دقت عمیق، مورد مطالعه و تفقه قرار می دهد و از تفکر و بررسی خود دست برنمی دارد مگر آن هنگام که اطمینان می یابد که این دین، بر پایه اساسی محکم و بنیادی متحد در اصول و حقایق استوار است...

و از همین جا، علم کلام یا فلسفه دین اسلام پیدا شد و روی همین اصل، علی نخستین دانشمند کلامی و بلکه پدر علم کلام است، برای آن که دانشمندان نخستین این علم، از سرچشمه علی بن ابی طالب سیراب شده اند و اصول و مبادی این علم از راه علی به آنان رسیده است و دانشمندان بعدی هم هم چنان به نور او راه می یابند و علی را پیشوای خود و راهبر پیشینیان می دانند.

ص: 168

1- «لا باریک الله فی معضلة لم تحکم فیها یا ابالحسن» و «لولا علی لهلك عمر» و «لا یفتین احد فی المسجد و علی حاضر».

مثلاً واصل بن عطاء بنیان گذار فرقه معتزله - نخستین گروه اسلامی که می کوشد اصالت و مقام عقل را در موضوعات دینی بالا ببرد - شاگرد ابوهاشم بن محمد بن حنفیه است که پدر او شاگرد علی بن ابی طالب بود. و آنچه درباره معتزله گفته شده درباره اشاعره نیز صادق است، برای این که اشاعره شاگردان معتزله هستند که آنها هم دانش خود را از واصل بن عطاء، شاگرد بالواسطه علی، فرا گرفته اند.

افزون بر این، اصول و مبانی تصوف اسلامی (1) در بسیاری از موارد، در نهج البلاغه به چشم می خورد و هواداران تصوف در اسلام به این موارد و نمونه ها استناد جسته اند، پیش از آن که مسلمانان، فلاسفه یونان را بشناسند و یا فلسفه هند و یونان و غیره را به عربی ترجمه و نقل کنند. برای مزید توضیح در این زمینه به گفتار ابوالعیناء به «عبیدالله بن یحیی بن خاقان» وزیر متوکل - که در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل شده است - مراجعه شود.

گویا خداوند چنین خواسته است که علی بن ابی طالب در علوم عربی نیز رکن و اساس باشد، همان گونه که در علوم اسلامی رکن بود. برای آن که در میان مردم دوران امام، کسی وجود نداشت که در علوم عربی با امام برابر باشد. و همین تبحر او در علوم عربی و منطق صحیح و قوای ذهنی خارق العاده اوست که برای ضبط اصول وقواعد عربی به او یاری کرد تا زبان عربی مستند به دلیل و برهان باشد که نشان دهنده قدرت عقلی او در استدلال و قیاس منطقی است.

در واقع، علی به حق واضع و پایه گذار علوم عربی بود که راه را برای آیندگان

ص: 169

1- . بحث در این زمینه نیازمند کتاب مستقلی است، ولی آنچه در آن جای شك و تردید نیست، این است که علی از کسانی که به نام تصوف و زهد، هزار و یک کار نامشروع می کنند و فقط «هو می کشند و حق می گویند و علی می جویند!» و مرتکب هرگونه جنایت و کثافت کاری می شوند، سخت بیزار است و این گونه تصوف را نه علی و نه اسلام هرگز به رسمیت نمی شناسند. م

هموار ساخت. تاریخ ثابت می کند که علی بنیان گذار علم نحو است. شاگرد و رفیق او ابوالاسود دؤنلی روزی به نزد علی آمد و او را غرق در تفکر دید، پرسید: «به چه چیزی فکر می کنی یا امیرالمؤمنین؟!» فرمود: من در شهر شما - کوفه - سخنی شنیدم که از نظر ادبی غلط بود، از این رو می خواهم کتابی در اصول عربی آماده سازم. سپس کاغذی به او داد که در آن چنین بود: کلام عبارت است از اسم و فعل و حرف، تا آخر...

این مطلب را به شکل دیگری نیز نقل کرده و گفته اند: ابوالاسود دؤنلی به پیشگاه امام شکایت کرد که پس از فتوحات اسلامی، به علت آمیزش و اختلاط اعراب با دیگران، غلطگویی در بین مردم شیوع و رواج یافته، چون مردم غیر عرب، سخن را به درستی ادا نمی کنند. امام لختی سر به زیر انداخت و سپس به ابوالاسود فرمود: آنچه را که می گویم بنویس! ابوالاسود قلم و کاغذی به دست گرفت، علی فرمود:

کلام عرب از اسم و فعل و حرف ترکیب می یابد. اسم آن است که از مسمی خبر دهد و فعل آن است که از حرکت آن آگاه سازد و حرف معنایی می دهد که نه اسم است و نه فعل! اشیاء بر سه قسم است: ظاهر و مضمَر، و چیزی که هیچ يك از این دو نیست - بنا به قول بعضی از علمای نحو، مراد اسم اشاره است - آن گاه به ابوالاسود فرمود:

بدین نحو مطلب را تکمیل کن!

از همان روز این علم - قواعد ادبیات عرب - به عنوان «علم نحو» شناخته شد.

از امتیازهای علی، تیزی هوش و سرعت درك اوست. موارد و نمونه های بسیاری که به طور ارتجال وبدون سابقه مطلبی را می گفت، نشان می دهد علی نیرویی در این زمینه داشت که در دیگران نبود و بسیار می شد که در میان دوستان یا دشمنان، بدون مقدمه و به ارتجال، حکمتی نغز و سخنی شیوا می گفت که مورد توجه همگان قرار می گرفت.

ص: 170

علی در سرعت درك و حل مشکلات حساب در زمان خود بی نظیر بود و مردم آن دوران، این مشکلات را معماهایی به شمار می آوردند که برای حل آن راهی نبود و راز آن را کسی نمی دانست! برای نمونه می گویند: زنی به نزد علی آمد و شکایت کرد که برادرش از دنیا رفته و ششصد دینار از خود باقی گذاشته ولی در موقع تقسیم ارث، به او فقط يك دینار داده اند؟ علی فرمود: شاید برادرت يك زن، دو دختر، يك مادر، دوازده برادر و تو را داشته است؟... و همین طور هم بود که علی گفت.

و باز روزی در منبر کوفه سخن می گفت. یکی پرسید: مردی از دنیا رفته و پدر و مادر، زن و دو دختر از خود باقی گذاشته، چه باید کرد؟ علی بلافاصله گفت: هشت يك زن، به نه يك تبدیل می شود! و این حکم را حکم «منبریه» نامیدند، زیرا که علی در منبر بر آن فتوا داد. (1)

فلسفه و حکمت - به مثابهٔ بیش عمیق، اندیشه و خرد محیط، ادراك اصیل، نیروی استنباط و فراگیری، قدرت اختصار و ایجاز، و سپس کوشش خستگی ناپذیر در این راه - در واقع از آثار امام علی است. برای این که علی در این زمینه ویژگی هایی دارد که او را به مقام شامخی در میان فلاسفهٔ ملت ها و یگانه های تاریخ می رساند. و به راستی هم که همانند علی در استخراج نظریه از حوادث و رویدادها و بیان آن به شکلی که ضرب المثل های جاودان گردد، بسیار بسیار کم است. این حکمت علوی تأثیری عمیق در توجیه و بیان فرهنگ اسلامی و به شکل انسانی در آوردن آن دارد. و البته سرچشمه آن در درجهٔ نخست دوتن هستند؛ محمدبن عبدالله و علی بن ابی طالب هستند.

ص: 171

1- . این دو حساب که مبنی بر عول و تعصیب است، در کتب فقهی شیعه مورد بحث و بررسی قرار گرفته است، طالبین تفصیل به آنها مراجعه کنند. م

امام علی در باره مسائل زندگی و جهان، جامعه بشری، اسرار توحید، الهیات و شناخت ماوراءالطبیعه، نظریات فراوانی ابراز داشته و چنان که قبلاً گفتیم، او بنیان گذار علم کلام و فلسفه الهیات در اسلام است.

علی، استادی است که همه آنهاپی که پس از وی آمده و صاحب نظر شدند، به کمال و اصالت او اعتراف کردند و در واقع، خود پیروان آراء و شرح دهندگان نظریات او بودند.

کتاب بزرگ امام، نهج البلاغه، به مقداری از گوهر حکمت غنی است که امام را در صف اول و مقدم همه فلاسفه و حکمای جهان قرار می دهد.

و هنگامی که پیامبر فرمود: «دانشمندان امت من همچون پیامبران بنی اسرائیل هستند» آیا مقصودی جز علی داشت؟!

ص: 172

امام علی و حقوق انسان

بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد آفریده است.

از استعمار آنچه که برای همه مردم است، بپرهیز!

گناه غیرقابل بخشش، ستم بر دیگران است.

به طور حتم داد مظلوم را از ستمگر خواهم گرفت.

دشمنی با مردم، چه کار زشتی است؟

هر انسانی در خلقت مانند تو است.

آنچه را برای خود می خواهی، بر دیگری نیز بخواه و آنچه را که بر خود نمی پسندی، به دیگری مپسند.

بدترین حکمرانان کسی است که ملتش را به بدبختی بکشاند.

انسان بدخلق، شایسته رهبری و زعامت نیست.

به برادری با آن کسی بکوش که از آزارش در امان باشی.

امام علی

در راه آزادی

اشاره

ص: 173

به خدا سوگند! من پیش از آن که بر حق گواهی بدهم، خود آن را باور دارم.

کار ما بسیار سخت و دشوار است و حدیث ما را جز سینه های امین و اندیشه های اصیل، فرامی گیرند.

امام علی

بر گوش های آنان، پی در پی بانگی برآورد که بنیانشان را ویران کرد، سقف هایشان را فرو ریخت، دیوارهایشان را درهم کوبید و از هم پاشید. و این بانگ، بر دل های بیچارگان و ستمدیدگان آرامش و صلح و نعمت سرشار بود!

علی بن ابی طالب درباره حقوق انسان و هدف نهایی جامعه، چنان اصول و نظریات استواری دارد که ریشه های آن در اعماق زمین فرو رفته و شاخه هایش سربرافراشته است. جامعه شناسی و علوم اجتماعی نوین، حمایت گر بیشتر این نظریات و اصول بوده و آنها را پذیرفته است.

علوم اجتماعی به هر شکل و رنگی که درآید و به هر نام و نشانی که جلوه گر شود، انگیزه و هدف نهایی آن یکی بیش نیست و آن برداشتن بار ستم و استبداد از دوش توده ها و سپس بنای جامعه بر پایه های بهتری است که حقوق زندگی و شرافت انسان را - به مثابه انسان - حفظ کند و محور آن، آزادی بیان و کار، در چهارچوبی است که

سودمند باشد و ضرری نرساند. البته این علوم تابع شرایط خاص زمان بوده و مکان نیز در پیدایش و تکوین آن، بدین شکل و یا آن شکل، تأثیر به سزایی دارد.

ما اگر به گذشته برگردیم و براساس این واقعیت به شئون آن بنگریم، به خوبی روشن خواهد شد که در تمام دوران های پیشین، مبارزه شدید و سوزانی میان استبداد، خودکامگی، خودسری، از بین بردن حقوق توده، سلب آزادی و ایجاد اختناق از يك طرف، و تمایل و گرایش به عدالت، حکومت از طریق شورا، کار به خاطر حفظ حقوق همگان، و به دست آوردن آزادی ها از طرف دیگر در جریان بوده است.

انقلاب های مفید پیشین که ستمديدگان برپا کرده اند، در واقع جنبش هایی بوده اند که ستم دیدگان و متفکران، به منظور برچیدن بساط ظلم و فساد اجتماعی و ایجاد بنیادی نو، برپایه عدل و نابودی ستم برپا داشته اند که از نظر منطق و ارزش هم با تحولاتی که جامعه به آن رسیده است، منطبق و هم آهنگ باشد.

علی بن ابی طالب در تاریخ حقوق انسان مقامی بس شامخ دارد. و نظریات او در این زمینه بر پایه و معیار اسلام آن روز است که این نظریات بر دو محور سرکوب نمودن استبداد و برچیدن امتیازهای طبقاتی از میان مردم، می چرخید.

هرکس که علی بن ابی طالب و وضع و موقعیت او را در مسائل اجتماعی بشناسد، به خوبی درک می کند که: او چون شمشیری آخته بر بالای سر خودکامگان متجاوز قرار داشت و کوشش پی گیرش در راه برقراری عدالت اجتماعی، در افکار، بیانات، حکومت و سیاستش جلوه گر است. امام با روش هایی که در قبال تجاوزکاران به حقوق مردم - آنهایی که با بیچاره نمودن توده و نادیده گرفتن مصالح عمومی و منافع جامعه، پایه های افتخارات پوشالی خود را بر دوش مردم رنج کشیده می نهادند - در پیش می گرفت، در راه استقرار عدالت برای همگان می کوشید.

اندیشه بسط عدالت اجتماعی، در ذهن نیرومند امام، براساس حقوق توده مردم

نضج گرفت و طبیعی است که پیاده کردن این اندیشه، مستلزم از بین بردن اختلافات طبقاتی - که ثروتمندان و بزرگان قوم را به سیری و پرخوری و بینوایان و زیردستان را به گرسنگی و ناتوانی دچار ساخته بود - گردد.

فریاد رسای امام در این پیکار اجتماعی همواره طنین افکن بود و تازیانه اش همواره کوبان و دفاعش از ارزش های انسانی همواره بزرگ و سخت بود و هرگز در این امر سستی و سازش راه نداشت.

امام با روش حکومتی خود، نشان داد که بهترین زمامداری است که در آن بخش از تاریخ بشر، در راه حفظ حقوق انسان می کوشید و با تمام قوا و با همه وسایلی که در اختیار داشت، در اجرای این هدف کار می کرد. علی به درك بسیار روشنی از واقعیت جامعه رسیده بود؛ جامعه ای که بر اساس محرومیت اجتماعی پایه گذاری شده است.

امام بهتر از دیگران می دانست که بهترین شکل تحول جامعه چیست و شرایط تا چه حد آماده این تحول است. در اراده امام - که انگیزه های نیکی در آن زیاد بود - چیزی که آن را بیشتر از کوشش در راه این تحول به خود مشغول کند، وجود نداشت. و هیچ يك از فریبندگی های جهان یارای پیروزی بر این اراده و جلوگیری از این کوشش را نداشت و توطئه های بدخواهان نیز مؤثر نبود زیرا در قلب امام چیزی دوست داشتنی تر از برپاداشتن حق و نابودساختن باطل، خطور نمی کرد و البته در نظریه امام هم درباره حق و باطل و چگونگی آنها، كوچك ترین تردید و تزلزلی به وجود نمی آمد.

درستی اندیشه و ادراك او، و سپس اخلاصش در اجرای آنچه به فکرش می آمد و درك می کرد، دو عامل اصلی بودند که او در هیچ يك از کارهای اجتماعی و عمومی، راه مبهمی را نشان ندهد و امام هرگز در برابر کارگزاران نیرومند و سرکش و عاملین بدبختی توده مردم، خاموش نمی نشیند و درقبال دسته بندی و حزب بازی مخالفین و کسانی که می خواهند حکومت حق را درهم بکوبند، عقب نشینی نمی کند و به

چگونگی برداشت های دوستان و دشمنان از کارها و اندیشه هایش، توجهی ندارد و اینها، همه به خاطر بیان و ایجاد حقوق طبیعی انسان، در يك زندگی سعادت مندانه و شرافت مندانه بود، تا خلق به دو گروه، با دو روش متضاد و جداگانه تقسیم نشوند:

گروه سیاه بخت و دردمند و گرسنه و گروه خوشبخت و خندان و سیر!

امام در پرتو عقل کامل و تیزبین خود به خوبی دریافته بود که وجود امتیازات مادی طبقاتی در بین مردم، راهی است که سیر در آن، سرانجام زشت و ناگواری از قبیل جمود فکری و پست نهادی و رذایل اخلاقی دارد و منجر به ظلم و ستم، زورگویی و خیانت در حکومت و روابط مردم با یکدیگر می گردد. و هم چنین باعث فساد و تباهی بزرگ و کارهای زشت و ناپسند در میان این گروه غاصب و گمراه هوادار مقام و ثروت بی کوشش می شود. چنان که در بین گروه ستم کش منجر به بیماری جسمی و روحی، دلسردی نسبت به زندگی، سوءظن و بدبینی به انسان و دشمنی و حسادت می گردد.

و بدون شك نتیجه نهایی این عوامل و انگیزه های موجود در دو گروه، چیزی جز از هم پاشیدگی و ویرانی جامعه نخواهد بود، و گویا وجود این دو طبقه در اجتماع، به مثابه دو سنگ آسیاب است که در میان آن دو، تساوی و حقوق انسان قربانی شده و خرد می گردد!

روش اکثریت آریستوکرات ها و اشراف، به ویژه گروه بنی امیه، در اواخر خلافت عثمان آن بود که بر ضد سنت های اسلامی که هوادار عدالت و برابری در حقوق بود، قیام کنند و توده را به ذلت بکشانند و مردم را به بردگی بگیرند و در میان صفوف آنها ترس و وحشت از زمامدار را ایجاد کنند، تا آن جا که جرئت ایستادن در مقابل فرمانروای خود را هم نداشته باشند! تا اگر دلشان بخواهد، خون آنان را بریزند - چنان که حقوقشان را پایمال می کنند - و از رشوه خواری و نظایر آن چشم پوشند.

آنان جاسوسانی از جانب خود می فرستادند تا خبرهایی درباره کارهایی که مردم

می خواهند انجام بدهند، به آنها برسانند که بتوانند جنبش را در نطفه خفه کنند و پرچم های خود را از خون بی گناهان و حقوق همگان، رنگین کنند و خلافت را به سلطنت و دموکراسی اسلام را به حماقت خودکامگی و حکومت فردی مبدل سازند! اینان در میان شدت و سختی امام علی در اجرای عدالت اجتماعی و هوس ها و مطامع خویش در ریاست و والی شدن و ثروت، شب و روز را می گذرانیدند و مانند قماربازان، هر ساعت در انتظار سود و غنیمت ناگهانی بودند!

چون روش این گروه، برخورداری از این آزمندی ضدانسانی بود و همیشه درصدد بودند که اساس عدالت اجتماعی را براندازند تا بتوانند از نو، بت پرستی سیاسی و بت پرستی اجتماعی را زنده کنند و برپا دارند، امام علی بن ابی طالب در مقابل تجربه دردناک و آزمایشی سخت قرار داشت.

در واقع، آزمایش بسیار تلخ و سختی بود و انگیزه ها و عوامل آن چنان به هم پیوسته بودند که موجب پیدایش بحران دردناکی گشته بود و برای امام سازش و نرمش در قبال آن امکان نداشت و رهایی از آن در نهایت دشواری بود. حوادث سهمگین و پی در پی، زمان را به شدت آشفته ساخته بود و اهمیت موضوع در حدی بود که بقای خلافت و اسلام، با همه فضایل اخلاقی و عدالت اجتماعی که این دو، در بین مردم به وجود آورده بودند، بدان بستگی داشت.

در آن موقعیت، تصمیم گیری و سیاست آن چنان باریک و دقیق بود که ارزش شخصیت زمامدار و حقیقت مواهب و استعداد های وی در مراعات حقوق عامه و عزم و تصمیم او در اشاعه فضایل فردی و اجتماعی و نیرو و توان وی بر صبر و شکیبایی و استقامت، با ارزیابی صحیح آن موقعیت سنجیده می شد.

این آزمایش برای علی درست مانند آزمایش پیامبر بود در آن روزی که بین گذشت و جوانمردی و دموکراسی و اشاعه روح عدالت، از یک طرف، و بین مکر و نیرنگ و استثمار و سودپرستی تجار و اشراف، از طرف دیگر، پیکاری برپا شده بود.

علی بن ابی طالب در برابر آزمایش سختی قرار داشت ولی این سختی و دشواری، مفهوم و معنای خود را فقط از کسانی می گرفت که از دور مراقب و ناظر بودند، ولی در قلب و فکر امام، هیچ چیز آن قدر دشوار نبود که او را از راه و روش انتخابی خود، به اندازه تار مویی منحرف سازد. هرکس آن نیرو و توانی را که خداوند به علی داده بود، داشته باشد، همه سختی ها و دشواری ها در مقابل او آسان و ناچیز گردد و فقط يك چیز بر او دشوار و ناگوار باشد و آن کناره گیری از ترویج و توسعه عدالت و روح آزادی و دوری از کار و کوشش برای کاشتن بذر فضایل اخلاقی است که اساس این آزادی و این عدالت می باشند.

محمد بن عبدالله، در گوش های ابوسفیان، ابولهب حمالة الحطب، هند جگرخوار و بازرگانان قریش، بانگی برآورد که بنیان شان را ویران کرد، سقف هایشان را فرو ریخت و دیوارهایشان را درهم کوبید و از هم پاشید؛ در حالی که این بر دل های بیچارگان و ستم دیدگان و بردگان، آرامش و صلح و نعمت سرشار بود: «ای عمو! به خدا سوگند، اگر خورشید را در دست راست و ماه را در کف چپ من بگذارند که امر رسالت را ترك گویم، هرگز نخواهم کرد، تا خداوند آن را پیروز گرداند، یا من در راه آن کشته شوم».

محمد بن عبدالله، در آن روزی که به او گفتند: «اگر این گفتار را به خاطر مال و ثروت آورده ای، آن قدر برایت مال فراهم کنیم که از همه ما ثروتمندتر شوی و اگر می خواهی به مقام و سروری در میان ما برسی، ما تو را مهتر خود قرار می دهیم و اگر سلطنت می خواهی، تو را پادشاه خود می کنیم!» چنین پاسخ داد: «من آنچه را که برای شما آورده ام، به خاطر طلب کردن مال و ثروت و مهتری یافتن در بین شما و یا سلطنت و پادشاهی بر شما نیست. خداوند مرا پیامبر شما قرار داده و کتابی بر من نازل کرده و به من فرمان داده که به شما بشارت و بیم دهم و من پیغام پروردگارم را به شما

رسانیدم. اگر بپذیرید در دنیا و آخرت بهره مندید و اگر آن را نپذیرید، برای فرمان خدا شکیباً باشم تا خداوند میان من و شما داوری کند.»

اما علی بن ابی طالب! کار او با فرزند ابوسفیان، پسر هند جگرخوار و ابن الحکم و کسانی که پست و مقام را خرید و فروش می کردند و افسران و سربازانی که کورکورانه پی سود دیگران کشیده می شدند و آنهایی که عقیده و روش خود را می فروختند، به کجا کشید؟

او نیز در گوش آنان بانگی برآورد و صیحه ای زد که ارکان آنها را به لرزه درآورد، بنیادشان را ویران ساخت، سقف هایشان را درهم کوبید و دیوارشان را از هم پاشید. و این بر دل های بینوایان و ستمدیدگان و شکنجه دیدگان، آرامش و صلح و نعمت شایان بود: «زیردستان شما، بزرگان و بزرگان و زبردستانتان زیردست! به خدا سوگند تا ستارگان روانند، فرمانی به ستم نخواهم کرد. به خداوند سوگند، دادِ ستم دیده را از ستمگر می گیرم و بینی ستم کار را مهار می کنم تا او را به سرچشمه حق وارد کنم، گرچه او را خوش نیاید! به خدا سوگند، من پیش از آن که بر حق گواهی بدهم خود آن را باور دارم. به خداوند سوگند! هیچ باک ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید!»⁽¹⁾

امام علی بن ابی طالب، در روزی که به او گفتند: ما عزیزان و بزرگان قوم هستیم، چنین پاسخ داد: «آن که خوار و ذلیل است، در نزد من عزیز و گرامی است تا حق او را بستانم و نیرومند در نظر من ضعیف است تا حق را از او بازگیرم».

ولی باید دید که علی بن ابی طالب گفته های خود را چگونه از مرحله بیان به مرحله عمل درآورد و از مرحله ذهنیت به مقام عینیت رسانید و کار او با مردم به کجا انجامید؟

ص: 181

1- . این کلمات در موارد متعددی از نهج البلاغه آمده است.

مسیح نظر تند و تکان دهنده و زندگی ساز خود را، بر رؤسا و بزرگان اورشلیم و ریش های دراز و بلند آنها - که پیرامون آنها دم شیطان می جنبید - افکند و به شدت صاعقه آنها را مورد هدف قرار داد تا با زیبایی سیمای خود، غضب کنندگان حقوق مردم را بترساند و آن گاه به سختی آنان را بر زمین بکوبد. تا آتش گفتارش که زبانه می کشید، آنان را در کام خود فرو برد و خاکستر کند. او چون غرش توفانی بانگ برآورد:

«ای ریاکاران! ای اژدها زادگان! من مهر و محبت می خواهم نه قربانی، شما از آلودگی به خوردن پشه ای دوری می جوئید، ولی شتر را می بلعید! (2) به کارگران و کشاورزان ستم می کنید، خانه بیوه زنان را می خورید، و به خاطر عوام فریبی، نماز خود را طولانی می کنید. ای ریاکاران! ای افعی زادگان! شنبه به خاطر انسان قرار داده شده ولی انسان به خاطر شنبه نیست.»

فقر نزدیک به کفر است.

محمد

اگر فقر در برابر من به صورت انسانی مجسم گردد، البته او را

ص: 182

-
- 1- در این بخش مطالبی می خوانید که از نظر گروهی مورد پسند نخواهد بود. برای آشنایی بیشتر با بینش اسلامی در این زمینه به توضیح شماره چهارم در آخر کتاب مراجعه شود. م
 - 2- اشاره به آن است که در ظاهر خود را از آلودگی به چیزهای کوچک دور نگه می دارید، ولی عملاً از ارتکاب جنایات بزرگ تر باکی ندارید. م

من از کسی که در خانه خود قوتی ندارد در شگفتم که چگونه با شمشیر آخته به جنگ مردم نمی رود!

ابوذر

علی با همه نیروی خود، نگاهی به جهان هستی افکند، به طوری که در آن نظر تیزبین، کوچک ترین ذرات وجودش هم غافل نماند و با عقل و قلب و تمام وجودش دید که دقت و اندیشه انسان در جهان و ژرف نگریش در کمالات هستی، اجازه نمی دهد بر حقوق زندگی انسان - که حیات و بقای آن با زمین پیوند ناگسستنی دارد - تجاوزی بشود یا به حقوق و روابط جامعه ای که ناگزیرند در راه ادامه زندگی با یکدیگر همکاری و تعاون داشته باشند، لطمه ای وارد آید.

علی، درست در آن هنگام که مردم را به سیر در شگفتی های وجود و زیبایی های آفرینش دعوت می کرد، آنان را، اعم از افراد یا گروه ها، به انتخاب راه و روشی دعوت می نمود که همه را در راه تعاون اقتصادی و تکافل مادی سوق دهد، چرا که این همفکری و هماهنگی، ضامن وصول همگان به سعادت واقعی و نیکی بزرگ تر، یعنی حفظ احترام و کرامت انسان است. انسانی که دارای فکری فعال، عاطفه ای حساس و بدنی مادی است که خود مبین وجود جسمانی انسان به شمار می رود و دارای حقی است!

علی درست به همان هنگام که در راه تهذیب درون و پاکی وجدان و تقدیس آزادی مردم کوشش می کرد، نیز در راه بنیاد جامعه سالم و عادل می کوشید که بر پایه قوانین متین و عادلانه ای استوار شود و زیربنای آن با «عدالت اجتماعی» محکم گردد.

رغبت و شوق صادقانه علی در سیر در راه کمال انسانی و در تربیت عقل و دل و وجدان مردم و در تصفیه رذایل و اشاعه فضایل معنوی در بین آنها... و علاقه شدید او

در این امور که به طور مختصر فضایل اخلاقی یا معنوی می نامیم، باعث شده بود پیش از خلافت و بعد از آن، در ساختمان بنای سالم اخلاقی و اجتماعی خود، از يك نقطه خاص و معین شروع کند که عبارت بود از: فراهم ساختن نان و آب و پوشاک و مسکن برای انسانی که علی می خواهد به مرتبه بلند اخلاق فاضله برسد. و به عبارت دیگر:

نقطه آغاز، تهیه «وسایل زندگی» بر انسانی بود که علی او را به صفای درون و پاکی روح دعوت می نمود.

کارگری که به نحوی در جامعه کار می کند، ولی اجرت و مزدی به اندازه کار و کوشش خود دریافت نمی دارد و بلکه ثمره کوشش و مُزد دسترنج او را احتکارگر سرمایه دار و ثروتمند خودخواهی غصب می کند، هرگز نمی تواند از شکوه هستی در شگفت آید و هیچ وقت نمی تواند زیبایی آفرینش و ارزش زندگی را درك کند و فرصتی هم نمی یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در دل و وجدان خود پرورش دهد!

آن هم وطن زجرکشیده و ستم دیده ای که شلاق های دردآور اشرافی را می خورد که خود را به زور، امیر و بزرگ او ساخته اند، و در جایی که او گرسنه است از سیری و پرخوری به بیماری افتاده اند و هنگامی که او قوت ضروری را نمی یابد، مال و ثروت اندوخته اند و یا زیر تازیانه های حاکمی جان می دهد که برای خدمت گزاری آمده بود ولی ناگهان خود غارتگر و چپاولگر از آب درآمد و بدون کوچک ترین حساسی، اختیار مرگ یا زندگی مردم را در دست گرفته است؛ این هم میهن هیچ وقت نمی تواند که از شگفتی وجود در حیرت افتد و زیبایی آفرینش و ارزش زندگی را درك کند و فرصت هم نمی یابد که مفاهیم عالی انسانیت را در قلب و وجدان خود پرورش دهد!

این عرب یا غیرعربی که مأموران حکومتی به سراغ او می روند و او را به خاطر درهمی که قدرت ندارد آن را به امیر یا ارباب مفتخور و عیاش پردازد به ذلت می کشاند، بدون آن که این امیر و ارباب حتی حق گرفتن يك قرص نانی را داشته باشد، در صورتی که همه هم وطنان کارگر و دهقان گرسنه اند و نانی ندارند و یا او را به خاطر

سخنی که برخلاف رضا و میل امیر و ارباب گفته، می کشند و هستی او و عیال و اولادش را غارت می کنند که به دارایی و ثروت فرماندار یا حاکم و یا سلطانی از سلاطین زمان اضافه کنند... این عرب یا غیرعرب، امکان ندارد که از شکوه و جلوه هستی در شگفت آید و زیبایی خلقت و ارزش حیات را درک کند و فرصت یابد تا مفاهیم عالی انسانیت را در درون و قلب خود پرورش دهد!

آن کس که «فقر» هر نوع فضیلتی را از او سلب کرده و بیچارگی و تنگدستی هرگونه آرامش نفس و اطمینان خاطری را در او نابود کرده است، ممکن نیست که با راستی آراسته گردد و با پاکی ممتاز شود و در سرور و شادی فضیلت به سر برد و از درون خود انگیزه های حسد، کینه، بغض و مظاهر انحراف از اصول نیکی را بیرون بریزد.

کسی که آتش گرسنگی در جانش زبانه می کشد، خون و شیر زنگی در بدن او می خشکد، و حرارت و شعله ایمان در روح او خاموش می شود، و دوستی و عشق به کینه ها و بغض های عمیق و اطمینان خاطر و پاکی روح به بدبینی های سیاه و وحشتناک تبدیل می شود، البته او نمی تواند فردی باشد که به سیمای جالب زندگی اعتماد کند و به عدالت مردم ایمان بیاورد، برادرش را نیک خواه باشد و به نزدیکانش مهر بورزد!

آن کس که زنجیرهای محکم و سنگین احساس پستی و خواری و نقص ذاتی! - احساسی که پیوند ناگسستگی با احتیاج و تنگدستی دارد - دست و پای او را بسته است، نمی تواند به کسی عشق بورزد و کسی را دوست بدارد و عشق و دوستی او را بالا ببرد!

و کسی که نیازمند نان است، نمی تواند اهل فضل و دانش باشد. «نان برای همه» نخستین وسیله صلح است. نان عامل ثبات و انضباط بوده، و وسیله ای است که انسان را برای درک و احساس و تفکر صحیح و ایجاد روابط دوستانه با مردم، آماده

می سازد. (1) و برطرف ساختن تنگدستی و نیازمندی، نردبانی است که ملت می تواند از پله های آن بالا رود و به اوج سعادت برسد و از پرتگاه نجات یابد، پرتگاهی که در اثر محرومیت و فشار، در آن سقوط کرده و احساس و درك پاك انسانی را از دست داده و اکثریت توده محروم را چنان بدبخت کرده بود که آنها فکر می کردند که در روی زمین غریب و تنها بوده و از میهن و از کار مفید و ارزشمند و حتی از خودشان هم بیگانه اند!

برچیدن بساط نیازمندی و تنگدستی، به تنهایی قادر است که احساس عدم شخصیت و پست بودن را از بین ببرد و انسان را از سرنگونی در جهنم سوزان بغض ها و کینه ها بازدارد!

بگذار منافقان نفاق کنند و بر نفاق خود بیفزایند، تا واقعیت مردم در هر زمان و مکانی، آنها را تکذیب کنند!

بگذار نفاق کنند تا خورشید درخشان و ماه تابان و صفای چشمه سار و گیاه زمین

ص: 186

1- . مؤلف شاید از ترس تکفیر! می گوید اگر نان نباشد کارگر و رنجبر و... نمی تواند شگفتی وجود و زیبایی آفرینش را دریابد و... ولی باید توجه داشت که مسئله مهم تر از اینهاست، زیرا پیامبر خدا می فرماید: اگر نان نباشد، حتی نماز و روزه و پرستش خداوند نیز از بین می رود: «قال رسول الله صلى الله عليه وآله: اللهم بارك لنا في الخبز ولا تفرق بيننا وبينه، فلولوا الخبز ما صمنا ولا صمنا ولا آدينا فرائض ربنا» - خداوند! برای ما در نان برکت بده - آن را زیاد کن - و میان ما و نان جدایی مینداز که اگر نان نباشد، نماز نمی خواندیم و روزه نمی گرفتیم و واجبات پروردگار خود را به جا نمی آوردیم - (سفينة البحار، ج 1، ص 374 و فروع کافی، ج 5، ص 73، ط جدید). و امام صادق علیه السلام از پیامبر نقل می کند که فرمود: «.. فان الخبز مبارك... و به صلّیتم و به صمتم و به حججتم بیت ربکم» - نان گرامی است، به واسطه نان نماز می خوانید و روزه می گیرید و به زیارت خانه خدا می روید - (وسائل الشیعه، کتاب اطعمه و اشربه، باب 85). «ابن الاعسم» در بیان این مطلب و احترام نان می گوید: الفضل للخبز الذی لولاه ما كان يوماً يُعبد الاله فاكرم الخبز و من اكرامه ترك انتظار الغير من ادامه برتری با نان است که اگر نبود، هرگز خداوند مورد پرستش قرار نمی گرفت. به نان احترام بگذار و از احترام نان آن است که با وجود آن منتظر خورش دیگری نباشی!... م.

بگذار نفاق بورزند و دورویی کنند تا حقیقت زندگی و اراده حیات آنها را تکذیب نماید!

منافقان بدین علت نفاق می کنند که می پندارند وسیله آرامش در بین مردم! بقای اجتماع بر حالت ثابتی است: سیری و پرخوری در يك طرف، فقر و گرسنگی در طرف دیگر! و روی این اصل، پرخور نباید مشیت زندگی و خواست حیات را بپذیرد، حیاتی که همه فرزندان را به شدت دوست دارد و به خاطر همین دوستی است که همیشه در تطور و تحول بوده و می خواهد که فرزندان نیز در تحول و تطور باشند، ولی آدم پرخور و سیر، راضی نیست که در وضع او و دیگر مردم، تغییر و تبدیلی به وجود آید.

گرسنه در پندار منافقان، نباید از حق پایمال شده خود سخن گوید و آن را طلب نماید و برضد زندگی اشراف و خوش گذرانی هایی که وسایل عیش آنها از حلقوم بینوایان بیرون کشیده شد و در سفره سیران قرار گرفته است، قیام کنند!

اگر گرسنه حق پایمال شده خود را طلب کند و به خاطر نانی که از حلقوم فرزندان بیرون کشیده شده، به پاخیزد، کافر و منحرف و اخلال برگشته و امنیت و آسایش آسودگانی را مورد تهدید و خطر قرار داده که در سایه کوشش او، ابریشم سفید پوشیده و به استراحت پرداخته اند!

البته روش های منافقان در حفظ عوامل و علل پرخوری و امنیت اشراف، از يك طرف، و بنده و برده ساختن توده های شکم خالی و گرسنه، از طرف دیگر، گوناگون است. منافقان در هر زمانی راه هایی دارند که وضع و صفات آن زمان برای آنها آماده ساخته و در آن سیر می کنند. و شاید مشخص ترین این راه ها، در تاریخ گذشته - دور و نزدیک - همان است که از تفسیر و تأویل مسائل دینی به دست آورده اند و در این موضوع، اهل نفاق و سودپرستان، در یونان و روم، در بودائیت و یهودیت، در مسیحیت و اسلام، يك سان و برابرند!

ولی نزدیک ترین این راه ها، برای بهره برداری منافقان آن است که آنها ادعا می کنند: پیامبران شان به زهد و بی رغبتی در دنیا و سخت گیری در معیشت و تحمل فقر و تنگدستی و دوری از هرگونه سرکشی، دعوت کرده اند. آنها این را ادعا می کنند و توده ها را بر آن می خوانند، تا گنج ها و ثروت های زمین انباشته شود و آنها را از مردم دور کنند و خود با آسودگی کامل از آن بهره مند شوند!

در برابر این ادعا و این دعوت و راهنمایی، باید حقیقت را آن طور که هست توضیح دهیم تا برای درک کامل اصولی مقدمه گردد که علی بن ابی طالب سیاست و قانون حکومت خود را بر آن استوار ساخته است.

- درست است که بودا - آزادی بخش بزرگ زندگی - مردی قانع و زاهد بود و برای خود آسایش و راحتی نمی خواست و به نعمتی روی نمی کرد و به ساده ترین بهره از خوراك و پوشاك و آشامیدنی و وسایل دیگر زندگی، اکتفا می کرد!

- درست است که کنفوسیوس، حکیم و پیامبر! چینی، برای شخص خود زهد در زندگی را انتخاب کرد و از دنیا به آن مقداری اکتفا نمود که دوستان و پیروان رسالتش، به چند برابر آن اکتفا نمی کنند! (1) - درست است که سقراط جامه و روپوش خود را در زمستان و تابستان عوض نمی کرد و از این که آزار خاك و سنگ به پاهای برهنه اش برسد، اجتناب نمی کرد و از این که ناگواری های طبیعت، در گرما و سرما، بر سر و شانه های عریان وی برسد، باکی نداشت و یا در دوران زندگی خویش حتی يك بار هم به خوش گذرانی و جای راحت توجه ننمود و چه بسیار اتفاق افتاد که چندین روز با گرسنگی دست و پنجه نرم کرد!

ص: 188

1- . گروهی بودا و کنفوسیوس را پیامبر نامیده اند، ولی پیامبر آسمانی بودن آنان مورد قبول اسلام نیست و اصولاً آنان را باید فلاسفه و حکمایی به شمار آورد که تعلیماتی به مردم عرضه داشته اند. م

- درست است که مسیح، آن طور بود که امام علی صادقانه او را توصیف می کند:

«سنگ را زیر سر می نهاد و جامهٔ خشن می پوشید و غذای ناگوار می خورد... و گرسنگی همدمش، ماهتاب در شب چراغش و سایه های زمین در تابستان سایانش بود و میوه و گل و گیاهش هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت! او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد، نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آز و طمعی که زبانش بنماید. مرکب او در پایش و خدمت گزار وی، دست هایش بود!»

- درست است که محمد چنان بود که «دنیا را از زیر پای او برچیدند و برای دیگران گسترده و از شیر - لذات - دنیا بازش داشتند و از تجملات و زیور آن منعش کردند» و او زاهد و بی رغبت بر دنیا و سخت گیر بر خویشتن بود و جز خوراك خشن نمی خورد و آن گاه هم که می خورد، شکم از طعام سیر نمی کرد و او - چنان که ابوذر غفاری گوید - از دنیا رفت در حالی که هیچ وقت و هیچ روزی، دوبار غذا نخورده بود.

و او هنگامی که از خرما سیر می شد، دیگر از نان خود را سیر نمی کرد و چه بسا ماه ها می گذشت و در خانه او آتشی برای پختن نان یا غذایی روشن نمی گشت!

- درست است که علی بن ابی طالب «از دنیای خود به دو جامه کهنه و بی ارزش و از خوراك آن به دو قرص نان اکتفا می کرد» و به جای کاخ و قصر، در کلبه ای که مخصوص تنگدستان بود، سکونت می نمود... و داستان های او در قناعت و زهد بیشتر از آن است که به حساب آید و مشهورتر از آن که برای آن دلیلی بیاوریم. و شاید آنچه ما در بعضی از بخش های این کتاب در این زمینه آورده ایم، برای شاهد، کافی باشد!

- درست است که رفیق او، ابوذر غفاری، به چند قرص نان خشك جوین - که خود وزن و فرزندانش آن را می خوردند - قانع بود و به آن اکتفا می کرد و در عین حال از وضع خود کمال رضایت و همه گونه آرامش خاطر را داشت....

همه اینها درست و صحیح است، ولی در این جا نکته دیگری هم وجود دارد که آن هم به طور کامل صحیح است و آن این که: این بزرگواران، دارای رسالتی بودند و در خود همین رسالت ها و مأموریت ها، برای آنان ماده قناعت و سیری و ارضای زندگی وجود داشت، و دیگران توان کار آنان را ندارند و آنچه را که آنان به عهده داشتند، نمی توانند به عهده بگیرند و از انوار درخشانی که در قلوب آنان می درخشید و به وضع آنان شکلی خاص می بخشید که با دیگران قابل مقایسه نتوانند بود، در دل اینان اثری نیست. وانگهی آنان، از اندیشه مردم و توده ها، چیزی داشتند که مانع از آن بود که به خوراك و پوشاك و خواب دل ببندند.

آنان از نظر نیروی بدنی و جسمانی چنان بودند که مردم دیگر آن چنان نتوانند بود؛ مثلاً بودا، آن طور که نقل می کنند، در زمان خود نیرومندترین مردم هند بود. و سقراط نیرومندترین رزمندگان یونان از لحاظ بنیه، ترسناک ترین و سرسخت ترین آنان در جنگ بود. و علی بن ابی طالب هم از نظر نیروی بدنی آن چنان بود که می دانیم. و در هر صورت، خواه این زاهدان بانیرو و توان مخصوصی ممتاز باشند یا نباشند، در این مورد، موضوع مهم تری مطرح است:

هرکس به گوشه ای از زندگی این مردان آگاهی یابد، نخستین چیزی را که درك می کند آن است که اینان مردان تحول طلب و انقلابی بودند و هدف های انقلاب آنان از جامعه برمی خاست و روش های آنان در مبارزه، به چگونگی زمان و مکان و مربوط به کیفیت مردمی محدود بود که در اطراف آنان و در جهان می زیستند و در میان آنها کسانی مانند سقراط، مسیح، علی بن ابی طالب، در راه انقلاب خود کشته شدند ولی کسانی هم مانند بودا و محمد بودند که تجاوزکاران امکان قتل آنها را نیافتند!⁽¹⁾

ص: 190

1- . طبق روایات اسلامی، مسیح را یهودیان نتوانستند به دار بزنند... و بنابر پاره ای روایات پیامبر اسلام را سرانجام مسموم کردند... م.

انقلابیون کسانی هستند که نمی توانند در زندگی به آسایش و راحتی و فراخی پردازند، زیرا طبیعت انقلاب به آنها فرصت نمی دهد که به عیش و نوش پردازند، چون از شرایط عیش و نوش، ثبات و آرامش است! و این که حمله دشمنان انقلاب، در نخستین مرحله متوجه رهبر انقلاب می شود و او تا پیروز نشود تحت تعقیب و در زیر فشار است و یک فرد انقلابی که تحت تعقیب و فشار قرار گیرد، امکانی نمی یابد که در زندگی به آسایش و خوشی پردازد و لذت های دنیوی را طلب کند، مگر آن که به هدف انقلاب برسد یا از آن دست بردارد!

زهد این پیامبران انقلابی و دوری آنان از دنیا، از این جا سرچشمه گرفته بود، ولی آنان در هر صورت، در آن نوع از زندگی که برای خود اختیار کردند، و آن شکل از راه های قناعت که انتخاب نمودند، آزادند و هیچ کس کوچک ترین حق اعتراضی بر این روش انتخابی ندارد، زیرا آنان خود این راه را پسندیدند و کسی آنها را مجبور نساخت....

اکنون آنچه باقی می ماند این است که به گفتارهای کوتاه آنان - که به وسیله آنها مردم را به زهد دعوت می کنند - نظری بیفکنیم.

گفتیم که: این پیامبران و بزرگان اصلاح طلب تاریخ، مردانی انقلابی بودند که در مبارزه و انقلاب از روش های زمان خود استفاده می کردند. روشن است که انقلاب تنها با پرچمدار و رهبر آن پابرجا نمی شود، اگرچه در بنیادش از گفتارها و اندیشه های او شکل یافته و روح آن بنا به مقتضای محیط و تاریخی که انقلاب در آن وقوع می یابد، از تعلیمات وی رنگ گرفته باشد. بلکه انقلاب نیازمند گروهی از مردم است که سربازوار در راه آن مبارزه کنند. و چون موضوع از این قرار باشد، این گروه سربازان و یاران رهبر انقلاب، از لحاظ موقعیت و وضع باید با رهبر خود هم آهنگ بوده و همه مانند او باشند و تنها این واقعیت است که مجوز بی رغبتی آنان به مزایای

زندگی و قناعت شان به مایحتاج ضروری، می گردد و فقط همین حقیقت است که صحت ادعای آنها را در دعوت به قناعت که از تعلیمات رهبر انقلابی رسالت است، تجویز می کند تا کوشش آنان را برای پیروزی انقلاب مصروف دارد و آنان را در این جهاد، ثابت قدم نگه دارد.

پس در واقع گفتارهای کوتاه و اندکی که از رهبران رسالت ها، درباره زهد و قناعت صادر شده، برای درمان استثنایی يك حالت موقت و مربوط به اشخاص خاص در زمان ها و مکان های خاصی بوده است. این، روشی موقت برای اصلاح است و دعوت همیشگی به طلب فقر و اعراض از دنیا نیست، چنان که برای تحسین نیازمندی در يك طرف و افزودن زیاده طلبی در طرف دیگر نیست.

رهبران رسالت ها، این سخت گیری و دوری از لذات را نخواسته اند که راه و رسم زندگی همه مردم باشد و هم چنین اکتفا به ابتدایی ترین و ساده ترین وسایل زندگی را نخواسته اند که سنت و سرمشق برای همه قرار دهند، زیرا اگر موضوع چنین بود - که این طور نیست - دیگر برای انقلاب آنها هدف و غایتی نبود و هرگز هم دارندگان مقامات و افتخارات موروثی، صاحبان اموال احتکار شده، و اداره کنندگان حکومت های جائر و فاسد، بر ضد آنان به پا نمی خاستند.

اصولاً نه معقول است و نه می توان پذیرفت که بودا، یا مسیح، یا محمد، بر ضد اجتماعی که در آن غارتگر و غارت شده، آکل و مآکول، ستمگر و ستم دیده، و گرسنه و سیر وجود دارند، قیام کرده و بنیان آن را ویران سازد و پایه های آن را درهم بکوبد و زندگی خود و یارانش را در کف پیروزی یا مرگ نهد، آن گاه خود و مردم را به داشتن همان اختلافات و برتری های طبقاتی پیشین، دعوت کند و ثروت بی حساب ثروتمندان و فقر و تنگدستی بی حد بینوایان و وضع غلط قبلی را که گروهی در بدبختی و عده ای در عیش و نوش مطلق بودند، تحسین و تأیید نماید!

ما از تعلیمات رهبران رسالت ها و از زندگی آنان، چیزهایی داریم که منافقان و

ریاکاران را رسوا می سازد. منافقانی که با عبارات و حرف هایی که از خود ساخته اند، مردم را به زهد و سخت گیری و فقر می خوانند و آن را ناجوانمردانه به این مردان انقلابی نسبت می دهند.

ما از زندگی و تعلیمات آنان چیزهایی داریم که عقیده ما را درباره این که آنان خود زهد ورزیدند ولی به زهد دعوت نکردند، کاملاً تأیید می کند و نشان می دهد که آنان بر خود سخت گرفتند ولی برای همه مردم، زندگی خوش و راحتی را خواستند که نه فقیر باشد و نه بیچاره در مانده، نه غارتگر باشد و نه غارت شده! و البته همه اینها به خاطر ایجاد یک زندگی اجتماعی عادلانه و یک حیات اخلاقی و معنوی شرافت مندانه بود.

این روح پاک بود است که در کتاب بشارت خود، به لزوم و ضرورت کار به خاطر سعادت و آسایش مردم، نه به خاطر فقیر ساختن و افکندن آنها در دوزخ تنگدستی که بعضی آن را برای فرزندان زمین نیکو جلوه می دهند، فریاد می زند. او سپس خود را به همان اندازه ای که در بدبختی روحی و معنوی طبقات مردم مسئول می داند، در فلاکت های مادی شان نیز مسئول می شمارد و از گفته های اوست: «به دیگران کمک و یاری کنید و دل های خود را، جایگاه محبت آنان قرار دهید.»

و این گفتار کنفوسیوس است که گویی فقر را لعن و نفرین می کند. او می گوید:

«بسیار دشوار است که انسان فقیر باشد و سرزنش نشود، و ثروتمند باشد و خودخواه نباشد!»

این مرد بزرگ، قسمت مهمی از تعلیمات خود را به تشویق مردم به کار و کوشش و اهمیت دادن به جنبه مادی زندگی شان، اختصاص داده است، بدون آن که بدبختی و محرومیت مادی را در نظر کسانی که می خواهند از نظر معنوی غنی باشند، نیکو جلوه دهد. از سخنان جاودانه و تاریخی او، این کلمات جالب است که زندگی در روی

زمین را - با همه خواست های آن که ضامن بقای سعادت بار زندگی است و به يك اندازه شامل جنبه های مادی و معنوی آن است - در نماز مجسم می داند: «زندگی من، نماز من است».

و این سقراط است که در میان شرایط حکومت و زمامداری، شرطی را برتر و لازم تر از این نمی داند که حاکم باید پایبند منافع و مصالح همگان باشد و هرگز راهی برای غارت مردم پیدا نکند.

اگر از وسایل زندگی، برای مردم آنچه می خواست که خود به آن قناعت کرده بود، برای او گوارا بود که بر مردم نیز سخت گیری و زهد و بی رغبتی را بپسندد، چنان که برای خود برگزیده بود.

سقراط در اصلاح قوانین و تصحیح سیاست می کوشد و تجاوز و تجاوزکاران را به خاطر يك هدف اساسی مورد حمله قرار می دهد و آن هدف رفع نیازمندی از ملت است. او سپس برابری در حقوق و وظایف را روح حکومت می شمارد، چنان که نگهداری آن را وظیفه حاکم می داند. او جنگی همه جانبه، بر ضد عواملی برپا می دارد که در میان فرزندان يك سرزمین، در ثروت ایجاد تمایز می نمایند و به افرادی که ثروت را بدون در نظر داشتن منافع عموم، جمع می کنند، سخت می تازد. و آن کس که از گفت وگوها و مباحثات مشهور وی آگاه باشد، در یکی از آنها، اصرار حکیمانه او را می بیند که چگونه آسایش و رفاه مادی توده را محوری می داند که کار و عمل هیئت حاکمه و کسانی که در فکر حکومت هستند، باید در چهارچوب آن دور بزنند.

به همین جهت، برای کاندیداهای حکومت آتن، سؤالاتی را مطرح می سازد که بیشتر در خصوص توزیع عادلانه ثروت در میان مردم و اصولاً شناسایی منابع ثروت است.

و این مسیح، انقلابی بزرگ است که می گوید: «انسان فقط به نان زندگی نمی کند». در این گفتار، دلیل روشنی است که مسیح مقام نان را بزرگ می شمرد و اشاره ای است به

این که رفع نیازمندی و فراهم ساختن ماده بقاء، اساس و پایه است. البته آنچه مسیح با این گفتار می خواهد، به طور کلی مخالف آن چیزی است که پدران روحانی و سوداگران عبادات، آن را مطرح ساخته اند... پدران روحانی و سوداگرانی که خواسته اند نان را از مردم بگیرند تا به حد کافی برای خود و خویشان و نزدیکان خود، و کسانی که نسبت به آنها التفات دارند، آن هم به خاطر مجد و عظمت پدر آسمانی!، گرد آورند و فراهم سازند. (1) تفسیری که پدران روحانی از این سخن می کنند، تفسیر غلطی است و مردم را از اندیشه کار به خاطر نان دور می کند، یا آنان را فریب می دهد که کار کنند ولی از ثمره دسترنج خود بهره نبرند، چون دنیا «فانی» و زودگذر است و نعمت و خوشی واقعی، جز در آخرت پیدا نمی شود! مسیح - چنان که روشن است - می خواهد نان را اساس بقای زندگی قرار دهد و سپس نظر شما را به این نکته جلب می کند که فقط نان، پایه و مایه زندگی نیست، بلکه شما باید پس از به دست آوردن نان، به تهذیب روح و

ص: 195

1- . قرآن مجید نیز پدران روحانی! یهود و نصاری را مال مردم خور، معرفی می کند: «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لَيَأْكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُمْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ» (توبه، آیه 34) ای کسانی که ایمان دارید! بسیاری از احبار و راهبان مال های مردم را به ناحق می خورند و از راه خدا بازمی دارند و کسانی که طلا و نقره را گنج می کنند و آن را در راه خدا خرج نمی کنند، به عذابی الیم و دردناک نویدشان بده! تاریخ نیز شواهد بسیاری در این زمینه دارد که از آن جمله «گناه فروشی»! و بخشش گناه از طرف کشیشان بود. و داستان آن از این قرار بود که پاپ لئون دهم چون برای تمام کردن بنای کلیسای «سن پیر» پول کافی نداشت، بر آن شد که به وسیله عفو گناهان وجهی به دست آورد!... مردم ساده لوح نیز پول می دادند و گناه خود را می فروختند! تا آن که دامنه کار وسعت یافت و با دادن پول به پدران روحانی، ممکن بود که حتی روح امواتی که در برزخ به غضب خدایی گرفتار بودند، شاد و خشنود گردانند!... این بدعت ناروا، بعدها شکل سنت مقدسی! را به خود گرفت به طوری که در سال 1517 م که «لوتر» با فروش گناهان و بعد با رسم و اساس گناه بخشی مخالفت ورزید، از طرف پاپ تکفیر شد... (تفصیل این داستان را در ترجمه فارسی تاریخ عمومی آلبرماله، ج 1، ص 125 بخوانید) م.

پاك کردن درون نیز مشغول شوید.

چگونه ممکن است اراده مسیح متوجه به فراوانی و افزایش مزایای زندگی و نیکی های زمینی برای همه مردم نباشد، در صورتی که او در نمازی که به انجام دادن آن دعوت کرده، چیزی بزرگ تر از طلب کردن نان نمی یابد و می گوید: «ای پدر ما که در آسمان ها هستی... نان را به اندازه کفاف ما عنایت فرما!»

رسالت مسیح - در قسمت اعظم آن - چیزی جز انقلاب قاطع و کوبنده بر ضد غاصبان غارتگر و ریاکار، کاهنان و طبقه حاکمه و سوداگران، نبود... فخرفروشانى که از کوشش فقیران زندگی می کنند و خون آنان را می مکند، همان گونه که کرم ها از شیر درختان بارور، زندگی می کنند!

این انقلابی بزرگ با این گفتار صریح، در درجه اول فراوانی نان و آب و پوشاک را برای همه مردم می خواهد. گفتار صریحی که در سخت ترین و وحشتناک ترین دوران های استعمار سرزمین ما از طرف رومیان، در يك اجتماع بزرگ از همه طبقات، بیان شد که در آن اشراف، منافقان، کاهنان، پدران روحانی و نوکران پرخور و مفتخور قیصرها را رسوا می سازد: «آنان بارهای سنگین و طاقت فرسا را بر دوش مردم می نهند در حالی که خود حتی انگشتان شان را رنجه نمی کنند؛ آنها همه کارهایی را که می کنند برای جلب توجه مردم است، عمامه های خود را نمایش می دهند و دامن لباس های خود را بلند می سازند و در مهمانی ها متکای نخستین را می خواهند و در مجامع و محافل، صدر مجلس و در کوچه و بازار سلام و احترام را دوست دارند، آنها میل دارند که مردم آنان را:

«آقای من، سرور من، بخوانند!»

مسیح نماز و نیایش این گروه منافقان ریاکار را نمی پذیرد، زیرا آنان حاصل کوشش مردم را می خورند و مردم را از نانی که حق آنان است باز می دارند. مسیح

ص: 196

می گوید: «ای کاتبان و فریسیان ریاکار، وای بر شما که خانه های بیوه زنان را می چاپید و برای عوام فریبی، نماز خود را طولانی می کنید!»!

البته «خانه های بیوه زنان» در نظر مسیح، جز خانه هایی که گروهی گرسنه و تنگدست و نیازمند در آنها جمع شده اند، چیز دیگری نیست. فقر و تهیدستی از نظر انقلابی بزرگ چون لعنت است. مسیح با تنی رنجور و نگاهی نافذ و کوبنده که چون صاعقه در چهره پریده رنگش می درخشید، به غاصبان می نگریست و با آتش گفتارش آنان را خاکستر می کرد. او بر امپراتوری روم و سربازان و قوانین و استعمار شدید آن غالب آمد، چنان که بر کاهنان اورشلیم و اشراف و بزرگان و همه رسوم و عادات آنان پیروز گردید تا جا را برای مردمی باز کند که نان گرسنه را نمی خورند و آب تشنه کام را نمی آشامند و از ثمره کار و کوشش مردم به تن پروری نمی پردازند که چاق و فربه شوند و از روم برای استعمار سرزمین هایی که متعلق به آنان نیست! نمی آیند.

این انقلابی بزرگ که برای تجلیل و تمجید زندگی انسان، خود را «فرزند انسان» می خواند، و کسی که سوداگران عبادت - پدران روحانی - به خاطر منافع شخصی خود که با فقیرساختن توده مردم بستگی داشت، گفته ها و تصمیم های وی را وارونه ساخته و تکذیب کردند، همان کسی است که هنگامی که به دقت در ریش های بلند آنان - که در پیرامون آنها دم شیطان می جنبید! - نگریست و به شدت در صورت آنها که حاکی از پول دوستی و گواه بر وقاحت و بی شرمی درونی آنها بود نظر افکند، بر استثمارگران و تن پروران و دشمنان توده که برای ربودن لقمه نان گرسنه و کوشش کارگر، توطئه می چیدند و خانه های بیوه زنان را می خوردند و بر کارگران و کشاورزان ستم می ورزیدند، این لعنت جاودان و نفرین کوبنده را فرستاد و تمجید و تقدیسی را که در درون خود به آن عادت داشتند، تقبیح کرد و آنان را همانند توفانی سخت تکان داد و به لرزه درآورد، آن جا که گفت: «ای افعی زادگان!»

این انقلابی بزرگ که خود را «فرزند انسان» نامید تا از زندگی انسان تجلیل و تمجید کند، هر کاری را که در خدمت به انسان نباشد تقبیح می کند ولو این که آن کار در نزد مردم، به مثابه یک امر مقدس و یک موضوع مورد پرستش، تلقی شده باشد. در آن هنگام که گروهی از یهودیان به ریاست بزرگ کاهنان خود به نزد وی آمدند که او را در شئون عبادات شان بیازمایند، تا چیزی در جهت ردّ او بیابند و آن گاه او را گناه کار قلمداد کنند و نفاق و دورویی خود را از چنگ راستی و صدق او و حقارت و پستی خود را از عظمت وی برهانند و نجات بخشند - و هم چنان به راه خود ادامه دهند - و آن گاه که با وی درباره مسئله «روز شنبه» به بحث و مذاکره پرداختند، به همه آنان با نگاه تندی که توطئه را به شدت تمام در هم می پیچید، نظر افکند و رئیس بزرگوار آنان را چنین مورد خطاب قرار داد: «ای ریاکار!»

در آن هنگام گویا رئیس بزرگوار عقل خود را از دست داد!... و در آن جامه ابریشمی زربفت که بدن مقدس پدر روحانی را پوشانیده بود، تکانی خورد... مسیح انقلابی، از نو به جناب رئیس کاهنان نگریست تا بار دیگر او را از جامه نفاق بیرون آورد: «ای ریاکار! شنبه به خاطر انسان قرار داده شده، نه انسان به خاطر شنبه!»

و همین طور - از نظر مسیح - خود عبادات و همه شعائر و راه ها برای خدمت به انسان به وجود آمده و نخستین چیزی که می توان به وسیله آن به انسان خدمت نمود، آماده ساختن راه در برابر او، برای به دست آوردن نان است.

همین مسیحی که لقب بزرگ «فرزند انسان» را برای خود انتخاب کرد، کار و کوشش برای نان را مورد ستایش قرار می دهد و فراهم کردن وسیله زندگی برای همه مردم را اساس هر دین و مظهر هر عبادتی می داند. مسیح وقتی می خواست ایمان حقیقی را در دل مردم آزمایش کند که از نظر وی در درجه اول ایمان به انسان بود، چنین گفت: «گرسنه شدم، مرا غذا دادید تشنه شدم سیرابم کردید، غریب بودم، پناهم دادید...» آری او اینها را گفت، ولی نگفت: من نماز می خواندم و شما با من نماز

انقلاب مسیح در این زمینه، بیشتر و وسیع تر از مجال این گفتار است. در گفته های او توطئه گران برای ربودن نان گرسنگان را رنج می دهند و بر بدن آنها چون تازیانه فرود می آیند! انجیل های چهارگانه پر از این گونه سخنان است. (1) و هم چنین است سخنان وی که با آنها بینوایان و بیچارگان را بر ضد غارت گران و غاصبان حقوق شان و کسانی که سرزمین آنان را مستعمره ساخته اند، برمی انگیزد و به مقاومت دعوت می کند.

از اینها گذشته، آیا اتهام بزرگی که کاهنان یهود آن را برای محاکمه مسیح و قتل وی، برای رومی ها آوردند، مگر همین بذر انقلاب کوبنده ای نبود که مسیح آن را در دل های رنج دیدگان، بیچارگان، بردگان و همه کسانی که در شرف غرق شدن در دریای بی کران و وحشتناک گرسنگی، تشنگی، بی پوشاکی، آوارگی و عبودیت بودند، پاشید؟!

ص: 199

1- . مؤلف محترم در این بخش، عیسی مسیح علیه السلام را يك فرد انقلابی که بر ضد رباخواران و استثمارگران یهودی! و به خاطر تهذیب نفس قیام کرده بود، معرفی می کند و حق نیز چنین است... ولی «انجیل های چهارگانه» که محصول مغزهای «پدران روحانی» است، مالا مال از خرافات و دستورهایی است که هرگز با خواست مسیح و با خواست ملت های محروم و مردم زجر دیده موافقت ندارند! برای نمونه و به عنوان اشاره باید گفت که همین اناجیل اربعه دستور می دهند که: «اگر به گونه راست تو سیلی زدند، تو گونه چپ را نیز بیاور!» و تعلیم می دهند که: «در سیاست دخالت نکنید و کار قیصر را به قیصر و کار خدا را به خدا واگذارید!» و صریحاً اعلام می کنند که: «اگر قبای تو را گرفتند تو ردای خود را نیز ببخش!» و اگر يك ميل تو را با خود بردند، تو ميل ديگر را نیز با آنان برو!...» این تعلیمات و ده ها نوع دیگر از این قماش، نشان می دهد مسیحیت فعلی ماهیت انقلابی ندارد و تعلیمات مسیح نیز در سایه تحریف پدران روحانی مقدس! مسخ شده و شکل معکوسی به خود گرفته اند. بدین ترتیب، با صرف نظر از تعالیم اصلی عیسی مسیح که در همان دوران های نخستین دگرگونه شد و از بین رفت، اناجیل فعلی مسیحیان هیچ گونه ارزش زنده اجتماعی ندارند و بنا به اعتراف خود مسیحیت، فاقد قوانین لازم اقتصادی و سیاسی می باشند... در هر صورت، ما در این زمینه با مؤلف ارجمند هرگز هم عقیده نیستیم. م

آیا اتهام بزرگ او این نبود: «او توده را تحريك کرده و نمی گذارد مالیات پادشاه - جزیه قیصر - پرداخت شود»؟!

و چرا مسیح مردم را از پرداخت مالیات به قیصر باز می داشت؟ آیا به خاطر زیادکردن نانی نبود که قیصر و امرای وی و طبقه ای که بر مردم برتری یافته بودند، از گلوی گرسنگان و خانه مستمندان و دست یتیمان خارج ساخته و غارت می کردند؟

و افزون براین، مگر کاهنان اورشلیم در نزد نماینده قیصر به لزوم حفظ و ادامه روش قیصر بزرگ - و قیصرهای کوچک و دنباله رو - در غارت مردم و احتکار ثروت های مادی آنان، سخن پراکنی نکردند آن گاه که به وی ابلاغ کردند: «اگر او را به دار نزن، هرگز دوست دار قیصر نخواهی بود!»

آیا مسیح در میان انبوه مردمی که در بین آنها حاکم و محکوم و غارتگر و غارت شده، وجود داشتند، به پا نخاست که همه آنها را، با این سخنان جاودان مورد خطاب قرار دهد: «نباید چراغی روشن شود و در زیر کفه ترازو قرار گیرد، بلکه باید بر مناره نهاده شود تا بر همه اهل خانه نور برساند» و مراد از «خانه» همه جهان است. و «اهل خانه» همه مردم و افراد بشر هستند. و چراغی که در این جا روشنی بخش است ولی نور آن به جای دیگر نمی رسد، باید از بین برده شود و به جای آن چراغی روشن گردد که حرارت و نور را به همه گوشه ها می رساند!

و از این جا، آیا آنهایی که این اراده و تصمیم حکیمانه و انقلابی را که برای همه طبقات مردم، به طور کلی، حق کافی در زندگی سعادت مندانه را می خواهد، تحریف و تکذیب می کنند و کسانی که زهد و گوشه نشینی و فقر و قناعت بی پایان را نیکو جلوه می دهند تا مزایا و نیکی های زمین را برای ذات مبارك خودشان گرد آورند و در سایه نعمت های زمین، در باغ های سرسبز و خرم سکونت کنند، آیا اینها آن گونه که خود مسیح نام گذاری کرد: ریاکاران، منافقان و افعی زادگان نیستند؟!

و این محمد، برادر مسیح است که برضد اجتماعی قیام نموده که مملو از آکل و مأکول، غارتگر و غارت گشته، سرکوب شده و برتری طلب و مالا مال از کسانی که در راه حفظ اختلافات طبقاتی بین مردم، به مثابه یک قانون و یک اصل ثابت و نابودی طبقات فقیر از فرط فقر و تهیدستی می کوشیدند و قرآن از زبان او با مردم چنین سخن می گوید: «فَأْمُسُوا فِي مَنَاجِبِهَا وَ كُلُوا مِنْ رِزْقِهِ»؛ (1) در اطراف زمین بروید و از روزی آن بخورید. به بهره مند شدن از وسیله بقاء که خوردن از روزی های زمین است، امر می کند و آن را ویژه گروهی خاص از مردم نمی کند. و در جای دیگر می فرماید:

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ * أَنَا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا * ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا * فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا * وَ عِنَبًا وَ قَضْبًا * وَ زَيْتُونًا وَ نَخْلًا * وَ حَدَائِقَ غُلْبًا * وَ فَاكِهَةً وَ أَبًّا» (2)؛ انسان باید به طعام خود بنگرد، ما آب را فرستادیم و سپس زمین را شکافتیم و در آن دانه و انگور و سبزی ها و زیتون و خرما و باغ های پردرخت و میوه و گیاه رویانده و پرورش دادیم.

اما محمد می گوید: «مردم در سه چیز شریکند: آب و گیاه و آتش». او به کسی که کار می کند، پاداش می دهد و تأیید می کند و به تهیه آنچه خوشبختی زندگی او را حفظ نماید، امر می کند و ترغیب و تشویق می نماید که در روی زمین نیازمند و فقیر و دردمند نباشد. و هنگامی که «فیئی» را پیش او می آورند، بین یاران و اصحابش تقسیم و توزیع می کند و به دخترش فاطمه امیدواری می دهد و می گوید: «باید نخست مردم استفاده کنند» (3).

من در این جا درباره روش محمد نسبت به نیازمندی و ثروتمندی، سخن را به درازا نمی کشم. برای این که در فصل آینده، بیان روشنی از چگونگی دعوت انسان در

ص: 201

1- . ملك، آیه 15.

2- . عبس، آیات 24-31.

3- . از کتاب محمد والمسیح، خالد محمد خالد، (چاپ مصر، قاهره)، ص 88.

اسلام خواهد آمد که در آن، به کار مفیدی که سود آن عاید انجام دهنده آن می گردد؛ به طوری که او دیگر نیازمند و گرسنه نمی شود و فقیر و بیچاره نمی گردد نوید داده می شود... تا آن جا که کار سودمند در اسلام محمد، بر هر روزه و نمازی برتری می یابد، همان طور که در مسیحیت مسیح، چنین است. محمدی که فقر را نمی پسندد و نمی پذیرد و نیازمندی و تنگدستی را نیکو جلوه نمی دهد و می گوید: «فقر، خود نزدیک به کفر است» و ما به زودی در فصل آینده، عظمت محمد را در آگاهی بر بسیاری از رموز و اسرار بنیادهای اجتماعی بیان می کنیم و هم چنین بزرگی وی را در دعوت به ایجاد یک زندگی زیبا و عالی که پایه و اساس آن کار سودمند و پاداش به نیکی ها باشد، نشان خواهیم داد....

و این ابوذر غفاری است که با آن زهد و قناعت و سخت گیری بر خویشتن - که ما را حق اعتراض بر کیفیت زندگی انتخابی وی نیست - نبرد همه جانبه سختی را بر ضد فقر برپا می کند و سرانجام هم در راه دفاع از حقوق مردم و زندگی بهتر، شهید می شود. از سخنان درخشان او در جنگی که علیه فقر و «فلسفه» فقیر ساختن برپا داشته بود، این است: «چون فقر و تهی دستی به سرزمینی روی آورد، کفر به او می گوید: مرا همراه خود ببر!» البته مراد کفر ورزیدن بر هرگونه کمال و ارزش انسانی و همه گونه فضیلت و عبادت است و باز از گفته های اوست: «من از کسی که در خانه خود قوتی ندارد، در شکفتم که چگونه با شمشیر آخته به جنگ مردم نمی رود»!

در میان زاهدان و قناعت پیشگانی که به نصیحت مردم پرداخته و ارشاد آنان را به عهده داشته اند، گروه بسیاری هستند که مردم را از این که زهد بورزند و قناعت کنند و در نیازمندی به سر برند و مزایای زندگی و نیکی های زمین را برای غارت گران بگذارند، منع نموده اند.

ما این گروه را حتی در اسفار عبرانی ها می یابیم که خدای آنها، در بسیاری اوقات

سخت گیر و خشمناک بوده و شباهت اندکی به خدای مسیح و محمد دارد که به عقیده این دو: «خدا محبت است» و «بخشنده و مهربان است»!

با این که خدای عبرانیان بیشتر سخت گیر است، شما پیامبران «عهد عتیق» را می بینید که شمشیر انتقام را بر ضد کسانی که نان فقیر را می ربایند و علیه خود فقیر و تنگدستی که زهد و قناعت می ورزد و خود را تسلیم کسانی می کند که خودشان را بزرگ و سرور ساخته اند، برافراشته اند!

این «یشوع بن سیراخ»⁽¹⁾ است که فریاد می زند:

«ستم کش را از دست ستمگر نجات بده و در قضاوت کوچک و بی مقدار مباش! چشم خود را از نیازمند بر مگردان و کاری نکن که لعنت انسان را به سوی تو جلب کند.»؛ «نقره خود را در راه برادر و دوستت به کار ببر و آن را در زیر سنگ نگذار که بپوسد. ملک و سلطنت، به خاطر ستمگری ها و زورگویی ها و ثروت ها، از امتی به امت دیگر منتقل می گردد»؛ «بیچاره را در رفع نیازش یاری کن. پدر یتیمان باش».

اگر یشوع بن سیراخ با این دعوت خود، وجدان و باطن افراد را مورد توجه قرار داده و آن را به شکل قانون دولت درنیاورده، به حکم جبر زمان است که او را در این مرز و حد نگه داشته است و ما در این جا درصدد بیان این نکته هستیم که حتی زاهدان

ص: 203

1- . متأسفانه «یشوع بن سیراخ» را پدران روحانی! به رسمیت نمی شناسند و کتاب او را از جمله «اسفار ابوکریفا» می نامند. ابوکریفا - پوشیده - اسم مخصوص کتب زایدی است که به عهد عتیق و جدید افزوده اند و ابوکریفای عهدعتیق، چهارده کتاب است که یکی از آنها حکمت یشوع بن سیراخ است! این کتاب ها را مورخان مسیحی جزو کتاب های آسمانی نمی دانند و دارای مطالب نبوتی نمی شناسند. نسخه عبرانی این کتاب مفقود است ولی «چرم» گوید که نسخه ای را که در بین سال های 170-190 قبل از مسیح نوشته شده بود، دیده است و می گویند پسر وی که مؤلف کتاب مسطور است، آن را از عبرانی به یونانی ترجمه نموده است. برای مزید اطلاع در این زمینه به کتاب قاموس کتاب مقدس ترجمه و تألیف هاکس آمریکایی، چاپ بیروت (1928 م)، ص 8 - ذیل ماده ابوکریفا - و ص 951 - یشوع بن سیراخ - مراجعه شود. مجموعه ای نیز از این گونه اناجیل، چندسال پیش، به زبان انگلیسی در آمریکا منتشر گردید. م

قناعت پیشه، آن وسایل زندگی ابتدایی و ساده ای را که برای خود برگزیده بودند، برای دیگران پیشنهاد نمی کردند و آنان را آگاه ساختند که فقر، ظلم است و فقیر باید قانع نباشد، مگر آن که به حق مشروع خود در زندگی سعادت مندانه برسد. دوباره به آنچه یشوع بن سیراخ، زاهد قناعت پیشه و سخت گیر بر خویشتن می گوید، گوش کنید:

«اساس زندگی، آب و نان و لباس و خانه ای است که عیب ها را می پوشاند».

باز به گفتار او که در شناسایی حال فقیر و غنی می گوید، گوش فرادهید. در این گفتار، چون فقیر مظلوم شده و ستم دیده است، فقر مورد تقبیح قرار می گیرد، و در آن نوعی تحریک غیرعلنی به چشم می خورد: «ثروتمند ظلم می کند و عربده می کشد و فقیر ستم می بیند و ناله می کند!»

اگر شما انسانی قانع و زاهد باشی و بخواهی که هم چنان فقیر بمانی و ثمره کوشش تو را استثمارگران غارت کنند، ابن سیراخ چهره ای از تو در برابر استثمارگران ترسیم می کند که دیدن آن تو را تحریک می کند: «تو اگر سودمند باشی، تو را استثمار می کند و اگر بی ثمر باشی، به خواری می کشاند و اگر مالی داشته باشی، با تو معاشرت می کند و مال و دارایی تو را می خورد و از بین می برد، در حالی که خود زحمت ورنجی نبرده است!»

آنچه را که ما در «سفر» ابن سیراخ می یابیم که بینوایان را به گرفتن حقوق خود در رزق و روزی می خواند و بر استثمارگران طبقات توده خشم می ورزد، در «سفر» ایوب نیز که برای خود زهد و قناعت را برگزیده بود، می یابیم. ایوب از منافقان سخن می گوید و در سردمدار آنان را محترکان ثروت ها و غضب کنندگان حقوق توده ها می داند و درباره یکی از آنان سخنی می گوید که به شدت برای اهل تجاوز و احتکار، تکان دهنده است:

اموالی را می بلعد ولی آنها را استفراغ کرده و پس خواهد آورد. خداوند آنها را از درون او بیرون می کشد، چون او بر بیچارگان ستم کرده و خانه ها را غارت نموده و

آباد نساخته است. همه اموال جمع شده از راه ستم را که در گنج هایش نهاده، آتش، بدون آن که بر آن بدمند، خواهد سوخت و آنچه که در گوشه های آن باقی بماند، از بین خواهد رفت. آسمان ها گناه او را کشف کرده و زمین بر او سخت خواهد گرفت.

ایوب، محترکان را که بدون رنج و زحمت، از منافع و کوشش بینوایان زندگی می کنند و هم چنین کشاورزانی را که کار نموده و درو می کنند و گرسنه و تشنه، بدون جامه و پناهگاه به سر می برند، با این سخن جالب و درخشان چنین توصیف می کند:

کسانی که بر حدود دیگران تجاوز می کنند و گله گاو و گوسفند را می برند و چهارپای یتیم را به کار می کشند و گاو بیوه زنان را به گرو می گیرند؛ بیچارگان را از خود می رانند و همه بینوایان را محروم می کنند؛ مزرعه ای را که مال آنها نیست، درو می نمایند و غاصبانه انگور را می چینند؛ پابرهنگان عریان را بی لباس می گذارند که در سرما پوشاکی ندارند، از باران کوه ها خیس می شوند و پناه گاهی نمی یابند و در شکاف صخره ها و سنگ ها مخفی می شوند، یتیمان را از پستان مادر دور می سازند، دارایی بینوایان را به گرو برمی دارند و آنان را عریان و گرسنه می گذارند و درحالی که در میان خطوط داس، در مزرعه ذوب می شوند و در کارگاه های نوشیدنی ها، پا به زمین می کوبند و کار می کنند در حالی که خودشان تشنه اند!

در میان پیامبران عهد عتیق، شاعر بزرگی به نام «اشعیاء» وجود دارد که در زهد و بی رغبتی به دنیا به آن جا رسید که پابرهنگ و عریان راه می رفت و سال ها مورد شگفت و اعجاب بود. اشعیاء در برابر تجاوزکاران و منافقان و محترکان چنان محکم می ایستد که هیچ ستمگری را یارای مقابله با او نیست. او پوست اهل ستم و تجاوز را با زبان شعر بی نظیر و اندیشه ای نیرومند، می شکافت.

او از مردم دعوت می کند که نسبت به همدیگر عادلانه رفتار کنند و گرنه بار گناه بر آنان سنگینی کرده و چهره شان مسخ خواهد شد و زمین زیر پای آنها آلوده گشته و آنان سقوط خواهد کرد که دیگر نمی توانند برخیزند و آن گاه میهن آنان گورستانی

می شود و آبادی شان به ویرانه ای تبدیل می گردد.

مملکت ستمگر در زبان او، همان سرزمین منافقانی است که احتکار کرده و غصب می نمایند و کار کارگر و کوشش فقیر را می خورند و آن گاه برای خدای خود نماز بسیاری می خوانند! اشعیاء مملکت ستمگر را مورد خطاب قرار داده و می گوید:

رؤسا و بزرگان تو، شرکای دزدانند. همه رشوه را دوست دارند، به یتیم عدالت نمی کنند و فریاد بیوه زنان به گوش آنان نمی رسد.

آن گاه اینان را مورد خطاب قرار داده و بر آنان می خروشد:

ستمگرانی را که هستی بینوایان و درماندگان را حیف و میل می کنند، و بر کسانی که جور و باطل می نویسند که حق ضعیفان و بیچارگان را پایمال کنند و آنان را از حکومت و عدالت خواهی بازدارند و حق درماندگان ملت را سلب کنند تا بیوه زنان غنیمت آنها باشند و یتیمان را غارت کنند.

سپس «اشعیاء» به کسانی می نگرد که ثروت های ملت را احتکار کرده و خود توده را استثمار می کنند و آن گاه مردم را به زهد و قناعت می خوانند، و می بینند که آنان به روزه و سایر واجبات عبادتی خودشان، اهمیت زیادی می دهند، صدای خود را در گوش های آنان به طنین انداخته و به شدت فریاد می زند:

شما در ایام روزه تان هدف خود را می یابید و همه کارگران خود را به ذلت و خواری می کشانید. شما به خاطر دشمنی و مشاجره روزه می گیرید و می خواهید نفاق به وجود آورید. روزه نگیرید که صدای خود را در بالاترها بشنوید! آیا روزه چنین است که در آن فقط انسان خود را به زحمت می اندازد؟ آیا انسان وقتی که سر خود را مانند «بردی»⁽¹⁾ خم کند و خاك و خاکستر را فرش خود نماید، این را روزه می نامند؟

ص: 206

1- «بردی» گیاهی است مانند نی که سر خود را در آب خم می کند.

آیا آن روزه ای که خدا آن را برتری داده و برگزیده است این نیست که پیوند یوغ ها و زنجیرهای نفاق گسسته گردد و ستم دیدگان و به بندکشیده شدگان آزاد شوند و هرگونه قید و بندی از آنان برداشته شود؟

و هم چنین، روزه کسانی که کارگران را زیر سلطه خود می برند تا فقیر هم چنان فقیر بماند و بر ثروت ثروتمند افزوده شود و آنهایی که زنجیرهای نفاق را به جای گسستن، پیوند می دهند و کسانی که بر بیچارگان و ضعیفان سخت می گیرند و فشار می آورند و آنها را از برداشتن و درهم ریختن یوغ بدبختی و درماندگی و عبودیت از گردن شان باز می دارند، روزه اینها از نظر اشعیاء بدترین و زشت ترین اقسام بی ارزشی و نفاق و بی عقلی است.

اشعیاء برای بار دیگر به این منافقان می نگرد و می بیند که آنان نماز را هم مانند روزه، با ریاکاری و عوام فریبی و برای تقرب به خداوند از راهی که به رشوه نزدیکتر است، می خوانند و در برپا کردن این نماز افراط هم می کنند، آن گاه اشعیاء از زبان خداوند به آنها خطاب کرده و می گوید:

وقتی که شما دست های خود را به سوی آسمان باز می کنید، من چشمان خود را از شما برمی گردانم، و اگر نماز خود را بیشتر هم بکنید، من به شما گوش نمی دهم، زیرا دست های شما خونین است. به عدل و انصاف پناه ببرید و مظلوم را یاری و کمک کنید، نیاز مردم را برطرف نمایید و بر یتیم رحم کنید و از بیوه زنان حمایت و پشتیبانی بنمایید.

و چه زیبا و جالب است تصویری که اشعیاء از این ستمگران نشان می دهد که ناتوانان بیچاره را غارت می کنند و کوشش آنان را احتکار می نمایند و سپس زهد و فقر و بی رغبتی به دنیا را برای آنان نیکو جلوه می دهند!... در آن هنگام که اشعیاء آنها را چنین تعریف می کند که در جامعه، عضو زاید و بی ارزشی بیش نیستند و باد و توفان

ص: 207

هم به ناچار آنان را از بین خواهد برد و می گوید: «ستمگران مانند کاه دست خوش باد و توفانند».

و بدین ترتیب زاهدان و قناعت پیشه گان، از رهبران رسالت ها و کسانی که پشت سر آنها بودند، همه در يك حقیقت اساسی مبتنی بر ضرورت اصلاح مردم با رفع نیازمندی های مادی آنان - در درجه اول - اتفاق دارند، تا بدین وسیله در راه فضیلت های روحی و درونی، فرصت و مجال وسیعی به آنها بدهند. و اما خود آنها که زهد ورزیدند و قناعت کردند، برای آن بود که ماده اکتفا و سیری و زندگی را چنان که گذشت، در خود رسالتشان یافته بودند.

مثلاً مسیح، راه اقدام جسورانه و اعجاز آمیزی را می پیماید که بی شرمی و وقاحت استعمارچیان را با قدم های خود می کوبد و عظمت و خودپسندی و کارهای نیرنگ آمیزشان را نابود می کند و پشت کسانی را که با اهریمن احتکار و غضب معاهده ای امضا نموده و با جور و ستم پیمان بسته بودند با تازیانه های زندگی که به خاطر خویشتن خشمناک بود، می زند و همانند گردبادی شدید و کشنده و طوفانی پرتگرگ، بر منافقان می وزد و سخت می گیرد و آنان را به شدت به زمین می افکند، در آن هنگام که ضعیفان را به خودداری از پرداخت مالیات دعوت می نماید، در واقع دست های استعمارگران رومی و قیصر، را از آنان کوتاه می سازد.

این شهامت مقدس او را در راه مرگ به دست منافقان و استعمارگران رهبری می کند، تا این که دو نفر از درماندگان، در حالی که او به سوی اورشلیم پیش می رفت به نزد وی آمده و از او خواستند که در چپ و راست وی حرکت کنند و او با مهربانی به آنها نگاه کرد و گفت: «آیا شما می توانید جامی را بنوشید که من به زودی خواهم نوشید؟» و سپس آن دو نفر را از راه مهر و دوستی از سر راه خود دور کرد.

همان طور که منافقان نفاق ورزیدند و بعضی از سخنان مسیح و قسمتی از فصول زندگانی وی را طوری تفسیر نمودند که «فقر» را برای مردم نیکو جلوه دهد، تا نیکی ها و نعمت های زمین را برای خودشان نگهدارند که از آن به مثابه غنیمتی حلال! بهره مند شوند و مانند جباران و ستم پیشه گان بر مردم حکومت کنند تا هستی غارت شده بینوایان در خانه های اینان جای بگیرد: «در تاریخ ما هم، در دوران بنی امیه و پس از آن، چون سردمداران حکومت ها خواستند که نفوذ و قدرت و ظلم و طغیان آنان ادامه یابد و پابرجا شود به نوکران خائن خود اشاره کردند که احادیث و روایاتی را جعل کنند و از آنها برای مردم بندها و زنجیرهایی بسازند که اینان را در سرکوب کردن و به بندکشیدن آزادگان و استثمار توده ها کمک و یاری کند و آن خائنان هم احادیثی را از زبان انبیاء به هم بافتند که بر سر به زیری و سکوت و خضوع و خدمت و تسلیم شدن ترغیب و تشویق می کنند!»(1).

ولی کسی که از سیرت و روش پیامبران آگاهی درستی داشته باشد، به خوبی می فهمد که آنان فقر را پست شمرده و محکوم کردند و دوزخ را جای هر منافقی قرار دادند که مردم را به آن بخواند. و اگر چنین نبود، فرصت طلبان و سودجویان زمان آنها، برضد آنان به پا نمی خاستند و یا درماندگان و بینوایان در پیرامون پیامبران جمع نمی شدند!

بزرگ مردان نخستین عرب، شواهد فراوانی از اعمال خود را برای ما به یادگار گذاشته اند. اعمال آنها دلالت بر این دارد که آنان طبیعت و حقیقت رابطه بین کارهای فرد و سیستم اجتماعی و هم چنین به ماهیت پیوندهای محکمی که ارتباط همیشگی

ص: 209

بین عمل انسان و مایحتاج ضروری مادی وی دارد، پی برده و آن را عمیقاً فهمیده اند.

آنان بدین وسیله خواسته اند به افسانه موهوم جدایی کامل اعمال و کارهای معنوی و روحی یا کوشش های ذهنی و فکری، از وضعیت مادی پایان دهند. و خواسته اند به این افسانه دردناک مشرق زمین پایان بخشند که از روزگاری که شرق به وجود آمده، در آن شایع گشته و همیشه هم به دور فکر واحدی می چرخد که در بنیان و جوهر خود، هیچ وقت اختلافی نیفتاده است، اگرچه در کیفیت بیان و روش تعبیر، ممکن است تفاوتی به وجود آمده باشد و آن: فکر قناعت پیشگی است و این که قناعت گنجی است فناپذیر و به عبارت دیگر: فکر اکتفاء به آن چیزی است که اهل کهنات و پدران روحانی آن را در برابر «کالای زوال پذیر دنیا» به اصطلاح «روحانیت» می نامند!⁽¹⁾ من می گویم: نوابغ پیشین عرب این حقیقت را دریافتند و برای درهم کوبیدن و برچیدن افسانه چندش آوری کوشیدند که هم چنان تا امروز هم شرق ما را به حماقت و زشتی می کشاند: افسانه خنده آور دعوت به فقر و اکتفا به گنج قناعتی موهوم!

و به راستی که بعضی از آن بزرگان، در پیکار بر ضد فقر به مرحله ای رسیده اند که موجب شگفتی انسان می گردد، درست به آن مقدار که این «فلسفه» ی فقیرسازی - که بعضی از پدران روحانی و قدیسان بزرگوار به آن مژده و بشارت می دهند - خشم انسان را برمی انگیزد!...

و اگر جامعه و نظام اجتماعی موجب ارتکاب جرم و پیدایش گناهی شده باشد، چه بسا که آنان در تبرئه مجرم و گناه کار کوشیده اند، چنان که اگر تحریم چیزی باعث نسبت دادن گناه به مسبب غیر حقیقی شده باشد - و بتواند مسبب اصلی را زیر پرده پنهان کند - در حلال کردن آن چیز حرام کوشش نموده اند.

ص: 210

1- . نیاز به توضیح مفصل نیست که اعتراض شدید مؤلف متوجه پدران روحانی کشیش مسیحیت است که خود پیرو آن است و گرنه در اسلام نه کهنات وجود دارد و نه رهبانیت! و نه روحانیتی که در بین مسیحیان معمول و مصطلح است! و اگر هم در گوشه ای چنین روحانیتی دیده شود، هرگز با اسلام واقعی پیوند ندارد... م.

اینک به حادثه جالبی گوش کنید که متفکر کم نظیر خالد محمد خالد(1) در کتاب ارزشمند خود به نام من هنا نبداً (از این جا شروع می کنیم) ذکر کرده و ما هم به طور اختصار آن را نقل می کنیم:

چند نفر از غلامان حاطب بن ابی بلتعہ، شتر مردی از مزنیہ را دزدیده و به جرم خود اعتراف کردند. موضوع را در نزد عمر بن خطاب مطرح ساختند، عمر خود را در برابر جرمی دید که همه شرایط تقصیر و موجبات حد - سرقت و سارق و اعتراف بدون فشار و اجبار - در آن کامل بود. عمر به چه چیزی باید حکم دهد؟

عمر در صورت متهمین نظری افکند و آن گاه گفتار خداوند را خواند: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا جِزَاءً بِمَا كَسَبَا نَكَالاً مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»(2)؛ دست های مرد و زن دزد را قطع کنید، به پاداش کاری که انجام داده اند، عقوبتی است از خداوند.

عمر خواست دستور قطع دست آنها را بدهد، ولی بار دیگر در صورت آنان خیره شد و به دقت نگریست!... چه چیزی دید؟!

صورت هایی رنگ پریده و زرد، چشم هایی که هرگونه برق و درخششی در آنها خاموش شده، بدن هایی که فقر و بدبختی آنها را فرسوده ساخته است. پرسید: مولای اینها کیست؟ او را نزد من بیاورید!... وقتی مولای آنها، عبدالرحمن بن حاطب آمد، عمر گفت: تصمیم داشتیم دست های اینها را قطع کنم، اما فهمیدم که شما آنها را به زحمت انداخته و گرسنه نگه می دارید، تا آن جا که اگر یکی از آنان آنچه را که خدا بر او حرام کرده، بخورد، بر او حلال می گردد.(3) ولی به خدا سوگند اگر دست آنها را

ص: 211

1- خالد محمد خالد از نویسندگان دانشمند دانشگاه اسلامی الازهر (قاهره) بوده و تألیفات جالب و ارزنده دیگری از قبیل الدین فی خدمة الشعب (دین در خدمت ملت) دارد... و سرانجام هم از تدریس در الازهر محروم گردید! م.

2- المائدة، آیه 38.

3- این حکم فقط مربوط به حالت گرسنگی نیست، بلکه به اجماع فقهای اسلامی، در صورت اضطرار هر چیز حرامی - جز آدم کشی - حلال می شود و این حاکی از وسعت نظر و عظمت اسلام است. م.

نبریدم از تو غرامتی می گیرم که برای تو دردناک و سخت خواهد بود!

آن گاه از صاحب شتر دزدی شده پرسید: ای مرد مزنی! شتر تو چند می ارزد؟ او گفت: به چهارصد. عمر به عبدالرحمن بن حاطب، مولای غلامان متهم گفت: برو! و هشتصد درهم به او بده! و بار دیگر نظری ناشی از هوش و مهربانی بر غلامان افکند و گفت: و اکنون شما بروید!

اما روش و سیره علی مالا مال از سعی و کوشش در رفع نیازمندی از مردم است و قانون اساسی او در حکومت هم، مبتنی بر همین اساس است و البته تفصیل آن در جای خود خواهد آمد.

علی زهد ورزید و بر خود سخت گرفت، ولی راضی نشد مردم نیز مانند زندگی قناعت پیشه گان با فقر به سر برند. و اگر این چنین نبود او در برابر اشراف و غضب کنندگان اموال عمومی، آن چنان که معروف است، نمی ایستاد و آنچه را که مال آنها نبود و از آنها گرفت و به صاحبان اصلی اش - مردمان نیازمند و گرسنه - داد، از آنها پس نمی گرفت.

«شعبی» نقل می کند: وقتی جوان بودم، در کوفه وارد «رحبه» شدم. ناگاه علی را دیدم که بر سر دو تل کوچک طلا و نقره ایستاده است. و آن گاه علی همه مال و دارایی را بین مردم تقسیم کرد تا آن جا که دیگر چیزی از آن باقی نماند و سپس برگشت و هیچ چیز کم یا زیادی به خانه خود نبرد.

ولی همین علی که چیزی از مال و ثروت را به خانه خود نبرد، همان کسی است که همه مردم را مورد خطاب قرار داده می گوید: «برای دنیای خود، آن چنان بکوش که گویی همیشه در آن به سر خواهی برد.»⁽¹⁾

ص: 212

1- . و برای آخرت خود چنان باش که گویی فردا خواهی مرد! م.

راه و روش حق، در نظر علی به چیزی بهتر و بالاتر از رفع نیاز از مردم منتهی نمی گردد و او در این زمینه گفتار صریحی دارد که قابل تأویل و تفسیر نیست:

اگر حق را از راه آن ببینید، راه ها بر شما باز و مسرت بخش گردد و عیال واری در میان شما محتاج نمی شود - یعنی فقیری در بین شما به وجود نمی آید!

علی هنگامی که عرب دوران جاهلیت را مورد انتقاد قرار می دهد، بر قناعت آنان به زندگی پست و ناچیز نیز حمله می کند و می گوید:

شما مردمان عرب، در میان سنگ های سخت می خوابیدید و آب گل آلود می آشامیدید و غذای ناگوار - طعام بد و غیر سالم - می خوردید.

علی تصریح می کند که او از غذای گوارا و نیکو و پوشاک نرم و لطیف و مسکن زیبا و جالب بیزار نیست، ولی از آنها به این جهت نفرت دارد که در جامعه، گروهی بینوا و فقیر وجود دارند که اگر او از این لذائذ استفاده کند، آنان نمی توانند از آنها بهره مند شوند و در این تصریح، دلیل آشکاری است بر این که علی قبل از هر چیز برای همه مردم، بهره کافی از وسایل زندگی می خواهد. مادامی که در بین مردم کسی یافت می شود که با سیر شدن آشنایی نداشته و انتظار یک قرص نان را ندارد، پیشوا و رهبر این مردم باید همانند آنان باشد و رنجی را که آنان می کشند، متحمل شود، تا آن که کابوس گرسنگی و فقر از آنها برطرف شود. و اگر غیر از این باشد، آن وقت معنای زمامداری و رهبری و مفهوم حکومت چگونه خواهد بود؟

علی می گوید: «آیا به همین دل خوش کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند، ولی در سختی ها و ناراحتی های روزگار با آنها شریک و همدم نباشم؟»

و البته ناگواری های روزگار در نظر علی، زشتی ها و تلخی های فقر و تنگدستی است.

او دخترش را از زیور نمودن با یک گردن بند مروارید در روز عید، منع کرد، چون در میان دختران دیگران، گروهی بودند که نمی توانستند این چنین زینت و آرایش

کنند و قبلاً گذشت که او چگونه به دختر خود که می خواست در یکی از اعیاد با گردن بندی، خود را زینت دهد امر کرد که گردن بند امانتی و عاریه ای را به بیت المال برگرداند و به او گفت: «ای دختر فرزند ابی طالب! از راه حق دور مشو! مگر همه زنان مهاجر و انصار در چنین عیدی، با چنین زینتی خود را آرایش می کنند؟» البته علی گفت: «همه زنان» و نگفت بانوان «بزرگان و اشراف»!...

بدین ترتیب، علی به زودی در آن ساعتی که اداره امور مردم به دست او سپرده شود، از همین جا کار را آغاز خواهد کرد: فراهم کردن نان و آب و پوشاک برای همه مردم با اسلوب و روشی که به راه های سوسیالیسم نزدیکتر است. (1)

و البته طبیعی است که علی کار را از این جا شروع کند، زیرا او به خوبی می داند تازیانه های دردناکی که خداوند مردم را به وسیله آنها تنبیه می کند، زیاد است، ولی هیچ کدام از آنها مانند این تازیانه وحشت زا، یعنی فقر دردناک نیست. آیا او گوینده این سخن نیست که اعتقاد عمیق وی را به ضرورت رفع نیازمندی می رساند و از درک صحیح و آشنایی کامل او از اوضاع مردم و حقایق اشیاء و مقدمات و نتایج امور، پرده برمی دارد؟ مرادم این است که آیا او صاحب این گفتار نیست: «خداوند بندگان خود را با

ص: 214

1- . البته باید توجه داشت که اصول اقتصادی اسلام که امام در حکومت خود مجری آن بود، در روزگاری پی ریزی شد که نه از سوسیالیسم خبری بود و نه از مرحله تکامل یافته آن، کمونیسم!... و به طور کلی باید دانست که اسلام و رهبران آن، به جای نام گذاری و عوام فریبی، در دنبال کار و واقعیت بودند و رفاه اجتماع و آسایش توده را - بدون دخالت حب و بغض های شخصی - می خواستند و در این راه هم چنان که می دانیم تا پای جان کوشیدند. و اکنون نیز اصول اقتصادی و اجتماعی اسلام - خواه آن را «سوسیالیسم اسلامی» بنامیم یا به قول مرحوم آیه الله کاشف الغطاء «اشتراکیت صحیح» بخوانیم، اگر آن طور که هست اجرا شود، بدون شك ما دارای مزایای سوسیالیسم و فاقد زشتی ها و جنایات کاپیتالیسم خواهیم بود. البته در صورتی که حکومتی صالح و اسلامی، به مفهوم واقعی کلمه وجود داشته باشد و در صورتی که اصول اقتصادی و اجتماعی اسلام، آن طور که هست، بدون تحریف و تدلیس، اجرا گردد وگرنه از جامعه های به اصطلاح اسلامی امروز که نه از اسلام خبری است و نه از حکومت آن، انتظار اصلاحات بنیادی و تحولات عمیق را داشتن، خواب و خیالی بیش نخواهد بود!... م.

تازیانه ای دردناک تر از فقر نرده است»، همین فقری که بعضی از زاهدنمایان آن را نیکو جلوه داده و مردم را به آن دعوت می کنند و البته فهمیده یا نفهمیده، اشتباه می کنند و راه خطا می روند! و همین فقری که امام علی مانند پیامبر، در بین مردم با آن جنگید، چنان که انقلابی بزرگ، ابوذر غفاری، پیشرو پیروان و شیعیان علی و قربانی بنی امیه و راه و روش آنان در حکومت و سیاست، با آن پیکار کرد...

علی به خوبی دریافته بود که فقر بر هرگونه فضیلتی غالب می آید تا فردا وسیله کفر و الحاد گردد و از همین جاست که علی همیشه و در هر میدانی با فقر می جنگید و راه را بر آن می بست و هرکسی را که موجب فقر مردم بود، می کوبید، زیرا اگر انسان باهوش و پراستعداد باشد، از نظر علی «فقر، مرد باهوش را گنگ و لال می کند» و اگر کشور و «وطن» می خواهد که دارای فرزندان فداکار و دوستدار همدیگر باشد، نه گروهی پراکنده که نسبت به همدیگر حسادت و بغض دارند و احساسی مانند یک فرد دور از وطن، غریب و ترسو پیدا کرده اند، بر این وطن ضروری است که در میان فرزندان خود فقیری را باقی نگذارد، زیرا به طوری که علی می گوید: «فقیر در میهن خود غریب است!» و اگر مرگ دردناک ترین حادثه زندگی انسان است در نزد علی، از نظر رنج کمتر از فقر است: «مرگ بزرگ، همان فقر است!»

چه زیبا و مقدس است این تازیانه ای که علی آن را بر پیکر فقر و منافقانی که آن را نیکو جلوه می دهند، فرود می آورد که همه آنان را نابود می کند، آن چنان که لهیب آتش کاه را می خورد و خاکستر می کند و نیرنگ ها و حيله های آنان را در جلو دیدگان شان ریشه کن می سازد، آن جا که می گوید: «اگر فقر در برابر من به صورت انسانی مجسم گردد، البته او را می کشم!»

جامعه در نظر علی بن ابی طالب، پیکر واحدی است که امور متناقض نباید در آن جمع شوند و نباید نظام آن بر پایه اختلاف در حقوق و وظایف استوار گردد. در جامعه علی بن ابی طالب هرگز نباید عضوی سیر و دیگری گرسنه باشد و یا یکی کار کند ولی

برابری در بهره برداری برای غیر کارگر باشد! و از توجه و دقت خاص علی بن ابی طالب به مبدأ، روزی بر او نگذشت مگر آن که آن را به رسیدگی به کارهای بندگان خدا در زمین، اختصاص داد و حتی هیچ کار کوچک را هم بی اهمیت تلقی نکرد، زیرا همین بندگان خدا، زیباترین نمونه های خلقت کامل هستند و بیش علی نسبت به مردم و هستی با سیره و روش پیامبر پیوند داشت:

«وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا* وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا»⁽¹⁾؛

شب را برای آسودگی و روز را برای کسب و معاش قرار دادیم.

روش برخورد علی با جامعه چنین است. قوانین آن را زنده کرده و مطابق آن کار می کند و آن را صالح و سالم می خواهد و سپس پند و شمشیر را در جای خود به کار می برد تا نظریات خود را تحکیم بخشد و روش و موقعیت خود را نسبت به مردم زمان خود، تثبیت کند. او به هیچ چیزی مانند تحکیم پایه های عدالت اجتماعی توجه نمی کند. مگر علی بر آن گروهی که بر او وارد شدند تا حکومتش را تبریک گویند و او کفش خود را با دست خود وصله می زد، چنین نگفت: «این لنگه کفش، در نزد من از حکومت بر شما بهتر است، اگر حق را برپا ندارم و باطلی را از میان نبرم»؟!

امام از کسانی که در طلب آخرت هستند می خواهد برای دست یابی بر نعمت های آن، پیش از هر چیزی از وسیله خدمت به مردم استفاده کنند و از این جاست که نیکی و خیر آخرت را بر کسی که آن را می خواهد، منوط و مربوط به کار صحیح اجتماعی و در میان مردم می داند و در آغاز این کار همکاری در تکثیر و فراوانی نان و آب و پوشاک برای همه افراد بشری و شرکت در برطرف ساختن نیازمندی از همگان و مبارزه با ستمگران و یاری به ستمدیدگان و آن گاه آشنانمودن مردم به حقوق خود و دفاع از آن قرار دارد.

يك بار امام علی بر علاءبن زیاد حارثی که از یارانش بود، وارد شد و چون بزرگی

ص: 216

1- . تَبَّأ، آیات 10 و 11.

منزل او را دید، به او گفت:

در این دنیا، با چنین خانه بزرگ چه می کنی؟ مگر تو در آخرت به آن نیازمندتر نیستی؟ آری، اگر بخواهی از همین خانه به خیر آخرت می رسی: در آن از مهمان پذیرایی کن و صلۀ رحم به جای آور و حقوق مردم را در این خانه به صاحبانش برسان. در این صورت می توانی به خیر آخرت برسی!

علی در معنای نماز و روزه به کمیل بن زیاد می گوید:

کمیل! مهم این نیست که نماز بخوانی و روزه بگیری و صدقه بدهی، مهم آن است که: نماز با قلبی پاک و کاری مورد پسند خداوند باشد. در آنچه نماز می خوانی و بر روی آنچه نماز می گزاری بنگر! اگر از راه صحیح و مشروع نباشد، مورد قبول نیست!

و اگر فقیه و دانشمندی در خدمت عقل و مردم باشد، آن وقت، فقط يك فقیه از نظر ارزش، بالاتر از هزار عابد است: «يك فقیه، برای اهریمن ناراحت کننده تر از هزار عابد است».

اهمیت دادن او به زندگی مردم در روی زمین - پیش از آخرت - و توجه به نان روزانه آنها باعث شده بود که وقتی که خلیفه بود صبحدم هر روز بیرون می رفت و در بازارهای کوفه می گشت، در برابر مردم می ایستاد و با صدای بلند می گفت:

ای گروه بازرگانان! از خدا بترسید، به خریداران نزدیک شوید، با بردباری و حوصله خود را آراسته کنید، و از سوگند خوردن دوری جوئید و از دروغ پرهیزید و از ستم برکنار باشید و ستمدیدگان را یاری کنید و پیمانۀ و ترازو را اصلاح نمایید، در کار مردم تقلب نکنید و در روی زمین فساد برپا نسازید و با فساد و تباهی زندگی ننمایید!

از نوف بکالی نقل شده که گفت: هنگامی که امیرمؤمنان در مسجد کوفه بود، به نزد وی رفتم و گفتم: برتوباد رحمت و سلام و برکات خداوند، ای امیر مؤمنان! در جواب گفت: نوف! برتوباد رحمت و سلام و برکات خداوند. گفتم: امیر مؤمنان! مرا پندی ده، فرمود: به مردم نیکی کن که خداوند بر تو نیکی می کند، گفتم باز هم بفرما! فرمود:

نوف! اگر از این که در روز قیامت با من باشی شاد و مسرور می شوی، «هیچ وقت یار و یاور ستم کاران مباش!»

پس در واقع خدمت به انسان و برطرف ساختن نیازمندی مردم و برچیدن بساط ظلم و ستم، مبدأ شروع و نقطه اساسی در سیاست علی بن ابی طالب است. و يك بار پیامبر بر وی نگاه کرد و گفت:

«علی! خداوند تو را به نیکوترین پیرایه های خود آراسته است: مهر بینوایان را در دل تو جای داده و تو از این که آنان پیرو تو باشند، خشنود هستی و آنان از این که تو امام و پیشوای ایشان، راضی و خشنودند.»

ص: 218

کسی که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد، ایمان نیاورده است.

هیچ يك از شما غذایی گواراتر از دسترنج خود نخورده است.

کسی که سپاس گزار مردم نباشد، خدا را شکرگزار نیست.

مردم در سه چیز شريك هستند: آب، گیاه و آتش.

آن کس که احتکار کند، خطاکار است و هرکس که از زمین چیزی به زور و ستم بستاند، از هفت زمین به گردن او طوقی آویخته شود.

مردم چون دندان‌های شان‌ه با هم برابرند.

اصلاح میان دو نفر، از نماز و روزه بهتر است.

تفکر يك ساعت از يك سال عبادت برتر است.

مردم همگی روزی خوار خداوندند و محبوب ترین فرد در نزد او، کسی است که به حال مردم مفیدتر باشد.

دین، خوش رفتاری است.

بندگان خدا! برادر همدیگر باشید.

مردم، چه بخواهند چه نخواهند، برادر یکدیگرند.

پیامبر

پیش از آن که درباره موقعیت و نظریه علی بن ابی طالب درباره جامعه و نظام اجتماعی و انسان و حقوق آن به تفصیل بحث کنیم، ضروری

است يك بررسی کوتاه

و اجمالی پیرامون موقف پیامبر درباره همه این امور به عمل آوریم و روش وی را در امر زندگی مورد توجه قرار دهیم:

پیامبر بر شئون مردم و مسائل جامعه عنایت تام و کاملی داشت و اسلام چنان که در روابط عمومی نظارت داشت به رفتار فردی نیز، با قانون گذاری و برنامه ریزی توجه می نمود و در واقع اسلام چیزی جدا از جامعه و قوانین ضروری آن نیست. اسلام در اهمیت دادن به جامعه به جایی رسیده که هر خدمت اجتماعی را شکلی از عبادت شمرده است و بلکه خدمت به مردم، در مفهوم عبادت صحیح و ایمان نیک و کامل بالاتر از اقامه شعائر دینی است. پیامبر می فرماید: «اصلاح میان دو نفر، بهتر از نماز و روزه است».

داستان زیر برای اثبات این روش صریح و روشن در اسلام کافی است. از ابن عبدالله نقل شده که گفت: «با پیامبر در سفری بودیم و در میان ما چند نفر روزه بودند، اتفاقاً روز گرم و سوزانی در محلی پیاده شدیم و کسی بیشتر در سایه بود که با خود پارچه حفاظی داشت و بعضی هم با دست خود جلو حرارت خورشید را می گرفتند. روزه داران از کار بازمانده و افتادند و آنهایی که روزه نگرفته بودند، خیمه ها را برپا کردند تا همه در سایه باشند و سپس چهارپایان را آب دادند و سیراب نمودند. در این وقت رسول خدا فرمود: «امروز همه اجر و پاداش را آنهایی بردند که روزه نبودند».

آیا در این ماجرا، دلیل قاطعی بر این وجود ندارد که پیامبر اجازه اقامه فرائض دینی را به حساب معاش نمی گذاشت و در نظر او موضوع افطار و روزه، هرگاه مانع سازندگی و کوشش بوده و مزاحم خدمت اجتماعی گردد و موجب از کار افتادن وسایل زندگی و اسباب بقا و منظم ساختن سعی و کوشش به آن نحوی که تعاون دسته جمعی خواستار آن است، بشود، بی اهمیت خواهد شد؟ روی همین اصل، پیامبر افطار را در ماه روزه به خاطر خدمت به مردم، بر روزه در ماه روزه که با عزلت و

خمودی و دوری از عمل و کار سودمند و مفید همراه باشد، ترجیح می دهد. (1) افزون بر این، آیا در گفتار پیامبر که می فرماید: «هرکس از شما که کار بد و زشتی را دید، با دست خود آن را تغییر دهد و آن کس که نتوانست با زبان خود و آن که به آن هم قدرت نداشت در قلب خود - که این ضعیف ترین مراتب ایمان است - در تغییر آن بکوشد» اشاره آشکاری بر این نیست که باید عملی را انجام داد که نفع آن همگانی باشد و سودش عاید عموم مردم گردد؟ و هم چنین اشاره صریحی بر مسئولیت سنگینی نیست که جامعه و فرد، هر دو، در برچیدن زشتی ها به عهده دارند؟ البته احادیث نبوی زیادی وارد شده که به طور قطع می رساند فضیلت و برتری آن کسی که به نحوی و به شکلی به مردم خدمت می کند، به مراتب بیشتر از مقام و فضیلت عابد و زاهد نمازگزار است!

ص: 221

1- . توضیحاً باید یادآور شد عبادات اسلامی هرگز مانع از کار و کوشش نیست و اگر انسان با توجه به حقیقت آنها، آنها را برپا دارد، او را در راه کار بهتر و سودمندتر برای مردم بانیست پاک تر، آماده تر و مجهز تر می نماید. و بدیهی است که عبادات اسلامی هیچ گونه رابطه ای با گوشه نشینی و دوری از کار و اشتغال به ذکر و ورد گفتن گروهی مسلمان ندارد. و البته روزه در ماه روزه، در ایام سفر به طور کلی ساقط است تا انسان دچار مشکلاتی نشود، چنان که در صورت اضطرار نیز وجوب آن موقتاً برطرف می شود، ولی به بهانه کار و معاش نمی توان واجبات اسلامی را ترك کرد و با توجه به این که اوقات عبادات اسلامی محدود است و از ساعات روز و ایام هفته و ماه و سال، قسمت بسیار ناچیزی را اشغال می کند، نمی توان گفت که آنها را به خاطر کارهای دیگر، باید کنار بگذاریم و فقط به خاطر مادیات زندگی کنیم! و اگر ضرورتی در پیش باشد نخست باید از خواب و تفریح و گردش و غیره کسر کنیم نه از عبادات!... فتوای! غلط آقای حبیب بورقیه، رئیس جمهوری تونس که چندسال پیش آن را صادر فرمود! که کارگران به خاطر کار بیشتر!، باید ماه رمضان را روزه نگیرند، ناشی از عدم فهم حقیقت روزه بود و انگیزه ای جز غرب زدگی و تظاهر به تجددطلبی و روشنفکرنمایی نداشت! اگر بورقیه ها، واقعاً به خاطر «سازندگی» می خواهند کارگران به وقت خود اهمیت بدهند، آنها را از شرکت اجباری در میتینگ های قلابی و استقبال ها و جشن ها و دمونستراسیون های ضدملی و غیره بازدارند، نه از نماز و روزه که باعث تهذیب نفس و پاکی روح می گردد. و در هر صورت، واجبات اسلامی جز در صورت اضطرار، تعطیل بردار نیست خواه آقای بورقیه به لزوم آن فتوا بدهد و یا روشنفکران کافه نشین! ویسکی خوار، هوادار آن باشند...

پس وقتی که عالم و دانشمندی به نفع اجتماع و مردم کار می کند، از نظر پیامبر بدون شك بهتر و برتر از يك ميليون عابد گوشه نشین است، چنان که ماه شب چهاردهم بر ميليون ها ستاره برتری دارد: «برتری عالم بر عابد، چون برتری ماه نسبت به سایر ستارگان است.» پیامبر اندیشه و عقل را بزرگ می شمارد، برای این که اندیشه نیروی است سازنده و به وجودآورنده اکتشافاتی است که در سراسر زمین به مردم سود می رساند، و پیامبر در این بزرگداشت اندیشه، تا آن جا پیش می رود که بالاتر از آن متصور نیست، آن جا که می فرماید: «تفکر يك ساعت، بهتر از عبادت يك سال است.»(1)

اسلام به خاطر اهمیت دادن به جامعه و نظام اجتماعی و آنچه باعث زنده شدن آن می گردد و در تشویق مردم به زمین و کار و کوشش در آن و بهره برداری از خیرات و نیکی های آن، در این راه و روش ویژه، پیش می رود:

«خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»(2)؛

آنچه در زمین است، برای شما آفرید.

«وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ»(3)؛

زمین را برای مردم نهاد.

«هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَرْضَ ذُلُولاً فَأَمْشُوا فِي مَنَاكِبِهَا وَكُلُوا مِنْ رِزْقِهِ وَإِلَيْهِ النُّشُورُ»(4)؛

او کسی است که زمین را برای شما رام ساخت، پس در اطراف آن بگردید و از روزی آن بخورید.

ص: 222

1- . از طریق شیعه روایت شده که: «تفکر يك ساعت بهتر از عبادت شصت سال است» و از حضرت رضا علیه السلام نقل شده که فرمود «ليس العبادة كثرة الصلاة والصوم، انما العبادة التفكير في امر الله - عبادت كثر نماز و روزه نیست، بلکه عبادت تفکر در امر خداوند است.» رجوع شود به اصول کافی، ط جدید، ج 2، ص 55، م.

2- . بقره، آیه 29.

3- . الرحمن، آیه 10.

4- . ملك، آیه 15.

اسلام تشکر و سپاس‌گزاری از مردم را تنها راه سپاس از خداوند می‌داند و معتقد است هرکس که حق مردم را نشناسد و برای آنها ارزشی قائل نشود، خدا را نمی‌شناسد. پیامبر می‌فرماید: «کسی که شکر مردم را به جای نیاورد، شکر ایزد را به جای نیاورده است.»

اما درباره تقدیس و بزرگداشت کار و کوشش مفید و نتیجه‌بخش، پیامبر تا مرحله عظیمی پیش می‌رود. او فقط به تعریف و تمجید و تشکر از کارگر اکتفا نمی‌کند، بلکه دستی را می‌بوسد که از کثرت کار ورم کرده و پینه بسته باشد و می‌فرماید: «این دستی است که خدا و پیامبرش آن را دوست دارند.»

از بهترین دلایل علاقه پیامبر به کار و کوشش، این روایت است: یاران پیامبر مرد نیرومند و رشیدی را که جسمی سالم و بنیه‌ای محکم و عضلاتی ورزیده داشت و راه می‌رفت، دیده و آرزو کردند: «ای کاش او این قوه و نیرو را در راه خدا به کار می‌برد!» و پیامبر این سخن حکیمانه را به آنها فرمود: «اگر او برای این بیرون آمده که برای پدر و مادر پیر خود کار کند، او در راه خداست و اگر برای این خارج شده که به خاطر دختران خردسال خود کوشش نماید، او در راه خداست و اگر برای این بیرون آمده که در راه همسر خود کوشش کند و او را از حرام بازدارد، او در راه خداست و اگر به خاطر این خارج شده که برای خود کار کند و از نیازمندی و گدایی دوری جوید، او در راه خداست!»

کتاب‌های حدیث، بسیاری از احادیث پیامبر را نقل می‌کنند که پیامبر در آنها کار را ارج می‌نهد و کارگر را احترام و اکرام می‌کند و از جمله آنهاست: «خداوند بنده با ایمان پیشه‌ور را دوست دارد» و «هیچ یک از شما غذایی گواراتر و بهتر از دسترنج خود نخورده است.»

البته در جایی که کار و کوشش، این ارزش بلکه این مقام و قداست را داشته باشد، پس باید کارگر هم در کار خود دقت و توجه لازم را مبذول دارد. او در حالی که کار می‌کند، سود می‌برد و سود می‌رساند و خود را در جامعه نیکوکار می‌کند و بدین

جهت خداوند هم او را دوست دارد و این کار او را به خداوند نزدیک می سازد و محمد می گوید: «خداوند دوست دارد که اگر کاری را به عهده می گیرید، کامل و دقیق انجام دهید».

گفتیم که اسلام زمین را رام می داند که مردم بر آن راه بروند و از محصولات آن بخورند و از خیرات و نیکی های آن بهره مند شوند. ولی باید دید که موقف و نظریه اسلام درباره توزیع و تقسیم این محصولات است که از زمین برمی خیزد، چیست؟

آیا استفاده از آن، تنها حق گروه و طبقه خاصی از افراد جامعه است؟ یا این که این خیرات، براساس کار و کوشش و کارکرد و احتیاج توزیع می شود؟ آیا این نعمت ها و محصولات باید به صورت کامل در اختیار پادشاهان و فرمانداران و ثروتمندان و غاصبان باشد یا آن که از حقوق همگان است و جامعه در توزیع عادلانه آن که موجب پابرجایی بنای محکم آن خواهد بود، نظارت و همکاری دارد؟

اسلام با دید عدل و منطقی به توده می نگرد و هرگز احدی از مردم را فراموش نمی کند و هیچ کس هم بدون کار و کوشش، برتری نمی یابد. و البته هر کوشش و رنجی هم پاداشی دارد که جامعه باید آن را پرداخته و تثبیت کند. پس، از صفات اجتماع سالم این نیست که کارگر در آن گرسنه بماند ولی افرادی تن پرور، بی عرضه، بیکاره و حيله گر در آن به حد اشباع بخورند و بخوابند! و هم چنین از اوصاف جامعه سالم و استوار این نیست که رنج و زحمت کارگر را ندیده بگیرد و در مقابل، کسی را مقدم بشمارد که در روی خیرات و نعمت های زمین کار نمی کند، چنان که - به عنوان نمونه کامل! - جامعه قریش در زمان جاهلیت چنین بود و گروه بنی امیه در آن، مردم را به زنجیر کشیده و استثمار می کردند.

ما می بینیم که اسلام اسراف و عیاشی و خوش گذرانی را با تأکید بسیار در جامعه ای که اکثریت افراد آن فقیر و بی چیز هستند، تحریم می کند. آری

خوش گذرانی و ولخرجی را که در مقابل آن نیازمندی توده، و تنگدستی مردم به چشم می خورد، تحریم می کند و به خوبی می داند که این گشادبازی ها و تن پروری ها در این چنین اجتماعات و در میان گروه و طبقه ای خاص امکان پذیر نیست، مگر آن که در طرف دیگر آن، محرومیت ها و گرسنگی ها باشد. (1) و چون در شأن شرافت و حق انسانی نیست که ثمره رنج و کوشش او را انسانی دیگر استعمار کند و چون اسراف و خوش گذرانی ولخرجان و تجاوزکاران، در جامعه نیازمندی، بدون این استعمار مقدور نیست، می بینیم که پیامبر خانه ها و کاخ های اشراف را، خانه های اهریمنان - شیاطین - می نامد: «خانه های شیاطین را نمی بینیم مگر همین خانه هایی که مردم به دیبا پوشانده اند».

و در قرآن آمده است:

«وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِيشَتَهَا فِتْلِكَ مَسَاكِينُهُمْ لَمْ تَسْكُنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا» (2)؛

چه بسیار کشورها را که رفاه معاش - فراوانی نعمت - مغرورشان کرده بود هلاک نمودیم. اینک مسکن هایشان که پس از آنها، جز اندکی، مسکون نشده است.

و در جای دیگر، با این بیان جالب و عجیب و زیبا، با آنان می جنگد:

«وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا» (3)؛

ص: 225

1- . امام صادق علیه السلام در ضمن روایتی درباره زکات می فرماید: «... و ان الناس ما افتقروا ولا احتاجوا ولا جاعوا ولا عروا الا بذنوب الاغنياء و حقيق على الله ان يمنع رحمته ممن منع حق الله في ماله»؛ مردم فقیر و نیازمند و گرسنه و برهنه نشدند مگر در سایه فجایع و گناهان ثروتمندان، و بر خدا سزاوار است که رحمت خود را از کسی که حق مالی را نمی پردازد، بازدارد (از کتاب من لایحضره الفقیه، ص 151). روایات ما در این زمینه بسیار است و در يك پانوشت بیش از يك نمونه نمی توان نقل کرد. م

2- . قصص، آیه 58.

3- . الاسراء، آیه 16.

زمانی که بخواهیم مملکتی را نابود سازیم، ثروتمندان را امر کنیم - وسایل عیاشی چنان فراهم شود - که در آن به کارهای ناشایست پردازند و سزاوار هلاکت گردند، پس ویرانش کنیم، ویرانی کامل!

و برای آن که محرومیت در کنار توانگری و نیازمندی در برابر غنای بیش از حد در جامعه واحدی به وجود نیاید، اسلام می کوشد راه هایی را که به این انحراف ضدانسانی منتهی شده و باعث پیدایش آن می گردد، از میان ببرد. و این راه ها که تحت عنوان احتکار، استثمار، فئودالیسم، تجاوز به حقوق و مال مردم، خودپرستی و امثال اینها، خودنمایی می کند، پیامبر با همه آنها می جنگد و آنها را مانند محرمات دیگر معرفی می نماید؛ مثلاً درباره «احتکار» می فرماید: «هرکس که احتکار کند، خطاکار است» و درباره غصب و به زور گرفتن مال مردم، به کیفری سخت و ترسناک تهدید می کند: «هرگاه کسی از زمین، چیزی به زور و ستم بگیرد، از هفت زمین بر گردن او طوقی آویزان کنند» و باز می فرماید: «آن کس که مال مسلمانی را بدون حق بگیرد، خدا را در حالی ملاقات می کند که بر او خشمناک است».

اما در مورد مسئله استثمار مردم که شکل ظاهر آن در آن روز، انواع مختلف رباخواری بود، قرآن می فرماید: «لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً»؛ ربا را با افزودن های مکرر مخورید. و در جای دیگر می گوید: «وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا»؛ خداوند خرید و فروش را حلال و ربا را حرام کرده است.

و هم چنان در تهدید رباخواران و سخت گیری بر آنان چنان پیش می رود تا از عواقب وخیم استثمار انسان از انسان، جلوگیری به عمل آورد (1) و عدالت اجتماعی

ص: 226

1- . از آیاتی که در قرآن مجید، در تحریم ربا و رباخواری آمده، آیه 279 از سوره بقره است که می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ * فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ»؛ شما که ایمان آورده اید! از خدا بترسید و اگر به راستی مؤمن شده اید از

هم حکم می کند که به هرکسی به اندازه کوشش و کارش برسد: «وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» (1).

اگر مسئله خودپرستی و احتکار منافع در کار نباشد، و اگر مال و ثروت در مقیاس های جامعه ای، مساوی یا بالاتر از ارزش خود انسان قرار داده نشود پس این طبقه «ثروتمندان بزرگ» از کجا و چگونه به وجود می آیند؟ و بزرگ ترین خیانت اجتماعی آن است که احتکارگران و طبقه حاکمه، گناه کارانه بر چپاول ملت و ثمره کوشش و کار آن، موافقت و همکاری کنند:

«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ وَتُدْلُوا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ لِيَأْكُلُوا فَرِيقًا مِنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْإِثْمِ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» (2)؛

اموال همدیگر را به ناحق مخورید که آن را به نزد حکام ببرید تا قسمتی از اموال مردم را به گناه و به ناروا بخورید، در حالی که شما می دانید.

و پیامبر می فرماید:

«هرگز کسی از شما غذایی بهتر و گواراتر از محصول دسترنج خود نخورده است»

و در سوره «زلزله» آمده است:

«وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» (3)؛

هرکس به اندازه ذره ای شر و بدی کند، آن را خواهد دید.

و:

«كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (4)؛

ص: 227

1- . نجم، آیه 39.

2- . بقره، آیه 188.

3- . زلزله، آیه 8.

4- . مدثر، آیه 38.

اما مال و ثروت، علی رغم آن که تحت مالکیت افراد قرار گرفته است (و اسلام مالکیت فردی را در صورتی که مال بر اساس موازین مشروع به دست آمده باشد، به رسمیت می شناسد) هرگز جایز نیست که در دست يك طبقه یا گروه معینی از مردم باشد و این طبقه آن را بین خود دست به دست بگردانند و به وسیله آن منافع و سود عمومی را احتکار کرده و توده مردم را زیون سازند و خود بر گرده بندگان خدا سوار شوند. قرآن درباره مال و ثروت می فرماید: «كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ»⁽¹⁾؛ تا در بین ثروتمندان شما دست به دست نگردهد.

پس مال و ثروت، از نظر قرآن و حدیث، در درجه اول از آن توده و جماعت است و افراد نیز بیش از آنچه احتیاج دارند و یا بیشتر از آن که در راه آن کوشیده اند، به دست نمی آورند؛ و روی همین اصل است که در اسلام، حتی جزئی ترین و کوچک ترین استثمار کوشش های مردم نیز تحریم شده است. چنان که اگر کسی بیشتر از مایحتاج خود را جمع کرده و انبار کند - و جامعه در حال فقر باشد - اسلام آن را نیز تحریم کرده است و پیامبر این دو اصل را، اساس سیاست مالی و اقتصادی خود قرار داده است و برای اصحاب خود مثال هایی در گفتار و کردارش آورده که بر آنها واجب است در این قبیل موارد از آن پیروی کنند.

در میان اصحاب، مردی به نام «رفاعة بن یزید» که نزد پیامبر عزیز و محترم بود، در یکی از جنگ ها، تیر مهلکی خورد و درگذشت. آن گاه مردم دسته دسته به پیشگاه پیامبر آمده و به عنوان تسلیت می گفتند: «ای پیامبر خدا! خوشا به حال او، رفاعة شهید از دنیا رفت» و می خواستند بدین وسیله به پیامبر تسلی داده و از غم و اندوه وی

بکاهند، ولی آنها دیدند که پیامبر شکفته نشد و اندوهش پایان نیافت، بلکه او از سرنوشت رفاه پس از شهادت، دلشاد نیست، چرا که دیدند پیامبر در پاسخ آنها با تأسف و ناراحتی گفت: «هرگز! پوشاکی که از غنائم جنگ خیبر بدون حق با خود برد، بر او آتشی خواهد افروخت».

رفاعه از دنیا «شهید» رفت، ولی بنا به گفته پیامبر او گناه کار است، زیرا او سهم مختصری از مال مردم را بدون حق گرفته است و می بایست این پوشاک را خود برنمی داشت و منتظر می شد که ثروت عمومی، بین فرد فرد مسلمانان به طور عادلانه توزیع گردد، تا به کسی بیشتر از نصیب و سهم خود نرسد!

اگر بخواهید ارزش این موضع اسلام در قبال استثمارگران و محتکران را بدانید - خواه استثمار و احتکاری کم باشد یا زیاد - و آن را با اصول عمیق و ریشه دار اسلامی ارزیابی کنید، بدون شك به خوبی درك می کنید که اسلام عظمت زندگی را بالا می برد و تحکیم می بخشد و اعتراف می کند که انسان زنده، تنها مدار و محور این هستی بوده و وجودی است که خدای واحد آن را خلق کرده و نگهداری نموده است. پس چگونه می توان تصور کرد که اجازه دهد حق زندگی و حق معاش که از وسایل اساسی حیات است از این انسان سلب شود؟! و گروهی از نادان ها و احمق ها و سوداگرانی که با جان و مال مردم بازی می کنند، با کمال بی شرمی و بی عرضگی مردم را از آن محروم سازند؟

بدین ترتیب، مال و ثروت در نظر پیامبر، جز يك واسطه و وسیله برای برپاداشتن حدود و وسایل زندگی يك موجود اجتماعی - انسان - چیز دیگری نیست. و اصولاً وقتی جهان هستی برای انسان حق استفاده از هوا و نور را می دهد، به همان ترتیب نظیر این حق، در استفاده از منافع زمین را نیز به او می دهد، زمینی که از این هوا و نور و امثال آن، به وجود آمده و ترکیب یافته است و هرگز همسایه یا هموطن این انسان، حق ندارد که او را از حقوق قانونی و طبیعی خویش که طبیعت هستی به او بخشیده است، با استفاده از رژیم های پوسیده و بی ارزشی که در يك جامعه ناسالم و مریض

برپا می گردد، محروم سازد.

پیامبر می فرماید:

«الناس شركاء في ثلاث: الماء و كلاء و النار».

مردم در سه چیز: آب، گیاه و آتش شریکند.

و ما وقتی به این گفتار، در شکل مطلق و بدون وابستگی آن بنگریم، می بینیم پیامبر يك حقیقت ابدی و ازلی را که عمیق تر و ریشه دارتر از هر قانون و هر برنامه ای است، بیان و تثبیت می کند، زیرا این حقیقت، تصویری از حق زندگان بر زندگی است. و ما وقتی به این گفتار، در شکل محدود به زمان و مکان - و شرایطی که پیوندها و روابط همگان در زمان و مکان دارند - نظری بیفکنیم، به نحوی درك می کنیم که پیامبر در این گفتار نوعی اشتراکیت آشکار در اموال را می خواهد که رسیدن به کم یا زیاد آن، باید طبق مقیاس کوشش و کار و سپس به مقدار نیاز و احتیاج باشد.

پیامبر به این دلیل به صراحت به اشتراك در مالکیت آب و گیاه و آتش را امر می کند که اینها از ضروریات زندگی و از ابتدایی ترین وسایل حیات در آن محیط عربی بیابانی قدیمی بودند، و اگر این جامعه علاوه بر آب و گیاه و سوخت، نیازمند به مال و چیز دیگری باشد، مسلماً پیامبر قبول نخواهد کرد مال و ثروتی که مورد احتیاج عمومی است فقط در دست سرمایه داران و ثروتمندان دست به دست بگردد: «كَيْ لَا يَكُونَ دُولَةً بَيْنَ الْأَغْنِيَاءِ مِنْكُمْ»⁽¹⁾؛ چنان که در قرآن آمده است.

البته در برابر هر فردی که بخواهد حق طبیعی خود را به دست آورد، حسب و نسب، محل تولد و پرورش، نژاد و رنگ و عقیده و دین مانع نخواهد شد، زیرا هر انسانی، به هر رنگ و شکلی که باشد، باید نتیجه کار و کوشش خود را ببرد. فرد و

ص: 230

جامعه در همه حقوق، ضامن یکدیگرند. جامعه ضامن فرد در ایجاد روابط مساعد کار و کوشش است و مزد و پاداش او را در چهارچوب رنج و کوشش او، و بعد در ضمن چهارچوب نیاز و احتیاج او به عهده می گیرد؛ که این جالب ترین و زیباترین مفهوم انسانیت است. آن وقت بر این فرد واجب است در نقشی که ایفا می کند، یار و مددکار جامعه و جماعت باشد و آزادی فردی خود را طوری به کار برد که به ضرر هموطنانش تمام نشود. جامعه هم حق ندارد بر فرد ستم کند و فرد نیز نباید از آنچه مال همه مردم است، به تنهایی بهره مند شود، بلکه او در قبال حفظ مصالح عامه، وظیفه ای دارد که کمتر از وظیفه او در حفظ و حمایت منفعت خصوصی او نیست.

فرد در برابر همه اینها مورد بازخواست قرار می گیرد. پیامبر می فرماید: «همه شما شبان هستید و همگی مسئول زبردستان خودید».

اصولاً آزادی فردی، در هیچ صورتی نباید موجب زیان جامعه باشد و هرگز هم مراد از آزادی آن نیست. پیامبر مثل جالبی می زند و نشان می دهد که اگر آزادی فردی محدود نباشد چگونه به جامعه ضرر می رساند: «گروهی سوار کشتی شدند و هرکسی در جای مخصوصی قرار گرفت. آن گاه یکی از آنان خواست با تیشه ای گوشه ای از کشتی را بشکافد! به او گفتند: چه می کنی؟ گفت: این جا متعلق به خود من است، هر کاری که بخواهم می کنم!... اگر دست او را بگیرند و از این کار مانع شوند، هم او و هم دیگران نجات پیدا می کنند و اگر او را به حال خود بگذارند، همگی غرق و هلاک می شوند». و این فرد به عنوان این که عضوی در جامعه است، مکلف است هرگونه زشتی و بدی را، در هر جا که باشد، به خاطر همکاری در راه ارتقای سطح زندگی عمومی از بین ببرد: «هرگاه با عمل زشت و ناپسندی روبه رو شدید، با آن مقابله کنید و آن را از میان ببرید.»

پیامبر همواره کوشش می کرد هر روز با دلیلی ثابت کند که اخلاق بزرگ انسانی، در عمل می تواند راهبر مردم شود نه در وعظ و اندرز. و رحم و شفقت مردم، با عمل

پایرجا می شود نه با گفتار بی ثمر! پیامبر هیچ وقت دور از مردم زندگی نمی کرد، بلکه با تمام مردم، بزرگ و کوچک، تماس می گرفت و معاشرت می نمود و به حرف های آنان گوش می داد و با آنها انس می گرفت و به آنان مانند بزرگان واقعی بشریت خدمت می کرد.

یکی از داستان های «ابوهریره» این است که روزی در خدمت پیامبر به بازار رفتند و پیامبر از يك فروشنده، آنچه را که می خواست خرید و بعد او را توصیه فرمود که در کار خود درستکار باشد تا روزی حلال بخورد و تأکید کرد که نباید استعمار و احتکار کند و نباید برای خود چیزی از حق زندگی را مدعی شود که دیگران آن را ندارند!

فروشنده نمی دانست که طرف صحبت او پیامبر است. وقتی ابوهریره به او اطلاع داد، ناراحت شد و به سوی دست پیامبر خم شد تا آن را ببوسد، ولی محمد دست خود را به شدت کنار کشید و به آن مرد فرمود: «کاری را که غیرعرب در برابر پادشاهان خود می کنند، انجام ندهید. چه بوسیدن دست، کوچکی و زبونی برای غیر خداوند است»⁽¹⁾ و وقتی ابوهریره خواست کالایی را که پیامبر خریده بود، بردارد و به منزل پیامبر ببرد، پیامبر او را از این کار منع کرد و بعد در حالی که تبسمی بر لب داشت فرمود:

«دست بردار! صاحب کالا برای برداشتن و حمل کالای خود، از دیگران سزاوارتر است»!

اما خوشگذران ها، فرمانروایان و استبدادگران! اسلام نه تنها نسبت به آنها بدبین است، بلکه آنها را به طور کلی از اجتماع طرد می کند، زیرا آنها را افرادی فاسد و

ص: 232

1- . البته این روایت از «ابوهریره» است و ما در این جا کاری با چگونگی روایات او نداریم. ولی در مورد بوسیدن دست، ما روایاتی داریم که بوسیدن دست پیامبر و جانشینان وی را تجویز می کند و مثلاً می فرماید: «لا یقتل الا ید نبی او وصی او شقی» جز دست پیامبر و جانشین وی و یا مرد شقی! بوسیده نمی شود... و از این جا درمی یابیم که فقط بوسیدن دست مردم بد و جباران روزگار، از نظر اسلام کار صحیحی نیست و بدون شك زبونی برای غیر خداوند است... م.

تبهکار می شناسد و می گوید:

«إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً» (1)؛

استبدادگران هنگامی که به مملکتی وارد می شوند، آن را به فساد کشانند و مردم گرامی آن را ذلیل و زیون سازند.

در کار استبدادگران و زمامداران خودسر، آنچه بیشتر از هر چیزی پیامبر را ناراحت ساخت، این تکبر و خودخواهی بی جا و این برتری جویی بی پایه و سپس آلودگی های خاص زندگی آنان از قبیل: انواع گزاف ها، تملق ها، اغراق ها، چاپلوسی ها و مظاهر گوناگون ارباب مردم از طرف آنها بود. چرا که پیامبر به مسئله زندگی و آسایش عمومی احترام می گذاشت، چنان که هرآنچه را که حق و حقیقت بود، تقدیس می کرد. و برای این که سادگی و طبیعی بودن در گفتار و کردار را رکنی اساسی از ارکان زندگی شرافت مندانه می دانست و چه بسیار دیده شد که اصحاب خود را از به پاخاستن در پیش پای خود - در حالی که آنها نشسته بودند و او بر آنها وارد می شد - نهی می کرد و به آنها مطالبی می گفت که مضمون آن چنین بود: با من، آن چنان که دیگران با پادشاهان خود رفتار می کنند، رفتار نکنید!

از اخباری که می رساند پیامبر از گزاف گوئی و تملق بیزار بوده و نفرت داشته، در حالی که احلام و آرزوهای زمامداران و استبدادگران از این آمال موج می زند، این است که وقتی پسر او «ابراهیم» درگذشت، اتفاقاً کسوفی رخ داد و خورشید گرفت و مردم گفتند: آسمان از مرگ فرزند پیامبر غمناک و محزون شد، ولی وقتی این مطلب به گوش پیامبر رسید، مردم را جمع کرد و با آنها سخن گفت و فرمود: «خورشید و ماه، دو نشانه از قدرت و خلقت خداوندی هستند و به خاطر مرگ کسی گرفته نمی شوند».

پیامبر به خوبی می دانست که تملق و گزاف گوئی، با سادگی صادقانه دشمنی دارد و

ص: 233

دوست داشتن مبالغه و چاپلوسی از صفات ملوک و استبدادگرانی است که روابط و پیوندهای طبیعی و زنده، بین آنها و بین زندگی شرافت مندانه افراد فهمیده و آگاه به کلی قطع شده است. از همین روی، پیامبر در تکریم عظمت و استقلال هستی این سخن نغز را فرمود: خورشید برای مرگ کسی کسوف نمی کند و ماه به خاطر هیچ کس پنهان نمی گردد!

در این جا به یاد می آوریم که پیامبر مردم را به ضرورت داشتن زندگی ساده، طبیعی، زیبا و بدون هرگونه تکلف و قید دعوت می کند و یادآوری آن، به جهت پیوندش با موضوع مورد بحث ماست چه پیروی از این اسلوب و روش در زندگی، اساس اسلام است، آن طور که پیامبر می خواست و آن طور که آن را بنا نهاد. و هرکسی که در تمام مسائل اسلامی، با وجود تباین در موضوعات آن، دقت و تأمل کند، به خوبی درک می کند که همه آنها از يك اصل ریشه دار، عمیق، جامع و واحد سرچشمه گرفته است و آن سادگی و بی پیرایگی همه جانبه در زندگی است و یا به عبارت بهتر: صدق و راستی با زندگی است.

«خالد محمد خالد» این روش را به نحو زیبا و جالبی خلاصه کرده و می گوید:

«پیامبر بر بدن عرب بیابانی بدون عمد و قصد خراشی وارد ساخت و بعد با اصرار، از عرب بیابانی خواست که در مقابل آن، او را قصاص کند.»

بربالای منبر، با جلال و عظمتی انسانی می ایستاد تا به اصحاب خویش که همه او را می نگرستند و به او گوش می دادند، بگوید: «اگر کسی را بدون علت تازیانه زده ام، اینک پشت من بیاید و تازیانه زند و اگر من از مال و دارایی کسی، چیزی گرفته ام، اینک بیاید و از مال من بردارد!»

البته او در زندگی خود، هیچ وقت به کسی تازیانه زده بود، ولی این راستی و صفای مطلق است که پیامبر در پاکیزه ترین و عالی ترین شکل، آن را به کار می برد. و اگر زندگی او هرگز با ریا و عوام فریبی و ضعف و عجز آمیخته نگشته، در مقابل

هیچ وقت هم با غرور و کبر و خودخواهی آلوده نگشته است.

پیامبر در انجام امور منزل به همسر خود سبقت می جست. کفش خود را می دوخت و لباس خود را وصله می کرد. او گوسفند می دوشید و به افراد خانواده خود خدمت می نمود و با یاران خود، آجر و سنگ حمل می کرد و با آنها همکاری می نمود و از شدت گرسنگی بر شکم خود سنگ می بست!

او هنگامی که با یاران خود راه می رفت، از آنان می خواست جلوتر از او راه بروند. و اگر بر آنها وارد می شد و آنها نشسته بودند، در جایی که خالی بود و پایین مجلس به شمار می رفت، می نشست و همیشه به آنهایی که می خواستند احترام خاص و فوق العاده ای برای او قائل شوند، می فرمود: «من دوست ندارم فرقی با شما داشته باشم»!

و این همان راستی و صدق با زندگی است»⁽¹⁾ همه اخباری که ما در این فصل از پیامبر بازگو کردیم، این حقیقت را تصدیق و تأیید می کنند.

اما هیئت حاکمه و زمامداران: آنها به خاطر وظایف و مسئولیت هایی که در قبال جامعه دارند، خدمت گزار مردم هستند نه عزیزان بی جهت و سروران طاغی و یاغی، و نه دزدان حرفه ای!

در سیره پیامبر وارد شده که به او گزارش دادند: یکی از فرمانداران هدیه ای را پذیرفته است! پیامبر حقیقت موضوع را تحقیق کرد و آن گاه ثابت شد گزارش مطابق با واقع بوده است. خشمناک شد و فرماندار را احضار نمود وقتی فرماندار آمد، پیامبر به او فرمود: چگونه چیزی را که حق نداشتی و سزاوار تو نبود، گرفته ای؟

وی با کمال اعتذار گفت: پیامبر خدا! آن يك هدیه بود!

ص: 235

در جواب پیامبر، عظمت ادراك وی از چگونگی آغاز و شیوع رشوه خواری بین حاکم و محکوم، ملت و زمامدار هویداست. پیامبر در پاسخ او به شکل سؤال چنین فرمود: آیا دیده اید که یکی از شما در منزل خود بنشیند و کاری را انجام ندهد و مردم بی دلیل برای او هدیه بفرستند؟... و سپس دستور داد «هدیه»! را به بیت المال عمومی واگذار کند و بلافاصله هم او را از کار برکنار ساخت!

پیامبر بدین ترتیب به مردم یاد داد که در راه به دست آوردن حق خود، راه رشوه را نپیمایند و بر حاکم و زمامدار نیز تعلیم داد با مردم این چنین رفتار نکند، هم چنان که تعلیم داد حاکم را در معاش مردم هیچ گونه حقی ندارد و او برای این در میان مردم حکومت می کند که پدر دل سوزی برای آنها باشد، نه دزدی در میان آنان!

و هم چنین اعتراض به جا و عادلانه خود را به طبقه حاکمه - در روزگاری که بر مسند نشسته و در سر کار هستند - حتی در قبول هدیه، ابلاغ نمود و البته از همین جا چگونگی جبهه گیری پیامبر در برابر غارت و چپاول اموال و دارایی مردم و احتکار ثروت ها و تضييع حقوق توده و ظلم و ستم بر عموم روشن می شود!

در اسلام، هیئت حاکمه، نماینده و مبعوث ملت و در قبضه قدرت اوست. و انتخاب زمامدار، باید با نظر مردم باشد و آن گاه نیرویش از نیرو و اراده توده باید سرچشمه بگیرد و شب زنده داری هایش به خاطر رفاه و آسایش مردم و حفظ و نگهبانی منافع جامعه... باشد. اسلام بر حاکم و فرماندار لازم و ضروری می داند که در هر کار بغرنجی که راه حل صحیحی برای آن نمی داند، با توده مردم و با ملت خود مشورت کند: «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ»؛ کار و بنای آنان مشورت بین خودشان است. (1) و این حاکم، اختیارات نامحدود در ملک و مال و قانون ندارد، بلکه حقوق محدود او نیز تا وقتی قابل احترام است که در حفظ عزت و احترام مردم و در جلوگیری از

ص: 236

1- قرآن مجید... و در آیه دیگری می فرماید: «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ»؛ در کارها با مردم به مشورت بپرداز. م

اسلام در مسئله نظارت و حق ملت در امر حکومت و حاکم، فقط به این مقدار اکتفا نمی کند و در این حد نمی ایستد، بلکه پا از آن فراتر نهاده و به تحریک ستم دیدگان و بینوایان بر ضد کسانی که به آنان ظلم کرده و آنان را بدبخت نموده اند، می پردازد. (1) اسلام کسانی را که بدبختی و اهانت را بپذیرند و حقوقشان از دستشان برود و سهم و بهره آنان مورد تجاوز قرار گیرد و نتیجه زحمت و کار آنها مورد استثمار قرار گیرد و بر آنها ظلم و ستم شود، به کیفر و عذاب دردناکی تهدید می کند. البته در صورتی که آنان از حقوق طبیعی خود در زندگی دست بکشند و به این ظلم و ستم تن در دهند و انقلابی به پا نکنند و فشار و تضییق و سایر علل و عوامل بدبختی را عملاً به رسمیت بشناسند. قرآن علاوه بر تهدید، اینان را «ظالمی انفسهم» - ستمگر بر خویشان - می نامد.

اما پیامبر، او می فرماید: «کسی که به خاطر حق از دست رفته خود کشته شود، شهید است.» (2) و در جای دیگر می فرماید: «وقتی مردم، ستمگری را ببینند و دست او را کوتاه

ص: 237

-
- 1- . در زمان غیبت، مانند زمان ما، مسئله حکومت مربوط به همه مسلمین است، برای این که در حکومت اسلامی، قانون گذار «خدا» است و مجری قانون - اگر پیغمبر و امام نباشد - از طرف مردم تعیین می شود، ولی رئیس حکومت در عین این که موظف به حفظ قوانین اسلامی و عدم تغییر آنها است، در اوضاع روز و مشکلات داخلی و خارجی باید «مشاوره» کند و خود مردم هم به عنوان «نظارت ملی» - امر به معروف و نهی از منکر - در کارها دخالت و نظارت خواهند داشت (برای تفصیل به تفسیر بزرگ المیزان، ج 4، ص 132 رجوع شود). از نظر اسلام اطاعت رئیس حکومت تا وقتی ضروری است که مطابق قوانین اسلامی در راه بسط عدالت اجتماعی و اقتصادی و از بین بردن ظلم و تعدی و برقراری عدل و داد کوشش کند و در غیر این صورت، اطاعت وی از گردن مسلمانان ساقط می شود... م.
 - 2- . به طور کلی اسلام به مردم اجازه داده که در راه احتیاج ضروری به نان و آب خود که کسی از آنها غصب کرده و پس نمی دهد، بجنگند. و در این راه اگر بکشند یا کشته شوند، در نزد خداوند مأجور خواهند بود. و البته این برای ایجاد آشوب و بلوا نیست، بلکه به مثابه دفاع مشروع از حق زندگی است و فقها هم در این باره به تفصیل سخن گفته اند. م.

ن سازند، بعید نیست که خداوند همه آنان را کیفر دهد».

اما در مورد جهان انسانی، باید توجه داشت که اسلام با تعصب دینی بی جا در بسیاری از موارد می جنگد: «لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ»؛ در دین اکراه و اجباری نیست. و هم چنین با تعصبات قبیله ای و ملی و نژادی نیز با کمال قدرت می جنگد زیرا: «انسان چه بخواهد و چه نخواهد، برادر انسان است» و مردم همه برادر یکدیگرند:

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا» (1)؛

ما فرزندان آدم را عزیز و گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا سوار کردیم و از پاکیزه ها به آنان رزق دادیم و آنان را بر بسیاری از آنهایی که نیکو خلق کرده ایم برتری دادیم.

اصولاً پیامبر وقتی برای مردم حرف می زند، روی سخنش با همه مردم است اعم از عرب و غیرعرب، سرخ و سفید، زرد و سیاه! و با آنان به این عنوان سخن می گوید که برادران متعاون و متکافل همدیگرند و انسان بودن و جوهر انسانیت، آنان را به همدیگر پیوند داده و هرگز مسئله ملیت ها و نژادها نمی تواند آنها را از همدیگر جدا سازد و بلکه تنها اختلافی که با همدیگر دارند و یکی را بر دیگری ترجیح می دهد، آن مقداری است که در دوستی، صلح و خیرخواهی پیش قدم باشند. پیامبر می فرماید:

مردم! خدای شما یکی است، پدر همه شما یکی است، عرب را بر غیر عرب و غیرعرب را بر سرخ و سفید و سفید را بر سرخ، فضل و برتری جز در تقوا و پرهیزکاری نیست. آگاه باشید! و حاضران به آنهایی که در این جا نیستند، برسانند!

چقدر بزرگ است پیامبر، هنگامی که تقوا و ایمان و دینداری، همه و همه را منوط به خدمت به مردم قرار داده و همه اینها وقتی مفهوم صحیح خود را از دست می دهند

ص: 238

که صاحب آن، از عمل نیک و کار سودبخش به دور باشد. و می فرماید: «با همسایه و همجوار خود خوشرفتار باش، تا مؤمن باشی» و «مردم همه عیال خداوندند، و محبوب ترین آنان در نزد خداوند، کسی است که بر عیال خدا بیشتر سود برساند» و «دین خوش رفتاری است».

مردی از محمد پرسید: کدام اسلام نیکو است؟ در پاسخ فرمود: «گرسنه ای را سیر گردانی و به آشنا و غریبه سلام کنی!» پس اسلام آن چنان که پیامبر می خواهد، براساس خدمت و احترام به مردم پابرجاست و در این امر فرقی بین مسلمان و غیرمسلمان، عرب و غیرعرب، سرخ و سیاه و آن که می شناسی یا نمی شناسی وجود ندارد و درواقع تنها صفت «انسان» بودن کافی است که تو را برای دوستی انسان و اطعام او و اقدام و پیش دستی برای سلام و درودگفتن وادارد.

و در آیه: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ...» همه بنی آدم را خداوند مکرم و محترم می دارد و مسلمانان را برتری نمی دهد.

درضمن احادیثی که ما در این فصل آوردیم، دیدیم که اسلام نیکو آن است که در مقابل همه مردم و برای همه افراد قلب و دست و روی گشاده داشته باشی و در جوار و همسایگی، رفتار خود را با آنها نیکو کنی و آنها را دوست بداری و به آنها سود برسانی!

از پیامبر اکرم خبری نقل شده که بر خواسته های بشردوستانه اسلام دلالت تام دارد و آن را در مفاهیمی چون: کار به خاطر زندگی بهتر، همدردی، همکاری، خدمت، کمک - حتی در مورد حیوانات - متبلور می کند. به موجب این خبر، پیامبر روزی به یاران خود داستان کوتاهی را چنین بیان داشت:

«روزی زن زناکاری می رفت. ناگهان دید که نفس سگی از تشنگی به شماره افتاده است. ایستاد و کفش خود را درآورد و با ریسمانی آن را به چاهی انداخت و از آب پر نمود و سگ را سیرآب ساخت و خداوند به وی پاداش داد و او را به بهشت برد!»

راستی که این ارزیابی و موقفی که پیامبر در قبال زندگی دارد و آن را تا این حد مورد تقدیر و تقدیس قرار می دهد، بسیار بزرگ است. از نظر پیامبر، خداوند پاداش زن بدکاری را، به این جهت که حیوان تشنه ای را سیراب نموده است، بهشت قرار می دهد، در صورتی که این فضل و مقام را برای آن مجاهدی که در میدان جنگ کشته شد، قائل نیست، چنان که در داستان «رفاعة بن زید» گذشت.

پیامبر این موضوع را در حدیث دیگری تحکیم می بخشد و می گوید: «زنی به خاطر گربه ای که حبسش کرده و غذایی به او نمی داد و آزادش هم نمی کرد، داخل دوزخ گردید».

اگر زن زناکاری به خاطر سیراب کردن سگی داخل بهشت می گردد و اگر زن دیگری در قبال حبس و بدرفتاری با گربه و غذا و آب ندادن یا آزاد نساختن آن به آتش کشیده می شود، مقام و وضع احتکارگران و استثمارگرانی که اموال و ثروت ملت را چپاول و غارت نموده و خون طبقات رنجبر و زحمت کش را می مکند، چگونه خواهد بود؟ و به همین ترتیب، کسانی که با تفرقه اندازی و ایجاد فساد و تضاد طبقاتی در اجتماع موجب اختلاف مردم می گردند چه عاقبتی خواهند داشت؟ و روزگار کسانی که ملت ها و توده ها را به بردگی می گیرند و آنان را مزدور خود می سازند - در حالی که آنها همه فرزندان آدم هستند و خداوند آنها را بر بیشتر مخلوقات برتری داده است - چگونه خواهد شد؟ و هم چنین وضع آن گروهی که به حق گروهی دیگر تجاوز کرده و منافع و هستی آنها را غارت نموده و سرزمین شان را مستعمره خود می سازند و خود از ثمره کوشش و دسترنج آن تیره روزان، رفعت یافته و بلندمرتبه می گردند، چگونه خواهد شد؟ در صورتی که می دانیم مردم - چنان که در قرآن آمده است - برای آن به شکل ملت ها و قبیله ها خلق شده اند که با همدیگر آشنایی پیدا کرده و همکاری کنند، نه آن که با یکدیگر دشمنی ورزند!

این، خطوط عمومی و اصلی برای همکاری و تعاون جامعه واحد بشری است که در قرآن و حدیث آمده است. حکام و زمامداران مسلمانان و نمایندگان و والیان آنان، در دو عصر به این روش با کمال دقت عمل نمودند و در دو دوران نیز به شدت تمام با آن مخالفت ورزیدند و بر ضد آن رفتار کردند.

اما روزگاری که به آن عمل نمودند: زمان خود پیامبر و دوران خلافت ابوبکر و عمر بن خطاب و سپس در حکومت امام علی بود. اما دورانی که با آن مخالفت نمودند، عصری بود که عثمان روی کار آمد و خویشان و نزدیکان اموی وی اطراف او را گرفته و مصادر امور را اشغال و غصب کردند. و سپس دوران هابی است که پس از امام علی پیش آمد و آن ایامی است که بنی امیه و بعد بنی عباس در شام و بغداد حکومت می کردند. البته به استثنای مدت کوتاهی که عمر بن عبدالعزیز - تنها شخصیت ممتاز اموی - روی کار آمد و منهای بعضی فرصت های کوتاه و ناچیزی که به شتاب می گذشتند و نمی توانستند پابرجا بمانند و کاری از پیش ببرند!

اما دوران عثمان بن عفان - که در بخش های آینده، به تفصیل درباره آن بحث خواهیم کرد - در این دوران، مقیاس های حکومت از آنچه قبلاً بر پایه آن استوار بود منحرف گردید، زیرا بنی امیه بر زمین، مال، دارایی و جان مردم مسلط گشتند و ارزاق و مایحتاج عمومی را احتکار کردند. و اینها همه از «قوم و خویش بازی» خلیفه سوم ناشی شد و او بود که به بنی امیه میدان داد و آنها امکان یافتند شکل و نظام انسانی خلافت اسلامی را تغییر داده و آن را به سیستم سلطنتی خالص اموی، مبدل سازند. و البته تفصیل این مطلب در جای خود خواهد آمد.

بعد از گذشت دورانی، در پرتویك انقلاب ملی که دارای همه گونه وسایل و عوامل و اهداف يك انقلاب اصیل بود، حکومت به دست علی بن ابی طالب رسید. (1) ولی باید

ص: 241

1- . مراد مؤلف از این انقلاب ملی، قیام مردم مسلمان بر ضد خلافت غیراسلامی، عثمان و دار و دستة بنی امیه بود که منجر به کشته شدن عثمان و سقوط حکومت غیرقانونی بنی امیه گردید و حق امام علی به دستش رسید... بحث درباره خلافت عثمان و سلطنت بنی امیه و کارشکنی های آنان بر ضد حکومت دمکراتیک امام، در مباحث آتی کتاب به تفصیل خواهد آمد. م

دید علی بن ابی طالب مسئله حکومت را چگونه ارزیابی نمود و به چه نحوی با آن رفتار کرد و عاقبت کارش به کجا انجامید؟

ص: 242

بدون مشاوره، خیری در کار نخواهد بود.

من فردی از شما هستم، سود و زیانی که برای شما باشد برای من هم هست.

با توده مردم باشید، زیرا دست خدا همراه جماعت است.

دل های مردم گنجینه حاکم است، هرگونه عدل یا جوری را که در آنها بگذارد، همان را باز خواهد یافت.

امام علی

سخنی گفت کوتاه و رسا، ساده و عمیق مانند خود حقیقت که گویی شراره ای از عقل و ندایی از روح است:

«شگفتا! آیا خلافت به رفاقت و خویشی بستگی دارد؟»

چنان که گذشت، خلافت پیش از آن که به علی بن ابی طالب برسد، در شرف تغییر شکل به نظام سلطنت اموی بود و یا همان وقت هم به سلطنت اموی تبدیل شده بود! حکام، فرمانروایان، وزیران، وزارت طلبان و وزیرترانشان یقین کرده بودند که حکومت همواره حق آنهاست و با عواملی از قبیل روابط خانوادگی، حسب و نسب، پول ها و رشوه هایی که برای تثبیت آن خرج می شود و یا مذاکرات و معاملاتی که به عمل می آید، به دست آنها می رسد. و هم چنان عادت کرده بودند که به حقوق ملت چنان نظر کنند که گویا چگونگی آن منوط به اراده والیان و زمامداران است! و هر نیک

و بدی را که اینان بخواهند، باید مطابق دلخواه شان اجرا شود! و در واقع توده های محروم و بینوا، از نظر این گروه چیزی نبودند مگر پشت های عریانی که در انتظار تازیانه اند و یا باید بارهای ایشان را حمل کنند.

و علاوه بر این، باید گفت: خلافت عثمان فرصت و امکان داد که این والیان و فرمانداران - که بیشترشان هم از بنی امیه و یا یاران و همفکران ایشان بودند - در سراسر قلمرو خلافت، برای تهیه مقدمات و نیرو به کار و کوشش پردازند تا پایه های «سلطنت اموی» را پی ریزی کنند که پول ها و رشوه ها، شب نشینی ها و معامله ها، آزادگذاشتن دست های متنفذان در جان و مال و مقدرات عمومی، خریدن سربازان جنگ جو با پول نقد و نسیه! نزدیک ساختن کسانی که امید یاری از آنها دارند و دورکردن کسانی که احتمال یاری شان را نمی دهند، بنیان آن را تحکیم بخشید.

بدین ترتیب دولتی بر این اساس - که بنی امیه آن را ساخته و پرداخته بود - به وجود می آید. بنی امیه که به شهادت تاریخ در دوران اسلام شان هم بر شیوه جاهلی خود باقی بودند و آن گاه اکثریت بزرگان به ذلت و خواری کشانده شدند، مگر کسانی که برای احتکار و استثمار و حکومت آنان میدان را باز کردند و کلید بیت المال و قدرت حکومت را در دست آنان قرار داده و ملت را هم به ضمیمه چیزهایی که تقدیم می نمودند، دودستی به آنان تقدیم داشتند تا بندگان و بردگان آنان شوند، در این جا بود که ملت نیز به دو گروه تقسیم شد: گروهی که خیرخواه همگان و هوادار پیروزی فرمانروای عادل بود که بیت المال را در اختیار احفاد بنی امیه نگذارد؛ و گروهی که از حق برگشته و در کمین نشسته و منتظر فرصت بودند تا اگر سلطنت طلبان قیام کردند، با آنها کنار بیایند و اگر به اندازه آزشان سودمند گردید، از آنها پشتیبانی کنند و گرنه، از نو وارد مذاکره و معامله شده و بهایی بیشتر بگیرند تا اعلام همکاری نمایند!

خلافت به علی بن ابی طالب واگذار شد، در حالی که اوضاع دنیا چنین بود و مردم

هم می‌بایست یکی از دوراه را انتخاب می‌کردند: یا در راه پشتیبانی از خلافت و پیروزی امام علی - که عدالت خواهی و طرفداری او از توده را می‌دانستند - به استقبال مرگ بروند و یا به شدت از سلطنت خاندان بنی امیه پشتیبانی کنند که هدفی جز بازگرداندن افتخارات دوران جاهلیت نداشتند، البته این کار راه پرخطری بود و بدبختی برای ملت به بار می‌آورد و خون‌ها ریخته می‌شد.

علی‌اقتنایی به خلافت نداشت، ولی در دوران ابوبکر و عمر، در اداره امور جامعه بیشترین همکاری را به عمل آورد و در دوران عثمان هم از نصیحت و راهنمایی وی دریغ نکرد و از این که بیعت مردم را به سوی خود جلب کردند، شکایتی نکرد⁽¹⁾ و جز برپاداشتن حق و عدالت اندیشه‌ای نداشت.

ما از تاریخ و از گفته‌های امام شواهدی داریم که نشان می‌دهد، او هرگز اهمیتی نمی‌داد که خلافت به سوی او آید و یا از وی دور شود. و حتی آن روزی هم که مردم خلافت او را می‌خواستند، او آن را نمی‌خواست و در آن هنگام که عثمان کشته شد و مردم برای بیعت با وی، به دور او جمع شدند، فرمود: «مرا رها کنید و دیگری را بطلبید و اگر به حال خودم بگذارید، مانند یکی از شما خواهم بود و شاید نسبت به کسی که برای اداره امور خویش انتخاب کنید، از همه شما شنواتر و مطیع‌تر باشم و من اگر معاون و مشاور شما باشم بهتر از آن است که حاکم باشم!»

او در آن روز خلافت را نمی‌پذیرفت و به آن راضی نمی‌شد، زیرا در امر خلافت بینش و اندیشه خاصی داشت و مردم آن را به صورت دیگری می‌خواستند. او در این مسئله با آنان نبود و آنان نیز با وی نبودند! برای آن که او آن چنان بود که خود فرمود:

ص: 245

1- . امام علی از این که حق او را پایمال کردند (و در واقع حق توده نیز ضایع گردید) سخت آزرده خاطر بود و در خطبه «شقشقیه» که در نهج البلاغه هم آمده، گله مندی شدید خود را اظهار داشته است، ولی در عین حال، به خاطر مصالح اسلام، با کسانی که روی کار آمدند، به مخالفت علنی نپرداخت و حتی به خاطر مصالح عالی‌ه اسلامی، پس از مدتی با آنها بیعت کرد تا اساس اسلام، این جنبش آزادی بخش جهانی، استوار گردد. م

«در روزگاری ناسازگار و دورانی دشوار، نیکوکار را بدکار می شمارند و ستمگر هم چنان بر تجاوز و طغیان خود می افزاید» و برای آن که: «افق ها پوشیده از ابرهای تیره است و راه از بیراهه تشخیص داده نمی شود و مردم به کارهای مشکوک مشغولند و در شهوات و لذات گام برمی دارند، گوش دارند ولی کر هستند، سخن می گویند ولی لال و گنگ اند، چشم دارند ولی کورند، نه در پیکار، آزاد مردان راستگو هستند و نه در سختی ها، برادران مورد اعتماد!» و برای آن که او می دانست اگر به آنان پاسخ مثبت دهد و خلافت را بپذیرد و آن کس را که خود می داند به روی کار آورد و یا به گله های گله مندان و گفته های فرصت طلبان گوش ندهد، آن را تحمل نخواهند کرد.

چنین است حقیقت وضعی که امام علی، در آن مدت کوتاهی که بعد از کشته شدن عثمان و قبل از خلافت وی پیش آمد، با آن رویه رو بود. مردم با او بیعت می کردند و اصرار می ورزیدند و او در قبول بیعت مردد بود، چون بزرگان متنفذان بر آن اصول خیر و راه نیکی که او می خواست، استوار نبودند.

ولی در این میان، چیزی که علی بن ابی طالب را وادار به قبول بیعت آنان کرد این بود که امام می دید عدالت اجتماعی در خطر است. نیرومندان، ضعیفان و بینوایان را غارت می کردند و دست های متنفذان و فرمانداران در جان و مال مردم آزاد گذاشته شده بود و اشراف و ثروتمندان برای گرفتن زمین، احتکار ثروت ها، و بلعیدن مردم، دست به دست هم داده بودند و با این وضع، چگونه و تا کی او خود را از مرکز فرماندهی و رهبری دور کند؟ در حالی که کارها پس از اندک مدتی، بنا به تعبیر پیامبر - به طور کامل در دست «چند جوانک قریشی»⁽¹⁾ قرار می گرفت. و این گروه اندک و ناچیز، جماعت و توده مردم را به ذلت و خواری کشانده بودند، در صورتی که در نظر علی، دست خدا با توده مردم است: «با توده مردم باشید که دست خداوند همراه

ص: 246

جماعت است» و بنابراین، قبول بیعت و خلافت، برای او واجب و ضروری می نمود، اگرچه پیش آمدهای ناگوار در کمین بود که تحمل آنها بر هر نیکوکاری سخت دشوار است: «در دورانی دشوار که نیکوکار را تبهکار می شمارند»!

علی می فرماید: «تأسف و ناراحتی من از این است که زمام امور این مردم را بی خردان و بدکاران در دست بگیرند و آن گاه مال خدا را بین خودشان دست به دست بگردانند و بندگان خدا را غلامان و نیکان را دشمنان و بدکرداران را یاورانشان قرار دهند»!

روح علی از هرگونه انزواطلبی و گوشه نشینی که نتیجه آن به سود ملت نبود، بیزار بود. در واقع انسانی که بتواند به مردم خدمت کند، ولی گوشه نشینی اختیار کند، شخصیت خود را انکار کرده، و ارزش وجودی خود را در جامعه از بین برده است، چرا که جامعه از افراد و اعضای خود، همواره خواستار همکاری و همفکری در راه خیر و نیکی است.

... سرانجام علی پیشوای مردم شد، ولی برای آن که حکومت علی و روش او را در مسائل اقتصادی - مالی و سیاسی - اجتماعی درک کنیم، باید آنها را به اصل واحدی که ویژه مکتب اوست برگردانیم و آن، اسلوب او در ارزیابی مسئله حکومت، از نظر مبدأ، نتیجه، اساس و هدف است.

حکومت از نظر علی بن ابی طالب حقی نبود که خداوند آن را به یکی از افراد بشر ببخشد و تا روزی که او و نزدیکان و متنفذان بخواهند، هم چنان در آن مقام باقی بماند، همان طور که بعدها در دوران سلطنت بنی امیه و بنی عباس چنین شد و چنان که در تاریخ اروپا هم در قرون وسطی چنین بود. در آن دوران، رئیس حکومت یا فرمانروا را «سایه خدا بر زمین»! معرفی کردند و گفتند که اراده و فرمان او، اراده و فرمان خالق آسمان است و چون و چرایی به آن راه ندارد!... بلکه حکومت در نظر

ص: 247

علی، حق توده مردم است، هرکسی را که بخواهند، می توانند به خاطر نیکی، انتخاب کنند و آن که را که بخواهند، می توانند به کیفری بد، از کار برکنار سازند. علی می گوید:

«اگر تو را به ولایت انتخاب کردند و همه در آن اتفاق نمودند، به کار آنها رسیدگی کن و اگر اختلاف کردند، آنان را به حال خود بگذار» و باز می فرماید: «بنگرید! اگر حق ندیدید، نپذیرید؛ و اگر حق را شناختید یاری کنید. حق است و باطل، و هر یک هواداری دارد.

اما قدرت و نفوذ حاکم، از اجرای آن سلسله قوانین اجتماعی نیرو می گیرد که سودمندتر و بهتر باشند. علی در خطبه بیعت می گوید: «مردم! من فردی از شما هستم، سود یا زیان شما، سود و زیان من هم هست و حق را هیچ چیزی نمی تواند از بین ببرد» و در خطبه دیگر می فرماید: «مردم! به خدا سوگند من شما را به طاعتی ترغیب نمی کنم مگر آن که نخست خود به آن عمل کنم و شما را از هیچ زشتی و گناهی نهی نمی کنم، مگر آن که پیش از شما از آن پرهیز و دوری نمایم».

بنابراین، حاکم نه به خاطر حاکم بودن، بلکه به خاطر عدالت و اجرای احکام و قوانین اجتماعی نیک و مفید، باید مورد اطاعت باشد.

حکومت از نظر علی بن ابی طالب دری نیست که حاکم آن را بر روی ثروت ها و بیت المال بگشاید و به حد اشباع از آن بردارد و سپس آن را میان قوم و خویش ها، نزدیکان، برادران و یاران تقسیم نماید، بلکه حکومت دری است که حاکم آن را برای برپایی عدالت میان مردم می گشاید که مساوات را در نهایی ترین شکل ممکن در بین مردم برپا دارد، هرکسی را به اندازه کوشش و کارش پاداش دهد و تا آن جا که امکان دارد از احتکار و استثمار جلوگیری بنماید و همیشه و در همه حال، حق و عدالت را در نظر داشته باشد، اگرچه این امر به کشته شدن حاکم به دست تبهکاران منتهی گردد...

حاکم باید دل ها و خردها را به نیکی سوق دهد و باید این نیکی در اخلاق و راه و روش او، اصول و قواعد ثابتی داشته باشد.

علی پس از تصدی خلافت، به یکی از کارکنانش چنین نوشت: «اما بعد! بهره‌تو از حکومت، مالی نباشد که استفاده کنی و خشمی نباشد که آن را - با انتقام گرفتن - فرو نشانی، بلکه باید نصیب تو، از بین بردن باطل و زنده نمودن حق باشد».

حکومت از نظر علی، گرفتن داد توده از گروه ستمگر و تجاوزکار است، زیرا «دست خداوند باجماعت است». حکومت با دوستی و رفاقت، خویشی و نزدیکی پابرجا نمی‌شود، و علی از این منطلق، در فهم خلافت تعجب می‌کند و سخنی کوتاه، رسا، ساده و عمیق - مانند خود حقیقت - می‌گوید که گویی جرقه‌ی عقل و ندای روح است: «شگفتا! آیا خلافت و حکومت به رفاقت و قرابت بستگی دارد؟» (1)

حکومت در نظر علی بن ابی طالب بر پایه‌ی حسب و نسب نبود که بر پایه‌ی آن افتخاراتی برپا شود و شرافت قدیمی خاندانی هم نبود که براساس آن تاج و تخت‌هایی به دست آید و وسیله‌ی ای برای برده ساختن مردم بشود، زیرا: «هیچ حسبی مانند تواضع و فروتنی و هیچ شرفی چون علم و دانش نیست» و «گذشت و بخشش، از خویشاوندی مهربان تر است»!

حکومت از نظر امام، به زور و غلبه‌ی مادی هم بستگی ندارد که توده‌ها را با شمشیر و آتش و گرفتن مال و نان و ریختن خون، مطیع و فرمانبردار کنند و غلبه‌ی معنوی هم آن نیست که توده‌ها از بیم یا امید، از ترس یا آرزویی، به امر حاکم گردن نهند. او خود، امام و پیشوایی است که خدایش را به خاطر پاداش و یا از ترس عذابش عبادت نمی‌کند، بلکه از این رو، او را می‌پرستند که سزاوار پرستش است. حکومت از نظر وی آن است که وجدان فردی و اجتماعی و انسانی را مورد توجه قرار داده و به رعایت خیر و صلاح متوجه سازد و سپس جامعه و مردم را ناظر اعمال خود بداند که کارها را ببینند و داوری کنند و به نفع یا به ضرر کارهای وی رأی دهند و اعمال او را تصویب و

ص: 249

1- «واعجباه! اتکون الخلافة بالصحابة والقرابة»!

حکومت آن نیست که حاکم پس از آن که بر مسند قدرت نشست و استقرار یافت، استبداد رأی و خودکامگی پیشه کند، بلکه شوری و مشورت عادلانه ترین حکومت هاست. و مردم کاملاً حق دارند از حاکم بخواهند که: «هیچ رازی را از آنها پنهان نکند و هیچ کاری را بدون اطلاع مردم انجام ندهد» مگر آن که پنهان داشتن آن کار و آن راز، تا مدتی خود بالذات به مصلحت همگان باشد.

هم چنین مردم کاملاً حق دارند که در جریان منافع و مضار خود قرار بگیرند و بر حاکم نیز کاملاً واجب و لازم است که از همه آراء و افکار استقبال کند، چون شاید در آن آراء و افکار، چیزی باشد که به ذهن او نیامده و وجدانش از آن آگاه نشده و یا علمش به آن نرسیده است. علی می گوید: «هرکس که به همه آراء توجه کند، موارد اشتباه را درمی یابد». و هرکسی که موارد اشتباه را بشناسد، امکان می یابد که به صلاح و صواب راه یابد. پس توجه به افکار و نظریات توده مردم ضرورتی است که حاکم در امر حکومتش از آن بهره مند می شود و توده مردم هم در معنای حکومت، از آن استفاده می کنند و به این ترتیب، کارها به نحوی پیش می رود که پس از انجام، پشیمانی به وجود نیاید. علی چنان این حقایق را توضیح می دهد که قابل هیچ گونه تأویل و تفسیر نیست، وقتی که می گوید: «بدون مشورت، خیری در کارها نخواهد بود».

و از خصوصیات حاکم آن نیست که کارهای او در پرده ای از ابهام باشد و یا برای انجام امری، دور از چشم مردم اقدام کند. از این جاست که علی به مردم توجه می کند تا آنها را به این حق از حقوق شان آگاه سازد: «از پرتو چراغ روشن و آشکاری، کسب نور کنید!»

خلافت در مکتب علی بن ابی طالب دوری از مردم، روگردانی از ملت و نزدیکی به خودخواهی و عدم توجه به اوضاع عمومی و نیازمندی های افراد و اجتماعات

نیست؛ بلکه خلافت وسیله ای است برای نزدیکی حاکم به مردم، و مهر ورزیدن به توده و تواضع وی بر همگان و سپس توجه کامل به وضع آنها تا دیگر جای هیچ بهانه و عذری باقی نماند.

و اگر مردم به دلیل عدم انجام یکی از این امور، بر حاکم خشمناک شوند، باید تبعات آن را بپذیرد، چنان که مردم هم بار حکومت او را بردوش می کشند، برای آن که موقف و وضع آنان نسبت به حاکم، باید نمودار و صورتی از وضع و موقف حاکم نسبت به آنان باشد. علی در این باره می فرماید: «دل های مردم گنجینه حاکم است، هرگونه عدل یا ظلمی را که در آنها بنماید، همان را باز خواهد یافت!»

حکومت در مذهب علی بن ابی طالب بر پایه تعصب استوار نبود، زیرا تعصب زشت و مذموم است، مگر آن که برای: «خصلت های نیکو و اتخاذ خیر و فضیلت و دوری از ظلم و ستم و داد مردم و جلوگیری از فساد در روی زمین» باشد.

حکومت در هر حال، در مذهب علی برای کسانی نیست که درباره آنان می گوید:

«اگر بر شما حکومت کنند، مانند قیصر و کسری در میان شما رفتار خواهند کرد» و کسانی که: «از اهل مکر و حيله، نیرنگ و فریب» و «صاحبان ظلم و ستم» و «رشوه خواران» بوده و در دوران حکومتشان «طعام و غذا را به آنها که سیر هستند می دهند».

به خاطر اینها بود که علی خلافت را نپذیرفت مگر در زمانی که عزم قاطع در برپایی حق و نابودی باطل داشت. در غیر این صورت، زندگی را بدرودگفتن، در نظر امام بهتر از ادامه حیات بود.

به همین دلایل، به مردم هشدار می دهد تا از هیئت حاکمه خود حساب پس گرفته و بر کارهای آنها نظارت کنند و حاکمی را که خدمت گزار نباشد، نپذیرند و هر وقت که لازم شد، خشم یا رضایت خود را آشکار سازند و از این جاست که به آنها می فرماید:

«آیا به خشم نمی آید و انتقام نمی گیرید که ابلهان بر شما حکومت کنند؟... پس همگی

به ذلت و خواری خواهید افتاد و به نابودی محکوم خواهید شد و بهره شما زیان کاری و بدبختی خواهد بود».

امام حد خشم و نفرت از ظلم و ستم را با اظهار رضامندی از عدل و داد برابر قرار داده و در سخنی حکیمانه می گوید: «مردم به دور خشم و خشنودی می گردند. هرکس که به کاری خشنود گردد به آن روی می آورد و آن کس که خشم و نفرت اظهار نماید، از آن روی برمی گرداند!»

او به خاطر اینها و غیر اینها بود که کسی را برای بعد از خود، به خلافت سفارش نکرد، برای آن که این امر، فقط باید منوط به نظر توده باشد. و آن گاه که مردم پیش وی آمده و از او خواستند فرزندش «حسن» را جانشین خود سازد، آن را نپذیرفت و سخنی گفت که عالی ترین مرتبه صفات يك حاکم را نشان می دهد، چنان که آخرین اعتراف صریح به آزادی های عمومی، و حقوق مردم را در انتخاب راه کارشان - آن طور که خود می دانند و می خواهند - می رساند: «من نه به شما دستور می دهم و نه شما را منع می کنم، شما خود بهتر می دانید.» (1)

ص: 252

1- . این مطلب از نظر شیعه، صحیح نیست. چنان که خود مؤلف در جایی از همین کتاب، اعتراف می کند که پیامبر اسلام علی بن ابی طالب را به عنوان خلیفه خود تعیین فرمود... و علاوه بر حدیث غدیر خم در مورد امام علی که مؤلف به آن استناد کرده درباره امامان دیگر علاوه بر حدیث ثقلین که شیعه و سنی آن را نقل کرده اند، از طرق خود اهل سنت نیز نقل شده که پیامبر فرمود: «جانشینان من دوازده نفرند: به شماره نقباء بنی اسرائیل و همه آنها از قریش هستند» و این روایت در کتاب های: «ینایع الموده»، ص 18 و 373 و صحیح بخاری کتاب احکام باب 15 و صحیح مسلم جلد 6 ص 2 و البداية والنهاية، ج 6 ص 245 و مسند احمد ج 1 ص 398 و ج 5 صص 86 و 89 و 90 و 92 و غیره نقل شده است. و به طور کلی باید گفت که مسئله امامت، با تعیین خداوند حل و فصل شده و البته در زمان غیبت امام، موضوع همان طور خواهد بود که مؤلف گفته است. جمله ای که مؤلف در این جا نقل کرده و به حضرت علی علیه السلام نسبت داده، بیشتر از طریق اهل سنت نقل شده است (مروج الذهب مسعودی، ج 2، ص 291). و در هر صورت از نظر شیعه، امام حسن علیه السلام، به حکم خداوند، از

اگر مردم نمی خواهند، چرا او به خلیفه و جانشین شدن فرزندش امر کند؟ و اگر مردم او را چنان یافته اند که به او رضایت دارند، چرا آنان را از آن کار بازدارد؟ مگر آنان - در هر دو صورت - به وضع و نیاز و مسائل اجتماعی خود آگاه تر نیستند؟ مگر فقط خود آنان نیستند که حق تعیین سرنوشت خود را دارند؟

می گویم: این، همان هدف نهایی است که احترام به آزادی توده و آزادی تعیین سرنوشت از طرف خود مردم به آن منتهی می شود. و علی در احترام به آزادی های مردم به آن جا رسید که حتی به آنها در نزدیکی و یا دوری از خود او آزادی داد. و البته این پس از آن بود که اکثریت توده مردم با او بیعت کردند و کناره گیری گروهی از وی، به مثابه انکار حق توده در انتخاب حاکم به شمار آمد و مطرود شناخته شد.

او از هر چیزی که از راه زور و اعمال نفوذ اکراه و اجبار به دست آید، بیزار است و شیوه برخورد او با گروهی که با وی بیعت نکردند از همین تفکر حاصل شده بود. او به حیرت و سرگردانی نیفتاد و راه خود را گم نکرد. او کسی را مجبور نساخت ولی در همان وقت، از آنچه به اراده توده مردم ضرر می زد غافل نماند. او به آنها اجازه داد به رأی و نظر خود باشند ولی به نام حق حاکمیت ملت در کار مردم هم دخالت نکنند - و این در واقع اعتراف به حق افراد و جماعت، در يك چهارچوب بود. تفصیل ماجرا از این قرار است که: «سعدبن ابی وقاص» که یکی از اعضای شورا بود(1) از بیعت با امام سرباز زد و علی او را پس از آن که به وی اطمینان داد که از طرف او بیمی نخواهد بود، به حال خود وا گذاشت.

ص: 253

1- . عمر بن خطاب در بستر مرگ، شش نفر را انتخاب کرد که پس از مشورت با یکدیگر خلیفه پس از وی را انتخاب کنند! یکی از آن شش تن، سعد بن ابی وقاص بود! این شش نفر را «اصحاب شورا» می نامند. م

«عبدالله بن عمر» نیز از این گروه بود. او از بیعت خودداری کرد. علی از او ضامن خواست که فتنه و آشوبی به پا نکند، ولی او به این امر نیز حاضر نشد. علی به او فرمود:

من تو را می شناسم، از زمان طفولیت نیز بد اخلاق بوده ای! و سپس فرمود: او را به حال خود بگذارید، من خود کفیل او هستم. گروه دیگری نیز از بیعت امتناع ورزیدند، علی آنان را نیز به حال خود وا گذاشت، به شرط آن که از فتنه و آشوب برکنار باشند و به اراده و خواست اکثریت توده، لطمه ای وارد نسازند. گروهی از انقلابیون خواستند کسانی را که بیعت نکرده بودند، با زور و قهر وادار به بیعت کنند، ولی علی آنان را به شدت منع نمود. اصل کلی و قاعده عمومی علی در مسئله بیعت وابسته و مستند به حقیقتی است که آن را دیده و با این تعبیر بیان می کند:

«هرکس به اختیار خود بیعت کند، از او می پذیریم و آن کس که خودداری نماید، به حال خود وامی گذارم». پس در حکومت علی، آزادی افراد تضمین شده است، مگر آن که به آزادی جماعت و توده، صدمه و ضربه ای وارد سازد. و از این جا بود که او در میان کسانی که با او بیعت نکردند، این آزادی را به «زبیر بن عوام» و «طلحة بن عبیدالله» و «معاویة ابی سفیان» نداد، ولی برای «سعد بن ابی وقاص» و «عبدالله بن عمر» و دیگران اجازه داد که از آن استفاده کنند.

آن سه نفر آرزو داشتند به حکومت برسند، زیرا حکومت برای آنان ثروت و مجد و قدرت به بار می آورد، و از این جا بود که آنان - اگر امروز هم نمی شد - فردا برضد خلیفه جدید شورش می کردند. و از همین جا بود که آنان در ایجاد فتنه و اختلاف و غارت آنچه که همه مردم در آن برابری، تعمد داشتند و البته آنها، هر سه، از نظر ثروت و لشکر نیز امکانات و نیروی داشتند که وسایل آشوب را بر آنان فراهم تر می ساخت. به همین علت علی آنان را به حال خودشان وانگذاشت. و در آینده در مبحث: «توطئه بزرگ بر ضد امام» درستی نظریه امام درباره آنها را به خوبی روشن خواهیم ساخت.

بدین ترتیب، حکومت از آن توده مردم است و بر بیعت نیز اکراه و اجباری نیست، مگر آن که مصلحت توده و جامعه - نه مصلحت حاکم - خواستار این اکراه باشد. و این بالاترین مفاهیم پیوند و رابطه حاکم با محکوم، در مسئله آزادی بیان و عمل است. و با این وضع، بسیار طبیعی بود که علی بن ابی طالب فرمانداران و کارمندان خود را نیز روی این اصول با مردم مرتبط سازد، چنان که با خود چنین کرده بود و او بر آنان نظارت شدید و کامل داشت و چنان که در جای خود خواهیم دید، در هر چیزی که مربوط به رعایت حقوق همگان بود، بر آنان سخت می گرفت و در این راه گامی ارزنده برداشته که با قانون کلی او در حقوق و وظایف انطباق دارد، چنان که با پیشروترین قوانین ملل معاصر، تطبیق می کند و آن این بود که او از خود ملت، ناظر و مراقبی به وجود آورده بود که مافوق حاکم بود و نشان دهنده روش حاکم در حکومت بود.

علی در آن هنگام که کسی را به فرمانداری ایالتی از ایالات، یا شهری از شهرها می فرستاد، برنامه و پیمان نامه ای به او می داد تا برای مردم بخواند. اگر مردم پس از خواندن، آن را می پذیرفتند، این برنامه و عهدنامه، پیمانی بین آنها و فرماندار بود و هرگز مجاز نبودند که از آن منحرف شوند و حاکم هم هیچ وقت حق نداشت مواد آن را برطبق میل خود تفسیر و تأویل کند - و به مقدار کم یا زیاد - با آن مخالفت نماید و اگر از آن انحرافی می یافت، علی کیفری را بر او لازم می شمرد و بلافاصله هم آن را درباره او به مورد اجرا می گذاشت.

بنده دیگری مباش! خداوند تو را آزاد قرار داده است.

به تو اجازه دادم که در کار خود آن طور باشی که درك نموده ای.

در هیچ شرایطی نباید مجبور باشید.

آن دو در خلافت با من بیعت نمودند و اگر خودداری می کردند آنها را مجبور نمی ساختم، همان طور که دیگران را مجبور نکردم.

امام علی

این ایمان اصیل و عمیق به آزادی، پایه و اساس برنامه های علی در حکومت و سیاست و مدیریت است. علی با الهام گرفتن از آن، امر و نهی، جنگ و صلح، عزل و نصب، آمیزش با مردم رفتار با فرزندان خود و پرستش خدای خویش را انجام داده است. اما نظری نسبت به آزادی، از نظریه کلی وی درباره جهان هستی و اجتماع - اجتماعی که قطب این وجود پیشرو به سوی خیر برتر و زندگی بهتر است - نیرو گرفته و سیراب گشته است.

اما مفاهیم و معانی آزادی، ناشی از روابط و علائقی است که فرزندان جامعه، به آن مقدار که از وجدان ها و ضمائر افراد می جوشد، با آن پیوند و ارتباط می یابند. این

مفاهیم این جا و آن جا ارکان و پایه هایی دارند که مقیاس های آزادی بر آنها استوار است. اندیشه و آزمایش و هم چنین علی بن ابی طالب، آن را این چنین تقریر و بیان داشته اند.

اما علائق و پیوندهایی که افراد يك جامعه را به هم مرتبط می سازند، دو صفت و حالت فردی و اجتماعی دارند و امام سیاست و حکومت و مدیریت خود را وقف اصلاح آنها نمود تا زندگی سعادت مندانه را برای مردم به وجود آورد و به آنان فرصت دهد در میدان آزادی، به بهترین و زیباترین اشکال و مفاهیم آن، دست یابند و آن را در افق وسیع انسانی گسترش دهند.

نخستین گامی که علی بن ابی طالب در این زمینه برداشت، آن بود که مسئولیت و وظیفه خود را در تأیید و تثبیت آنچه حق و درست است و در هم کوبیدن هر چه باطل و خطا است، اعلام دارد تا بدین وسیله مردم را از هرگونه اقدام یا اندیشه خطایی بازدارد که ممکن است محرك آنان در ارتکاب گناه فردی و اجتماعی گردد، زیرا ممکن است آنان به خاطر دوستی و توصیه و خویشاوندی و یا خدمتی که انجام داده اند، به بخشش آن گناه امیدوار باشند و در نتیجه، کار و اندیشه آنان به ضرر جامعه و توده تمام شود!

او سپس برای تقریر این مسئولیت، پیش از خلافت و بعد از آن، نمونه های محکمی از گفتار و کردار خود را به دست می دهد. و به مردم روش مثبتی بر اساس توجه به نیکی و تحکیم عوامل خیر نشان می دهد. و هم چنین روش دیگری را نشان می دهد که دارای جنبه منفی است و بر پایه شدت و سخت گیری در برپاداشتن حدود، نسبت به بیگانه و خودی، دور و نزدیک، دوست و دشمن استوار می گردد.

امام به دانش و آگاهی مردم نسبت به خودش اطمینان داشت و می دانست که آنان از زهد و پاک دامنی و پای بندی وی به اصولی که بالاتر از زهد و پاکدامنی هم هست، اطلاع دارند و البته این برنامه ناشی از توجه امام به دوری جستن از امور مادی و

نفسانی بود، مگر در مواردی که بقای نفس و ادامهٔ حیات - آن هم به خاطر اقامهٔ حق - به آن بستگی داشت.

و هم چنین ناشی از توجه کامل امام به حال بینوایان و درماندگان بود که با احساس انسانی و وجدانی بیدار می خواست در راه رفع ستم از آنان بکوشد و هرگونه احتیاج و نیازمندی آنان را به عنوان حقی مشروع و مسلم، نه از باب بخشش و احسان، برطرف سازد. علاوه بر این، امام به نفس خویش نیز مطمئن بود و از همین استواری وجدان و درون بود که هرگز حاضر نشد غسل زلال را طعام خود قرار دهد در حالی که در میان مردم کسانی بودند که با یک گرده نان جوین آشنایی نداشتند. او حاضر نشد که راه را با پوشیدن جامه ابریشمی طی کند، در صورتی که در بین مردم افرادی بودند که امید لباس کهنه و وصله دار را هم نداشتند و حاضر نشد فقط به این دلخوش کند که به او «پیشوای مسلمانان» بگویند، ولی در سختی های روزگار با آنان شریک نباشد.

علی خود را از آلودگی های حاکمان زمان خود، از قبیل زنجیرهای افتخار به حسب و نسب آزاد ساخت. او خود را از طمع در ملک و مال و جاه و کبر و برتری جوئی آزاد کرد. او خود را از هرگونه عرف و عادتى که در چهارچوب عقل سلیم و نیاز اجتماعی و شور و شوق نیک انسانی دور می کند، آزاد نمود. او هم چنان از برتری دادن خویشان و دوستان خود در اموال عمومی و از کینه ورزی نسبت به دشمنانش و یا انتقام گرفتن از بدخواهانش، خود را آزاد ساخت. او وجدان خود را از دعوت به هر کاری که از صلاح بودن آن اطمینان نداشت و یا گفتاری که آن را نمی پسندید، آزاد نمود. و بدین ترتیب او وجدان بزرگ و روح عظمت بود.

علی آن گاه جسم و تن خود را از شهوت خوردنی و نوشیدنی و پوشیدنی و مسکن آزاد کرد و از آنها به مقداری اکتفا کرد که از ضروریات بدیهی و حتمی زندگی بود. و البته او بهای این ضروریات زندگی را نیز از بیت المال عمومی برداشت نمی کرد، در حالی که لاقبل به اندازه بهره و سهم فرمانداران و والیان خود، از آن سهم و نصیب

قانونی داشت. روایت های معتبری به ما می گویند او گاهی شمشیر و زره و لوازم خانه خود را فروخت تا از بهای آنها چیزی برای خود و فرزندانش تهیه نماید. در حالی که به کارگزاران و فرمانداران خود حقوق مکفی می داد که مجبور به پذیرفتن رشوه - که منجر به پایمال شدن حق و سازش و کنار آمدن با باطل می گردد - نشوند!

امام علی خود را از همه این قید و بندها آزاد ساخت، تا بتواند از هرگونه مانعی که بین او و عدالت بر دوست و دشمن جدایی می افکند، خود را نجات بخشد. او این وضع را خود در يك جمله خلاصه می کند: «هرکس که شهوات نفسانی را ترك گوید، آزاد گردد».

اما تقوا و پرهیزکاری او، تقوای آزادگان بود که ایمان می آورند و با الهام از این ایمان، کار می کنند بدون آن که تظاهر و ریایی در بین باشد و به خاطر ترس از عقاب و طمع ثواب و پاداش آن را انجام نمی دهند.

اما تضمین آزادی برای مردم، در درجه اول مربوط و بسته به کار است. امام تن کارگر را در روی زمین به مثابه قلب پاك در بهشت می داند و درباره پاکان می گوید:

«دل های آنان در بهشت و بدنهایشان در کار است» و سود کار بسته به آن است که مزد و پاداش کارگر، در کاری که انجام می دهد، داده شود و بیان آن به تفصیل خواهد آمد.

او به خاطر بزرگداشت مقام آزادی و کار آزاد، مقرر می دارد: هیچ کارگری را به کاری مجبور نسازند، زیرا کاری که توأم با رضایت و میل عمیق درونی نباشد، توهین به آزادی و به خود کار است. می گوید: «من صحیح نمی دانم کسی را به کاری وادارم که آن را دوست ندارد». او برای ترغیب و تشویق به کاری که برای همگان سودمند باشد و به خاطر حفظ آزادی فردی - هر دو در زمان واحد - به این اکتفا می کند که نتیجه کار را فقط حق کارگر قرار دهد، و کسی را که بدون مجوز قانونی او را به کار مجبور ساخته است، از آن محروم سازد: «نهر آب، از آن کسی است که در آن کار کرده، نه مال کسی که او را مجبور به کار ساخته است».

در این جا، ناگزیر باید به مسئله ای باید اشاره کرد که در زمینه این بحث اهمیت دارد: اگر انسان کلمه آزادی را در آن دوره ارزیابی کند، مدلول و مفهوم وسیع و عمومی آن را، جز در راه و روش امام علی نخواهد یافت. کلمه «آزادی» و همه مشتقات آن در عصر امام مدلول و مفهومی جز در معارضه با برده و برده داری نداشت. پس، آزادی ضدبردگی است و آزاد، ضدبرده یا بنده است.

اگر ما در مدلول صحیح گفتار مشهور «عمر بن خطاب» نظر کنیم که می گوید:

«مردم را کی به بردگی گرفتید، در حالی که مادران شان آنان را آزاد زاده اند» خواهیم دید که شکل و وضع این عبارت و موقعیتی که در آن گفته شده و انگیزه هایی که عمر بن خطاب را وادار کرده آن را بگوید، همگی دلالت دارند که مراد عمر از کلمه «آزادگان» بردگانی نبود که خرید و فروش می شدند.

اما کلمه «آزادگانی» که هواداران حق، آن را در گفتار آزاد و کار آزاد می جویند، غیر از آن آزادگانی است که «عمر بن خطاب» آن را در این جمله خود آورده است. دلیل دیگری بر این می افزاییم و آن این که: عمر با این گفتار خود، متوجه کسانی شده که مردم را به بندگی می کشانند و به آنها دستور می دهد کسانی را که مادران شان آنها را آزاد زاده اند، به بردگی نگیرند. ولی عمر با این گفتار خود، متوجه خود بردگان نشده تا به آنان دستور دهد که برضد آنهایی که آنان را به بردگی گرفته و خرید و فروش می کنند، قیام کنند. بنابراین، مسئله در گفتار عمر، به اراده و تصمیم اربابان مربوط بوده و پند و اندرزی است که تنها متوجه آنان است و بهتر آن است که مردم بیچاره را به بردگی نکشانند!

اما در نزد علی بن ابی طالب، مسئله از این قرار نیست و مفهوم آزادی وسیع تر و عمومی تر است. ما برای اثبات این ادعا، نخست با يك گفتار و نص صریح خود او استدلال می کنیم و سپس به آنچه خود ما از قانون و دستور کلی او به دست می آوریم -

و آن را به شکل های گوناگون، در بسیاری از گفتارها و پیمان ها و وصیت هایش می بینیم - استشهد می نمایم. در برابر گفتار عمر که ما به آن اشاره کردیم، علی صریحاً می فرماید: «بنده دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است». ببینید که علی با این گفتار خود، چگونه به انسان اعتماد به نفس می بخشد و به او توجه می دهد که معنا و روح آزادی را درك و احساس نماید، و برای این منظور در دل و جان او، چیزی را القا می کند که او را بر يك اصل از اصول وجودش آگاه کرده، آن را بیدار سازد. و آن این که:

طبیعت جهان هستی، او را آزاد قرار داده و سرکشی و اطاعت و کار و گفتار او نیز باید براساس این حق طبیعی باشد. و بدین وسیله در دل او تخم انقلاب را می پاشد، انقلاب بر ضد هر چیزی که می تواند حق آزادبودن را از او سلب کند.

و خواننده هرگز گمان نکند که بین گفتار «عمر بن خطاب» و «علی بن ابی طالب» فرقی وجود ندارد! عمر بن خطاب متوجه اربابان می شود و از آنها می خواهد هیچ فردی را به بندگی نگیرند و سخن علی بن ابی طالب متوجه همه توده مردم گشته و به آنان آگاهی می دهد که همه شان آزادند و آزادی موهبتی است که در دست اراده خود انسان قرار دارد. بلکه به نظر ما فرق این دو گفتار بسیار وسیع و بزرگ است؛ و فرقی که شامل اصول می گردد نه فروع! و به عمق نظر و دید امام علی، نسبت به مفهوم آزادی اشاره می کند، و در واقع، آزادی در این سخن آشکار او، ناشی از اصول طبیعی آن است، ناشی از مردمی که فقط خود آنان حق دارند راه و روش خود را انتخاب کنند و سرنوشت خود را تعیین نمایند و دلیل شان هم آن است که آنان واقعاً و قانوناً آزاد هستند و کسی در این امر حقی ندارد و نمی تواند که این آزادی را از آنان سلب کند و یا آن را به اصطلاح به آنان ببخشد و عطا بفرماید!

از عمق این نظریه علوی درباره آزادی است که علی با این گفتار خود ثابت می کند آزادی يك عمل وجدانی محض بوده و از ارکان خصوصی زندگی است که خود راه و روش و معانی را ترسیم می کند و نمی توان او را بر این مجبور ساخت، زیرا این يك

چیز اکتسابی خارجی نیست، بلکه ناشی از ذات است. و اگر آزادی این چنین باشد، طبعاً کسی حق ندارد به زور و جبر، آن را از دیگری سلب نماید، زیرا هر اعمال فشاری مغایر با مفهوم ذاتی آزادی است.

بنابراین میان سخنان عمر و علی تفاوتی اساسی وجود دارد: در آن جا - در نظر عمر - آزادی و آزادگانی وجود دارند که قضیه آنان به اراده کسانی مربوط است که می‌خرند و می‌فروشند! و در واقع آزادی، آزادی بی‌ثباتی است و آزادگان، آزادگان سرگردان و بلا تکلیفی هستند. آزادی، آزادی ظاهری و ساختگی است که حدود و معانی آن، از سرچشمه طبیعی خود نمی‌جوشد، بلکه راه و روش آن از خارج ذات و وجدان ترسیم می‌شود، و آزادگان، آزادگانی هستند که از وجدان‌های خود رانده شده و به پیمان‌ها و حوادث وابسته گشته‌اند.

و در این جا - در نظر علی - آزادی و آزادگی، به خود طبیعت و حقیقت انسانیت مربوط است و آن از نظر اصول و سرچشمه‌ها، طبیعت آزاد و مستقلی است و بدین ترتیب آزادی مطلق بوده و حدود آن، رد یا پذیرفتن، در چهارچوب زندگی داخلی و وجدان است و آزادگان اختیار دارند چیزی را از روی رضایت و به خاطر مثبت یا منفی بودن بپذیرند و یا رد کنند. آزادی به این مفهومی که علی می‌خواهد، همان است که انقلاب‌ها را به وجود آورده و تمدن‌هایی را ایجاد می‌کند و پیوندهای مردم را بر پایه‌های تعاون نیکوکارانه برپا می‌دارد و افراد و جماعات را - با آنچه که آنان را به نیکی سوق می‌دهد - به همدیگر مرتبط می‌سازد، زیرا ارتباط طبیعی و پیوند اصیل، فقط آن است که بین دو طرف آن رضایت و قبول وجود داشته باشد.

و چون مفهوم آزادی در نزد علی، همین مفهوم دقیق و عمیق بود، می‌بایست معنای آن چنان باشد که براساس آن به اوضاع خصوصی و عمومی، به هر چیزی که به وجدان‌ها، انگیزه‌ها و زندگی داخلی مردم پیوند دارد، و به هر آنچه با روابط و

پیوندهای همگان بستگی می یابد، توجه شود و ناگزیر حقوق انسان باید برپایه آن پی ریزی و استوار گردد.

و چون شخصیت علی بن ابی طالب از نظر وحدت و هماهنگی چنان بود که همه آثار و فیوضات و پدیده های وی، با همدیگر همکاری و تعاون داشتند و آن چنان بود که در اصل نخستین و هدف نهایی متحد بود، پس شما بدون شك درمی یابید که مفهوم آزادی از نظر وی به کدام سوی متوجه است. ولی اگر پیوند محکمی را بین مفهوم این آزادی و حقیقت شخصیت امام - و یا هرکاری از کارهای وی - نیابید، باید نظر خود را درباره آنچه در صدش هستید، تجدید کنید و آن گاه با این پیوند محکم، روبه رو خواهید شد!

پس علی بن ابی طالب از نظر وحدت و هماهنگی شخصیت، به نحوی است که تناقض نمی پذیرد، و از نظر سلامت طبع و اصالت فکر آن چنان است که دوگانگی ندارد. و ما به زودی در فصلی که می آید و علل و عوامل نوشتن آن فصل را هم ذکر کرده ایم، این موضوع اساسی و این جنبه مهم زندگی فرزند ابوطالب را روشن خواهیم کرد. (1) آنچه علی را می دارد گفتار و کردار خود را با مفهوم آزادی پیوند دهد، این است که:

نظریه قضا و قدر - جبر و اختیار - در همه ادیان و مذاهب شرقی، مکان و موقعیتی دارد و این نظریه ریشه های دوری در فلسفه های پیشینیان و مفاهیم الهی و سنت های اخلاقی وابسته به آن دارد که در وضع افراد، همواره نقش مؤثری - ولو محدود - به عهده داشته است. و هم چنین معلوم است که فرقه های زیادی در مسیحیت و اسلام و ادیان دیگر به وجود آمده اند که هدف نهایی آنها تعلیل حوادث خصوصی و عمومی و

ص: 263

دور و نزدیک در پرتو این نظریه بوده است. و البته جای تعجب هم نخواهد بود که با این سبک و اسلوب، در تعلیل حوادث روش های خاصی در اخلاق و مسلک به وجود آید که مسئولیت را در هر کاری، از مسبب اصلی آن برداشته و به قضا و قدر نسبت دهد!

و چون از مبانی و اصول این فرقه ها و مذاهب قدری و جبری، این بوده که زمام حوادث را فقط به دست «قدر» بسپارند، در نزد آنها بسیار طبیعی خواهد بود که هرگونه معنا و مفهوم آزادی از بین برود، زیرا آزادی برای «اختیار» قدرتی قائل است و در نتیجه فرد مختار را نیز چون که آزاد است، مسئول می شمارد.

علی بن ابی طالب هم با همین قضیه رویه رو شده است، ولی باید دید که آن را چگونه تلقی کرده است. آیا امام گفته است قضا و قدر - که در نظر مذاهب و فلسفه های پیشین دو دست نیرومند خداوند به شمار می آمدند - انسان را به هر راهی که می خواهند می کشانند؟ و انسان در پهنه زندگی و در برابر مسائلی که در برابر دیدگانش قرار دارد، اراده و اختیاری از خود ندارد و در ادامه مسیری که قرار گرفته، مجبور و محکوم است؟

اگر علی این چنین بگوید، با خود مخالفت ورزیده و گفتار وی درباره آزادی نیز ارزشی نخواهد داشت. چرا که در این صورت، گفتار وی چیزی بیشتر از یک سخن زودگذر نخواهد بود که از اصل ریشه داری سرچشمه نگرفته و هدف مشخصی نداشته و نشان دهنده صداقت گوینده اش نیست مگر به آن مقدار که یک گفتار زودگذر می تواند واقعیت صاحبش را نشان دهد!

ولی اگر سخن علی درباره آزادی، این مقام و موقعیت را داشته باشد که ما دیدیم، او بدون تردید و با تمام نیرو، گردش انسان را به وسیله جبر و قدر انکار می کند. او با دید کسی به جبر و قدر نگاه می کند که قدرت و نیروی آن را فوق امکانات و نیروی انسانی نمی داند که می بیند و می داند و مختار است و پیش می رود. باید دید که علی در

این باره چه می گوید؟

او به پیرمردی از مردم شام که در صفین بود، فرمود: «خداوند به خاطر راهی که در پیش گرفته اید و تلاش هایتان در این راه و عمری که در آن سپری می کنید، پاداشی بزرگ برایتان قرار داده است. شما به هیچ وجه مجبور نیستید و در گزیدن این راه صاحب اختیارید.»

مرد شامی گفت: «این چگونه می شود؟ در صورتی که قضا و قدر ما را براین مسیر داشته و رفت و برگشت ما بسته به قضا و قدر است!»

علی به او فرمود: «وای بر تو، ای برادر شامی! شاید تو قضای لازم و قدر محتومی را در گمان داری! اگر چنین باشد ثواب و عقاب باطل می گردد و هیچ سرزنشی برای گناه کار و هیچ تحسینی برای نیکوکار نخواهد بود. و هیچ کدام از بدکار و نیکوکار، برای پاداش نیک یا کیفر بد، بر یکدیگر ترجیح و برتری نخواهند داشت.»

و باز فرمود: «اگر راستگو باشی، ما تو را کفایت می کنیم و اگر دروغگو باشی، تو را کیفر می دهیم». و بدون شك، کسی که راستگورا پاداش و دروغگورا کیفر دهد، جبری و قدری نتواند بود.

گفتیم: چون مفهوم آزادی از نظر علی دارای این مفهوم دقیق و عمیق است، ناگزیر معنای آن باید چنان باشد که حقوق انسان بر آن استوار گردد و این چیزی است که ما با کمال وضوح آن را در دستور و برنامه علی نسبت به مردم می بینیم. و او حق مردم را در انتخاب و برکنار نمودن، در گفتار و کردار، و در زندگی سعادت مندانه به رسمیت می شناسد و سپس میان همه آنان، برابری در حقوق و واجبات را برقرار می سازد و برای این آزادی حدودی قرار نمی دهد، مگر آن که مصلحت توده مردم این چنین حدودی را تقاضا کند.

ما اگر سیره و روش امام را نسبت به مردم دنبال کنیم - چنان که در فصل های گذشته

ص: 265

روشن ساخته ایم و در فصل های آینده هم بیان خواهیم داشت - می بینیم که در هیچ موردی، با این مفهوم آزادی تعارض ندارد و بلکه این مفهوم را از نظر بیان و تطبیق خارجی، در برپاداشتن حقوق عمومی همواره به کار برده و آن را درباره دوستان و دشمنانش، به طور يك سان رعایت کرده است. در مطلع این فصل دیدیم که علی مجبور نمودن کسی را برای انجام دادن آنچه از آن اکراه دارد، جایز نمی داند. چنان که به کارگرفتن و واداشتن احدی را برای کاری، صحیح نمی داند. و نیز در فصل سابق دیدیم که او چگونه عده ای را که بیعت نمی کردند، به حال خود گذاشت و آنها را مجبور به بیعت نساخت، در حالی که اطمینان داشت آنها اشتباه می کنند، ولی چرا آنها را مجبور سازد؟...

و البته این آزادی و اختیار، تا هنگامی رعایت می شود که اشتباه آنان موجب آزار توده مردم نباشد و بر حقوق همگان لطمه ای وارد نسازد و تا آن وقت که آنان خودشان این راه را برای خود انتخاب کرده اند و از نیک و بدی که به آنها می رسد، خودشان راضی باشند!

و نیز چنین گفت: «شما که با حلال و حرام آشنا هستید، از علم خود بهره مند شوید» و «مغیره بن شعبه» را مخاطب قرار داده و می گوید: «من به تو اجازه می دهم در کار خود آن چنان باشی که برای تو آشکار شده است».

داستان زیر نیز از همین نمونه هاست: روزی «حبيب بن مسلم فہری» به نزد وی آمد و گفت: از کار مردم کناره گیری کن تا کار آنها با مشورت بین خودشان باشد! علی گفت: تو را چه به این مسئله؟ ساکت باش، تو شایستگی دخالت در این امر را نداری.

حبيب برخاست و گفت: به خدا سوگند، مرا آن چنان خواهی دید که تو را خوشایند نباشد!

تهدید آشکاری که در این گفتار وجود دارد، بر خوانندگان پوشیده نیست. این تهدید از جانب یکی از دشمنان علی است در حالی که زمانه و مردم نیز در مقابل او

قرار گرفته بودند. ولی باید دید عکس العمل امام چه بود؟ آیا با وجودی که قدرت داشت و این تهدید صریح را می دید، به مجازاتش فرمان داد؟ به زندانش انداخت؟ آزادی را از او گرفت تا نتواند به دشمنی با وی برخیزد و افراد قبيله خود را برضد او تحريك کند؟... به راستی واکنش علی درقبال این تهدید چه بود؟

امام هیچ يك از این کارها را نکرد، بلکه به تهدیدکننده نگریست و با لحن کسی که به عدالت خود اطمینان دارد و حق دیگران را در گفتار و کردار به رسمیت می شناسد، گفت: «تو اگر رزمندگان و مردان خود را هم بیاوری، کسی نیستی! خداوند تو را زنده ندارد، اگر مرا زنده بگذاری! برو هر کاری را که می دانی و می توانی بکن!»

ما شواهد دیگری بر این اضافه می کنیم تا روشن شود که علی تا چه اندازه برای یاران و دشمنانش، به طور يك سان آزادی وسیع و پرگذشتی قائل است. از جمله این شواهد این است: گروهی از حجاز و عراق کوچ کرده و به سوی شام می رفتند تا به معاویه بپیوندند. و علی نه جلو آنان را می گرفت و نه متعرض شان می شد. درصدد نگهداری یا فریفتن آنها هم بر نمی آمد، زیرا آنها از نظر علی آزاد بودند که به اندازه فهم خود کار کنند و راه خود را آن طور که می خواهند بروند. علی می گوید: «خداوند! من آنان را به راه نیکی و رحمت راهنمایی کردم و با یادآوری و تذکار، به شدت توفیق و سعادت آنان را خواستم، تا هر توبه کننده ای به پاداش برسد و هرکسی که گوش شنوا دارد، پند گیرد، ولی به سخن من گوش نداده و آن را اطاعت نکردند. خداوند! من سخن حق را برای آنان تکرار خواهم کرد و باز به آنها خواهم گفت...».

علی آنان را به راه خیر و نیکی راهبری کرد و درعین حال، آنها را آزاد گذاشت بدون آن که کوچک ترین اجبار و اکراهی در کار باشد. و بر آنهاست که این حق را در آزادی به کار ببرند و هرکس از آنها که بخواهد، رستگار شود و آن کس که نخواهد، راه وسیع شام در جلو او باز! و معاویه هم در انتظار اوست که به بخشش مشغول است و زیاد هم می بخشد!

در آن هنگام که «سهل بن حنیف انصاری» - فرماندار مدینه - به او گزارش داد که گروهی از مردم مدینه به معاویه پیوسته اند، علی به او چنین نوشت:

اما بعد! به من خبر رسیده گروهی از مردمان تو به سوی معاویه رفته اند! تو از این که شماره آنان از تعداد مردم سرزمین تو کاسته می شود، و از یاری آنان بی بهره می شوی متأسف و اندوهگین باش، زیرا که آنان اهل دنیا هستند، به آن روی آورده و به سوی آن شتابانند! و البته آنان عدل را شناختند و دیدند و شنیدند و درک کردند و دانستند که مردم همه در پیش ما از نظر حق، یک سان و برابرند و آن گاه به سوی ثروت و امتیاز گریختند. بگذار که دور شوند و نابود گردند. به خداوند سوگند، آنان از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و حق نپیوسته اند!

گواه دیگر بر شناخت حق مردم در زمینه آزادی وسیع، از طرف علی کیفیت رفتار او با خوارج است. او با کسی که از آنها در نزد وی می ماند خوش رفتاری می کرد و اگر کسی را می شناخت که قصد رفتن و جدانشدن را دارد، به زور نگاهش نمی داشت و اجازه هم نمی داد که یکی از یارانش متعرض وی گردد. او سهم و بهره آنان از فیئی و غنیمت را به اندازه سایر مردم می پرداخت و به آنها فرصت و امکان می داد که به هر جا که می خواهند بروند، زیرا آزادی، در رفتار و روابط اصل اساسی است و مردم در گفتار و کردار، در دوستی و دشمنی آزاد و مختارند، مگر آن که به دیگران تجاوز کرده و در جامعه فساد و تباهی راه بیندازند که در این صورت آزاد نخواهند بود و علی هم در آن وقت بدون کوچک ترین نرمشی، کیفر لازم را در حق آنان اجرا خواهد کرد.

یک بار یکی از خوارج به نام «حریت بن راشد» به او خبر داد که هرگز با او به نماز حاضر نخواهد شد و هرگز فرمان او را نخواهد برد و هیچ گونه نفوذ و سلطه وی را نخواهد پذیرفت! علی در مقابل، عکس العملی نشان نداد و او را در آنچه که بود، به حال خود واگذار نمود و در آنچه که می خواست آزاد گذاشت و پس از گذشت مدتی، حریت بن راشد با یاران فراوانی که داشت از او جدا گشته و خارج شد، ولی

علی نه آنان را مجبور ساخت که با وی بمانند و نه مانع رفتن آنان شد، در صورتی که می توانست آنان را از رفتن بازدارد. ولی در آن هنگام که آنان از این آزادی سوءاستفاده نموده و به مردم بی گناه تجاوز و تعدی کرده و به قتل و غارت پرداختند و فساد و فتنه در جامعه به وجود آوردند، و در واقع راه را بر خود بستند، علی کسی را مأمور آنان ساخت که داد مردم را از آنها بستاند و زمین را از شرشان برهاند!

شناسایی آزادی بیشتر از این، برای مردم، از جانب علی بن ابی طالب بدون شك برای شما هیجان انگیز خواهد بود. آری! این پیوند ناگسستی بین روش او در میان مردم و ایمان او به این که آزادی يك اصل انسانی تغییرناپذیر است، برای شما جالب و حیرت انگیز خواهد بود.

علی این حق آزادی را برای یاران خود، در سخت ترین و خطرناك ترین شرایط زندگی خود، قائل می شود: در موقع جهاد با قاسطین تبهکار و کسانی که از حق برگشته و همه جا را از دشمنان وی پر ساخته و خواستار خون وی بودند! و چون جهاد با این گروه و مبارزه برضد آنان، مسئله ای بود که هر میزان و مقیاسی به آن حکم می کرد و وجدانی که حق و عدالت را نگهبانی می کرد به آن دستور می داد، برای علی بن ابی طالب در جنگ، یاران و همراهانی لازم و ضروری بود، ولی او هیچ يك از دوستان و یاران و نزدیکان خود را بر جهاد و پیکار مجبور نساخت، و با این که او حق ولایت و حکومت داشت و قدرت و نفوذ هم در دست وی بود و می توانست در جنگ با قاسطین تبهکار مردم را در کنار خود نگهدارد، ولی او هیچ کس را به این کار وادار نکرد.

علی در این موضوع هرگز به زور مادی یا معنوی پناه نبرد، زیرا زور، به هر رنگی که باشد، با اصول نظریه علی درباره آزادی و شروط آن منافات دارد. از این جا بود که علی با منطق عقل و با دلیل و برهانی که داشت، متوجه فکر و اندیشه مردم می شد و با

منطق دل و وجدان و با نیرو و دلیلی که در نزد وی بود، با قلب و وجدان آنها تماس می گرفت. پس هرکس که می خواست به او می پیوست و هرکس که نمی خواست، نمی پیوست. و علی از کسانی که همراهی می کردند، تشکر و تقدیر می نمود و با وعظ و اندرز و ترغیب بهتر و بیشتری به سراغ گروه دیگر می رفت. و هرکس از آنها که می خواست آن طور بماند که بود، او آزاد بود. علی اکراه و اجبار را نمی پذیرد و صحیح نمی داند. و او حاضر نیست که احدی از مردم، بدون بصیرت و ایمان به او بپیوندد و از این جا بود که او هیچ فردی را وادار نساخت که در جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ خوارج به او بپیوندد. در صورتی که اگر می خواست، کوه و دشت را از سرباز و سپاهی پرمی ساخت!

علی بن ابی طالب آزادی و اصول آن را به خوبی شناخت و درک کرد و ادراک خود را به طور روشن و صریح بیان داشت و براساس همین اصول، بنای مستحکم اخلاق خصوصی و عمومی و روابط و پیوند انسانی مردم را با یکدیگر بنیان نهاد و برپا ساخت و در اصلاحات اجتماعی، قانون گذاری، پیشوایی، راهبری، حکومت و وعظ به لوازم و موجبات آن عمل کرد و به احترام خود، نسبت به حق مردم در آزادی وسیع، هر روز گواه و دلیل تازه ای به دست داد، ولی همه اینها در چهارچوبی بود که خود مفهوم آزادی آن را ترسیم می کند و آن این که: آزادی فردی، هرگز نباید بر آزادی توده و جامعه ضربه ای وارد سازد.

ص: 270

ایمان ما به انسان و محبت ما به انسانیت، دو عاملی هستند که در سرشت نیک خواه ما، عمیق ترین انگیزه ها را به حرکت و جنبش درمی آورند که از فرد کم هوش تسخیرشده، انسانی فهمیده و آگاه به وجود آوریم.

روسو

و هم چنین است موج دریا، گل بیابان و پرنده آسمان!... و هرچه در جهان هستی وجود دارد، همه با تمام تاروپود وجود خود آزادند و این آزادی را به شکل يك قانون می پذیرند وگرنه از کار باز می مانند و نابود می شوند!

علی در زمان خود و در میان معاصرانش به توسعه مفاهیم آزادی دست زد و در همان وقت به توسعه احساس مسئولیت نیز پرداخت.

بدین ترتیب، آزادی به شکل يك اصل اساسی، در برنامه امام و فرمان و قانون وی در میان مردم، تضمین شده است. ضامن آن نیروی وجدان انسان است که با زور و اجبار کار نمی کند و به آن تن در نمی دهد. ضامن آن، قوانین طبیعی است که نمی توان بر حرکت و سیر آزاد آن تجاوز کرد و هم چنین ضامن آن، کار درست اجتماعی است که با اصول وجدان انسانی و قوانین طبیعت آزاد منطبق است.

بنابراین، انسان در اساس و اصول خود آزاد است: آزاد درك می کند، آزاد فکر

می نماید، آزادانه سخن می گوید و آزاد کار می کند و مجبور ساختن آن در غیر این حدود، روا و صحیح نیست، مگر آن که نابودساختنش نیز جایز باشد!

هیچکس نمی تواند خورشید را از تابیدن بازدارد، مگر آن که پرده ای را مقابل نور آن حایل کند و در این صورت، خورشید می تابد ولی از هدفش دور شده است. هیچ کس یارای بازنگه داشتن باد را ندارد، مگر آن که سر راه آن مانعی ایجاد کند و بدین وسیله آن را با نابودی مواجه سازد.

و هم چنین است موج دریا، گل بیابان، پرنده آسمان و هرچه در جهان هستی وجود دارد... آنها همه با تمام تار و پود وجود خود آزادند و این آزادی را به مثابه يك اصل و قانون می پذیرند وگرنه از کار بازمی مانند و نابود می شوند.

این آزادی را علی بن ابی طالب با تمام ژرفای وجودش دریافت و آنچه را که درك کرده بود بر زبان آورد و با الهام از آن ادراك عمل کرد. آنچه گفت و کاری که انجام داد، در واقع با قوانین طبیعت، هدف نهایی انسان و مصلحت جامعه هم آهنگ بود.

ما از گفتار و کردار او چیزهای بسیار شناخته ایم و دیده ایم که چگونه در توجیه حرکت و کار افراد، به خاطر در نظر داشتن شرایط این آزادی، کوشش نموده است و هم چنین دیده ایم که کوچک ترین مسئله اساسی مربوط به آزادی انسان اجتماعی از نظر او دور نشده و از این جاست که او آخرین حد آزادی افراد را در چهارچوبی از آزادی جامعه و مصلحت توده و غایت وجودی آن مراعات می کند.

در آن جا ما می بینیم گروهی از متفکران گذشته یونان و متفکران اروپا در قرون وسطی، آزادی افراد را بدون توجه به مصلحت جامعه و آزادی همگان در نظر می گیرند و همین طرز تفکر هم باعث می شود فردی برضد توده برخیزد و حقوق قانونی آنان را پایمال کرده و به خود اختصاص دهد... و آن جا که می بینیم گروه دیگری از متفکران، فقط مصلحت جامعه را بدون توجه به آزادی فرد و حقوق وی، در نظر می گیرند و در نتیجه، فشار بر شخصیت فردی آحاد جامعه و به کار واداشتن آنان را

تجویز می کنند، می بینیم علی بن ابی طالب به آزادی فرد و مصلحت جامعه - هر دو - با نظر جامع و کاملی می نگرد. نه فرد را محروم می سازد و نه به جامعه صدمه می زند، بلکه بین این دو چنان پیوندی به وجود می آورد که فرد می تواند از آزادی خود بهره مند شود و جامعه می تواند از اجتماع استفاده کند. و اصولاً باید گفت: فرد را برای جامعه و جامعه را برای فرد، در چهارچوب وسیع و گران قدر آزادی قرار می دهد. ما در این موضوع، در گفتار مربوط به مسائل زمین و ثروت و راه های تولید و بهره برداری، بحث خواهیم کرد.

برای آن که علی آزادی فرد را در محدوده آزادی جامعه و مصلحت توده قرار دهد، بینش عمیقش او را به کشف يك حقیقت اساسی اجتماعی راهبری کرد و آن این که:

مردمی که با جامعه ارتباط و پیوند دارند، باید احساس و درك آنان نسبت به آزادی، آن چنان راهبری شود که حدی برای اصول این آزادی برپا نکند، بلکه آنها را از به کاربردن آن، به گونه ای که بر دیگران ضرری برساند بازدارد. بدین ترتیب، آزادی افراد از نظر وی آزادی بی بند و بار احمقانه نیست، بلکه این آزادی همیشه با احساس مسئولیت همراه است. و علی برای آن که این احساس مسئولیت را چنان قرار دهد که با احساس آزادی متضاد نباشد، مانند بعضی از فلاسفه و متفکران پیشین به تنگ گرفتن معنای آزادی و فشار بر مردم در مفهوم آن پرداخت، بلکه او وسیله ای را انتخاب کرد که به نظر ما بزرگ ترین و مهم ترین و پرازش ترین وسیله ها در این زمینه بود و بهترین گواه بر عمق نظرهای انسانی و مفاهیم اجتماعی در شخصیت علی بن ابی طالب است.

علی معنای آزادی را در ادراك مردم توسعه داد و به موازات آن، به توسعه مفهوم احساس مسئولیت پرداخت. از علایم و آثار وی در انتخاب این وسیله جالب و عالی، موضوعی است که درباره رفتار او با مردم يك دهکده می بینیم: مردم دهکده ای خواستند مجرای نهري را که خراب شده و از کار افتاده بود، لارویی و پاک کنند. به نزد

نماینده امام در دهکده‌شان آمده و از او خواستند آنان را به این کار وادار کند. ولی علی به او دستور داد آنان را مجبور به کار نکنند، بلکه از آنان بخواهد در کار پاك کردن نهر اقدام کنند و در قبال آن، مزدی بخواهند و سپس مزد و نهر، هردو، از آن کسانی بشود که به کمال آزادی کار کرده اند و متعلق به آنهايي باشد که احساس نموده اند در کاری که انجام داده اند، مسئولیتی به عهده داشته اند. و البته آنان آزاد و مختار بودند که به انجام کاری نيك بپردازند، یا آن را انجام ندهند.

و گویا علی این عاطفه انسانی را از ده قرن پیش زنده نگه داشته تا «ژان ژاک روسو» - بزرگ مرد فرانسوی - آن را در دو قرن پیش بیان دارد: «ایمان ما به انسان و عشق ما به انسانیت، دو عاملی هستند که در سرشت نيك خواه ما، عمیق ترین انگیزه ها را به حرکت و جنبش درمی آورند که از فردی کم هوش و دربند، انسانی فهمیده و آگاه بسازیم».

در فرمان و قانون علی به طور حتم تثبیت شده که آزادی افراد، باید پاك بوده و در گرو احساس مسئولیت باشد، ولی به شرط آن که این قید، صدمه و زیانی به آن نرساند، بلکه به سود آزادی و کار فردی و اجتماعی باشد. و از این جا بود که علی مسئولیت ظاهری را محرك و عامل کار سودمند و عمل صالح قرار نداد، بلکه مسئولیت را به عهده خود آزادی و آزادگان گذاشت و مقدار این مسئولیت را منوط به مقدار آزادی شناخت. بنابراین، اگر مسئولیت در افکار منجمد و دل های اسیرشده و عواطف رنج دیده و شخصیت های سرکوب شده، شکل صحیحی برخوردار نمی گیرد، به خاطر آن است که «مسئولیت» فقط در چهارچوب آن آزادی شکل یافته و متبلور می گردد که افکار و عواطف فردی را آزاد می گذارد و آن را با غذای نیرومندی یاری می کند!

با همین بینش، علی قیود تنگ و زنجیرهای سنگینی را که قدرت ها و حکومت ها بر گرده مردم نهاده بودند برداشت، زیرا حکومت ها می خواستند هرچه بیشتر از محصول دسترنج آنها بهره مند شوند، و مردم چون آزادی نداشتند، قادر به انجام کار

صحیح نبودند و «مسئولیت» در نظر آنها، از افکار و احساسات آزاد - که تنها عامل کار خوب و درست است - سرچشمه نمی گرفت، بلکه رفتار و کردار آنها تنها بسته به اراده و تصمیم اربابان زر و زور و اشاره چشم و ابروی حکام بود... و از همین جا بود که تصمیم و اراده مردم در هم می شکست و حس انسانیت در وجودشان تضعیف می شد و نیروهایشان، در راه درست و صحیح به کار نمی رفت.

پس از آن که امام، مردم را در جامعه پاك و سلیم خود آزاد و مختار اعلام نمود و مسئله رهبری به سوی مسئولیت را به عهده خود آزادی گذاشت - که علاوه بر ایجاد حس مسئولیت، همیشه خود را مدیون اجتماع می دانستند - خود به حکومت و ابراز نظریات جدید، بر پایه این حقیقت پرداخت و در پرتو آن پاداش یا کیفر می داد و امر یا نهی می کرد، چنان که در فصول گذشته دیدیم و در آینده نیز به تفصیل خواهیم دید.

ما که اکنون به این سخن کوتاه درباره آزادی و مفاهیم آن از نظر علی اکتفا می کنیم، خواننده را به مطالعه فصل های بعدی دعوت می کنیم که در آنها با تفصیل زیاد از این آزادی سخن خواهیم گفت و این در بخش های مربوط به «مبادی و اصول انسانی بین علی و انقلاب کبیر فرانسه» خواهد آمد. در آن جا خواننده خواهد دید که علی تا چه اندازه در آثار خود، افکار عمیق انقلابی به یادگار گذاشته که همواره جاودانه مانده و همیشه انسان و جامعه را به تحول و تکامل می خوانند... و هم چنین خواهد دید علی چگونه روح آزادی را دریافته بود که ایجاد دلهره و وحشت، تهدید و ارباب انسان در کنار آن مفهومی نخواهد داشت و بشریت را جز در سیمای زیبا و نیک و اصیل آن، به رسمیت نخواهد شناخت.

از کجا آورده ای؟

این مال - بیت المال - نه از آن من و نه از آن توست.

هرگز نمی توانیم به کسی بیش از حقش چیزی بدهیم.

آیا به من می گوئید که پیروزی را با ستم به افراد ملت بجویم؟ به خدا سوگند، تا ستارگان در آسمان به دنبال یکدیگر روانند، این کار را نخواهم کرد!

امام علی

طلحه و زبیر گفتند: ما با این شرط بیعت می کنیم که در مسئله خلافت با تو شریک باشیم!

علی گفت: نه، هرگز...

و علی هر مالی را که احتکارگران به ناروا گردآورده بودند، با دقت از آنان گرفت، بدان سان که پوست عصا را از آن جدا می کنند!

گفتیم که: آزادی با همه مفاهیم کلی و وسیع خود، اساس و منبع اصالت حکومت و سیاست علی بود و این آزادی به نظر علی با روابط و پیوندهای افراد اجتماع با یکدیگر همبستگی دارد، به همان اندازه که با باطن و وجدان انسان سروکار دارد.

و البته انسانی که در راه تعاون و همکاری و برادری پیش می رود، اگر از لحاظ ذاتی و اجتماعی آزاد نباشد، هرگز این پیشرفت برای او مقدور نخواهد بود. بنابراین، کسی که وجدان و باطن او از آلودگی هایی که ارزش انسان را کم می کند پاک نباشد، آزاد

ص: 276

نیست، و هم چنین کسی که اجتماع، حقوق او را عملاً پایمال می نماید ولی به صورت ظاهر و از لحاظ تئوری، تمام و یا قسمتی از حقوق او را به رسمیت می شناسد، آزاد نخواهد بود.

در راه پی ریزی این بنیاد - بنیاد آزادی کامل فرد و جامعه - علی در بین دوستان و دشمنان خود، روش واحدی پیش گرفت: روشی نیرومند و خلل ناپذیر که هیچ تهدید و تحدید و هیچ وعده و وعیدی آن را متزلزل نساخت و عقب نشانیید. البته علی به خوبی می دانست که این امر - مساوات مطلق بین همه - برای عده ای قابل تحمل نخواهد بود و لذا فرمود: «کار ما بسیار سخت و دشوار است»⁽¹⁾ و باز به خوبی می دانست که این مسئله برای والیان و فرمانداران سخت تر و ناگوارتر خواهد بود و لذا می فرماید: «حق بر فرمانداران سخت و سنگین است... و اصولاً هر حقی سنگین است!»

ولی در نزد علی بن ابی طالب اهمیتی ندارد که حق بر فرمانداران و اعیان و اشراف گران و سنگین آمده و قابل تحمل نباشد. عقل و ایمان او، هر دو به او می گویند حق را گوید و حق بخواهد. غیر از ایمان و عقل، چیز دیگری در نزد علی ارزشی ندارد. عقل و ایمان به علی می گویند تشنگان راه عدالت اجتماعی را تنها و به حال خود وانگذار و کار آنان، بر قانونگذار و حاکم سبک و بی ارزش جلوه نکند و آنان به خاطر نیازمندی، به ذلت و خواری کشانده نشده و با خاک یک سان نگردند! و از روی گرسنگی چنان تحت فشار قرار نگیرند که گلویشان خشک گردد و به خود پیچند و از گرمی تابستان بسوزند و یا از تازیانه های باد، در سوز سرمای زمستان بر خود بلرزند. عقل و ایمان به او امر می کنند خیرات زمین را در معرض استفاده آن گروه

ص: 277

1- . در خطبه 231 نهج البلاغه، علی علیه السلام در ذیل تعریف ایمان می فرماید: «انّ امرنا صعب مستعصب، لایحمله الاّ عبد مؤمن امتحن الله قلبه للايمان» کار ما، کار بسیار سخت و دشواری است و جز فرد باایمانی که خداوند دل او را برای ایمان آزموده است، نمی تواند تحمل کند و بپذیرد. م

مفت خوار و عیاش نگذارد که بدون آن که گرسنه شوند، می خورند و بدون تشنگی می آشامند و بدون کوشش و رنج و زحمتی، از اموال عمومی استفاده می کنند؛ گروهی که فیل صفت دنیا را به کام می گیرند. فیل از سبزی هایی می خورد که خود نکاشته و از آبی می نوشد که چشمه آن را خود روان نساخته است و آن گاه بدون آن که رنجی برده باشد، همواره در سایه ها به استراحت می پردازد!

پیش بینی علی بن ابی طالب در این که صاحبان قدرت و نفوذ، اعیان و اشراف، راه و روش او را در موضوع ولایت و فرمانداری، تحمل نخواهند کرد و چنان که قبل از بیعت اعلان کرده بود هرگز طاقت تحمل صلابت و دفاع شدید او از این روش را نخواهند داشت، درست درآمد، زیرا آنها پس از بیعت می خواستند علی فقط در جهت منافع آنها باشد، نه برای همه مردم، ولی علی هرگز این را نپذیرفت و حاضر نشد برای غیر حق باشد.

طلحه و زبیر برای سازش و معامله پیش وی آمده و گفتند: «ما با تو بیعت می کنیم ولی به شرط آن که در این امر با تو شریک باشیم!» و علی بدون کوچک ترین تردیدی، بلافاصله گفت: نه! هرگز.. و آن دو از پیش او رفتند و چنان که خواهد آمد، برضد او لشکری آراستند. علی با این که مقام و نفوذ طلحه و زبیر را بهتر از همه می دانست، حاضر به سازش نشد، زیرا پای «عدالت» در میان بود و علی بن ابی طالب به آنها و به همه مردم می گفت:

آیا به من می گوئید که پیروزی را از راه ستم به افراد ملت به دست آورم؟ به خدا سوگند تا وقتی که شب و روزی هست و مادامی که ستارگان به دنبال یکدیگر روانند، این کار را نخواهم کرد... آری آگاه باشید که صرف مال در غیر جای خود و در غیر حق، اسراف و تبذیر است. (1)

ص: 278

1- . وقتی به امام علی علیه السلام اعتراض کردند که چرا بیت المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم می کند و هیچ کس را روی سابقه و بزرگی، برتری و ترجیح نمی دهد، در جواب آنها جمله فوق را فرمود و بعد افزود: «اگر این مال، مال خود من هم بود آن را بالسویه بین مردم تقسیم می کردم و چگونه این کار را نکنم در حالی که مال، مال خداست». متن عبارت امام در خطبه 124 نهج البلاغه این طور آمده است: «اتأمرونی أن اطلب النصر بالجور فیمن ولیت علیه؟ والله لا اطور به ما سمر سمیر، و ما امّ نجم فی السماء و لوکان المال لی لسویت بینهم، فکیف و ائما المال مال الله.» م.

علی می گوید نباید طعام و غذا را پیش کسی که سیر است، برد. به نظر او ثروت و دارایی، کم یا زیاد، وقتی حلال و مشروع خواهد بود که از راه احتکار و استثمار مردم و سوءاستفاده از قدرت و نفوذ به دست نیامده باشد... گاهی دیده می شود که علی نسبت به گناه کاران در بعضی موارد اغماض می نمود، ولی او هرگز گناهی مانند احتکار و غارت اموال مردم را نمی بخشید و هرگز نمی پذیرفت که طبقه محترمان، در آب و نان کارگر و زحمت کش و مردم بی پناه تصرف کنند و اصولاً ظلم و ستم، به هر رنگ و شکل و نقشی که باشد، در نزد علی و در زبان و بیان او ملعون و مطرود است. ولی زشت ترین و بدترین ظلم ها، ستم قوی بر ضعیف، ستم محترک بر مردم، و جور حاکم بر محکوم است و علی به هیچ وجه اجازه نمی دهد این قبیل ستم ها و ظلم ها که باعث پیدایش اختلاف طبقاتی مادی و ردایل اخلاقی و جرایم و پستی ها و جنایات در اجتماع می گردد، به وجود آید.

دلایلی که نشان دهنده مخالفت صریح و آشکار امام بر ضد استثمارگران و غاصبین حقوق توده مردم باشد بسیار زیاد است و شما به هر جای نهج البلاغه که مراجعه کنید، شراره ای را که در گفتار علی زبانه می کشد - در آن وقتی که از استثمار و غصب سخن می گوید - خواهید دید. مثل این است که علی در هر خطبه و گفتاری می خواهد از این دو موضوع سخن بگوید! و در همه سخنان علی، نشانه ای هست که می رساند علی، غصب را يك «جُرم اجتماعی» می داند و استثمارگر، هر که می خواهد باشد، تبهکاری بیش نیست و جمع مال و اندوختن ثروت از راه های نامشروع، عواقب وخیمی دارد

که خواهی نخواهی و در هر حال، دامنگیر صاحب آن خواهد شد.

به گفتار علی در تقبیح ثروت اندوزی در یکی از خطبه‌ها توجه کنید:

... و به یاد می‌آورد اموالی را که جمع کرده و در جمع آوری آنها، چشم پوشی نموده - یعنی بین حلال و حرام فرقی نگذاشته - و آنها را از راه‌ها و جاهایی که صحیح و روشن، یا مبهم و مشکوک بوده اخذ کرده و در نتیجه، عواقب آن گریبان گیر وی شده است.

اما کسب حلال که در آن احتکار و استثمار دست ندارد، علی درباره آن می‌گوید:

کسی که برای کسب حلال و در راه کسب حلال بمیرد، در حالی می‌میرد که خداوند از او راضی و خشنود است!

روی همین اصل، علی تصمیم گرفت تمام دژهای احتکار و سوءاستفاده از مقام و نفوذ و غارت ارزاق مردم و همه بناهای استواری را که پیش از او به دست ثروتمندان بنا شده بود، ویران سازد!... ثروتمندانی که علی درباره آنها و امثال آنها می‌گوید: «اما توانگران و ثروتمندان ملت‌ها که در نعمت‌ها غوطه می‌خورند، در اثر فراوانی نعمت و بهره‌مندی از آن به سرکشی پرداختند».

علی برای همین منظور چنین گفت: «آگه باشید! هر زمینی که عثمان به کسی داده و هر مالی از مال خدا را که به کسی بخشیده است، به بیت‌المال برمی‌گردانم، زیرا حق را هیچ چیزی باطل نمی‌سازد. اگر این مال را بینم که زنان با آن ازدواج کرده‌اند و یا در شهرها پراکنده شده است، باز آن را به بیت‌المال بازمی‌گردانم، زیرا عدالت‌گشایی برای ملت است و هرکسی که حق بر او تنگ آید، ظلم و ستم باید بر او تنگ تر آید».⁽¹⁾ البته ممکن است بعضی از حکام و صاحبان قدرت با عدالت رفتار کنند و بدون

ص: 280

1- . این کلمات با مختصر فرقی در نهج البلاغه آمده است و چون این عبارت برای بیان مقصود کافی بود، عین آن ترجمه شد. م

کار و کوشش به کسی مزد و پاداش ندهند و دارایی ملت را به خواست و اراده خویش و تبار، یا به اشاره دوست و عزیزی بذل و بخشش نکنند، اما اگر حاکمی که بیاید و تحقیق کند چه کسانی در روزگار سختی و بدبختی ملت خوش گذرانی می کرده اند و به حساب آنها رسیدگی کند و از آنها بازخواست نماید و آنچه را که مال آنها نیست، پس بگیرد، حکایت از بینش وسیع تر و عمیق تر وی در امور زندگی است و این که ایمان او به عدالت اجتماعی، از آن نوع ایمان هایی نیست که داشتن آن برای همه مقدور باشد، بلکه ایمان او بر پایه های عقل سرشار و شایسته استوار است که زوایای امور و کارهای زیر پرده را هم بررسی می کند و هیچ وقت عرف و عصر و وضع مردم، تأثیری در او ندارد.

اگر سهم و حقوق هر کسی باید در چهارچوب خدمت به مردم باشد، باید پرسید:

حارث بن حکم در راه مردم چه خدمتی انجام داده بود تا سزاوار دریافت 200000 درهم از اموال ملت - بیت المال - باشد که در روز عروسی به او بخشیده شد، مگر آن که همین ازدواج او با دختر عثمان، خود کوشش و خدمتی در راه مردم باشد! (1)

ص: 281

1- . عثمان در دوران خلافت خود خیلی کارها از این قبیل، انجام داد: ابن ابی الحدید در ج 1 ص 66 و 67 شرح نهج البلاغه خود می نویسد: «عثمان حکم بن عاص را پس از رانده شدن از دستگاه رسالت، و راه نیافتن به تشکیلات خلافت ابوبکر و عمر، برگرداند و 100000 درهم به وی بخشید. فدک را که فاطمه به عنوان ارث پدری مطالبه می نمود، به اضافه 100000 درهم از بیت المال، به مروان داد. استفاده تمام مسلمین از مراتع و چراگاه های اطراف مدینه ممنوع شد و آنها تیول بنی امیه گشت!» و در سایه حکومت وی بود که به نوشته مروج الذهب مسعودی، عبدالرحمان بن عوف ساختمانی برپا کرد، در طویله اش 100 اسب و 1000 شتر داشت و پس از مرگ يك چهارم دارایی او به 84000 رسید. و سعدبن ابی وقاص، عمارتی در عقیق ساخت و زیدبن ثابت هنگام مرگ به اندازه ای طلا و نقره داشت که آنها را با تبر می شکستند و قیمت اموال و مزارع و باغات او به 100/000 بالغ می شد و یعلی بن منبه هنگامی که درگذشت 500/000 دینار نقد داشت و مطالبات او از مردم به 100/000 بالغ می شد! چنین است نمونه ای از اندوخته ها و ثروت اشرف و اوباش، در سایه خلافت ضداسلامی عثمان بن عفان!... م.

طلحه(1) و زبیر(2) کدام زحمت و رنج را در راه ملت تحمل نموده اند که اموال حکومت را بدون حساب ببرند و آن قدر از اراضی و مزارع را به خود اختصاص دهند که حتی قسمتی از آن، بیش از آرزوی میلیون ها نفر باشد؟ و از کجا جناب زبیر صاحب هزار بنده و هزار کنیز گردید؟ اگر بگویید آنها از نظر سبقت در اسلام فضیلتی دارند، باید دانست که این فضیلت، چنان که علی می گوید، باید در نزد خدا باشد، اما دنیا و وسایل زندگی، معاش مردم است و مردم همه در معاش مساوی هستند.

مگر آثار نیکویی که در سایه حکومت فرمانداران - که همه از خویشان و یاران عثمان بودند - برای ملت رسید، چه بود که به ملک و مال و ثروت آنها بیافزود و نیروها و لشکریان را در اختیار آنها نهاد و آنان را به جان و مال مردم مسلط ساخت؟

و در میان این فرمانداران، معاویه فاسد و رشوه دهنده و حکم بن عاص(3) و عبدالله بن سعد(4) و دیگر اعوان و انصار عثمان وجود داشتند!

ص: 282

1- . طلحه کاخ معروف خود را در کوفه بنا کرد و درآمد وی از عراق هر روز بیش از 1000 دینار بود و در ناحیه سمرات بیش از این عایدی داشت و در مدینه نیز کاخی برای خود ساخت! م.

2- . زبیر وقتی درگذشت 50/000 دینار طلا و 1000 رأس اسب و 1000 غلام و 1000 کنیز داشت و علاوه بر اینها باغ ها و مزارع فراوانی نیز از خود باقی گذاشت (به مروج الذهب مسعودی ج 2 ص 341 و 342، ط جدید و مقدمه ابن خلدون ترجمه فارسی، چاپ تهران، ج 1، ص 403 و 404). برای آگاهی بیشتر از حیف و میل اموال عمومی در دوره پیش از علی علیه السلام به کتاب جدیدالانتشار ما شیعه قسمت «توضیحات» مراجعه شود. م

3- . حکم بن عاص را پیامبر طرد کرد و از مدینه دور ساخت. عثمان از او وساطت کرد، پیامبر قبول نکرد. بعد از پیامبر ابوبکر و عمر نیز او را از خود طرد کردند ولی تا عثمان روی کار آمد، او را به مدینه آورد و صد هزار درهم به وی انعام داد! و به قولی يك پنجم مالیات آفریقا را به او بخشید! یعقوبی در تاریخ خود می نویسد: «عثمان بستگان خود را مقرب ساخت، اموال مسلمین را اتلاف نمود، حکم بن عاص و عبدالله بن سعد را که مطرود رسول الله بودند پناه داد... ولید بن عقبه را والی کوفه نمود و...» (تاریخ یعقوبی و کتاب عصر المأمون تألیف دکتر رفاعی چاپ چهارم، مصر، ج 1 ص 8) م.

4- . عبدالله بن سعد از طرف عثمان والی آفریقا شد و عثمان مالیات آفریقا را به او بخشید! و در واقع عبدالله بن سعد هم جزو همان هزار فامیل دوره حکومت بنی امیه بود که با خلافت عثمان، این حکومت به روی کار آمد! و غارت و چپاول را شروع کرد و زمینه را برای امپراتوری مطلق معاویه و دودمان بنی امیه فراهم ساخت... م.

چرا «فلسطین» و «حمص» (1) را جزء قلمرو حکومت معاویه می‌کنند و رهبری و فرماندهی چهار لشکر را به او می‌سپارند؟ و از کجا برای دیگران این همه ثروت‌ها و خانه‌ها و کاخ‌ها، در هر شهر و سرزمینی فراهم می‌آورند؟

آری! این همه دارایی از کجاست؟ این قصرها و کاخ‌ها از کجا به دست تو آمده، در صورتی که از روزی که نور آفتاب بر تو تابیده، عملی که به نفع توده مردم باشد، از جانب تو دیده نشده است! اما باید دانست اگر زمانی گذشت که تو ثروت و زمین را غصب کردی، این دلیل آن نیست که هر کجی و انحرافی به همان حال باقی بماند، زیرا حق را هیچ چیزی باطل نتواند کرد. بنابراین، هر مزرعه و زمینی و هر مال و ثروتی که بدون حق بخشوده شده است، باید به بیت المال برگردد ولو این که با آن، زنان بسیاری ازدواج کرده باشند و یا در سراسر روی زمین پراکنده شده باشد، زیرا عدالت که وسعتی برای ملت است، هرگز تنگ نشده و هرگز در چهارچوب حدودی که دستاویز سودپرستان است، محدود نخواهد گشت!

در این جا مطلب جالبی وجود دارد که باید به آن توجه نمود و آن این که: علی تصرف زمینی را که با خویشاوندی و استفاده از مقام به دست آمده است، از جمله اموالی می‌داند که از راه غصب و غارت به دست آمده است، زیرا علی به خوبی می‌داند

ص: 283

1- . استاد سید قطب، با رشادت و صراحت اسلامی، پس از این که تاخیر علی را در مسئله خلافت «ناگوارترین حادثه در تاریخ اسلامی» می‌داند، اعمال و رفتار و گشادبازی‌های عثمان را، خصوصاً در اسراف بیت المال و بخشش آن به «خویشاوندان» شرح داده و سپس آشکارا می‌نویسد: «عثمان برای سلطنت معاویه مقدمه چینی کرد و عمداً فلسطین و حمص را جزو قلمرو فرمانداری معاویه ساخت، تا او بتواند مال و قشون جمع کند و در موقع خلافت علی اخلال‌گری نموده و حکومت را به دست گیرد» (العدالة الاجتماعية فی الاسلام تألیف سید قطب، چاپ قاهره، ص 186 و 187. این کتاب توسط ما به فارسی ترجمه شده و تحت عنوان عدالت اجتماعی در اسلام منتشر شده است). در کتاب پراج شیعه نیز برخی اطلاعات تاریخی در این زمینه‌ها نقل شده است. مراجعه شود. م

که زمین هسته مرکزی و منشأ ثروت است و همین هم باعث حکمرانی می‌گردد! و آن‌گاه علی با عقل نیرومند و خطاناپذیرش می‌بیند که زمین خواران - که همه از طبقه حاکمه و ثروتمندان و بزرگان هستند - برای استفاده از منابع آن کوشش خواهند نمود مردم را برای بهره برداری از خیرات و منافع آن، به بردگی بکشانند و همین خود باعث افزایش ثروت در نزد آنها و نابودی و ذلت دیگران خواهد شد. و سپس مالکان بزرگ، آنچه را که خرده مالکان دارند از آنها خواهند خرید تا در میان ملت دو طبقه به وجود آید: فئودال‌ها و مالکان بزرگ و بیچارگان محروم از همه چیز!... و علی می‌فرماید: «و باید کسی در طمع گرفتن مزرعه و کشت زاری از تو نباشد و در حق آب همسایه خود طمع نبندد. و در کاری که به شرکت باید انجام داد، سختی کار را به عهده دیگران نگذارد».

پیش‌بینی و نظریه امام درباره مالکان بزرگ و صاحبان زمین‌های وسیع که به خاطر املاک خود مقام و قدرت به دست آورده و مردم را به بردگی می‌کشیدند، درست بود.

دکتر «طه حسین» در کتاب خود به نام عثمان می‌نویسد:

از طرفی تیول‌های بزرگ و مالکان زمین‌های بی‌حد و حساب به وجود آمد و از طرف دیگر گروه کارگران بی‌نوا و بردگان و بندگانی که در آن زمین‌ها به کار مشغول شدند و در نتیجه، در اسلام طبقه جدیدی در بین مردم به وجود آمد که همان طبقه پلوتوکراسی (1) بود که در آریستوکراسی (2) موروثی خود، به زیادی مال و زیادی ثروت و کثرت رعیت و برده ممتاز بودند!

به نظر علی در مال و زمین و منفعی که از آن دو برمی‌خیزد، هیچ‌کس نصیب و

ص: 284

1- . پلوتوکراسی نام سیستم حکومتی است که به دست ثروتمندترین افراد يك جامعه اداره می‌شود و می‌توان آن را حکومت اغنیاء نامید. این اصطلاح گاهی به خود طبقه ثروتمندترین افراد نیز اطلاق می‌گردد. (به مکتب‌های سیاسی تألیف دکتر بازارگاد چاپ تهران، ص 61 مراجعه شود). م

2- . آریستوکراسی همان سیستم اشرافی است که در آن، قدرت سیاسی متکی به قدرت اقتصادی مال و ثروت، باشد! م.

بهره ای بیشتر از دیگری ندارد، مگر با کوشش و به اندازه احتیاج. هرکس که این حقیقت را انکار کرده و نپذیرد، به ملت خیانت کرده است. از نظر علی «بزرگ ترین و مهم ترین خیانت ها، خیانت به مردم است» و هرکسی که به مردم خیانت ورزد از نظر خلیفه جدید، کوچک ترین ارزشی نداشته و صاحب هیچ گونه رأی و نظر، شأن و مقامی نیست و روی همین اصل، او می خواهد به آنچه عامل حفظ و بقای حقوق مردم می شود عمل کند.

و علی بن ابی طالب وقتی بخواهد کاری را انجام دهد، از موقعیت و انتقاد زورمندان و متنفذان نمی هراسد و باکی هم ندارد که آنان در جرگه دشمنان او درآمده و با وی بجنگند. و این همان حق نیرومند و عدالت گویاست. و حتی هیچ يك از اصحاب پیامبر و کسانی که همراه وی با دشمنان به جهاد پرداخته بودند، حق ندارند به خاطر صحابی بودن و جهادکردن، بر دیگر مردم برتری یابند:

مردم! فردا گروهی از شما که اکنون در نعمت دنیا غوطه می خورند و زمین ها و اراضی را تصاحب کرده اند و بر اسبان راهوار سوار شده اند و کنیزکان ماهروی گرفته اند، وقتی خواستم آنها را از آن امور بازدارم و به سوی حقوق خودشان بخوانم که می دانید چه مقدار است، پیش خود نگویند که علی بن ابی طالب ما را از حقوق خویش محروم ساخت! آگاه باشید! هرکسی از مهاجران و انصار، از اصحاب و یاران پیامبر، به خاطر هم صحبتی و درك محضر رسول خدا معتقدند آنان برترند، باید بدانند که فضیلت و برتری، در پیشگاه خداوند است و شما همه بندگان خداوند هستید، و مال هم مال خداست و میان همه شما با مساوات کامل تقسیم خواهد شد و هیچ کسی را در آن بر دیگری برتری نیست!

روش علی در برقراری مساوات عمومی، عامل اساسی و باعث اصلی اعراض سرشناسان از وی بود و چنان که خواهد آمد، آنها به پسر ابوسفیان پیوستند، زیرا علی هیچ يك از اشراف را بر مردم عادی برتری نمی داد، چون واحد مقیاس شرف از نظر

علی، از واحدهای مقیاس زمانش نبود. او هیچ عربی را بر عجم ترجیح نمی داد، زیرا در وجدان علی انسان در خلقت برادر انسان دیگر بود و او به هیچ وجه با رؤسا و زعمای قبیله ها سازش کاری نداشت، چنان که پسر هند، سازش کاری می نمود. ولی علی از کسی به نفع خود، با مال ملت دل جوئی نمی کرد و به سوی خود نمی خواند.

روزی مالك اشتر نخعی به علی گفت:

ما با اهل بصره به وسیله خود مردم بصره و مردم کوفه جنگیدیم در صورتی که همه با تو موافق بودند و رأی و نظر آنها یکی بود، ولی بعد از جنگ وقتی که تو با همه آنها به عدل رفتار کردی و با حق در میان آنها عمل نمودی و بین شریف و غیر شریف، فرق نگذاشتی - به طوری که در نزد تو، شریف بر غیر شریف هیچ برتری پیدا نکرد - نظر مردم عوض شد و اختلاف هویدا گشت و نیت و عزم آنها به سستی گرایید و تعداد نیروها نیز کم شد. گروهی از آنان، وقتی حق شامل حال آنها هم گردید، به شکایت درآمدند و وقتی در عدالت مطلق واقع شدند، اندوهناك گشته و از طرفی کارها و خوش رقصی های معاویه را با ثروتمندان و توانگران و اشراف دیدند، خود را به او فروختند، زیرا اکثریت مردم حق را زیر پا گذاشته و باطل را می خردند و اگر تو هم مال و پول را بذل و بخشش کنی، گردن ها به سوی تو کشیده می شود و مردم به سوی تو می آیند و محبت و دوستی آنها يك طرفه می گردد و به تو تعلق می یابد!

علی بلافاصله به او جواب داد:

درباره آنچه گفتی که رفتار و کردار ما با عدل و حق است، خداوند می فرماید: «کسی که عمل صالحی انجام دهد برای خود انجام داده و کسی که کار بدی کند، به ضرر خود کرده و خداوند هیچ وقت به بندگان ظلم و ستم نمی کند» و من از آن بیمناکم که مبادا در انجام عدالت قصوری کرده باشم. اما آنچه گفتی حق بر آنها گران آمد و آنها به خاطر آن از ما جدا شدند، خداوند می داند که آنها به خاطر ستم و ظلم از ما جدا نشدند و وقتی که از ما جدا شدند، به عدالت پناه نبردند. و اما آنچه از بذل و بخشش

ص: 286

مال و سازش کاری و خوش رقصی با رجال گفتمی، باید بدانی که برای ما هرگز مقدور نیست به احدی بیش از حق او، از بیت المال سهمی بدهیم و ما هیچ وقت این کار را نخواهیم کرد.

و خلاصه دستور و فرمان علی در این مسئله، همان مطلبی است که در عهدنامه خود به مالک اشتر می گوید: «هرگز نباید چیزی را که همه در آن برابرنند، به خود اختصاص دهی» و حقوق عمومی، چیزی است که همه مردم در آن مساوی و برابرنند و علی بن ابی طالب هم خواستار همین است.

ص: 287

... و این که همه شما در پیش من، در حقوق برابرید.

هیچ بینوایی گرسنه نمانده، مگر به آن سبب که ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است.

هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آن که در کنار آن حقی ضایع شده است.

هر جاننداری را رزق و قوتی است و برای هر دانه ای، خورنده ای وجود دارد.

ملت هنگامی خیرخواه خواهد بود که دولتشان باری سنگین بر دوش آنان نباشد!

بدبخت ترین حکمران کسی است که ملتش به واسطه او به بدبختی و سختی افتاده باشد.

امام علی

علی بن ابی طالب این حقوق عمومی را توصیه می کند و آن را اجرا می نماید و مفهوم حکومت را در رعایت آن منحصر می سازد و سپس در پرتو آن، فرماندار و حاکمی را عزل یا نصب می کند. و با این که مفاهیم این حقوق از نظر وی گسترش یافته و فروع و اقسامی می یابد، ولی همه آنها در اصول قاطعی اشتراك دارند: رفع نیازمندی و برطرف ساختن احتیاج از همگان، به طوری که در بین افراد ملت گرسنه ای پیدا نشود، زیرا گرسنگی شرافت و شخصیت انسانی را پست می سازد. باید قوانین جدید

برای رفع این نیازمندی به وجود آید، آن هم در صورتی که اجرای قوانین موجود برای رفع آن کافی نباشد. و هم چنان که از نظر علی عبادت نباید انسان را از زندگی و جامعه و مردم دور سازد و همان طور که «دین خوش رفتاری است» و درستی عقیده، همان رفتار نیک است، همین طور هم برنامه ها و قوانین باید در راه فراهم ساختن نیازمندی های مادی همگان و رفع احتیاج عموم به کار برده شوند، تا انسان در درون خود احساس پستی نکند و از زندگی بیزار نشود. برطرف ساختن نیازمندی ملت، برای حاکم و قانون گذار يك وظیفه است و هیچ گونه منتهی بر مردم ندارد و این مسئله درباره مردم يك حق قانونی است، نه خواهش و تقاضا. علی در این مورد چنان سخت می گیرد که هر گفتار و وصیت و عهدنامه ای که از او بیاید، مملو از تثبیت این حق و بیان آن بر فرمانداران و کارمندان است.

چگونه رفع نیازمندی از ملت در قانون علی يك وظیفه حتمی بر قانون گذار و حاکم نباشد و يك حق اساسی از حقوق همگان به شمار نرود، در حالی که او در میان تبهکاری های فراوان کسری ها و قیصرها، چیزی بیشتر از پست شمردن ملت نمی بیند، آن جا که آنان گناه کارانه حقوق قانونی ملت را در نعمت های زمین و آسایش زندگی نادیده می گیرند و یا هنگامی که به فقیر ساختن مردم می پردازند علی می گوید:

در پریشانی و بدبختی آنان دقت کنید، در آن هنگام که کسری ها و قیصرها، ارباب آنان به شمار می آمدند و آنان را از زمین حاصل خیز و آب عراق و سبزه زار دنیا دور ساخته و به جایی رانده بودند که در آن گیاهی نروید و باد، تند وزد و زندگانی سخت باشد.

و آنان را بی چیز و نیازمند رها ساختند.

گاهی علی ناچار می شد والیان و حاکمان را اگر کوچک ترین خیانتی نسبت به مال ملت روا دارند، به شدیدترین کیفرها تهدید کند. اگر به او خبر می رسید یکی از فرمانداران و کارمندانش به غصب و احتکار آلوده گشته، احساس درد و اندوه فراوان می کرد و همین باعث می شد سخنانی مالا مال از خشم و ناراحتی و شور و انقلاب

به خاطر حق و عدالت، بیان کند. او به بعضی از فرماندارانش چنین پیغام فرستاد:

«شنیده ام که زمین را درویده و هرچه در زیر پایت بود گرفته و آنچه به دست رسیده خورده ای؟ باید هرچه زودتر حساب و وضع خود را به من گزارش دهی!»

در جمله «حساب و وضع خود را به من گزارش ده» دقت کنید که در ورای آن معانی زیادی نهفته است. و از آن جمله ایمان مطلق او به ضرورت عدالت است، تا آن جا که او هیچ گونه ارزش و محلی برای تعلل و مسامحه و اطاله کلام قائل نیست.

این ایمانی که واقعیت متزلزل جامعه را به سرعت دریافته و نوسان موجود بین حق پایمال شده و حقی که طلب می شود را درک کرده و به خوبی می داند که ادامه این وضع موجب انحطاط و سقوط اخلاقی و اجتماعی غاصب و مغضوب، به طور يك سان، خواهد شد؛ به لزوم و ضرورت برپاداشتن عدالت - به هر قیمتی که تمام شود و به هرنحوی که از جانب مردم تلقی گردد - اطمینان کامل دارد و به همین علت، به طور انعطاف ناپذیر و با خشم و تعصب، در يك جمله کوتاه می گوید: وضع و حساب خود را هرچه زودتر روشن کن!

به او خبر رسید که: فرمانداری دیگر، در آن قسمت از اموال عمومی که در اختیار دارد، تصرف می کند. با شتاب تمام به او پیغام داد:

از خدا بترس و اموال مردم را به خود آنان بازده. اگر تو این کار را انجام ندهی و خداوند تو را به دست من برساند، وظیفه خود را در کیفر دادن به تو، انجام می دهم تا در پیشگاه خداوند مسئول نباشم. به خدا سوگند، اگر حسن و حسین این چنین کنند که تو کرده ای، درباره آنها سهل انگاری نکنم و آنها بر من غلبه نکنند، تا حق را از آنها بازگیرم و باطل را از بین ببرم.

علی مردی را که «سعید» نامیده می شد، به سوی «زیادبن ابیه» فرستاد و به او دستور داد که هرچه از مال در نزد او باشد، به بیت المال بفرستد، زیرا به علی خبر رسیده بود که «زیاد» در خوش گذرانی به سر می برد و مال بینوا و فقیر و بیوه زن و یتیم را به خود

اختصاص می دهد و خود را نیکوکار جلوه می دهد، در حالی که از نیکی و نیکوکاری به دور است. ولی هنگامی که فرستاده علی در نزد زیاد اصرار ورزید که دستور را اجرا کند، زیاد از پذیرفتن آن سرباز زد و او را از خود راند. و علی به او چنین نوشت: «سعد به من خبر داد که تو به ناحق بر او ناسزا گفته و با تکبر و نخوت و غرور او را از پیش خود رانده ای، در صورتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «بزرگی و عظمت ویژه ذات خداوندی است» و هرکس که تکبر کند، خداوند بر وی خشم ورزد. سعد به من خبر داد تو غذاهای گوناگون و رنگارنگ بر سر سفره می چینی و همه روزه خود را با روغن خوشبو می سازی! تو را چه می شود که چند روزی برای خدا روزه بداری و از آنچه در پیش توست به دیگران بدهی و غذای يك بار را چندبار بخوری و یا از آن به فقیری بدهی؟ آیا تو که در نعمت غوطه ور هستی و بر همسایه ناتوان و بی چیز و فقیر و بیوه زن و یتیم برتری می جویی، انتظار داری پاداش نیکوکاران دست باز را ببری؟ سعد به من خبر داد تو مانند نیکوکاران سخن می گویی ولی مانند گناه کاران عمل می کنی. و اگر چنین باشی، بر خویشان ستم کرده و عمل خود را تباه ساخته ای...»

علی پیوسته به فرمانداران خود دستور می داد خود را از هرگونه تجاوز غصبی دور نگه دارند. او با رشوه مبارزه می کرد و آن را زشت ترین و بی پایه ترین چیزی می دانست که ممکن است بین حاکم و محکوم رابطه ای ایجاد کند و آن را سست ترین عامل پیوند بین حق و صاحب حق می شمرد و فرمانداران و زمامدارانی را که رشوه می پذیرفتند «رشوه خوار» می نامید، زیرا به خوبی دریافته بود این کار ضدبشری تا چه اندازه جامعه را به سوی فساد و انحطاط راهبری می کند، تا آن جا که وقتی به او خبر رسید یکی از امرای لشکر رشوه گرفته است، او را با این جمله تند به شدت تکان داد:

اما بعد، کسانی که قبل از تو نابود شدند، به خاطر آن بود که مردم را از حق خود بازداشتند و آنها ناچار شدند که حق را با رشوه بخرند و آنان را به انجام دادن باطل وادار سازند، و آن گاه دیگران از این باطل پیروی کردند و نابود شدند.

یکی از فرمانداران را به میهمانی دعوت کردند و او آن را پذیرفت، ولی ناگهان اعتراض علی در رسید که او را به شدت توبیخ و تقیب می کرد: آیا فرماندار را به خاطر برپاداشتن حقی، با دعوت کردن رشوه می دهند؟ در صورتی که حق باید بدون رشوه برپا گردد. و یا به آن جهت او را دعوت کردند که باطل را به مثابه حق قلمداد کند؟ و البته فرماندار و والی حق ندارد این چنین کند ولو آن که قدرت و سلطنت روی زمین را به او ببخشند! به علاوه، او چگونه ولیمه ای را می پذیرد که ثروتمند را به آن دعوت می کنند ولی نیازمند و تنگدست را از آن دور می سازند؟ و این خود مظهري از مظاهر اختلاف و تفرقه بین مردم است.

علی با این سخنان، چگونگی جدایی مردم را از یکدیگر شرح می دهد و این همان عملی است که دل های مردم را می رنجاند و قلب علی را نیز جریحه دار می سازد. و البته اگر جامعه صالح و سالم باشد و رشوه خواری در آن راه نیابد، چه اشکالی دارد که گروهی را دعوت کنند و گروهی را دعوت ننمایند!

شاید بعضی خیال کنند امام در این بازخواست دقیق از فرمانداران، راه افراط را پیموده است، ولی اگر بدانند که امام، آنان را به لحاظ مادی بی نیاز ساخته بود خواهند دانست که آلوده شدن با رشوه و دستیازی به غنائم از سوی آنان عملی کاملاً خطا بوده است و در این موقع اعتراف خواهند کرد که حق با علی بود و در آن دقت و موشکافی، هیچ گونه افراط و مبالغه ای در کار نبود و بلکه این اقدام ناشی از اندیشه ای کامل بود و روش درستی را می پیمود که دارای میزان و مقیاس صحیحی است و از خطر اندک جلوگیری می کند تا به خطر بزرگ تر و بیشتر منتهی نگردد. و البته آغاز این دوران از زمان علی بود و ما در این جا کاری به دوران خلافت عثمان نداریم.

علی از دارایی دولت به فرمانداران آن مقدار می داد که نیازمندی آنان را برطرف سازد و آنان را از لغزش در گرداب رشوه بازدارد، و در این صورت، آنان دلیلی برای

رشوه گرفتن نداشتند. در این جا يك حقیقت ضمنی نیز وجود دارد که علی نظر فرمانداران و والیان را به آن جلب می کند و آن این که: والی و فرماندار حق ندارد به خاطر حکمرانی چیزی، ولو به اندازه ناهار یا شام، از مردم بگیرد، زیرا این سود و بهره برداری، اگر از راه ولایت و به خاطر حکومت به دست آید، به دزدی و رشوه خواری بیشتر شباهت دارد و بدون شك به کسی که اجازه داده نمی شود شام و ناهاری را به عنوان رشوه بخورد، قهراً اجازه داده نخواهد شد شهری را غارت کند و یا نتیجه کوشش و کار مردم را بچاپد و رشوه بگیرد!

البته در قبال این سخت گیری که امام در برابر فرمانداران خطاکار در پیش گرفته بود، پاداش و تقدیر نیز برای فرمانداران نیکوکار در نظر می گرفت. به نامه ای که امام به «عمر بن ابی سلمه» فرماندار خود در بحرین فرستاده و «نعمان بن عجلان» را به جای او به کار گماشته و از او خواسته است که در جنگ بر ضد معاویه همراه وی باشد، توجه کنید:

من نعمان بن عجلان را برای اداره بحرین انتخاب کردم، البته نه برای آن که تو را سرزنش کنم و یا تو را بر بیت المال خائن بشمارم. به جان خودم سوگند که تو به وظیفه خود بسیار نیکو عمل کردی و امانت را خوب نگهداری نمودی. بدون ناراحتی به سوی من بیا که تو متهم نبوده و سزاوار سرزنش نیستی، بلکه من می خواهم به سوی ستم کاران شام بروم و دوست دارم که تو در این برخورد با من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که من می خواهم در مبارزه برضد دشمن از تو همراهی بجویم. خداوند ما و تو را از آن گروهی قرار دهد که به راه راست بوده و درست کارند.

بدین ترتیب، آن عده از فرماندارانی که به مردم خیانت نورزیده و رشوه نمی گیرند، علاوه بر آن که به اندازه کافی حقوق دارند، تقدیر و تحسین نیز از جانب امیرالمؤمنین برای آنها صادر می گردد، ولی خیانت کاران نخست مورد عتاب واقع

می شوند، و سپس به شدت توییح می گردند و آن گاه از کار برکنار می شوند و اگر بزهکاری آنان زیاد باشد، پس از برکناری به زندان می روند! و مجازات می شوند.

علاوه بر والیان و فرمانداران، گروه دیگری به نام غاصبان و احتکارگران و استثمارگران وجود دارند که همیشه می خواهند از راه نامشروع بر مال و ثروت بی حساب خود بیفزایند. عده دیگری هستند که مال و ثروت را جمع کرده و به زمین خواری و ثبت اراضی به نام خود می پردازند! امام بدون کوچک ترین اغماضی با این گروه می جنگد. و با عیاشی و طمع و حرص و استثمارگری آنان مبارزه می کند و همیشه می کوشد بین آنان و اموالی که می خواهند در يك جا جمع کرده و تمرکز دهند، جدایی بیفکند. امام علی در هر چیزی که می گفت و انجام می داد و در هر قانون و حدی که وضع می کرد، غضب را تحریم کرد. و بر آن بود که از احتکار به شدت جلوگیری شود:

بدان که در بسیاری از آنان، خصلت احتکار و نگهداری کالا برای گران فروشی و خودسری در تعیین نرخ برای کالاها وجود دارد و این کارها به ضرر همگان بوده و عیب و نقص بر فرمانداران است، از احتکار جلوگیری کن.

و سپس می گوید:

و هرکسی را که پس از نهی و جلوگیری تو، به احتکار پردازد، به کیفر خود برسان و بدون زیاده روی، او را مجازات کن.

و در مورد زمین خواری و تیول اراضی، علی نظریه خاصی دارد که ناشی از اندیشه نیک و شرف و بزرگواری فرمانروایی خردمند است و سخن درباره آن پیش از این گذشت.

اما استثمار، با همه شکل ها و رنگ هایی که دارد، در واقع نوعی از احتکار و غضب است و امام کوچک ترین گذشتی را در آن روا نمی دارد و او در این مورد گفتارهایی

ص: 294

دارد که در همه جای نهج البلاغه به چشم می خورد. و البته امام علی از بیان آنها چنین قصد دارد که اصولاً علل و عواملی را که موجب تجمع اموال و تمرکز ثروت می گردند، از بین ببرد - چنان که در غیر این فصل به آنها اشاره شد - اموال و ثروت هایی که نزدیک بود به طور انحصار در نزد گروه خاصی گرد آید و «دست به دست ثروتمندان بگردد» و گروه های دیگر جامعه از آن محروم شوند.

علی نمی خواست این ثروت اندوزی که در نتیجه کار و کوشش صحیح به وجود نمی آید، در جامعه صالح و سالم پیدا شود و سرانجام به ایجاد دو طبقه متضاد برسد:

طبقه خوش گذران های پرخور و عاطل و باطل که به حساب توده فقیر و محروم زندگی می کنند و طبقه تنگدست های نیازمند و بدبخت که کار می کنند و رنج می کشند ولی امیدی به غذا و پوشاک کافی ندارند! و بدون شك این وضع موجب سقوط اخلاقی فرد و توده می گردد و درسایه همین سیستم طبقاتی، بینوایان قربانی ثروتمندان می گردند و زحمت کشان فدای تبهکاران بی عرضه می شوند و اخلاق و خصلت های انسانی هم قربانی هردو طبقه می گردد و آن گاه جامعه هم راه سقوط و انحطاط را می پیماید!

امام در توصیف و بیان گوشه ای از وضع مردم دوران خود چنین می فرماید:

چه بسا رنجبری که از میان رفته و چه بسا زحمت کشی که زیان برده است و شما در روزگاری واقع شده اید که خیر و نیکویی به آن پشت کرده و شر و بدی به آن رو آورده و اهریمن در نابودی و تباه ساختن مردم طمع افزوده است. به مردم هر جا که خواهی نظری کن! آیا جز فقیر و بینوایی که از بی چیزی رنج می برد، یا توانگری که بر نعمت خداوند کفران می کند، و یا بخیلی که حق خداوند را نداده و در افزایش مال خود می کوشد، کس دیگری خواهی دید؟ این نیکوکاران و نیکان و آزادگان و شایستگان شما کجا رفتند؟ و کجا هستند پرهیزکاران در داد و ستد و پاکیزگان در رفتار و کردار؟

آری، علی با فکر صائب و فطرت سالم و اخلاق بزرگ خود دریافته بود: هر نظامی که هدف آن رفع نیازمندی از توده مردم و همه افراد نباشد، کوچک ترین ارزشی ندارد. و هر قانونی که تفاوت و اختلاف طبقاتی غلط را از بین مردم جامعه بر ندارد، پوچ و کشنده است. و آن سنت های اجتماعی که جامعه هایی به وجود می آورند که در آنها گروه ها و طبقه هایی از مردم شکار و قربانی آن طبقه کوچک می گردند که خود را «اشراف و بزرگان» نامیده اند و با کمال وقاحت و بی شرمی و تبهکاری به غارت حقوق و ثروت و ارزاق ملت می پردازند، آنها سنت های وقیح و تبهکارانه ای بیش نیستند و: «فجور و تبهکاری - چنان که علی می گوید - پناهگاه و دژ پستی است که مردمان خود را حفظ نمی کند و آن کس را که به آن پناه ببرد، ایمن نمی سازد».

و چون فجور و تبهکاری نگهدار مردمان خود و نگهبان پناهندگان بر آن نیست، جامعه در این صورت از هم پاشیده خواهد شد. هم طبقه ای که حقوق آن غصب و پایمال شده و هم طبقه ای که غاصب و غارتگر است، هر دو به طور يك سان در رنج و عذاب بوده و به طور مساوی از هم خواهند پاشید!

اصولاً عمل مثبت برای رفع نیازمندی ملت، بر پایه دو اصل استوار است:

اول: تعلق و اختصاص همه منابع ثروت به همه مردم و این که به مقدار استحقاق و نیازمندی بین افراد تقسیم و توزیع گردد، البته پس از آن که به همه افراد، امکان کار و کوشش داده شود. و هیچ کس حق ندارد آنچه را که بنا به منافع خود بدون در نظر داشتن مصالح همگان آن را اجرا کند و هر مقداری که خود می خواهد از املاک و اموال مردم را تحت تصرف خود قرار دهد. و سپس به مصلحت خود این فرد نیست که با توده مردم تعاون و همکاری نداشته باشد، زیرا او به جامعه و جامعه به او بخشیده و سود می دهد و آنچه که جامعه به او می بخشد، البته بیشتر است! علی می فرماید: «هرکس که از خویشان خود دست بکشد - آنها را کمک و یاری نکند - از

آنان يك دست گرفته شده ولی از او دست های بسیار گرفته خواهد شد».

بدون تردید این وظیفه دولت است که برای اجرای این سیاست به دقیق ترین شکلی که امکان دارد، سرپرستی عادل باشد. ملت جسم و پیکر واحدی است و دولت باید همه اعضای آن را، آن طور که لازم است، نگهداری کند و سهل انگاری و سستی و کوتاهی و جدایی روا ندارد. و دولت به همین علت، سهمی از سودها و درآمدها را - با در نظر داشتن میزان احتیاج مردم به نسبت مصلحت همگان - می ستاند و اگر برای نگهداری امنیت، صلاح جامعه، شرافت و عزت مردم و وسایل زندگی و معاش آنان لازم و ضروری باشد که از سودها و درآمدها و اراضی و املاک، سهم های بیشتر و بزرگ تری بگیرد، بدون شك و تردید باید بگیرد. (1) دوم: توجه در عمران و آبادی زمین است، زیرا زمین مایه و پایه معاش و پیشرفت اقتصادی است. از این جاست که فرمانداران و کارمندان باید در آبادانی زمین، بیش از آنچه در جمع آوری مالیات و حق دولت می کوشند، توجه کنند، زیرا خود مالیات بدون آبادانی و گشایش در کار مردم قابل وصول نیست و فقط حاکمی از زمین غیر آباد و مردم فقیر مالیات می گیرد که عقل خود را از دست داده باشد و بخواهد که مملکت را به ویرانی بکشد و مردم را نابود سازد و کار حکومت خود را سست و بی پایه بگرداند... و البته زمین هم خودبه خود آباد نمی شود و با نادانی حاکم یا نفهمی

ص: 297

1- . ما قبلاً به طور اجمال اشاره کردیم که حکومت صالح اسلامی برای اداره اجتماع اسلامی و حفظ میهن و سرزمین مسلمانان، اختیارات تامه دارد و در صورت لزوم از این اختیارات استفاده می کند. تا آن جا که اگر برای اداره میهن اسلامی و جامعه مسلمانان ضروری تشخیص بدهد، می تواند با جعل مالیات ها و ملی کردن صنایع و کارخانه ها و غیره در حفظ و نگهداری آن بکوشد. نگارنده این مسئله را نزد یکی از مراجع بزرگ عصر حاضر مطرح ساخت و معظم له فرمودند: حاکم صالح اسلامی تا آن جا اختیارات دارد که اگر ضروری تشخیص دهد می تواند لباس ما را هم از ما بگیرد. و تنها چنین سیستم اقتصادی و اجتماعی است که می تواند با هر زمان و مکانی قابل انطباق باشد و همگام با تحولات شگرف دنیا، پیش برود. م

فرمانداری اصلاح نمی‌گردد و هم چنین با سر به آسمان کشیدن کاخ‌ها و آپارتمان‌هایی که در آنها، خوش‌گذران‌هایی چند به عیش و نوش می‌پردازند و یا توانگران خودکامه به سر می‌برند، آباد نمی‌شود، بلکه با کوشش پی‌گیر کارگران و بهره‌مندی همهٔ افراد توده از مواهب آن، آباد و اصلاح می‌گردد.

اگر ملت از وضع اقتصادی و از هیئت حاکمه خود راضی نباشد، علی‌به‌شدهت منع می‌کند که به زور از آنان «خراج» گرفته شود. زیرا اصول جامعه و قوانین انسانی و مقیاس‌های اخلاقی، همگی به طور قطع می‌خواهند پرداخت مالیات از وضع نیکو و حالت گشایش باشد، نه در وضع سختی و تنگدستی. و فرمانداران، قبل از آن که از مردم مالیات بگیرند، باید در بهتر شدن وضع مردم بکوشند. علی‌به‌مأموران مالیات می‌گوید:

هرگز به خاطر مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم را نفروشید و رزقی را که می‌خورند از آنها نگیرید، و چهارپایی را که با آن به کار مشغولند، از دستشان خارج نسازید و هرگز به خاطر یک درهم، به احدی از آنان تازیانه مزیند و ایستاده نگه ندارید و از اثاث زندگی آنان چیزی را نفروشید، زیرا روش ما آن است که با گذشت و اغماض مالیات را از مردم بگیریم. و باز می‌فرماید: در مسئله خراج باید چنان بررسی که موجب اصلاح مردم گردد، زیرا مصلحت همگان در آن است و اگر کار مردم به صلاح نباشد، کار دیگران نیز اصلاح نپذیرد!

این نظریه دربارهٔ وضع زمین و چگونگی آبادی یا ویرانی آن، و وابستگی مصلحت دولت به مصلحت کارگر و کشاورز که از دوران صاحب آن قرن‌های طولانی گذشته است، از نظر صحت و دقت، آن چنان است که امروز علوم اقتصادی و اجتماعی آن را کاملاً تأیید و تصدیق می‌کنند.

ولی باید دید چگونه به مردم امکان داده می‌شود که در آبادانی زمین بکوشند و از مواهب آن استفاده کنند و منابع آن را بیرون بکشند و از این راه افراد و جماعات در

امان بوده و آسایش یابند؟ علی در این زمینه يك قاعده و قانون کلی را وضع می کند که علوم اجتماعی جدید نیز آن را تثبیت و تأیید می کند.

بعضی از متفکران پیشین و نخستین چنین می پنداشتند که راه آبادی زمین به کارگرفتن بردگان و اسیران و بیچارگان، با زور و اجبار است و اگر رحم و شفقتی در بین بود، اندک مزدی به آنان داده می شد، ولی پاداش و بهره کافی از نظر این متفکران، از آن طبقه ای بود که به صورت ظاهر و بدون کوچک ترین کوششی، زمین را مالک شده و استعمار می کرد. اینان همان طبقه صاحب مقام و جلال و اشراف و همان نجباء و ثروتمندان و آریستوکرات های بیکار و کثیف و بقیه عیاشان و خوش گذران ها بودند!

و چه بسیار بود که ارزش انسان و ارزش کار از نظر این مکتب ها از بین رفته بود و چه بسیار استفاده ها که طبقه حاکمه و یاران شان از بدبختی مردم و محرومیت زحمت کشان در تاریخ قدیم و جدید نمودند و بدبختانه این اقدام را قوانین برده داری - یا قوانین کشتار دسته جمعی - تجویز می کرد، و از آثار و نتایج این طرز تفکر اجتماعی ابتدایی، آن بود که طبقه حاکمه و کاهنان برای مکیدن خون توده ها، يك بار به نام میهن و يك بار دیگر به نام خداوندی که آن را پرستش می کردند، با همدیگر تشریک مساعی داشتند!

ما گوشه ای از این واقعیت را با استفاده از نوشته های مورخ دانشمند انگلیسی «ولز» برای شما ترسیم می کنیم:

کاهنان به مردم تلقین می کردند زمینی را که کشت می کنند و در آن به کوشش می پردازند، متعلق به آنان نیست، بلکه از آن خدایان و بت هایی است که در معابد قرار دارند و این خدایان، آنها را به فرمانروایان و طبقه حاکمه بخشیده اند و فرمانروایان هم به هرکسی از نوکران و کارمندان شان که بخواهند، می بخشند!

مرد عادی - رعیت! - کم کم دریافت زمینی که در آن به زراعت می پردازد، متعلق به او

نیست، چون مالک آن به اصطلاح «خداوند» ی است که در بت خانه ها قرار دارد، و او باید قسمتی از محصول خود را به او بپردازد. و یا آن که خدا! آن را به حاکم بخشیده و حاکم حق دارد هرگونه مالیاتی را که بخواهد بر آن وضع کند، و یا آن که حاکم آن را به کارمند و چاکری اهدا فرماید و او همواره سرور مردم عادی خواهد بود! و گاهی از اوقات، برای خدای موهوم، یا حاکم یا سرور ضرورتی پیش می آمد و بر مردم عادی - رعیت بینوا - لازم بود که در این هنگام زمین و کار خود را ترک گوید و برای ارباب خود به کار بپردازد. و هیچ وقت مسئله زمینی که در آن به کشت می پرداخت، بر او روشن نشده بود و به ذهن او نگذشته بود که مالکیت وی بر آن تا چه حدودی است.

و بدین ترتیب مردم عادی، نه در کار آزاد بودند و نه بهره ای از زندگی و زمین داشتند. (1) تاریخ عرب پس از علی، شواهد بسیار از غصب مال مردم از سوی طبقه حاکم دارد که چگونه این طبقه به افسانه «حق الهی» پناه برده و می گفتند که این حق آنان است، به هرکسی که بخواهند می بخشند و آن کس را که بخواهند، محروم می سازند و هیچ احدی را حق اعتراض بر کار آنان نیست، زیرا زمین، متعلق به خداست و چون حکام و فرمان روایان نمایندگان خدا در روی زمین هستند، پس زمین ملک آنان بوده و متعلق به آنان است!

اما علی بن ابی طالب: مسائل در اندیشه او به شکل درخشان و جالبی روشن و آشکار است. او خوب می داند که زمین ملک کسی است که بر آن کار می کند و آن را جز نیازمندی و تنگدستی مردمانش ویران نمی سازد و آن را جز افرادی که از آن بهره مند می شوند، آباد نمی کنند. و این گروه، آن گاه که نتیجه زحمت و رنجشان به گلوی حکام و شکم عیاشان و کیسه فرمانداران و جیب احتکارگران سرازیر شود،

ص: 300

1- . شیخ خالد محمد خالد، من هنا بنده، ص 26، (چاپ قاهره).

سست گشته و به کار نمی پردازند و حال خودشان نیز تباه می گردد و دیگران هم نمی توانند از آن استفاده کنند، ولی اگر بدانند که نتیجه کوشش و کار آنان به فرزندانشان و سپس به بیت المال عمومی خواهد رفت که هدفی جز تأمین مصالح همگانی ندارد، در این صورت به کار و کوشش رغبت پیدا کرده و در آن ثابت قدم خواهند شد که هم وضع خودشان رو به بهبود نهد و هم مال دولت افزون شود و وضع آن بهتر گردد.

در نظر علی، رضایت و خشنودی ملت در این زمینه، یگانه مقیاس برای بهبود جامعه و وضع حاکم است. زورگویی و ستم، ناشی از عدم تدبیر حاکم است. علی می فرماید:

بهترین چشم روشنی فرمانداران، برقراری عدالت در کشور و آشکارشدن دوستی ملت است. و بدون شك دوستی و مهر آنان، وقتی ظاهر شود که کینه ای در دل نداشته باشند و نیک خواهی آنان آن گاه روشن گردد که دولت شان را باری سنگین بر دوش خود نبینند.

برای تقدیس هرگونه کار و عملی و به خاطر وضع حدودی محکم در قبال بطالت و تن پروری و مانع شدن از کار، علی مقرر داشت اساس برتری بعضی از مردم بر بعضی دیگر، فقط کار باشد، نه حسب و نسب موروثی و نه آقایی ساختگی. چنان که گفت: پاداش هرکسی در قبال کاری است که انجام می دهد و در این باره چنان سخت گرفت که معروف شد علی یاور هرکسی است که کار می کند و دشمن آن کسی است که به گدایی می پردازد و کاری را که بر او و بر توده مردم مفید باشد، انجام نمی دهد.

داستان او با برادرش عقیل بن ابی طالب که آمده و بدون کوشش و کار سهم بیشتری از بیت المال می خواست و امام او را جواب رد داد، معروف است. از نظر علی دورترین اعمال به عدالت، ندادن مزد کارگر و بخشیدن ثمره کار او به استعمارگر و در نتیجه تضییع حق اوست.

در زمان او، چه بسا کارگر و «رنجبری که ضایع شده و زحمت کشی که زیان برده» بود، وجود داشت، ولی او این وضع را نمی پذیرفت. به این سخن جاودان گوش کنید که تا انسان و جامعه بشری وجود دارد در سرلوحه قوانین اجتماعی و انسانی برقرار و جاودانه خواهد ماند:

... سپس مقدار رنج و کار هر يك از آنان را برای خودش منظور بدار و کار و رنج کسی را به حساب دیگری مگذار و هرگز مانع از آن مباش که او کار خود را به انجام برساند. و نباید بزرگی کسی، تو را بر آن دارد که رنج و کار كوچك او را بزرگ بشماری و پستی کسی موجب شود که تو کار بزرگ او را كوچك بشماری!

پس، آبادی زمین و پاداش عادلانه برای کار، دو اساس منطقی سالمی هستند که علی می خواست جامعه سالم را بر پایه آن دو استوار سازد. يك بار مردم یکی از ایالات، به نزد وی آمده و گفتند: در سرزمین آنها نهری بوده که گذشت روزگار مجرای آن را خراب کرده و اگر از نو حفر گردد، برای آنها سود بسیاری خواهد داشت. سپس از وی خواستند که به عامل خود در آن سرزمین دستور دهد مردم، آن جا را برای حفر نهر از بین رفته مجبور سازد. علی موضوع حفر مجدد نهر را پسندید، ولی آنچه را که درباره مجبور ساختن مردم پیشنهاد کردند، قبول نکرد و به عامل خود که نامش «قرظة بن کعب» بود چنین نوشت:

اما بعد: گروهی از مردم آن سامان به نزد من آمده و گفتند که در آن جا نهری بوده که خراب شده و از بین رفته است و آنان اگر آن را مجدداً حفر نموده و از نو احیا کنند، سرزمینشان آباد گردد و برای پرداختن مالیات هم قدرت یابند تا بر بیت المال افزوده شود و از من خواستند که بر تو بنویسم که آنان را به کار وادار کنی و مردم را برای حفر نهر و کمک به آن، گرد آوری... و به نظر من نباید کسی را به کاری که نمی خواهد، مجبور ساخت. آنان را به نزد خود بخوان، اگر موضوع نهر آن چنان باشد که تعریف

کرده اند، هرکس که بخواهد کار کند، او را به کار دار و نهر باید از آن کسانی باشد که کار کرده اند نه کسانی که در آن شرکت ننموده اند. و البته من دوست دارم که آنان آباد کنند و نیرو یابند، نه آن که ضعیف گردند. والسلام.

مجبور ساختن افراد برای انجام يك کار، ولو آن که خود مردم به آن راضی باشند، از نظر علی صحیح نیست، بلکه قاعده و قانون همان کار آزادانه است. علی می گوید:

«شما مأمور به انجام کار هستید». و در نهر هم فقط کسانی نصیب و سهم دارند که در آن کار کرده اند، و البته آنهایی که آن کار را دوست ندارند نباید به آن مجبور شوند. کار آزادانه و با میل، نه کار اجباری مسئله ای است که علی بن ابی طالب در هر موقعیتی از آن دفاع می کند. يك جا با اشاره و در جای دیگر به طور صریح و آشکار از آن هواداری می نماید، و این سخن صریح در زمینه کار، از دستورهای اوست: «البته شما باید با میل و اختیار کار کنید»!

و با این نظریه عمیق نسبت به وضع کار و کارگر، علی توانست که در بیش از هزار سال پیش، بر متفکران امروز غرب سبقت یابد. علی این نظریه خود را چنان بر پایه عدل و داد بنا نهاده که استوارتر و خردمندتر از آن متصور نیست. او مردم را به انجام کاری - ولو آن که سودمند باشد - مجبور نمی سازد، زیرا «اجبار» از ارزش انسانیت می کاهد و توهین به «آزادی» های خصوصی و به خود «کار» است که شرایط آن با اجبار و اکراه کامل نمی شود. ولی او از يك نظر دیگر، آنان را به سوی کار سوق می دهد و منافع این کار را فقط بهره کسانی قرار می دهد که در آن کار شرکت داشته اند:

«نهر از آن کسانی است که در آن به کار پرداخته اند، نه آن کسانی که در آن کار شرکت نکرده اند».

و بدین ترتیب باید پرسید: آیا این نظریه یکی از پایه های اصولی و بنیادین نظریه های ارزشمند قرن بیستم نیست؟ بنابراین، همه حق دارند که کار کنند، و در این جا کوچک و بزرگی نیست مگر با توجه به کاری که انجام می دهند و هرکسی هم

مزد و پاداش کار خود را خواهد دید و برای تن پروران بیکار و آنهایی که فقط اشراف زاده هستند، کوچک ترین سهمی از نتیجه رنج و کوشش زحمت کشان نخواهد بود، و خداوند اگر کسی را دوست بدارد، چنان که علی می گوید: «پیشه ور امین را دوست می دارد».

اگر کار سودمند موجب مالکیت می شود، این مالکیت طبعاً از حق قانونی افراد است، ولی باید توجه داشت که این مالکیت تا آن اندازه حق آنان به شمار می رود که با مصلحت همگان و جامعه سازگار باشد، ولی اگر مصلحت توده مردم اقتضا کند که برای این مالکیت حدودی برقرار شود، بدون شك و تردید باید چنین شود، زیرا هرگونه مالکیتی باید در خدمت مردم و جامعه باشد و مفهوم آن، این است که در قبال سود شخصی به جامعه و مردم نیز سود برساند، و اگر حدود مالکیت این چنین ارزیابی گردد، بدون شك بر تمرکز و تورم ثروت و ایجاد تضاد طبقات اقتصادی در جامعه پایان داده خواهد شد.

و اگر در جامعه گروهی باشند که به خاطر ناتوانی یا عامل دیگری - مانند کودکان یتیم یا افراد کهن سال - نمی توانند کار کنند، آیا علی مانند جوامع غربی امروز - به عنوان نمونه - حق زندگی شرافت مندانه و سعادت مندانه او را نادیده می گیرد، یا آن که با چشم يك انسان عادل به او می نگرد که متکی بر آن مقیاس های انسانی است که جوامع دادگر و استوار و سالم را به وجود می آورند؟

جامعه حقوقی بر فرد دارد و فرد نیز متقابلاً حقوقی بر جامعه دارد. و ملت به مثابه پیکر واحد به هم پیوسته و متعاونی به شمار می رود و هر فردی در قبال کاری که انجام می دهد باید مزد و پاداش بگیرد، و «خداوند معیشت مردم را بین آنان تقسیم نموده است» و هیچ کس حق ندارد معاش دیگری را به خود اختصاص دهد. اما کسانی که از هرگونه کاری عاجزند - مانند کودک و پیر و... جامعه باید برای رفع نیازمندی های آنان

اقدام کند و همان گونه که بر دیگران عدالت روا می دارد، بر آنان نیز روا بدارد. و این حق فرد برعهده جامعه است، نه منت و عطف نظری از جانب آن! و يك وظيفه حتمی است نه تفضل و احسانی بر آن و البته مسئولیت بر پاداشتن این حق، برعهده دولت و نمایندگان آن است. امام علی می فرماید: «این گروه از مردم، بیشتر از دیگران نیازمند عدالت هستند و باید بر کودکان یتیم و سالخورده‌گانی که قادر به انجام کاری نیستند، رسیدگی کرد». و اگر علی بر این اصل اجتماعی خود نام «بیمه اجتماعی» نهاده، آیا ما نمی بینیم که او در درك این ضرورت اجتماعی، بر هزاران متفکر غربی سبقت یافته است؟

و آیا ما نمی بینیم او اقدام به این کار را یکی از وظایف دولت قرار داده و به احسان و تفضل نیکوکاران یا باران رحمت غیرت مندان واگذار نکرده که دامی از دام های ریاکاران و منافقان گردد؟! زیرا علی فقر را مرگ بزرگ و فقیر را در شهر خود غریب می داند و نمی خواهد فقر و گرسنگی را به قیمت منت و احسان و لطف دروغین حاکم، یا به قیمت ذلت و خواری و خضوع محکوم از بین ببرد و به همین جهت، و برای بزرگداشت شرف انسانی، این حقیقت را بیان می کند: «گرسنگی بهتر از زبونی خضوع است» و بر انسان است که حق خود را دریابد در حالی که نفس او در آرامش و سلامتی است، زیرا «بدترین فقرها، فقر شخصیت است»!

از جمله مواردی که در رفع نیازمندی مردم اهمیت فراوان دارد، همین نکته ساده است که علی خود به آن می پردازد، در صورتی که فرمانداران اشراف دوران عثمان اهمیتی برای آن قائل نبودند و بسیاری از حکومت های جهان غربی امروز نیز به آن به دو جهت توجهی نمی کنند: از جهتی برای آن که این موضوع کوچک و بی ارزش است و از جهت دیگر برای آن که آنان به اصطلاح به سیاست های عالی تر و کارهای بزرگ تری اشتغال دارند!

اما همین نکته «ساده» در نظر علی آن قدرها هم ساده نبود، زیرا علی خود واقعاً

بزرگ بود و عظمت و سادگی هم همیشه با همدیگر پیوند دارند. مراد من از آن موضوع ساده، توجه به وضع بازارهایی است که کالاها و ارزاق در آن به فروش می‌رسند و اهمیت دادن به پول عمومی که سوداگران بر آن تسلط می‌یابند و با ترازو و پیمانانه و قیمت‌گذاری! آن را غارت می‌کنند. و امروز ما هنگامی که می‌بینیم گرانی قیمت نمک - که از نظر بسیاری از حکومت‌های شرقی چیز بی‌ارزشی است - یکی از علل اساسی در تسریع شعله‌ور شدن آتش انقلاب فرانسه بود، ارزش نظریات آنان را دربارهٔ موارد «ساده» و غیرساده زندگی درک می‌کنیم، چنان‌که ارزش به اصطلاح «سیاست عالی‌مملکتی» دروغین آنان را نیز می‌فهمیم!

علی صاحب «سیاست‌های عالی‌تر» نبود، بلکه او صاحب عدالت در حکومت و امانت در کار بود. و از همین جا بود که او هر روز صبح زود از منزل بیرون می‌رفت و خود در بازارهای کوفه می‌گشت و به وضع مردم هر بازاری رسیدگی می‌کرد و از چگونگی وضع خریداران و فروشندگان تحقیق می‌نمود و بازرگانان خطاکار را با زور وادار می‌کرد انسان باشند نه قصاب‌های بی‌رحم. و همیشه در بالای سر آنها می‌ایستاد و آنان را، اگر احتکار کنند یا دزدی نمایند و یا سرسوزنی از حقوق مردم را پایمال سازند، به مجازات سنگینی تهدید می‌کرد و آن‌گاه آنان را چنین مورد خطاب قرار می‌داد:

ای گروه بازرگانان! از خدا بترسید، به خریداران نزدیک شوید، خود را به صفات بردباری و شکیبایی بیارایید و از سوگند خوردن دوری بجوید و از دروغ‌پرهیزی و از ستم‌برکنار باشید و ستم‌دیدگان را یاری کنید و پیمانانه و ترازو را اصلاح نمایید. در کار مردم تقلب نکنید و در روی زمین فساد برپا ننمایید و تبه‌کارانه زندگی نکنید!

وجدان و اندیشه امام علی چنین پذیرفته بود که مردم در مسئلهٔ معاش با هم برابرند، و براین باور بود که این حقیقت، یک ضرورت اجتماعی بوده و روشی نیکو در سوق دادن مردم در راه آزادی است و عاملی نیرومند برای بنیاد استوار یک جامعه

سالم است. از این جا بود که او مسئله مساوات در حقوق را به شکل يك قانون در آورد و آن گاه در پرتو همین قانون، چنین مقرر داشت که مردم نیازمند، در اموال عمومی از کسانی که در اسلام سابقه دارند، باید جلوتر باشند و به دریافت آن سزاوارترند. او می گوید: خود «نیازمندی» واقعی در این موضوع، همانند «کوشش و کار سودمند» بوده و مجوز به دست آوردن مال از بیت المال و تملک زمین است.

دستورها و وصیت های امام پی در پی بر کارگزاران و فرمانداران وی در سراسر کشور صادر می گردید و در همه آنها او امر مؤکدی بود برای رفع ستم و عدم دریافت مالیات از مردم نیازمند... بلکه از نظر علی، باید آنها را یاری کرد تا از خیرات و منافع زمین بهره مند شوند. و در قبال این، دستور می داد مالیات ها را از ثروتمندان و توانگران بستانند تا بیت المال عمومی افزون شود و اجرای مساوات بین توده مردم، امکان پذیرتر و عملی تر گردد.

امروز، در عصر اعلامیه حقوق بشر در نظر ما بسیار کوچک می آید که بینیم حکومت های سعادت مند مشرق زمین - که در خوشبختی یگانه هستند! - با وضع مالیات های گوناگون، بار سنگین خود را بر دوش توده نیازمند می گذارند و از قوت ضروری آنان، و از خون و شیر جگر آنان، با تهدید و ستم می دزدند و زندگی محقرشان را حراج می کنند و همه کارهای دیگری را که مربوط به دوران های فرعون و قلدری و خاقانی است انجام می دهند. در صورتی که ما می دانیم این حکومت ها، چیزی از حقیقت این توده ای را که می خواهند آن را بچاپند و غارت کنند، نمی شناسند و حقوق انسانی آن را به رسمیت نشناخته اند و در رفع نیازمندی آن نکوشیده اند که در قبال این کوشش های قابل تقدیر بتوانند مالیاتی دریافت کنند.

و در نظر ما، علی بن ابی طالب چقدر بزرگ است، در آن هنگام که به همه فرمانداران خود - که همیشه بر کار آنان نظارت داشت - چنین می گوید:

به خاطر مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم و رزقی را که می خورند نفروشید و

چهارپایی را که با آن به کار مشغولند از دستشان نگیرید و بر احدی به خاطر يك درهم تازیانه مزید و بر روی دوپایش نگه ندارید. و هیچ چیز از اثاث زندگی آنان را به فروش نرانید، زیرا برنامه ما آن است که با گذشت و اغماض از مردم مالیات بگیریم! و سعی تو در آبادانی زمین، بیشتر از فکر جمع آوری مالیات باشد!

علی، حقیقت بزرگی را که عامل اصلی پیدایش اختلاف طبقاتی و تکوین جامعه طبقاتی است، به خوبی درک کرد و آن را در آن دوران دور، در قالب این کلمات کوتاه و مختصر ریخت و بیان داشت - البته پس از آن که آن را در بسیاری از عهدنامه ها و وصیت های خود به تفصیل و توضیح کافی، بیان داشته بود - آن جا که گفت: «هیچ فقیری گرسنه نمانده، مگر در سایه آن که ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است!»

این حقیقت بزرگی است که امروز رژیم های عدالت پیشه، اساس روابط و پیوندهای مادی بین مردم را برپایه آن استوار می سازند و علی بن ابی طالب بیش از ده قرن پیش، آن را به خوبی دریافت و تا آن جا که امکانات به او اجازه می داد، اصول و قواعد آن را تشریح کرد و استوار ساخت.

دوست من ج. ح. که یکی از نویسندگان لبنانی است، نقل می کرد: در یکی از کشورهای اروپایی که در رهایی انسان از فقر و نیازمندی و بدبختی های ناشی از آن می کوشد، روزی به وزیر فرهنگ آن کشور گفتم: ما عرب ها بیش از هزارسال پیش، حقیقت و ماهیت جامعه طبقاتی را که شما امروز در راه فهمیدن چگونگی آن کار می کنید، فهمیده ایم! وزیر اروپایی به من گفت: چطور آن را فهمیده اید؟ گفتم بیش از ده قرن پیش علی بن ابی طالب گفت: «من هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آن که در کنار آن حقی ضایع و پایمال شده است». وزیر اروپایی به من گفت: پس ما بر شما برتری و فضیلت داریم! گفتم: چرا و چگونه؟ گفت: برای آن که مردی از شما این حقیقت را در ده قرن پیش کشف کرده، ولی شما هنوز در يك وضع اجتماعی آمیخته

به ظلم هستید، در صورتی که ما آن را پیش از شما به مرحله عمل در آورده ایم، پس در واقع شما در این موضوع بیش از ده قرن، از ما عقب مانده تر هستید، در حالی که ده قرن پیش آن را کشف کرده اید!...

پیش از آن که این فصل را پایان دهم، ناگزیرم تمام مطالب گذشته را به طور اجمال و خلاصه در این جا بیان کنم و آن گاه خواننده را دعوت نمایم بین جدیدترین نظریات صحیح اجتماعی و اصول نظریه اجتماعی امام علی، مقایسه ای به عمل آورد.

ما می توانیم فلسفه اجتماع از نظر علی را در نه عبارت تلخیص و بیان کنیم که طرز تفکر امام علی درباره وضع جامعه از نظر ثروت و فقر، و از جهت اختلافات طبقاتی بر آنها استوار است و قانون و دستور او در راه رفع نیازمندی از همگان و اجرای مساوات در حقوق و وظایف در بین توده مردم هم با پایه آن قرار دارد. این عبارات نه گانه چنین است:

1. از احتکار جلوگیری کن!
2. هیچ فقیری گرسنه نمانده، مگر به آن سبب که ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است.
3. هیچ نعمت فراوانی را ندیدم، مگر آن که در کنار آن حقی پایمال شده است.
4. باید سعی تو در آبادانی زمین، بیشتر از فکر جمع نمودن مالیات باشد.
5. من صحیح نمی دانم کسی را به کاری مجبور سازم که آن را دوست ندارد.
6. دل های آنان در بهشت و بدن شان در حال «کار» کردن است.
7. نهر متعلق به کسی است که در آن کار کرده، نه کسی که از شرکت در حفر و تعمیر آن دوری جسته است.
8. کار و رنج هرکسی را در حساب او منظور بدار، و زحمت و کوشش او را به دیگری نسبت مده!

اگر شما در این عبارات با دقت کامل تأمل کنید، خواهید دید اینها اصولی عمیق و ریشه دار در بنیاد هر جامعه سالمی است که در آن حقوق انسان حفظ می شود و آزادی انسانیت در جالب ترین و وسیع ترین شکل خود، رعایت می گردد... اصولی که نظریات جدید سوسیالیسم نوین نیز بر آنها متکی بوده و کوچک ترین اختلافی با آنها ندارد. (1) و البته خواننده باید بر این اندیشه و عقل کامل عربی درود بفرستد و آن را ارج نهد و بزرگ بدارد!

ص: 310

1- . احمد بن بلا- رئیس جمهوری سابق الجزایر، قبل از سقوط خود طی مصاحبه ای با يك روزنامه نگار «سویسی» گفت: «اسلام با سوسیالیسم تضادی ندارد.» وی افزود: «وقتی «خروشچف» مصدر کار بود من با او مذاکرات مفصلی درباره اسلام به عمل آوردم و او و «روژه گارودی» مغز متفکر حزب کمونیست فرانسه، تأیید کردند که اسلام در الجزایر می تواند به عنوان يك نیروی محرك به کار رود... (از: اطلاعات، مورخ 15 اردیبهشت 1344) چنین است واقعیتی که دیگران نیز کم کم آن را می پذیرند!... ولی تردیدی نیست که سوسیالیسم اسلامی با سوسیالیسم ادعایی حضرات چپ نماهای قلبی معاصر از زمین تا آسمان فرق دارد و با مقایسه کوتاهی بین زندگی علی و زندگی حضرات رهبران هوادار طبقه کارگر!! در اردوگاه شرق، ماهیت بنیادی این فرق کاملاً روشن می گردد و نیازی به تشریح و نمونه و مثال نیست... م

اگر پیوند برادری انسانی، تنها بر مبنای «انسان بودن» به وجود آید، گناهی نخواهد بود!

چگونه این موجودات زنده در گردابی از قیودی گرفتار شوند که جماد طبیعت نیز بر آن سزاوار نیست؟ و چطور از اندازه های وزن و مساحت برای انسانی که محدودیت نمی پذیرد، می توان حدودی برپا داشت؟ و چه سان برای زندگی پرتحرک و در حال تکامل می توان قیودی ساخت؟...

اگر زندگی و انسان را به قید و بندهایی محکوم کنند و یا تحت فشار و اختناق قرار دهند، نه از زندگی اثری به جای خواهد ماند و نه از انسان واقعی، نشانی!...

علی بن ابی طالب روش پیشرو و تکامل جوی خود را در راهی وسیع و روشن دنبال کرده و برای انسان در کنار حقوق مربوط به معاش و زندگی، حقوق دیگری را، به عنوان مکمل بیان می کند. او برای وصول به حقوق دوردست انسانی، از هرگونه مرز و قیدی می گذرد و در کنار عقیده ای خالص متوقف نمی گردد و در تنگنای مرزهای نژادی زیانبار نمی ماند، زیرا علی می خواهد شرافت و عزت نوع بشر را، با همه نژادها و رنگ ها و همه اوضاع و بنیادهای مادی و معنوی آن، تثبیت نموده و تحکیم بخشد.

علی بن ابی طالب نمی خواهد در خصوص دین و مذهب، عقیده معینی را با زور به مردم تحمیل نماید و میل ندارد در هر چیزی که پیوندی دور یا نزدیک با وجدان خالص و زندگی داخلی و خصوصی و گوناگون و رنگارنگ انسان دارد و از درون انسان یا از روابط انسان با محیطی سرچشمه می گیرد، دخالت کند!⁽¹⁾ او با این که جانشین پیامبر و نگهبان اسلام و امیر مسلمانان بود، از این که عقیده دینی مسلمانان را بر احدی از مردم تحمیل نماید، به شدت بیزار بود و از آن جلوگیری می کرد، زیرا مردم، به هر صورتی که بخواهند به خدا ایمان بیاورند، آزادند و هرکس مختار است که هر طریقه ای را که در ایمان و عقیده می پسندد، انتخاب کند ولی به شرط آن که آن عقیده و ایمان به ضرر جامعه تمام نشود. و «مردم همه از خاندان خداوندند.» و «دین همان خوش رفتاری است.»!

از نظر امام علی، صفت انسان بودن کافی است تا او را محترم، دوست داشتی، درخور مهر و محبت، مصون از تعرض به حقوقش و دور از تعرض بدارد. او در نامه خود به فرماندارش در مصر می گوید:

با مردم مانند حیوان درنده مباش که خوردن آنها را غنیمت بشماری! زیرا مردم بر دو دسته اند: یا برادر دینی تو هستند و یا در آفرینش انسانی مانند تو. به همان اندازه که می خواهی خداوند از بدی های تو بگذرد، با مردم خوبی کن و از بدی های آنان درگذر. هرگز برای کیفر نمودن کسی شادمانی مکن و از گذشت و مهربانی پشیمان

ص: 312

1- . مؤلف در این فصل تحت عنوان «لاتعصب و لااطلاق» سخن می گوید و ما با در نظر داشتن موضوع متن آن، آن را به «آزادی عقیده» ترجمه کردیم، می خواهد روشن سازد که در اسلام تعصب دینی به آن مفهومی که در میان مسیحیان و در قرون وسطی در اروپا شایع بود، وجود ندارد. و این البته مطلب صحیحی است، ولی با در نظر داشتن اصول کلی اسلام و رفتار خود امام علی با کفار و مرتدان (و به استثنای ذمی و معاهد و اهل کتاب که با قبول شرایط جزیه در اسلام، آزاد خواهند بود)، مطلب را با این کلیتی که مؤلف می گوید نمی توان پذیرفت! و این مطلب از نظر اسلامی قابل بحث و بررسی است و بدون تردید در یک پاورقی نمی توان حق مطلب را ادا کرد... م

بنابراین، هر انسانی دارای همان حقوقی است که تو دارا هستی ولو آن که در بعضی از عقاید و یا در همه معتقدات با تو اختلاف داشته باشد. مگر هدف خود دین، تحکیم پیوند برادری تو با دیگران نیست؟ پس اگر این پیوند برادری فقط با صفت انسان بودن به وجود آید، این کار گناه آلودی نخواهد بود!

و او در هر حال، از تو می خواهد که نظر خود را در هیچ يك از مسائل زندگی و زندگان، مدار و ملاک قضاوت و قیاس مطلق قرار ندهی، زیرا محیط زندگی بسیار وسیع است و زندگان هم در همین دایره وسیع می گردند، و بدین ترتیب تو حق نداری که تنها خود را حاکم و داور نخستین و آخرین بدانی و در کارهای مردم که به تو آسیبی نمی رسانند، دخالت کنی! و تو چه می دانی؟ شاید موضوعی را که تو بسیار بزرگ می پنداری، در دایره جهان هستی بزرگ هم نباشد. و شاید مقام کسی را کوچک بشماری، اگر او را بشناسی، مقامش از تو بالاتر باشد. امام در يك جمله صریح می فرماید:

هیچ يك از بندگان خدا را هرگز كوچك مشمار، زیرا ممكن است كه او دوست و ولی خداوند باشد و تو نمی دانی.

اگر تو این سخن حکیمانه را در افقی بلند و دورنمای واقعی آن بنگری، موقف و وضع آشکار امام را در قبال آزادی عقیده خواهی یافت!

اگر برادر تو اشتباهی کرد، یا مرتکب زشتی و بدی شد، باید او را راهنمایی کرده و با بخشش و جوانمردی از او درگذری و هرگز هم از این کار خود پشیمان نباشی و آن گاه بر تو است که: «شر و بدی را با طرد آن از دل خود، از سینه دیگران بیرون کنی» و آدمیزاد، دارای هرگونه عقیده ای که باشد باید «سرپرست خود باشد» و پیوندش با دیگران، پیوند کسی باشد که برای آنان همان را دوست بدارد که برای خود می خواهد و هرچه را که برای خود نمی پسندد، برای آنها نیز روا ندارد:

برای دیگری همان را بخواه که برای خود می خواهی، و چیزی را که به خود نمی پسندی، بر دیگری مپسند، و همان رفتاری را با مردم درپیش بگیر که میل داری مردم با تو آن چنان رفتار کنند.

و يك فرد باایمان واقعی کسی است که: «هر آرمان نیکی را که ببیند، آن را دنبال کند» و خوبی و نیکی به مفهوم واقعی کلمه و به تمام معنا عدالت مطلق در بین همه مردم است، بدون آن که کوچک ترین فرقی بین آنان گذاشته شود. علاوه بر این، کسی که راه و روش محمد را در دنیا دنبال کند، با آن که از مسیح یا دیگر پیامبران متابعت کند، اختلافی ندارد. آنچه که در نظر علی اهمیت دارد، نزدیکی به فضیلت است، و دربارهٔ وسایل و اجرای آن، البته مردم آزاد هستند. امام علی می گوید:

به راستی که روش رسول خدا صلی الله علیه و آله برای رهبری تو کافی است، چه که از آلودگی های دنیا چشم پوشید و از شیر - لذت های - دنیا بازایستاد و از زیور و تجملات آن دوری جست. عیسی بن مریم علیه السلام را بنگر که سنگ را زیر سر می نهاد و جامه خشن می پوشید و غذای ساده می خورد. گرسنگی همدمش و ماهتاب شب چراغش و سایه های زمین سایانش بود. میوه و گل و گیاهش هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت او نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد و نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آرزوی طمعی که زبانش بنماید. مرکب او دوپایش و خدمت گزار وی، دست هایش بود.

و در جای دیگر می فرماید:

آنان مردمانی بودند که پهنه زمین را فرش و خاک آن را بستر خویش قرار داده و از آب به جای گلاب استفاده کردند و آن گاه مانند مسیح دل از دنیا برکنده و زندگی را به سادگی گذرانیدند.

آن حقیقتی را که محمد بیان فرمود: «پیامبران برادران همدیگرند، مادران شان از هم جدا است و دینشان یکی است» علی نیز دریافت، آن گاه که دربارهٔ محمد چنین

گفت: «او بر آن روشی بود که پیامبران پیشین بودند» و در این دو گفتار، حقیقت انکارناپذیری وجود دارد بر این که تنها فضیلت است که مردم را دور هم جمع می کند، چنان که در اصل هم صفت انسانیت آنان را دور هم گرد آورده است.

پس، از نظر امام علی، آزادی عقیده، حقی از حقوق مردم است و همان طور که خود آزادی تجزیه ناپذیر است، انسان هم نباید از یک جهت آزاد و از جهت دیگر محدود باشد. یک مسلمان، چه بخواید و چه نخواهد، برادر یک مسیحی است،⁽¹⁾ زیرا انسان، چه بخواید و چه نخواهد، برادر انسان است و اگر آزادی شرافت مندانه در نزد وی حق مقدسی نبود، هیچ وقت پیروان راه و روش مسیح و پیروان طریق محمد را به یک نسبت ستایش نمی کرد. ما در گذشته داستان علی را با آن مرد مسیحی که زره جنگی او را دزدیده بود - و مدعی بود که آن را خریده است - خواندیم و دیدیم که چگونه مانند دو انسان هم تراز و مانند یک پدر نسبت به فرزند، با او رفتار کرد و چطور در برابر «شریح قاضی» هردو یک سان برای محاکمه ایستادند، و چگونه سرانجام این مرد مسیحی در جرگه کسانی قرار گرفت که با خون و جان از امام پشتیبانی می کردند!

و چه بسیار در گوشه و کنار حجاز و عراق، اخبار و گفته های علی طنین انداز است که از ژرفای عدالت گوینده آن حکایت می کنند؛ مثلاً در آن هنگام که به گوش علی

ص: 315

1- . متأسفانه جنگ مذهبی اخیر لبنان و قتل عام مسلمانان در تل زعتر، جسرالباشا، نبهه، کرنینا و دیگر نقاط، از طرف فاشیست های مسیحی و به دستور پدر روحانی عالیقدر! «اسقف شریل» آرزوهای مؤلف محترم را که خود یک مسیحی لبنانی است برباد می دهد، مگر آن که در لبنان نسل جدیدی روی کار بیاید و به افکار نژادپرستانه رهبران کنونی مسیحیت لبنان پایان دهد... البته این کشتار مذهبی - بر ضد مسلمانان و به دست مسیحیان - فقط در لبنان نیست بلکه در فیلیپین، حبشه، قبرس و دیگر نقاط روی زمین نیز رخ می دهد و این امر نشان دهنده آن است که علیرغم ادعاهای رهبران واتیکان در لزوم همزیستی مسالمت آمیز با مسلمانان، «جنگ صلیبی» هم چنان بر ضد مسلمانان ادامه دارد... و فقط نام و شکل آن تغییر یافته است... م

می رسید صاحب عقیده و دینی دیگر را به زور می خواهند از عقیده خود بازگردانند و یا بر او ستم کنند... و چه بسیار مردمی که شاهد بودند علی روزی در مسجد مدینه، در حالی که عمامه سبز خود را بر سر نهاده بود، با کمال جدیت چنین می گفت: «هرکس پیرو انجیل را بیازارد، مرا آزرده است» و تاریخ عرب، در آن هنگام که در زیباترین صفحات خود، این سخن را از بزرگ مرد جاوید، علی بن ابی طالب نقل و ثبت می کند، چقدر افتخارآمیز است:

اگر بالشی بگذارند که بر آن بنشینم، در میان پیروان تورات با توراتشان و در میان پیروان انجیل برابر انجیلشان و در میان اهل قرآن، با قرآنشان، چنان حکم و داوری کنم، تا از اهل هر کتابی بانگ برآید که: علی راست می گوید!

و اکنون گوش کنید به آنچه پیشوای مسلمانان، به «معقل بن قیس» امر می کند:

معقل! تا آن جا که می توانی از خدا بترس و پرهیزکار باش. بر اهل قبله ستم مکن و بر اهل ذمه (1) ظلم روا مدار، و تکبر نورز و خودخواه مباش که خداوند متکبران خودخواه را دوست نمی دارد!

آیا می بینید علی پرهیزکاری را چنین معرفی می کند: انسان به برادر انسان خود ظلم نکند و کوچک ترین ستمی را بر او روا ندارد؟ و سپس آیا ملاحظه می کنید که علی مسلمان و غیر مسلمان را، بدون کوچک ترین تمایز و برتری، در یک ردیف قرار می دهد. و این تساوی و برابری بین مسلمانان و غیر مسلمانان در همه نقاط تحت حکومت علی وجود داشت.

علی آن گاه که درباره خود مسلمانان صحبت می کند، برطرف کردن بار ستم و ظلم از دوش های مردم را بهترین فضیلت اسلامی می داند که سزاوار است مسلمانان با آن

ص: 316

1- . اهل قبله مسلمانان و اهل ذمه یا معاهد آن گروه از «اهل کتاب» هستند که در پناه مسلمانان و در کشور اسلامی زندگی مسالمت آمیزی دارند... م

آراسته گردند و می گوید: «اگر شما راه حق را بپیمایید... و در پرتو نور اسلام قرار گیرید، هیچ مسلمان و معاهدی ستم و ظلم نمی بیند».

او آن گاه که مسلمانان را به خاطر کوتاهی کردن در یاری حق و قصور در برطرف ساختن ظلم از شهر «انبار»⁽¹⁾، توبیخ و سرزنش می کند، می گوید چرا جلو تجاوز نماینده معاویه، «سفیان بن عوف اسدی» را نگرفتند؟ و او بر برادران و خواهران شان، اعم از مسلمان و معاهد که در آن شهر بودند، ظلم و تعدی کرد، و می گوید:

به من خبر رسید که یکی از سربازان دشمن، بر يك زن مسلمان و يك زن معاهد وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است؟! ... اگر مرد مسلمانی پس از این واقعه از تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و نباید او را سرزنش کرد.

و او وقتی محمدبن ابوبکر را به فرمانداری مصر انتخاب کرد، عهدنامه ای برای او فرستاد که در آن می گوید:

من به تو سفارش می کنم که با اهل ذمه با عدالت رفتار کنی و داد مظلوم را بستانی و بر ستمگر سخت بگیری و از خطای مردم درگذری و تا آن جا که می توانی نیکی بکنی.

البته دور و نزدیک باید در نزد تو، در حقوق يك سان باشند.

علی پس از آن که نظر او را به اهل ذمه جلب کرد، دستور داد به همه مردم توجه کند و با گذشت و اغماض با مردم رفتار کند، و این به خاطر آن بود که موضوع مساوات در ذهن او تحکیم یابد.

و در پیمان وی با مسیحیان «نجران» این عبارت را می خوانیم: «نه ستم بینند و نه حقی از حقوق آنان پایمال گردد».

و علی خون بهای يك نصرانی را مانند ديه يك مسلمان قرار داد!

ص: 317

1- . انبار یکی از شهرهای قدیمی عراق بود که در سمت شرقی فرات قرار داشت. م

این موقف و روشی که علی دارد، يك جوشش و درخشندگی طبیعی از شخصیت و از درون صاحب آن است که درباره آفریننده هستی می گوید: «کسی او را از دیگری باز ندارد و صدایی او را از صدای دیگر مشغول نکند».

در نزد علی، هر انسانی عزت و شرف دارد و برای هر صدایی شنونده ای باید باشد. و به رغم تعصب مردم جاهل، ابراز این حقیقت از سوی علی موجب شد مسیحیان عرب در زمرة علاقه مندترین و بهترین دوستان وی در آیند. «ابن ابی الحدید» در شرح نهج البلاغه خود به این امر اشاره کرده و می گوید:

من درباره مردی که اهل ذمه او را دوست بدارند، در حالی که نبوت و اسلام را قبول ندارند، چه بگویم؟...

علی رفتار خود را با غیر مسلمانان بر پایه این گفتارش استوار ساخته بود: «اموال و دارایی آنان مانند اموال ما و خونشان چون خون ماست!» و علی می خواست این سنت و روش، پس از وی نیز برقرار باشد.

بدین ترتیب تعصب دینی در منطق علی ناپسند بوده و تقبیح می شود، زیرا با ساده ترین اصول آزادی که علی در وسیع ترین حدود به آن ایمان دارد و با بزرگ ترین پیمانانها آنها را می سنجد، مغایرت دارد. و آن گاه که ما این روش را درباره کسانی که هم عقیده او نیستند، می بینیم و آن را با وضع و روش رجال به اصطلاح «دینی» اروپاییان در قرون وسطی - به ویژه کسانی که محاکم تفتیش و دستگاه انگیز یسیون را اداره می کردند - مقایسه کنیم و سپس بین گذشت بی دریغ و بزرگواری وی و سخت گیری و فشار کشنده آنان، مقابله ای به عمل آوریم، خواهیم دید که علی اوج می گیرد و بزرگ می شود و آنان پست می گردند و سقوط می کنند. و البته نباید در این امر شگفتی زیادی داشت، زیرا ایمان در نزد علی، از اصول انسانی و از بینش عمومی وی نسبت به زندگی و هستی سرچشمه می گرفت، در حالی که ایمان! بسیاری از آن

رجال دینی، مظهري از مظاهر عبودیتی بود که به شکل عادت درآمده و از اصالت انسانیت و زیبایی، برکنار بود.

و ما، وقتی امروز با تعصب دینی و مذهبی می جنگیم و می دانیم که تعصب دینی بی مورد در هر صورت مقبول نیست، می بینیم که برخی ملت ها این تعصب را به تعصب های کشنده تر و خطرناک تری تبدیل کرده اند: تعصب به خاطر ملیت ها و نژادها، یا تعصب برای مذاهب سیاسی که هیچ گونه گذشت و اغماض و عفوئی در آن راه ندارد و از هیچ چیزی روگردان نیست! چنین تعصب هایی از جهل و حماقت و سودپرستی ویران کننده ای انباشته است. برای آن که يك فرد متعصب به طور ضمنی می گوید که حق همان است که او دارد و فقط آنچه را که او فهمیده است، حق است! و نظریه صحیح درباره جهان، همان است که او می گوید و رأی و نظر او درباره مسائل انسان و زندگی، حقیقت تغییرناپذیری است که هیچ گونه انعطاف و تعدیلی را نمی پذیرد. و از این جاست که هواداران تعصب های نژادی یا مذاهب و مکتب های سیاسی، دانسته یا ندانسته، در گرداب «دگماتیسم» غرق می شوند! و جزمیت نسبت به مذهب یا مسلک نوعی از جمود و مرگ است و چگونه این موجودات زنده در گردابی از قیود غرق می شوند که تحمیل آنها بر جماد طبیعت نیز سزاوار نیست؟! و چطور می توان از اندازه های وزن و مساحت، برای انسانی که محدودیت نمی پذیرد، حدودی برپا داشت و یا برای زندگی پرتحرک و در حال تکامل، قیودی ساخت؟ او در این صورت دگرگون می شود و مانند آب راکد می گندد و از تکامل و تحول منحرف می گردد، و آن گاه نه انسان و نه زندگی، مفهوم صحیحی نخواهند داشت.

و گویا این تعصب، با همه رنگ هایش، از روزگار باستان در سرشت گروهی از مردم بوده است و این امام بزرگوار از جنگ بر ضد يك تعصب دینی فارغ نشده، خود را برای جنگیدن با سایر مظاهر و انواع تعصب آماده می سازد. و او تعصب برای يك

قبیله یا نژاد را، ظلم و ستم، فسادانگیزی و دگرگونه ساختن سیمای زیبای زندگی می داند.

او افتخار به پدران و نیاکان را نوعی از انواع این تعصب می داند و آن را تقبیح می کند. گوش کنید که چگونه متعصبان دوران خود را مورد خطاب قرار می دهد:

آگاه باشید که شما در ستمگری بسیار کوشیدید و در زمین فساد برپا داشتید! در گردن کشی ناشی از تعصب و خودپسندی دوران جاهلی، از خدا بترسید، زیرا موجب دشمنی ها و میدان گاه اهریمن است که با آن ملت های گذشته فریب داده شده اند. آگاه باشید! از فرمانبرداری بزرگان و سرورانتان که به خاطر حسب و نسب تکبر ورزیدند و مردم دیگر را کوچک شمردند و بدین وسیله آفریده خداوند را تکذیب و انکار نمودند، خودداری نمایید، زیرا آنان پایه های تعصب و ارکان فتنه و آشوب هستند!

و پس از آن که تعصب برای قبیله و نژاد را ظلم و فسادانگیزی و دگرگونه ساختن چهره زندگی می داند و آن را با فتنه و آشوب نزدیک می شمارد، می خواهد این روش حکیمانه را در هر گونه تعصبی، به هر رنگ و شکلی که باشد، پیاده کند و آن را به سبک قانونی درآورد که با گذشت روزگار بیشتر استحکام می یابد و می گوید:

من به وضع مردم نگاه کردم، هیچ یک از جهانیان را نیافتم که بر سر چیزی تعصب ورزد، مگر آن که اشتباه و گمراهی نادانان را همراه دارد و یا آن که ناشی از دلیلی است که با اندیشه بی خردان سازگار است!

هرکس درباره آنچه در مفهوم تعصب گفته شده بنگرد، خواهد دید همه برگرفته از این اصل به هم آمیخته است که علی بن ابی طالب آن را بیان کرده است: کسانی که تعصب می ورزند یا از روی نادانی است و یا از روی بی خردی!

و جهل و بی خردی، هردو ظلم و فساد و غرور بی جا ایجاد می کند. این چیزی است که علی بن ابی طالب در دو گفتار گذشته خود آن را بیان کرده است.

هرگونه تعصبی، به عقیده علی بن ابی طالب مذموم و ناروا است. مگر آن که این تعصب برای فضیلت و عدالت خواهی و حقوق توده مردم باشد و مگر آن که این تعصب به خاطر بازستاندن حق و داد طبقات ستم دیده از غارت گران و سرمایه اندوزان باشد! و مگر آن که این تعصب در راه استقامت، راستی و پاکی وجدان باشد و مگر آن که این تعصب نسبت به خود آزادی و شرافت نوع انسان باشد و مگر آن که این تعصب برای بازگرفتن داد خلق از متعصبان مردم آزار باشد!...

اما در خطبه موسوم به «قاصعه» می فرماید:

اگر به ناچار باید تعصبی داشته باشید، باید این تعصب در جهت شایستگی ها و مکارم اخلاق و کارهای نیکو و خصلت های پسندیده و آرمان های بزرگ و آثار نیک باشد. و یا در راه کسب فضیلت و خودداری از بیدادگری و ستم و دادخواهی برای مردم و دوری از مفاسد و تباهی های روی زمین باشد.

از آیات و گفته های امام در همگامی با طبیعت پاک - که تعصب را در فکر و یا هر حالتی که باشد نمی پسندد - سفارش او درباره «خوارج» است که به او ظلم کرده و با تمام قوا علیه او جنگیدند و او گفت:

پس از من با خوارج نجنگید، زیرا کسی که می خواسته حق را به دست آورد و خطا کرده، مانند کسی نیست که باطل را می جسته و آن را دریافته است. (1) امام برای آن که بر مردم روشن سازد مُراد از تعصب آن است که يك فرد متعصب خیال کند اشتباهی نمی کند، آنان را به مشورت و مشاوره دعوت می کند و خود را مثل زده و می فرماید: «از گفتار حق یا مشورت عادلانه خودداری نکنید، زیرا خود را خطاناپذیر نمی دانم!»

ص: 321

1- . خطبه 60 از نهج البلاغه. و مراد از کسی که «باطل را خواسته و آن را دریافته است» چنان که مرحوم سیدرضی گوید «معاویه و پیروان» او هستند که از نخستین روز یاغیگری برضد امام، می دانستند که حق با علی است و آنها در راه باطل گام نهاده و به خاطر دنیا و حکومت به نبرد آن حضرت شتافته اند... م

آن کس که مدعی غیرحق گردد نابود شود و آن کس که افترا بندد زیان بیند.

آن کس که با شر و بدی پیروز گردد، شکست یافته است.

دشمنی با مردم، چه کار زشتی است!

صلح مایه امنیت و آرامش کشور است.

به عهد خود وفادار باش، و به پیمان خویش خیانت مکن و دشمنت را فریب مده و حکومت خود را با ریختن خون بی گناهان استوار مساز!

امام علی

علاوه بر اینها، انسان در برابر انسان حقوق بسیاری دارد که در سرلوحه آنها ایجاد پیوند دوستی و محبت و آشنایی بین افراد و جماعات، قبیله ها و ملت هاست. و مردم با هم برادرند که اصل و ریشه واحد، راه مشترک، و هدف های نزدیک به هم، آنان را دور هم گرد می آورد.

آزادی، آرامش، قوانین، سنت های اجتماعی، کوشش های نوین و همه دستاوردهای انسان، با وجود جنگ مفهومی نخواهند داشت و مجوزی برای وجود آنها نخواهد بود، زیرا اینها برای «انسان» به وجود آمده اند. و هر سخنی که مدعی است برای خدمت به انسان است ولی در راه صلح نیست، سخنی است دروغ و خصلتی

است پست و بی ارج! و هر عملی که می گوید در راه خدمت به زندگی است و آن گاه زندگان را در زیر آهن و آتش و زیر سم ستوران نابود می سازد و از بین می برد، عملی است بی نتیجه و ضد انسانی. و هر بینشی درباره زندگی و وضع انسان که به برادری - در میان افراد بشری که با هم برادرند - دعوت نکند، بینشی است ناقص و نظریه ای است کوتاه!

چه بی ارج و کم قدر است گفته ها، کارها و بینش ها، در آن ساعت که نهرها با خون پر می شوند و باغ ها به بیابان ها و خانه ها به ویرانه ها تبدیل می گردند. و چه بی فایده و ناتوان است سخن ها و کارها و بینش ها، در آن هنگام که انسان را مانند کاه در سیر تندباد به آسمان می برد و در کام جنگ می افکند تا او را بسوزاند و خاکستر کند، و ناگهان زیبایی ها و آرزوهای زندگی به عدم و نابودی می گراید و بوم بر ویرانه ها و خرابی های آبادی آن فرود می آید و برای خود لانه می سازد!

اگر جنگ، مرگ و نیستی است، پس فقط صلح راه نجات است. وانگهی صلح هدفی است که به آرمان های دیگری می رسد: صلح حالتی است که فرزندان انسانیت واحد در پرتو آن امکان می یابند که همه مواهب و نیروهای خود را به کار ببرند، و در کوشش های یگانه خود همکاری و تعاون داشته باشند، تا به تدریج به آرزوهای مشترك و واحد خود برسند.

علی بن ابی طالب که افکار و روش های او در هر موضوع و میدانی، مانند شاخه های ناشی از يك ریشه، وحدت و هماهنگی دارند، به خوبی می داند که صلح دیوار بزرگ و دژ مستحکمی است که انسان را از هر گزندی مصون و محفوظ می دارد.

علی بن ابی طالب مردم را مخاطب قرار داده و می گوید: «خداوند شما را بیهوده خلق نکرده است» پس از نظر علی، خداوند مردم را برای چه آفریده است؟ او خود به این سؤال، پاسخ داده و می گوید: «خداوند شما را پناه گاهی در روی زمین و آرامش و

امنی برای خلق آفریده است... با مهر و مودت شما را دور هم گرد آورده، پس نعمت و آسایش بال های بزرگواری خود را بر روی شما گسترده و نهرهای خود را برای شما روان ساخته است». پس در مذهب علی، مهر و مودت نعمت هستی برای مردم است.

و اکنون به شراره و پرتوی از گرمی و محبت بزرگ را که در قلب علی بن ابی طالب جای داشت - و در آن هنگام که از صلح و دوستی سخن می گوید بر زبان وی جاری می شود - بنگرید، او می فرماید:

خداوند پیوند دوستی را در بین آنان تحکیم بخشید که در سایه آن راه می روند و در پناه آن به سر می برند. و آن نعمتی است که هیچ کس ارزش آن را نمی داند، زیرا قیمت آن از هر چیز مهم و گران بهایی بالاتر و گران تر است.

پس اگر صلح بین ملت ها موجب این چنین نعمتی گردد، مردم چرا با همدیگر کینه و دشمنی می ورزند و از یکدیگر می گریزند؟ به این سخن گرم که از قلب علی بیرون می آید، گوش کنید:

ای انسان! چه چیز تو را به تباه کردن و نابود ساختن خویشتن مأنوس ساخته است؟ آیا از این خواب، بیدار نخواهی شد؟

گفتار و کردار علی در زندگی، در تقبیح دشمنی و جنگ جویی و کشتار و تحسین صفا و دوستی و برادری، و هم چنین تعاون و همکاری با همدیگر است. و او به خاطر صلح، به تعاون و همکاری دستور می دهد و خود در این راه صمیمانه می کوشد برای آن که: «صلح باعث آرامش و امنیت کشورهاست». و به زشتی جنگ هم تصریح می کند و خود نیز از آن متنفر و بیزار است، برای آن که جنگ دشمنی و تجاوز است و «چه زشت است، دشمنی و تجاوز بر بندگان خدا». و برای آن که خسارت و ضرر، در هر صورت، نتیجه قطعی و محتوم این دشمنی است: «و آن کس که دشمنی کاشت، ضرر و خسران درو خواهد کرد!» و به خاطر آن که جنگ، برای انسان ها، اعم از پیروزمند و شکست خورده، سرگردانی و بدبختی خواهد آورد و جنگ از عزت و

احترام انسان می‌کاهد و قیام بر ضد عقل و وجدان و درستی‌ها و ارزش زندگی، در نزد شخص پیروزمند و پستی و زبونی و خواری و هدررفتن خون و زندگی، در طرف مغلوب است، و در مذهب علی «آن کس که با شر و بدی پیروز گردد، در واقع شکست خورده است» و البته هیچ چیزی زشت تر و بدتر از کشتار و خونریزی نیست.

علی، همیشه چپاول‌ها و غارت‌ها، تاراج‌ها و شیخون‌ها را که از مظاهر جنگ در میان قبیله‌های جاهلیت پیش از اسلام بود، در جرگه کارهای زشت و ضدانسانی دیگر می‌شمارد. اصولاً چپاول‌گری و پرستش بت‌ها و زنده به گور ساختن دختران، از نظر وی از یک منبع به وجود می‌آیند. و علاوه بر آن، نمودار روشنی از نادانی است و در هر صورتی که جلوه‌گر شود بسیار زشت و ناهنجار است. علی می‌گوید: «در نادانی‌ها فرورفته بودند، و به زنده به گورکردن دختران و پرستش بت‌ها و تاراج و غارتگری مشغول بودند».

او تا آن جا جنگ را محکوم کرده و آن را تقبیح می‌نمود که حتی از تنگ‌ترین و محدودترین راه‌های آن که دعوت به مبارزه و نبرد بود، نهی می‌کرد و می‌گفت: «هرگز کسی را به مبارزه نخوانید». و شاید آن کس که درباره‌ی علی به مطالعه بپردازد، می‌بیند او بسیاری از اخلاق مردم و کارهای دنیا را تقبیح می‌کند. نخستین چیزی را که در اخلاق بد می‌شمارد و آن را سرزنش می‌کند، تمایل به آشوب و کشتار و خون‌ریزی است، و از کارهای دنیا، در نظر وی چیزی زشت تر از جنگ نبود و او را ناراحت نمی‌ساخت و آن گاه که می‌خواهد بدی‌های دنیا را بگوید، می‌گوید: «دنیا، خانه جنگ و چپاول و غارتگری است!»

جنگ به همان اندازه که موجب از بین رفتن حق است، باعث تقویت باطل نیز می‌گردد و آن را زنده نگه می‌دارد. در مذهب علی، آسمان و زمین براساس حق به وجود آمده و بر پایه‌ی حقیقت استوارند. و «حق» عامل برتری انسان و پایداری جامعه و سعادت دنیا می‌گردد، ولی باطل، جامع همه‌ی زشتی‌ها و پستی‌هاست. و اگر

مسئله از این قرار باشد، ارزش جنگ به هر حسابی که ارزیابی کنید، چگونه خواهد بود؟ جنگ بدون شك جامع پستی هاست:

برای آن که جنگ اگر روی آورد، موجب دگرگونی گردد» یعنی مقام باطل بالا رود و صدای حق پایین می آید و خاموش می شود! و اگر صلح همان حق باشد، در آن صورت: «آن کس که بر حق تجاوز کند، ایمان خود را از دست می دهد!

این اساس نظریه علی درباره جنگ است، و البته هیچ جای تعجب و شگفتی نیست، زیرا با ایمان عمیق وی به آزادی و اعتماد او به انسان مناسبت دارد و با احترام عمیق او به زندگی و زندگان و کارهای نیک و سودمند سازگار است؛ و او به همین جهت است که در بعضی از اوقات به این اکتفا می کند که به اصحاب و یاران خود بگوید: «برای دشمنان شما همین کافی است که از راه راست به سوی گمراهی رفته اند» و این به خاطر آن بود که از فتنه و آشوب جلوگیری کند و مردم را به صلح بخواند.

و برای همین است که او از خطاکار بد عمل می خواهد برای از بین بردن عوامل کشتار و جنگ، از آنچه انجام داده، پوزش بخواهد و به کسی که مورد بدی واقع شده، امر می کند که عذر وی را بپذیرد ولو آن که گناه وی در حق او، بزرگ باشد و می گوید:

«عذر آن کس را که پوزش می خواهد، بپذیر!» و «با اندیشه خود، با هوای نفس خود مبارزه کن تا دوستی و مهربانی بر تو روی آورد» و او به همین علت در پیروان خود صفتی بهتر و قابل تقدیرتر از آن نمی بیند که به صلح روی آورده و از جنگ دوری جویند و سلامتی و آسایش را برای خود و دیگران بخواهند و در این زمینه که چگونه باید باشند، می گوید:

پیروان ما اگر خشمناک شوند، ستم نمی کنند، این برای همسایگان سودمند است و بر آنهایی که معاشرت دارند، آرامش می بخشند.

البته این شدت و اصرار در تنفر و بیزاری از جنگ و دعوت به صلح، به آن معنا

نیست که در هر صورت باید تسلیم شد و خاضع گردید. و این موضوع هرگز به معنای فرار از مسئولیت و آزاد گذاشتن تبهکاران نیست. جنگ خود به خود چیز زشتی نیست، بلکه به خاطر آن زشت است که موجب بدی و آزار می گردد. و صلح هم به آن جهت نیکو و دوست داشتنی است که برای مردم امکاناتی به وجود می آورد که آسوده خاطر باشند و در ایجاد جامعه بهتر بکوشند و به آن علت نیکو است که در مقابل انسان، راه های زندگی سالم تر و وسیع تر را می گشاید.

گاهی، در بعضی از رژیم ها و قوانین، زشتی و تجاوز به آن مرحله می رسد که می خواهد وضعیت بینوا را منکوب سازد و بر اکثریت توده ستم نماید و صلح و آرامش را فقط برای خود می خواهد، تا دست زندگی نو، بر محیط جامدی که او ساخته است، نرسد که آن را دگرگون سازد و نظام بهتری به جای آن بگذارد. در این صورت، آیا برای نابودی این جمود و از بین بردن هواداران آن، راهی بهتر از جنگ وجود دارد؟

و گاهی زشتی و بدی در بعضی از افراد - یا طبقات - به جایی می رسد که می خواهند زندگی و زمین فقط برای استفاده آنان باشد و زندگی مردم تباه گردد و افراد بشر بردگانی بیش نباشند و صلح را هم برای خودشان می خواهند که دست حق به سوی آنان دراز نشود تا خط بطلان بر وجودشان بکشد و سایه شوم و کشنده آنان را از سر مردم کوتاه سازد و چهره دنیا را دگرگون کند و در این صورت، آیا راهی بهتر از نبرد به خاطر از بین بردن این نظام طبقاتی غلط و این گروه بی ارج وجود دارد؟

اگر برای هر يك از جنگ و صلح، ارزش ذاتی و مطلقی وجود داشت، همه انقلاب های که ملت های جهان بر ضد تجاوزکاران و استثمارگران برپا داشته اند، گناه و شر و بدی به شمار می آمد و در قبال آن، تسلیم به اراده عیاشان و مفت خواران و قیصرهای تبهکار نیکی و خیر و برکت بود.

ولی حقیقت آن است که نیکی و خیر کامل در آن چیزی نهفته است که موجب

اصلاح وضع مردم و آسایش آنان گردد. اگر از زندگی خود بهره مند شوند، البته که صلح برای آنان نیکوست، ولی اگر در بدبختی و محرومیت باشند و حقوق آنان پایمال گردد، بدون شك، جنگ تا استقرار صلح واقعی، راه نیکی است. صلحی که بر يك سلسله اصول شریف و اصیل انسانی استوار گردد که در آن كوچك ترین مفهومی بر تسلیم در قبال تجاوز و خضوع بر ستم وجود نداشته باشد.

علی بن ابی طالب این حقیقت را آن چنان درك کرده بود که در آن جای شك و تردید وجود نداشت. جنگی را که علی بن ابی طالب تقبیح می کرد و از آن نفرت داشت، جنگ ابوسفیان و ابولهب بر ضد محمد است، نه جنگ محمد بر ضد آنان و جنگ جنگ جویان ستم کار و تبهکار بر ضد مردم نیکوکار و هواداران حق بود، نه جنگ این گروه بر ضد آنان!... علی می خواهد که شما چنگیزخان و هلاکو و هیتلر نباشید! و هم چنین مردم تحت ستم آنها نیز نباشید و یا از صلح سخن بگویید در صورتی که شمشیرهای آنان، سرهای مردم بی گناه را درو می کند! و بدین ترتیب، گاهی می شود که جنگ در مذهب علی يك ضرورت اجتناب ناپذیر می گردد.

اگر جنگ به خاطر گرفتن دادِ ستم دیده از ستم کار و یا پیروزی حق و بازستاندن مال غارت شده و عزت و شرافت از دست رفته و قصاص خون به ناحق ریخته شده باشد، در این صورت يك ضرورت اجتماعی و انسانی خواهد بود، ولی به شرط آن که قبل از جنگ، در راه ایجاد حسن تفاهم مذاکراتی به عمل آید. گوش کنید که او در جواب اصحاب خود که در جنگ صفین می گفتند چرا اجازه جنگ داده نمی شود، چه فرمود (و البته می دانید که دشمن او در آن جنگ، همان قاسطین ستم کاری بودند که درباره آنها می گوید: «از حق دور مانده و حیران و سرگردان شده اند و آن را نمی بینند و به ظلم و ستم وارد گشته و از آن بر نمی گردند»).

امام فرمود:

ص: 328

اما این که می گوئید در جنگ تأخیر می کنم؟ آیا این همه درنگ و تأمل من، برای ترس از مرگ است؟ به خداوند سوگند، من باکی ندارم که به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید. و این که می گوئید در جنگ با مردم شام شك و تردید دارم، به خداوند سوگند که من يك روز جنگ را به تأخیر نینداختم مگر به خاطر آن که دوست دارم گروهی بر من بیوندند و هدایت یابند و از روشنایی - چراغ هدایت - من بهره مند شوند، و این در نزد من محبوب تر از آن است که آنان در گمراهی بمانند و من با آنان بجنگم، اگر چه گناه آنان بر خودشان است!

و علاوه بر این، باید هدف نهایی از این جنگ، فقط پیروزی باشد نه انتقام گیری و قتل و نابودی و شکنجه و آزار، و نه بدرفتاری و توهین و سخت گیری بر اسیر و مجروح و فراری و زن و مرد پیر و کودک، بلکه هدف آن مرد جنگی که ایمان دارد در راه حق است و دشمن او ستم کاریست که باید داد مظلوم را از او بازستاند. باید این باشد که حق را بر سر جای خود برگرداند، و بنابراین اگر با اندك جنگ و کشتاری، هدف به دست آمد، بلافاصله باید از جنگ دست کشید. و در واقع بیزاری و نفرت از خونریزی - مگر در صورت ضرورت اجتناب ناپذیر - در جنگ های علی يك قاعده اساسی است.

منطق استوار علی در جنگ این بود که نخست دشمن ستم کار خود را پند و اندرز می داد: «و به خدا سوگند، داد مظلوم را باز ستانم و ظالم و ستمگر را پند و اندرز دهم»!

و چه بسا هنگامی در آن جا که ترغیب به صلح سودمند واقع نشد، علی به تهدید دشمن پرداخت، زیرا آنچه در نظر وی مهم بود، آن بود که تا امکان دارد از خونریزی جلوگیری شود. او در تهدید جنگ جویان «نهروان» چنین گفت:

من نگران روزی هستم که اجساد بی جان شما در میان این نهر افکنده شود و شما کشته شوید بدون آن که در نزد پروردگار خود دلیلی داشته باشید و حجتی روشن

برای خود بیاورید. من شما را از این حکومت (1) نهی کردم ولی شما نپذیرفتید و مانند پیمان شکنان با من مخالفت کردید، تا آن که من نظر خود را به میل و خواهش شما تغییر دادم و من شر و بدی را برای شما نیاوردم و برای شما ضرر و زیانی نخواستم.

و سپس به این دعای شگفت انگیز توجه کنید که ناشی از انگیزه انسانی امام علی است و آن را هنگامی بر زبان آورد که دشمنانش در «صفین» بر ضد وی یک دل و یک زبان شدند، و او پس از آن که کوشش هایش به خاطر صلح به جایی نرسید، تصمیم به جنگ گرفت: «بار خدایا! پروردگارا، این زمینی که آن را جایگاه آرامش مردم قراردادی و چهارپایان و حیوانات را در آن به راه انداختی، و آن را جولانگاه موجودات بی شماری که به چشم دیده می شوند و یا به چشم نمی آیند، قراردادی و پروردگار کوه های استواری که آنها را میخ های زمین و تکیه گاه مخلوقات گردانیدی.

اگر ما را بر دشمن پیروز ساختی، ما را از ستم بازدار و در راه حق استوار و برقرارمان ساز و اگر آنان را بر ما چیره نمودی، شهادت را نصیب ما گردان و ما را از فتنه و فساد نگهدار».

صلح دوستی علی و پیوند وی با عوامل آن - حتی چند لحظه پیش از جنگ - دو موضوعی هستند که هیچ یک از دوست و دشمن در آن اختلاف ندارند و سیره و روش وی مملو از مظاهر این صلح دوستی و نفرت از جنگ است. و از همین جاست ماجرای که در واقعه «جمل» اتفاق افتاد، در آن هنگام که دشمنان ستم کار او بر ضد وی همدست شده و با سربازان خود به سوی او آمدند، به یاران خود دستور داد به

ص: 330

1- . آن گاه که مردم شام با نقشه و حيله عمرو بن عاص قرآن ها را بر نيزه نهادند و هواداران علی را به حکومت قرآن! خواندند، علی فرمود که این نیرنگی بیش نیست و باید جنگ را تا پیروزی ادامه داد، و نهروانیان - یعنی خوارج - با وی مخالفت کرده و گفتند: «ما را به سوی کتاب خدا می خوانند و ما به اجابت، از آنها سزاوارتریم!» و حتی پا را فراتر نهاده و با درشتی به علی گفتند: «اگر به آنها جواب مثبت ندهی و به حکومت قرآن! تن در ندهی، تو را به آنان تسلیم کنیم و خود کنار بکشیم»!! م

صف در آمدند و به آنها فرمود: «تیراندازی نکنید، با نیزه و شمشیر مزیند، تا مسئولیت به عهده شما نباشد» و با آنان نجنگید تا آن که سه نفر از یاران علی را با تیر زده و از پا در آوردند. و علی برای این واقعه، خداوند را سه بار شاهد گرفت!

و چه بسیار که امام در مقابل کسانی که به جنگ وی آمده بودند، با سر برهنه و بدون سلاح رفت، و در حالی که آنان خود را در آهن پوشانیده و به آن پناه برده بودند، با کمال دوستی و مهربانی با آنان به مذاکره پرداخت، و نیکی را به یاد آنها آورد و در مقابل لجباجت و سرسختی و درشت گویی آنان، با بیانی ناشی از دل پر مهر و عاطفه و دوستی با آنها سخن گفت. تا آن جا که گویی او در برابر دشمنان که به خاطر زره ها و سپرهایی که پوشیده بودند، مانند سیاهی و ظلمت شب به چشم می آمدند با زرهی از احترام عمیقش به انسان و سپری از ایمانش به عدالت همه جانبه و سنگری از اعتمادش به وجدان انسانی، پیش می رفت و از توجهش به ستم دیدگان و جانب داری از حق و صلح دوستی، هزار سپر مقابل خود می گرفت. او می گفت: «از آزار هر کس که در امان باشی، به برادری با او بکوش». و او همان کسی است که از عدالت و دشمنی به شدت نفرت دارد، برای آن که دشمنی و مجادله، اخلاق فرد را از بین می برند و طوفان وار بر شخصیت جامعه می وزند و هر دو نفاق و اختلاف ایجاد می کنند: «از مجادله و دشمنی بپرهیزید، زیرا که دل را بیمار سازند و نفاق و اختلاف، بر روی آن دو می روید!»

و چه بسیار شد که علی با همین وضع به نزد دشمنان رفت تا نشان دهد که از جنگ بیزار بوده و به شدت و عمیقاً میل دارد مشکلات با دوستی و برادری حل شود، و این قاعده را که خود برای چنین موقعیتی وضع کرده بود، تحقق بخشید: «با دشمن خویش نیکی کن که شیرین ترین پیروزی هاست» و سپس حقیقتی را تحکیم بخشید که ارزش آن را جز انسان واقعی درک نمی کند، و آن این که: ماهیت جنگ، شرّ و بدی است و آن خیری را که پیروزمند از این راه به دست آورد، ارزشی ندارد، چون از راه شر و بدی

به دست آمده است: «چه سود آن خیری را که از راه شر آید! و چه ارزش غنا و گشایشی را که از فقر و سختی حاصل شود؟» و او به هر وسیله ای که باشد این شر را دفع می کند و آسایش و رفاه را، بدون سختی می خواهد، تا آن جا که اگر دشمنانش جز جنگ ظالمانه و خون وی و خون بقیه یاران شایسته اش چیزی را نخواهند، او از نوصدای خود را به گوش آنان می رساند. ولی اگر بر جنگ اصرار ورزند و جنگ یک ضرورت اجتماعی و انسانی گردد، باز صبر می کند که آنان نبرد را شروع کنند، و اگر آغاز نمایند آن گاه با آنها بجنگد و در این صورت، بر مرگ وارد شود و بیم و هراسی به خود راه ندهد و مردان را از جای کنده و قهرمانان را بر زمین بکوبد.

و در واقع این جنگ، دفاع شرافت مندانه از عدالتی بود که می خواستند آن را به ظلم و ستم مبدل سازند، و پشتیبانی از عزت و احترام در شرف زوال انسان بود و هواداری از آن آزادی بود که قصد داشتند به بردگی تغییرش دهند و دفاع از انسانی بود که علی می خواست عزیز باشد و آنها می خواستند دلیل و زبون بماند تا هر جوانمردی را به غل و زنجیر گران بار بکشانند.

این جنگ، دفاع از ضرورت های اجتماعی و خواست های انسانی بود که سکوت و خاموشی در قبال آن جز کفر و نابودی و سقوط، چیز دیگری نبود. امام علی در مورد جنگش با معاویه می گوید:

من زیر و بم این مسئله را بررسی کرده و پشت و روی آن را نگریستم، و دیدم که برای من راهی جز نبرد با کفر وجود ندارد.

و ببینید که علی بن ابی طالب، بخش اول واقعه جمل را چگونه به طور اجمال بیان می کند:

طلحه و زبیر نخستین کسانی بودند که با من بیعت نمودند، ولی سپس بدون علت این بیعت را شکستند و به سوی ام المؤمنین در بصره رفتند - تا او را تحریک کنند - و من به میان مهاجرین و انصار رفتم و دعوتشان کردم که به سوی بیعت خود برگردند

ولی آنها نپذیرفتند و در این امر پافشاری کردم و با خوش رفتاری با آنها ملاقات نمودم.

و علی، آن گاه که در راه کوفه بود، فرزندش حسن و پسر عمویش ابن عباس و عمار بن یاسر و قیس بن سعد بن عباد را به سوی آن دو فرستاد، تا شاید فتنه و آشوب را بخوابانند ولی باز آن دو قبول نکردند. علی در این باره می گوید:

من به سوی آنان رفتم تا در پشت بصره فرود آمدم و در خیرخواهی جای عذر و بهانه ای باقی نگذاشتم و از شروع جنگ خودداری نمودم و به آنان تذکر دادم به بیعت خود برگردند ولی آنان نپذیرفته و جز جنگ را نخواستند و من خداوند را بر ضد آنان به کمک طلبیدم، گروهی کشته شدند و بقیه تسلیم گشته و از من خواستند به آنچه قبل از شروع جنگ آنان را به آن می خواندم، عمل کنم، و من صلح و آرامش را پذیرفتم و شمشیر را کنار گذاشتم و عبدالله بن عباس را برای رسیدگی به کارشان گماشتم و زفر بن قیس را به سوی آنان فرستادم. از او درباره ما و آنان پرسید!

و علی آن گاه که در سایه شجاعت بی نظیر و ایمان عمیق خویش پیروز می گردد، به همان اندازه ناراحت است که طرف مغلوب و شکست خورده ناراحت می شود...

وی سپس اندوهناک گشته و گریه می کند و چنان محزون و غمناک می شود که سابقه نداشت. این به جان خودم سوگند، تأثر و اندوه قلب بزرگی است که فرزندان خود را به شدت دوست می دارد و از ظلم و ستم کاملاً بیزار و متنفر است. و متأسفانه مردم، همان فرزندان ستم کار او هستند و او در بین مهر بر فرزندان و دوست نداشتن ظلم و ستم، گویی که در آتشی سوزنده می گدازد و می سوزد!

در نزد امام، چیزی زشت تر از این وجود نداشت که خونی به ناحق ریخته شود و اگر اطمینان نداشت که فرمانداران و کارگزارانش در صورت جنگ، از بناحق ریختن خون ها بپرهیزند، و از خونریزی مگر به خاطر حق و عدالت دور باشند، دستورهای مکرر و مؤکدی بر آنان صادر می کرد که از خون ریزی بپرهیزند، و علاوه بر این، او در

این مسئله بیش ژرف تر و بزرگ تری داشت و به موازات مراعات جنبه عاطفی و انسانی محض موضوع، جنبه سیاسی و بین المللی آن را نیز در نظر داشت. خون ریزی از نظر امام، موجب زوال قدرت و نفوذ است و بالخصوص اگر عمدی بوده و بدون دلیل و عذر منطقی باشد، مفهوم حکومت ملی و قانونی را از بین می برد. امام به یکی از فرماندارانش چنین پیام فرستاد:

قدرت و حکومت خود را با ریختن خون بی گناهان، استوار مساز که این کار موجب ضعف و سستی بنیان حکومت گردد و بلکه آن را از بین برده و به دست کس دیگری می سپرد و البته در قتل عمد، عذر تونه در پیشگاه خداوند و نه در نزد من، پذیرفته نخواهد شد.

اجازه بدهید در این زمینه موضوع شگفت انگیزی را بیان کنم: چه کسی غیر از علی بن ابی طالب را دیده یا شناخته ایم که پیشوای ملتی باشد و به فرمانداران خود دستور دهد آن کسی را در ارتش به کار بگمارند که آزار و شکنجه مردم و کشتار و جنگ را دوست نمی دارد و پوزش پذیر و باگذشت و مهربان و پاک دل بوده و به زور و درستی متوسل نمی گردد؟! شما را به خدا، به او گوش کنید که به فرماندارش در مصر چه می گوید:

و کسی از سپاهیان را بر کار بگمار که بردبارتر و پاکدل تر باشد، دیر خشمگین گردد و زود پوزش بپذیرد، بر بینوایان مهربان باشد و بر زورمندان سخت بگیرد و از هیچ زورگویی نهراسد و از جای تکان نخورد....

بدین ترتیب، امام علی صلح را دوست می دارد و به آن امر می کند و از جنگ بیزار بوده و از آن نهی می نماید و به آن روی نمی آورد، مگر آن که جنگ به سراغ او آید و اصرار ورزد و مهربانی و نیکی در جلوگیری از آن کارگر نشود.

او اگر می جنگید، سعی می نمود تعداد تلفات زیاد نشود و به خاک افتادگان پیکار، فراوان نباشند، و تا آن جا که می توانست، می بخشید و عفو می نمود، و چه بسیار که

امکان انتقام می یافت، ولی عفو می کرد. و سپس برای غالب و مغلوب - هر دو - دل سوزی می نمود و او اگر از جانب دشمن به صلح خوانده می شد، با خشنودی و گشاده رویی آن را می پذیرفت و شادباش می گفت: «زیرا که در صلح آسودگی برای سربازان و راحتی از غم و اندوه برای مردم، و امنیت برای کشور وجود دارد». و او، اوامر و دستورهای فراوانی به فرمانداران و سرداران سپاهش می فرستاد و به آنها سفارش می کرد که همگی این راه و روش را پیش بگیرند، و این به موازات سفارش ها و توصیه های وی در این زمینه بود که احمقانه نجنگند و مانند سرداران و جنگ جویان دوران قدیم شمشیر را به سرعت و به آسانی و سادگی بیرون نکشند و به کار نبرند. و در این باره می گوید: «دست ها و شمشیرهای خود را به هواداری زبان هایتان به حرکت در نیاورید» و باز می فرماید: «من کسی را به خاطر سوءظن کیفر نمی دهم» و: «من با دشمن نمی جنگم تا بر او اتمام حجت کرده باشم، اگر توبه کرد و برگشت، از او می پذیریم و اگر فقط تصمیم به جنگ بر ضد ما داشته باشد، خداوند را به کمک طلبیم و نبرد کنیم».

و ما به زودی، درباره برخوردهای علی بن ابی طالب با دشمنان تجاوزکارش به تفصیل سخن خواهیم گفت.

برای تحکیم پایه های صلح بین افراد و ملت ها و به خاطر ابراز نفرت از جنگ، انسان باید در قبال انسان دیگر به عهد و پیمان خود وفادار باشد. و البته فرقی ندارد که این پیمان، بین پیروان یک مذهب، یا مذاهب گوناگون باشد و یا در بین فرزندان یک ملت و یا گروهی با دیگران منعقد گردد و یا میان دو دوست، یا دوست و دشمن، یا صلح جو و جنگ جو برپا شود. و در هر صورت، بر پیمان باید وفادار بود. از نظر علی بن ابی طالب و در حکومت وی، مذهب، ملیت، حالت صلح یا جنگ، نمی توانند مانع وفاداری به عهد و پیمان گردند. و این برای آن است که وفاداری به پیمان - چنان که

گذشت - موجب تحکیم ارکان صلح می شود و صلح باعث امنیت کشورها و آسایش ملت ها می گردد، و خدمت به جامعه ای است که با قوانین و عهد و پیمان ها پیوند دارد.

و علاوه بر اینها، این امتیاز خوراک و جدان انسانی است که امام می کوشد تا آن جا که امکان دارد، بلندی و اوج یابد، و بدین ترتیب، «صلح» عامل نزدیکی و دوستی بین افراد و گروه ها و قبیله ها و ملت های گوناگون خواهد بود و در هر شکلی که جلوه گر شود، مظهري از مظاهر صدق و راستی و احترام شخصیت انسانیت در طرفین امضاکننده پیمان، به طور يك سان خواهد شد. و علاوه بر این، اعتماد و اطمینان طرفین، همیشه با وفاداری به پیمان همراه است و اگر هر دو طرف به همدیگر اعتماد یافتند، هر کدام امکان خواهد یافت که با الهام از آن آزادی که احساس می کند، کار کند و در چهارچوب همین اعتماد، هر دو به پیشروی بپردازند. و به همین دلیل، مسئله وفا به عهد و پیمان، در حکومت و خلافت علی بن ابی طالب يك قانون تخلف ناپذیر است و علی بر آن کسی که عهد و پیمان می بندد، لازم و ضروری می داند که با جان و روح خود در راه حفظ آن بکوشد و سرانجام یا به آن وفادار بماند و یا در راه آن از بین برود.

علی بن ابی طالب به همان اندازه که از دروغ و دروغ گویی بیزار و ناراحت است، از عهدشکنی نیز نفرت دارد. در خطبه ای می فرماید:

وفای به عهد با راستی توأم است و من سپری نگهدارنده تر از آن نمی شناسم و هر کس که بداند سرانجام چیست، نیرنگ به کار نبرد. ما در روزگاری هستیم که اکثریت مردم، فریب و نیرنگ را زیرکی و هوشیاری پندارند و نادانان آن را حُسن تدبیر خوانند. اینها چه سودی می برند؟ خداوند آنان را نابود سازد و البته شخص باهوش و نکته بین، راه نیرنگ و حیله را می داند ولی امر و نهی خداوند مانع از آن است که آن را به مرحله اجرا درآورد. و با این که نیرنگ را می بیند و می داند و قدرت دارد که آن را انجام دهد، ولی خود را آلوده نمی سازد، ولی آن کس که در بند دین نیست، از هر فرصتی برای مکر و نیرنگ استفاده می کند.

و در نامه ای که به فرماندارش در مصر نوشت، می گوید:

اگر بین خود و دشمنت پیمانی بستی و یا چیزی را در قبال او بر عهده گرفتی، بر پیمان خود وفادار باش و تعهد خود را با امانت کامل مراعات کن و تا پای جان در این راه استقامت بنما و بر عهد و پیمان خود خیانت مکن و دشمن خود را هرگز فریب مده.

ولی او به این توصیه صریح، در مورد این که انسان نباید حتی دشمن خود را گول بزند، اکتفا نمی کند، بلکه با قاطعیت به فرماندارانش دستور می دهد که پیمان مبهم و غیرروشن - که می توان آن را برخلاف واقع تأویل و تفسیر کرد - نبندند، تا راهی برای فریب دشمن و گول زدن هم پیمان و یا فرار از عهد، و یا نقض آن وجود نداشته باشد.

او با آن گروه که ممکن است چنین کنند، با قاطعیت تمام می گوید:

پیمان مبهم و قابل تفسیر منعقد مساز و پس از برقراری و استوار نمودن عهد و پیمان، گفتار دوپهلوی به کار مبر.

علی بن ابی طالب هیچ موضوعی را پیشنهاد نمی کرد و به اجرای هیچ يك از افکار خود امر نمی نمود، مگر آن که خود با تاروپود وجودش با آن موضوع آشنایی داشته و در تمام مراحل زندگی، آن فکر را به مرحله اجرا درآورده بود. و اگر وفای به عهد و پیمان اعتقاد و هدف وی بود، هیچ يك از مشکلات و موانع، به هر اندازه که سخت و غیرقابل تحمل هم که بود، نمی توانست بین او و این مسئله جدایی بیفکند. و از همین جا بود آنچه در جنگ جمل - در نتیجه نیرنگ مشهور حکمیت - به وقوع پیوست. بدین ترتیب که داستان این نیرنگ کم کم بر همه مردم روشن شد تا آن که «محمد بن جریش» به نزد علی آمد و گفت: «یا امیرالمؤمنین! آیا راهی برای برگشت از این نامه نیست؟ به خدا سوگند که می ترسم این موجب ذلت و خواری گردد» مراد او از «نامه» عهدنامه «حکمیت» بود و علی آن را به این شرط امضا نموده بود که نیرنگ و حيله ای در کار نباشد! ولی علی به او فرمود: «آیا پس از آن که عهدنامه ای نوشته ایم آن

را نقض کنیم؟ این کار صحیح نیست». وانگهی این علی است که می گوید: «بر پیمان های خود وفادار بمانید» و «ذمه من در گرو آن چیزی است که می گویم»!

بدین ترتیب بر ما روشن می شود که صلح خواهی علی، در نتیجه دور و نهایی خود، نموداری از عدالت، آزادی و مساواتی است که آنها را برای همه مردم طلب می کرد. و بلکه نموداری از کار و کوشش جامع الاطراف در راه انسانیت است. کار و کوششی که می خواهد شامل همه میدان هایی گردد که انسانیت در آن رشد و تکامل می یابد، و از آن چیزهایی است که علی در روح و جانش آن را پرورده و در قانونش آن را اظهار و آشکار ساخته است.

علی در این دعوت آتشین به دوستی، فرزندان بشر را با سایر پدران بزرگ و پیشین انسانیت، برابر می داند! دعوت علی چقدر به عاطفه انسانی محمد شباهت دارد که این جمله آن را نشان می دهد: «بندگان خدا! با همدیگر برادر باشید» و با همین فکر بزرگ نیز شباهت دارد که پیامبر آن را در پاسخ کسی که پرسید: «بهترین اعمال کدام است؟» بیان داشت و فرمود: «بهترین کارها، بذل صلح، بر جهان است».

و بانگ علی، در هدف و خواست خود چه شباهت زیادی به صدای اشعیا دارد، در آن هنگام که وضع مردم را - اگر با همدیگر از در صلح و آشتی درآیند - تصویر می کند و در آن هنگام که اطمینان می دهد این وضع اجتماعی، سرانجام، در فردای دور یا نزدیک، حتماً تحقق خارجی خواهد یافت، و این سخن بزرگ را می گوید:

اسیران آزاد شوند و کسانی که در ظلمت و تاریکی به سر می برند، به روشنایی رسند و راه ها بر روی آنان گشوده شود و آزادانه از دشت و دمن بهره مند شوند. و در خشکی و بیابان راهی به وجود آید و در صحرای سوزان نهرها و در زمین خشک چشمه های آب پدید آید!

مردم خانه‌هایی می‌سازند که خود در آن می‌نشینند، و درخت‌های انگور غرس می‌کنند و خود از میوه آن می‌خورند، خانه نمی‌سازند که دیگری بنشیند و درخت نمی‌کارند که دیگری میوه آن را بخورد!

از شمشیرهایشان سکه‌ها می‌زنند، و نیزه‌هایشان تبدیل به داس‌ها می‌گردد، گرگ با گوسفند و بره ساکن شود و پلنگ با بز در يك جا شوند، و هیچ ملتی بر روی ملت دیگر شمشیر نکشد و از آن پس، راه و روش نبرد را فراموش نکنند. (1)

ص: 339

1- . دورنمایی از مدینه فاضله ای است که پس از اشعیا و عیسی مسیح، اسلام نیز وعده آن را پس از قیام مصلح جهانی داده است و در اخبار ما، مطالب بسیاری در این زمینه و در چگونگی زندگی و جامعه در این دوران، آمده است. به اخبار مربوط به آخرالزمان مراجعه شود. م

مردم خوار و زبون، پیش من عزیزند تا حق آنها را بستانم و مردم عزیز و نیرومند در نزد من خوار و زبونند تا حق را از آنها بازپس گیرم.

امام علی

به همان اندازه که انسان زیبایی را دوست دارد، از زشتی متنفر است و به همان مقدار که عدالت را می خواهد از جور و ستم فرار می کند؛ و به آن اندازه که به گرمی هستی کشیده می شود، از سردی عدم می ترسد. و گام های وی او را از پستی و بلندی زمین ها و بیابان ها و کوه ها و صخره ها نمی گذرانند مگر آن که به دیار محبت و جهان دوستی ها برسد و البته آن کسی که از زشتی روی برنگرداند، زیبایی را هم خوش نخواهد داشت.

روش های علی در مسائل همگانی، زنجیروار به همدیگر پیوند داشته و به طور ناگسستگی به هم پیوسته اند. و امتیازهای علی در مدیریت، حکومت، رهبری و اخلاق بزرگ، چنان در همدیگر تنیده شده اند که شخصیت بی نظیر و یگانه علی در شکل يك وحدت به هم پیوسته و جداناپذیر از آنها تشکیل یافته است. آری او یگانه است! و آن گاه انقلاب وی بر ضداحتکار و استثمار، در واقع انقلابی بر ضد ستم و ظلم و ستم کاران تبهکار است. و آن گاه سخت گیری او بر ثروتمندان و زورمندان و گروه بی عرضگان جاه طلب که ثروت و نیروی خود را در راه آزار و شکنجه مردم به کار

می برند، در حقیقت خود، سخت گیری بر شکل ها و رنگ های گوناگون استبداد است.

رغبت و میل عمیق وی به دست گیری و مراعات عادلانه از بینوایان - که آنها نیز بشر آفریده شده اند و فقط در جامعه در هم ریخته و نابسامان، ناچیز پنداشته می شوند - و اصرار وی به آزادی کسانی که به بردگی کشانده شده اند، در حالی که خداوند آنها را هم آزاد آفریده است و ذلت و پستی آنان موجب پستی و زبونی خود انسانیت می گردد، این رغبت و میل و اصرار، خواستار سخت گیری و فشار بر کسانی است که مردم را خوار و زبون ساخته اند.

اگر در آنچه که ما تا به حال خواندیم، دیدیم که یاری و کمک امام به نیازمندان کمک و یاری به ستمدیدگان است و اگر در آنچه که ما تاکنون دیدیم، فهمیدیم که خشم امام بر دشمنان جامعه و انسانیت و آنهایی که از هدایت وجدان به دورند، خشم بر ستم کاران است، این نباید باعث شود ما از منطق و روش صریح و روشن علی بن ابی طالب درباره ستم و ستم کاران صرف نظر کنیم، زیرا درباره ظلم و ستم، نص صریحی وجود دارد که شامل همه شکل های آن از قبیل احتکار، استثمار، هتک حرمت و پست شمردن مردم می گردد و به کوچک ترین زوایای این نواقص، خواه آشکار باشد یا پنهان، اشاره می نماید. و در هر صورت، ظلم و ستم، از کلماتی است که در هر خطبه و وصیت و عهدنامه امام، سخنی درباره آنها یافت می شود. و انقلاب وی نیز روح و مفهوم آن را مورد حمله قرار می دهد و زبان و بیان او هم به شدت آن را کوبیده و به آن لعنت می فرستد.

و از همین جا ضروری به نظر آمد فصل جداگانه ای درباره روش و موقف علی با ستم و ستمگران و تجاوزکاران تبهکار و مفسد بیاوریم که علی بن ابی طالب به خاطر حفظ همگان از غضب و غارت و ستم آنان، در وجدان خود و با زبان و قانون و شمشیرش، در پیکار با آنها سستی نورزید.

مبارزه با ظلم و ستم، در تاریخ انسانیت از بدو خلقت، همواره وجود داشته

است و فقط شکل و وضع آن گوناگون شده است. کسانی که بار سنگین این نبرد را در دوران حکومت ها و گروه های ستم کار و تجاوزکار، به دوش گرفته اند، به همان اندازه بر تاریخ انسانیت افتخار بخشیده اند که ظلم و ستم این تبهکاران، آن را ننگین و آلوده ساخته است... و این رزمندگان، هم چنان به تدریج به میدان آمده و یکدیگر را یاری نمودند و روح مبارزه را زنده ساخته و به یکدیگر سپرده اند...

در میان انسان های بزرگ کسانی بودند که سراسر زندگی آنان در این نبرد پی گیر سپری شد.

تاریخ مسیح در واقع انقلابی بود بر ضد استعمارگران روم و استثمارچیان داخلی، زمامداران و آریستوکرات ها - اشراف - و بندگان بت ها و بت پرستی های اجتماعی و تاریخ محمد هم در واقع دنباله همان تاریخ مسیح در ایجاد انقلابی بود که تندبادی سخت به وجود آورد و به نسیم آرام تبدیل نگشت، مگر در آن هنگام که داد ستم دیدگان را گرفت و حقشان را به خودشان بازپس داد.

آنچه درباره مسیح و محمد گفته می شود، از جهتی درباره سقراط، گالیله، ولتر، تولستوی، پوشکین، گورکی، روسو، جرج برناردشاو و گاندی و بزرگان دیگر تاریخ انسانی نیز گفته می شود!⁽¹⁾

ص: 342

1- . بسیار جای تعجب است که مؤلف افرادی را که در بالا نام برده با پیامبرانی نظیر عیسی مسیح و محمد صلی الله علیه و آله مورد مقایسه قرار می دهد، در صورتی که حتی با صرف نظر از مقام شامخ آسمانی پیامبری این دو بزرگوار، از نقطه نظر تأثیر اجتماعی، شخصیت تاریخی و جهانی، و تحولاتی که در جوامع بشری به وجود آوردند، به هیچ وجه با آن افراد قابل مقایسه نیستند. درست است که تولستوی، پوشکین، گورکی، برناردشاو، گالیله و دیگران دانشمندان و نویسندگان و مردان نابغه ای بودند، ولی کدام يك از آنان توانستند تحولاتی عمیق و اجتماعی و جهانی مانند محمد صلی الله علیه و آله به وجود بیاورند؟... همه می دانیم که هم اکنون صدها میلیون نفر در سراسر روی زمین، از تعلیمات و دستوره های اصیل اسلامی بهره مند هستند و آنها را سرمشق زندگی عملی خود قرار داده اند، در صورتی که از تولستوی و گالیله و غیره، فقط نامی در تاریخ باقی مانده و بس!... بنابراین بی انصافی است که ما شخصیت های بی نظیری مانند عیسی

و همان طور که ظلم و ستم ممکن است جزء ذات بعضی افراد شود و انجام آن آسان گردد، بدان سان که نفس کشیدن و خوردن و پوشیدن لباس آسان است! - چنان که در زندگی نرون و چنگیزخان و مماليك(1) سبک سر و احمق و پادشاهان عثمانی و رجال انگیزیسیون یا «محکمه مقدس» تفتیش عقاید، در اروپا و در قرون وسطی، می بینیم و یا در زندگی کسری ها و قیصرها و فراعنه مصر و زمامداران تبهکار و بی عرضه دیگر جهان و یا در روش حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد و مسلم بن عقبه و افرادی از این قماش آن را مشاهده می کنیم - همین طور ممکن است که تقبیح ستم و دشمن داشتن ظلم، در نزد گروه دیگری به شکل جزئی از اجزای ذات درآمده باشد که آن گاه این موضوع در آنان چیزی چون تاروپود وجود و شریان زندگی شان می گردد!

بدین ترتیب، بدون هیچ تلاش و زحمتی می توانم علت پایداری گروه نخستین را در آن همه ستمگری های زشت و فضاحت بار بیان کنم؛ چه آن ستم کاران در آنچه انجام می دادند، دیگر به دنبال سودی نبودند، بلکه کاری انجام می دادند که خمیره ذات آنها بود و از سرچشمه آن صادر می شد!... تا آن جا که یکی از آنان به نام حجاج بن یوسف با چند تن از یاران خود بر سر سفره غذا نشستند. او به یکی از نگهبانانش می گوید: «نگهبان! گردنش را بزن» و اشاره به پیرمرد بدبخت و بینوایی کرد که لرزان در گوشه ای ایستاده، و هیچ گونه گناهی را هم مرتکب نگشته بود! و سپس به خوردن

ص: 343

1- . مماليك گروهی از بردگان ترك بودند که سلاطین مصر آنها را خریدند که در جرگه سربازان خود درآوردند. و از میان آنان مردانی قیام کرده و حکومت را به دست گرفتند و دو سلسله بحری ها و برجی ها را به وجود آورده و مدت های طولانی بر مصر و شام و غیره سلطنت کردند. م

غذا ادامه می دهد، گویی که هیچ اتفاقی رخ نداده است(1). او این کار را به همان سادگی انجام می دهد که غلام خود را صدا کرده و به او بگوید: غلام! برای ما آب خنک بیاور! و همین طور نرون، روم را به آتش می کشد و خود باده می نوشد و به شعر و آواز و صدای دایره گوش می دهد!

و به همین ترتیب، پایداری گروه دیگر را در مبارزه با ظلم و استبداد می توان توجیه و تفسیر کرد که بدون مبارزه، ادامه زندگی برایشان دشوار بود؛ تا آن جا که سقراط جام شوکران را چون دارویی سرمی کشد، تا پایداری خود را در این راه ثابت کند. و هم چنین ولتر با نیرومندترین فرد اروپا در زمان خود می جنگد و گویا که او خودبه خود به سوی این کار رفته است. چنان که تشنه به سوی آب و گرسنه به سراغ نان می رود و هم چنین یاران حسین بن علی در کنار وی می ایستند در حالی که او تنها در برابر نیروهای بنی امیه که بر ضد شخص او بسیج شده بودند ایستاده و آماده نبرد بود و به او می گویند: «ما با تو می میریم»!

پرچمدار و پیشرو این گروه بزرگ از فرزندان بشریت، علی بن ابی طالب بود و چنان که خود می گوید، رسالتش این بود که حقی را برپا دارد و باطلی را از بین ببرد، و برنامه حکومتش نیز همین بود، ولی دنیا در قبال این برنامه و اصول، از حقیقت بسی به دور بود و ستم کاران دوران وی هم از لحاظ عده فزون تر و از لحاظ قدرت بیشتر بودند.

نه ستمگر و نه ستم کش!

این بود اراده و خواست علی بن ابی طالب، ولی زمان او، این را نمی پذیرفت و در

ص: 344

1- . در جنگ داخلی لبنان، مسیحیان فالانژیست در پشت بام آپارتمان ها موضع گرفته و هر جنبنده ای را که در خیابان می دیدند، با یک تیر، به قتل می رسانیدند و برای این کار، از رهبران خود جایزه می گرفتند!... این وحشی گری در هیچ کجای دنیا سابقه نداشت و با منطق هیچ جنگی هم سازگار نبود... م

راه این هدف، حتی خود ستم دیدگان نیز با وی همراهی نمی کردند، زیرا وجود آنان را هراس و وحشتی دیرین فرا گرفته بود و در نتیجه چنان بار آمده بودند که از مبارزه بر ضد ستم کاران می ترسیدند و یا از جهل و نادانی رشوه ای می گرفتند و ساکت می شدند، مگر گروه اندک و انگشت شماری که خدایشان قلبی بزرگ عنایت کرده بود.

ولی باید دید آیا علی در آن جا که مردم بر ضد وی جمع شده و به صف زورمندان پیوسته بودند، سست و ناتوان می گردد؟ آیا این قهرمان تنها و غم زده در سرزمین اندوه و غصه و در میان جانوران درنده، ضعیف و بی توان می شود؟ و از مرگ می ترسد؟ در حالی که همه فرزندان آدم و حوا همواره از مرگ در هراسند و هرگز آن را دوست ندارند!

آیا او سست و ضعیف گردد، در حالی که «ستم کار بر تجاوز خود می افزاید» و متنفذین بی توجه به ندای وجدان، کرسی ها و مناصب مملکتی را می فروشند و کشور را غارت می کنند، خودنمایان هر روز به شکلی درمی آیند و عدالت را نابود می سازند و فساد به بار می آورند؟

آیا او سست و ناتوان گردد، در حالی که یارانش آن چنان بودند که خود گوید:

هر کس آنان را به یاری دعوت کرد، عزت نیافت و آن کس که برایشان سخت گرفت آسودگی و آرامش ندید، و هر که به وسیله اینها پیروز گشت، پیروزی اش بی ارج بود.

آنها کر بودند اما گوش داشتند، لال بودند ولی زبان داشتند، نه در جنگ آزادگان راستگو بودند و نه در موقع سختی برادران مورد اعتماد!...

بدون تردید انسان در چنین شرایطی سست و ناتوان می گردد، ولی اگر این انسان، علی بن ابی طالب نباشد! عشق عمیقی که علی نسبت به مردم دارد، او را وادار می سازد با ستم کاران و بدخواهان توده سازش نکنند ولو این که بهای آن، جان و زندگی وی باشد. و به جان خودم سوگند! - آن کس که خیال می کند از شرایط مهر و عاطفه آن است که بر ضد ستم کاران انقلابی به پا نشود و یا می گوید که از علایم و آثار علاقه و دوستی

مردم، تسلیم بدون عصیان و طرد قهر انقلابی، در قبال تجاوزکاران است، یا دروغ می گوید و یا از حقیقت مسئله آگاه نیست. پس بدون شك و تردید، مهر و عاطفه انسانی، اگر وجود داشته باشد، تو را وادار می سازد بر ضد ستم کار به پا خیزی تا انسان هایی را که دوست می داری، از قید و بند رها سازی، و همین عاطفه و مهر و دوستی، در بعضی اوقات، تو را مجبور به اعمال زور می نماید.

انسان به همان اندازه که زیبایی را دوست دارد، از زشتی متنفر است و به همان مقداری که خواستار عدالت است، از جور و ستم فرار می کند، و به آن اندازه که از گرمی هستی و وجود به نشاط می آید، از سردی عدم می ترسد و می لرزد، و گام های وی، او را از پستی و بلندی زمین ها و بیابان ها و کوه ها و صخره ها نمی گذرانند، مگر آن که به دیار محبت و جهان دوستی ها برسد. و البته آن کسی که از زشتی دوری نکند، به زیبایی روی نخواهد کرد.

اینک، دلیل دیگری برای اتحاد و پیوند ذاتی و اصیل مهر و عاطفه با عصیان و زور، در نهاد امام علی و به خاطر برطرف ساختن هرگونه ظلم و ستمی:

«سوده» دختر عماره همدانی نقل کرده که به نزد علی آمد، تا از مردی که متصدی جمع مالیات از طرف علی بود، شکایت کند. علی با کمال نرمش و مهر از او پرسید: آیا کاری داری؟ سوده شکایت خود را مطرح ساخت و علی تا آن را شنید، گریه کرد و سپس گفت:

خداوندا! من به آنان دستور ستم بر مردم و ترك حق تو را نداده ام و سپس ورقه ای از جیب خود درآورد و در آن چنین نوشت: ... پیمانہ و ترازوی خود را درست کنید و کم فروشی و تقلب ننمایید و در زمین فساد برپا نسازید. چون این نامه من به دست تو رسید، آنچه را که در تحت اختیار داری، حفظ کن تا کسی بیاید که آن را از تو تحویل بگیرد.

ص: 346

بینید که مهر و عاطفه وی نسبت به يك زن ستم دیده تا به کجا می رسد که او را به گریه می اندازد، و سپس همین عاطفه، به قدرتی تبدیل می شود که با لحن قاطع و کوبنده ای متوجه مأمور جمع مالیات می گردد که ستم کرده است و آن گاه به سرعت به او دستور می دهد و او را از ظلم نهی می کند، و از کار برکنار می سازد.

تا در روی زمین ظلمی بود و یا بزرگی به کوچکی زور می گفت، باز علی بود که شمشیر برمی کشید. علی در مبارزه با ظلم خستگی ناپذیر بود، قلب بزرگش - که سرشار از مهر و عاطفه بود - وی را در این راه رهنمون می گشت.

علی، همواره ایمان قاطع به این نکته داشت: «باید امام و پیشوایی باشد که به وسیله او حق ضعیف از نیرومند و داد مظلوم از ستم کار گرفته شود و افراد نیکوکار آسایش یابند و از شر ستم کار آسوده گردند» و: «خداوند به مردم پناه داده که به آنها ستم نشود» و بنابراین، چرا و به چه دلیل ستم کاران بر مردم ستم کنند؟ و «حکمرانان به وسیله ظلم، آزمایش شوند» پس اگر ظلم کنند، دوران حکومتشان پایان یابد، برای آن که: «اگر به ستم کار مهلت داده شود، انتقام از وی هرگز فراموش نمی شود، و خداوند بر سر راهش، در کمین اوست» و در این وقت است که: «روز عدالت بر ظالم، سخت تر از روز ستم بر مظلوم است» و از دستورهایی همیشگی علی بن ابی طالب بود: «باید بر ظالم سخت بگیرید» و «جلو ستمگر احمق را بگیرید!»

آری! در قلب امام عاطفه انسانی به آن مقدار بود که ضامن پایداری وی در نبرد به خاطر حق و بر ضد باطل، می شد. او هنگامی که بر پیکاری تصمیم می گرفت، می گفت: «... به خاطر آن که سرزمین ها را اصلاح و آباد کنیم و بندگان مظلوم خدا، آسایش یابند» و آن گاه که به جنگ نزدیک می شد، می فرمود: «به خدا سوگند! داد مظلوم را از ستم کار بستانم و دماغ ظالم را به خاک بمالم، و اگر چه او را خوش نیاید، او را به سوی سرچشمه حق و عدالت بکشانم» و یا این جمله را بر زبان می آورد: «باید از ستم باز ایستاد و داد مردم را داد و از تباهی و فساد در روی زمین پرهیز کرد» و او در

قلب نبرد سهمگین، وقتی دید یارانش اندک و دشمنانش بسیارند بر وضع خود و مردم نگریست و گفت: «من سست و ناتوان نگشتم و ترسی به خود راه ندادم. من باطل را تا آن اندازه از هم می‌درم که حق را از درونش بیرون بیاورم!» از جنگ بر ضد ظلم خودداری نمی‌کرد ولو آن که شهادت خود را در مقابل دیدگانش مجسم می‌یافت و اگر همه قوم عرب بر ضد وی جمع می‌شدند و مردم سراسر زمین هم آنها را یاری و پشتیبانی می‌کردند و پستی‌ها و بلندی‌های دره‌ها و بیابان‌ها را پر می‌ساختند، او هرگز ترس و هراسی به خود راه نمی‌داد.

علی بن ابی طالب تا آن پایه به خود اعتماد و اطمینان و به درستی و عدالت کارهایش به آن اندازه ایمان داشت که می‌گفت: «مردم خوار و زیون در نزد من عزیزند، تا حق شان را بستانم و مردم عزیز، در پیش من خوار و زیونند تا حق را از آنان باز پس بگیرم» و «به خداوند سوگند، باکی ندارم که من به سوی مرگ بروم یا مرگ به سراغ من بیاید».

پس از جنگ‌های بسیار علی با ستم کاران هنوز صدای ظلم آنها خاموش نشده بود و علی گفت: «گروهی از ستم کاران باقی مانده اند که اگر زنده ماندم و خداوند یاری کرد بر آنان نیز پیروز شوم و آنان را از بین ببرم، و از هم پاشم».

در بینش و مذهب علی، دانشمندان و علما، رهبران توده مردمند و از همین جاست که آنان مسئولیت‌های بزرگ و سنگینی به عهده دارند که مهم‌ترین آنها مقاومت در برابر ستم کار و یاری بر مظلوم است. می‌گوید: «خداوند از علما پیمان گرفته که بر سیری ستم کار و گرسنگی ستم دیده راضی نشوند و به آن تن در ندهند!»⁽¹⁾

و برای آن که در جرگه گروه ستم کاران و یا کسانی نباشند که بر ظلم و ظالم کمک می‌کنند و یا بر آن راضی می‌شوند، علی گناهان مردم را به چند درجه تقسیم کرد که

ص: 348

1- . وقد اخذ الله على العلماء ان لا يقاروا على كظة ظالم ولا سغب مظلوم!.

ممکن است بعضی از آنها بخشیده شود، ولی ظلم و ستم را استثنا کرد و فرمود: «... اما گناهی که بخشیده نشود، ظلم کردن بعضی از مردم بر دیگران است» و در هر صورت او چنین عقیده دارد: «ظلم بر بینوایان، زشت ترین ستم هاست».

علی بن ابی طالب برطرف ساختن هرگونه ظلم و ستم را به هر رنگ و شکلی که باشد - به خصوص رفع ظلم مادی از توده را - این چنین در سرلوحه دستور و برنامه خود در میان مردم قرار داد. و با زبان و شمشیرش، با ستم کاران جنگید و آن را يك وظیفه قاطع خود دانست و هم چنان در فکر مبارزه با دیگر ستم کاران بود که با عظمت و بزرگی تمام به شهادت رسید، و اگر ناگواری های روزگار او را نمی ربود و دنیا به او فرصت بیشتری می داد، او همه چیزها را اصلاح و دگرگون می ساخت.

... و این جلوه و نموداری از علی بن ابی طالب است.

ص: 349

از انحصار طلبی در هر چیزی که همه مردم در آن سهیم اند، بپرهیز!

علی

پس از آن که روش و دیدگاه امام علی در قبال جامعه و اوضاع آن روشن گردید و دیدیم که اسلوب کار او در راه تحکیم پیوندهای اجتماعی فقط بر پایه عدالت استوار است، ارائه قسمت هایی از نامه او را که به هنگام انتصاب مالک اشتر نخعی به فرمانداری مصر و اطراف آن، نوشته است، از مفصل ترین عهدنامه ها و جالب ترین و جامع ترین آنهاست مفید به نظر می رسد.

با این که ما در این کتاب به پاره ای از نامه ها و فرمان های گوناگون امام استناد جسته ایم که حقوق فرد و جامعه در همه آنها بیان شده است، ولی نامه علی به مالک اشتر در نوع خود بی نظیر است، زیرا این نامه جامع ترین فرمان ها و عهدنامه های امام، در بیان افکار وی در چگونگی ساختن جامعه است. در این نامه ارزشمند، دستور کامل علی درباره زمامداری آمده است و البته در نامه و دستورهای دیگر امام، مواد و قوانین دیگری نیز وجود دارد که ما به موقع خود از آنها در این کتاب استفاده کرده و نقل خواهیم نمود.

خوانندگان محترم، با مطالعه این نامه به آگاهی جدیدی از عقل و اندیشه و نهاد يك

انسان که آن را درباره چگونگی پیوند مردم به همبستگی اجتماعی و بشری، براساس خیر و نیکی به ارمغان داده است، دست می یابند.

اینک قسمت هایی از نامه امام، به مالک اشتر: (1)

این فرمانی است که از بنده خدای، علی امیرالمؤمنین، به مالک پسر حارث نخعی، معروف به اشتر (2) که به موجب آن، به فرمانداری سرزمین مصر پردازد و خراج آن دیار بستاند و با دشمنانش پیکار کند و کار مردم آن را سامان دهد و به آبادانی و عمران شهرها و روستاهای آن پردازد. ما پیش از هر چیز، پسر حارث را به پرهیزکاری و اطاعت خداوند متعال امر می دهیم که هرگز در انجام اوامر الهی کوتاهی نکند، چرا که سعادت هر دو جهان به رضای خداوندی بسته است، آن چنان که بی خشنودی خداوند، هیچ طاعتی پسندیده و مقبول نخواهد بود و باید از احکام اسلامی، با تمام وسایلی که در اختیار دارد، پشتیبانی به عمل آورد تا در قبال آن، به یاری و نصرت

ص: 354

1- . مؤلف در این بخش فقط قسمت هایی از فرمان امام را - که هنگام اعزام مالک به مصر، به مثابه ی برنامه کار وی نوشتند - نقل نموده بود، ولی ما ترجیح دادیم که ترجمه کامل آن فرمان را برای مزید استفاده خوانندگان محترم، در این جا بیاوریم. در ترجمه این فرمان، از ترجمه های فارسی نهج البلاغه به ویژه ترجمه کامل فرمان به وسیله دوست دانشمند جناب آقای علی اصغر فقیهی، استفاده شده است. م

2- . مالک پسر حارث نخعی بود. در یکی از پیکارها تیری بر گوشه چشمش اصابت کرد و از آن اثری بر جای ماند و بدین جهت او را مالک اشتر نامیدند. مالک اشتر در تاریخ سرداران اسلام یادگارهایی برجسته دارد و می توان گفت فتوحات اسلام در شام و آسیای صغیر مرهون فعالیت و فداکاری او بوده است. مالک از صمیمی ترین و فداکارترین یاران امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در همه کار او را یاری می نمود. آن گاه که لشکر شام برای تصرف مصر بدان دیار شتافت و «محمد بن ابی بکر» والی جوان سال آن جا شکست خورد، امیرالمؤمنین «مالک» را به فرمانداری مصر برگزید و او را با دستورات کامل بدان سوی فرستاد. اما هنوز به مصر نرسیده بود که به تحریک معاویه مسموم گردید و درگذشت. مالک در خدمت امیرالمؤمنین مقامی ارجمند و عزیز داشت، بدان سان که پس از مرگش اشک ریزان می فرمود: «مالک برای من چنان بود که من برای رسول خدا بودم» و باز می فرمود: «کیست که چون مالک تواند بود؟ او بازوی من بود که در مرز کشور مصر از دوشم بیفتاد و در خاک نماند.» م

پروردگار امیدوار باشد.

حاکم و والی باید دید هوس و خواهش های نفسانی را، هم چون پرهیزکاران پیوسته به زنجیر زهد و عبادت مقهور سازد، زیرا هوای نفس آتش فروزانی است که اگر دمی انسان را غفلت زده یابد، ناگهان شعله ور شده و خرمن هستی و سعادت او را نابود کند.

مالك! تو در سرزمینی می خواهی حکومت کنی که در تاریخ طولانی خود زمامداران و حکومت های دادگر و ستمگر، فراوان دیده و آن چنان که تو در کار والیان پیش از خود می نگری، مردم نیز با دقت تمام، رفتار تو را زیر نظر دارند و از کار و کوشش تو غافل نیستند. پس مواظب باش آنچه تو درباره پیشینیان می گویی، مردم درباره تو نگویند.

خداوند آگاه و شنواست و گفتار بندگان خویش را می شنود و به داد ستم دیدگان می رسد و بنده پرهیزکار ناگزیر باید سخت بیدار باشد تا زبان کسان به دشنام و تقبیح او آلوده نگردد. راستی برای روزگار سختی چه ذخیره ای بهتر از نیکوکاری می توانی اندوخت؟ و چه پس اندازی برای حکام و فرمانداران بهتر و پراج تر از عدل و داد تواند بود؟ پس بر خشم و شهوت خویش چیره باش و از آنچه بر تو حلال نیست، سخت پرهیز!

آیا می دانی نفس پرهیزکار کدام است؟ آن که در تمام حوادث زندگی بر هوس های خود پیروز گردد و در داوری بی طرف و منصف و بر توده مردم مهربان باشد و با چشمی پرعاطفه و سینه ای لبریز از محبت بر آنان بنگرد.

زنهار! که در جامه شبانی، گرگی خون خوار باشی و در درون پنجه های نرم، چنگال های جانفرسا پنهان داری؟ آیا هیچ می دانی که مردم بر دو گروهند: یا برادر دینی تو هستند و یا انسان هایی که در آفرینش با تو یک سانند و هم چنان که تو را در زندگی لغزش هایی است، آنان نیز بدون لغزش نخواهند بود. پس باید به آن دیده در

ص: 355

آنان بنگری که می خواهی خداوند بر تو بنگرد.

تو در مصر حکومت می کنی و من سرپرست تو هستم. ولی پروردگار بی همتا بر همه ما حکومت دارد و حاکم توانا و مطلق جهان هستی اوست. او که ما را امام و فرمانداری برای بندگان خود قرار می دهد آزمایش هم می کند تا چگونه این وظیفه خطیر را به پایان می رسانیم؟ تو با هر کس که نبرد کنی با خدای نتوانی جنگی کنی. او توانا و مقتدر است، نه هیچ کس از دست انتقامش تواند گریخت و نه از لطف و مرحمتش بی نیاز تواند بود.

ای مالک! لغزش هر لغزش کاری را که بخشیدی، پشیمان مباش و هر که را به کیفر رسانیدی، شادی مکن، هر چه میدان را فراخ می بینی جولان مده و هر چه از دست توانایت برآید، شتاب منما. هر آن امری که از مافوق می شنوی، با امر خداوندی بسنج، چنانچه خداوند تو را از آن عمل نهی می کند، زنهار که فرمان خالق را در راه هوس مخلوق قربانی کنی!

و اگر چنین نباشی، آینه قلبت زنگ آلود و تاریک می شود و روح دینداری و تقوای تو سست می گردد و از خدای به دور می افتی، هر چند با بنده گناه کار نزدیک باشی.

فرمانروایی در سرزمین فراعنه و این که کشور مصر را به زیر فرمان خواهی آورد و سپاه بیکران اسلام را در صحرای آفریقا سان خواهی دید، نکند که تو را نخوت آورد! و هر قدر که خود را فعال و قادر می بینی به یاد داشته باش که خداوند از تو فعال تر و قادرتر است. هر چه مصر را وسیع و باشکوه می یابی، چشمی به کشور وسیع تر و باشکوه تر ایزد متعال بگشا و در همه حال به یاد خدا باش! یاد خدا خاطر را روشن کند و چراغ خرد را برافروزد و اشتعال هوس و غضب را فرو نشانند. کبریا و بزرگی ویژه خداوندگار است، زنهار تو به مناعت و تکبر در همانندگان خویش که روزی چند زیر دست تو هستند، بنگری و خود را از پایه بندگی فراتر پنداشته، خیال خدایی در

خاطر پرووری؟! آگاه باش که آفریدگار توانا، سرکشان خودخواه را زود در هم شکنند و گردن فرازی را سخت کیفر دهد.

انصاف و عدل سرلوحه برنامه حکومت است. تو که با خاندانت به مصر می روی و ممکن است برخی از مصریان را بیشتر از دیگران دوست بداری، هرگز در قضاوت و داوری این گونه تعلقات را مراعات مکن. و اگر چنین نکنی و همگان را با نظر مساوی ننگری بر بندگان خدای ظلم کرده ای و خداوند توانا را به دشمنی خویش برانگیخته ای. آری هر کس ستم کند، دشمن خدا خواهد بود و دشمنی با خداوند، کار آسانی نیست. وای بر آن کس که آفریدگار هستی به خصومتش برخیزد! چه زود که دست حق بر زمینش زند و عاقبتش را در دو جهان تباه سازد.

خدای خود را غافل مپندار که او همیشه در کمین ستم کاران است. دعای ستم دیدگان را به دقت گوش کن که خداوند کوچک ترین مظلومه را از بزرگ ترین کس صرف نظر نفرماید. می دانی نیکوترین صفت برای زمامدار چیست؟ آن که همواره در راه زندگی میانه رو و معتدل باشد و عدلش مانند ابر رحمت سراسر کشور را در برگیرد و با جدیت تمام بکوشد که زیردستانش را راضی و خشنود سازد و البته از خشم ملت بترس که نمونه ای از خشم خداوند قهار است.

همواره خواست مقربان و نزدیکان را فدای مصلحت عموم کن، زیرا خواص هر چه از تو برنجند، هرگز با رنجش توده قابل مقایسه نیست. چاپلوسان ثناگو را از خود به دور دار، زیرا آنان همیشه طالب نعمت و آسایشند و در روز سختی چه آسان تو را به چنگ بلا سپرده و خود به گرد دیگری حلقه زنند. آن که به هنگام نعمت و آسایش پهلوی توست و هنگام بلا مزاحم تو، آن که عدالت و انصاف تو را دوست ندارد و نامت را به مبالغه و گزاف یاد کند، آن که در برابر نعمت سپاس نگذارد و در میدان پیکار سست و هراسان باشد، چنین کسی هر اندازه با تو نزدیک باشد، دشمن جان تو و بلای حکومت توست. او را از خود به دور کن چنانچه خدایش از فضیلت انسانیت به دور

کرده است. با همه وسایلی که در اختیار داری و با تمام قدرتی که در جان توست، به جلب رضایت عموم و خرسندی توده بکوش، زیرا اکثریت نگهبان مملکت و حصار کشور است. همیشه با مردم باش، با شادی آنها شاد شو و در اندوه شان شرکت کن!

از آن زیردست پرهیز که دیگران را در محضر تو به زشتی یاد کند و در عیب جوئی مردم زبان بگرداند. البته مردم به دور از عیب نیستند، ولی حق توست که همچون پدری مهربان، بر عیوب فرزندان خود پرده بکشی و به شرم ساری آنها رضایت ندهی.

هرگز در اسرار پوشیده مردم و در آنچه مربوط به مصالح کشور نیست، کنجکاوی مکن و بر کشف راز مردم حریص مباش، زیرا وظیفه تو حفظ قوانین اجتماع و انتظام مسائل معاشرت در میان ملت است تا آن حدود که آشکارا باشد.

تو که از خداوند رازپوش انتظار داری پرده از اسرار تو فرو نیندازد، پرده از اسرار مردم فرو نینداز! دستی به سوی دل شکسته گان دراز کن و آن غمکده های ویران را عمران نما و مرمت کن. در دل های شکسته که از فروغ نشاط و امید فرح تهی و خاموش است، جمال ابدیت جلوه می کند. آری قلب شکسته عرش خداست. پس هر آن کس که آن سراچه ویران را تعمیر کند، کعبه مقدس را آبادان ساخته است. گره از کار مردم بگشا و اختلافات توده را با احتیاطی هر چه تمام تر - که شایسته احترام حق عمومی است - فیصله ببخش!

ای مالک اکنون که پای بر مسند فرمانداری گذاشته ای، خواه و ناخواه باید اغراض شخصی و هدف های خصوصی را ترك گویی. آن پست فطرتان که در گرد فرماندار جدید به سعایت و سخن چینی حلقه می زنند، می خواهند قدرت حکومت را وسیله اجرای هدف های شخصی خود نمایند. در این موقع وظیفه حکمران آن است که فتنه انگیزان را از خود به دور دارد و در دعاوی توده با منتهای دقت و بازجویی داوری کند. به هوش باش که سخن چین، به ظاهر خود را اصلاح طلب و حکیم جلوه می دهد.

هرگز نصیحت این گروه را به گوش مگیر!

تورا سفارش می کنم که از نیت خیراندیشان و عناصر صالح استفاده کنی. با بخیل مشورت مکن، زیرا او پیوسته از گدایی دم زده و تورا از رادمردی و گشاده دلی باز دارد.

ترسو و جبان را در مجلس شورای خویش راه مده که این عنصر ضعیف هم خود می ترسد و هم کوشش می کند تا پایه تصمیم و اراده اصحاب مشورت را سست و ناچیز نماید. با آزمندان همنشین مباش که این جماعت همواره سخن از سود شخصی کنند و تورا به ظلم و ستم در راه کسب مال و ذخیره زر، تشویق نمایند. افراد بخیل و ترسو و آزمند بر عظمت قدرت خدا اتکا ندارند و از پروردگار خویش همواره بدگمان و آشفته خاطرند.

بخل و ترس و حرص نهادهایی است گوناگون، ولی سرچشمه همه بدگمانی ها به خداوند است.

بدترین وزیر تو، کسی است که قبل از تو، و در دوران حکومت اشرار، وزارت آنان را به عهده داشته و در گناهان و تبهکاری های آنان شریک بوده است. هرگز خود را با پذیرفتن اینان آلوده نسازی که یار گناه کارانند و برادر ستم کاران.

تو می توانی از میان خردمندان قوم وزیرانی کارآموده و لایق انتخاب کنی که دامن شان از خون شهیدان بی گناه پاک است و دست پرهیزکار و پاک شان به مال مستمندان دراز نشده است. همین افراد با تقوا و خیراندیش، در امر مشورت از بدکاران دوری پیش، شایسته ترند زیرا نه خون یتیمان خورده اند و نه خونابه از دیده بیوه زنان بیفشانده اند. باید یاران تو از آن کسانی تشکیل شوند که نه ستم کرده اند و نه ستمگر را به دست و زبان کمک و یاری داده اند.

آری اینها - همین اصحاب عصمت روح و عفت نفس - زیان تو را روا ندارند و آزار کس نخواهند، تو را در مسائل کشورداری نیکو کمک کنند و با تو در همه حال یار و برادر باشند. با تو صمیمی و دل سوز شوند و در پنهان با دشمنان تو

ص: 359

پیمان الفت و دوستی نبندند، در میان وزیران، آن کس را از همه محترم تر بدان که در حق گویی از همه بی پرواتر و شجاع تر باشد و فرمان خدا و مصالح عموم را بر تملق و چاپلوسی ترجیح دهد. بی پرده پیش رود و خیره سر را از آن پرتگاه خطرناک و مهلکه مهیب رهایی بخشد. یعنی از کردار ناشایست کشوردار که با تیره بختی کشور و سقوط دولت همراه هست، مردانه جلوگیری کند و هوا و هوس تو را در نظر نگیرد.

تا می توانی با پرهیزکاران پیوند و در معاشرت عناصر صالح، پایه دولت خویش استوار کن، ولی در عین حال فراموش مکن که آنها هم بشرند و از غرایز پست و وسوسه درون به دور نیستند، یعنی در همان حال که همشینیان دانشمند و باتقوای خود را می نوازی، بیدار باش تا چشم طمع به دین تو نگشایند و از مقام سوءاستفاده نکنند. علاوه بر این، باید دانست که افراط در مهربانی، مردم را مغرور می کند و به کبر و نخوت سوق می دهد تا آنها را تباه سازد.

مبادا که در حکومت تو، خادم و خائن يك سان باشند، زیرا خادمی که در ازای خدمت خود مزد و مرحمت نبیند، دلسرد و بی قید گردد و خائنی که جزای خیانت خود را به حد کمال نیابد، کردار زشت خویش را با جرئت بیشتری تکرار کند. و بدان که بهترین والی آن کس است که نسبت به زیردستان خویش صمیمی و يك دل باشد و آزار آنها نخواهد و به کارهای پر مشقت و ادارشان نکند. با زیردستان خوی برادری پیش گیرد تا از آنها برادرانه همت و کمک بیند. تو آن گاه که به روی آنان باب راستی و صفا بگشایی، درهای حقیقت و دوستی به روی تو بگشایند و چون تو را با خود خالص بینند جز خلوص تلافی نکنند.

آن قوانین و سنت های نیکویی را که گذشتگان این امت به آنها عمل نموده و به وسیله آنها دوستی ها به وجود آمده و در سایه آنها ملت اصلاح یافته است، پایمال نکن و از بین مبر و سنت و روش جدیدی را که به گوشه ای از این سنت ها لطمه ای

وارد سازد، به وجود نیاور که در این صورت پاداش نیک از آن کسی خواهد بود که آن را به وجود آورد و بدبختی و محرومیت نصیب تو خواهد گشت که آن را نقض کرده و پایمال ساخته ای.

تا می توانی با دانشمندان و علمای پاکدامن معاشر باش و از حکمت حکمای کشور خویش به حد کافی استفاده کن. که دانشمندان و ارباب حکمت تو را در تحکیم مبانی مملکت یاری کنند و با نیروی فضیلت و کمال، اختلافات مردم را رفع و پریشانی ها را از میان ببرند و از پیشینیان سخن گویند، معایب آنها را آشکار و فضایل آنها را تقریر نمایند و این باعث اصلاح امور سرزمین تو و موجب پایداری آنچه که مردم پیش از تو به آن متکی بوده اند، می گردد.

بدان که افراد جامعه از گروه های گوناگونی تشکیل یافته اند که از همدیگر بی نیاز نیستند و با یکدیگر اصلاح یابند. گروهی سرباز و سپاهی هستند، عده ای دیران و نویسندگان امور و جمعی قاضیان عادل و عده ای کارمندان حق و عدالت و گروهی جزیه دهندگان و خراج پردازان - از اهل ذمه و مسلمانان - و جمعی بازرگانان و پیشه ورانند و گروهی فروماندگانی تهی دست و نیازمند. و هر کدام از اینها را حق و بهره ای است.

خداوند برای همه این گروه ها حدود و مقرراتی وضع فرمود همگان را از برکت قانون مساوات برخوردار کرد و احکام پروردگار همیشه در پیشگاه ما محترم و رفتار پسندیده پیشوای عظیم الشان ما حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله تا به دامنه محشر، سرمشق امت اسلام است.

سپاهیان، به فرمان خدا، برای مردم به منزله قلعه های استواری هستند. و نیز موجب آراستگی فرمانروایان و باعث عزت دین و وسیله ایمنی مردمند. آسودگی و پابرجایی توده تنها به وجود سپاهیان است. اما سپاهیان نیازمند به اموالی هستند که

خداوند از خراج برای آنان تعیین فرموده است. از این اموال، وسایل جهاد با دشمن را فراهم می نمایند و در دیگر احتیاجات خود به کار می برند. پایداری دو صنف: سپاهی و متصدی وصول خراج، به قاضیان و عاملان و دبیران است که قاضیان، معاملات و عقود مورد احتیاج مردم را به استواری به سامان رسانند، و عاملان تأمین منافع نمایند (یعنی حفظ امنیت میان مردم بنمایند و خراج را وصول کنند)، و نویسندگان و دبیران آنچه را مربوط به عامه مردم است، یا اختصاص به خود والی دارد، بنویسند و در این امر مورد اعتماد والی باشند.

پایداری همه این صنوف به وجود بازرگانان و صنعت گران است که این طبقه گرد یکدیگر برآیند و برای سودبردن خود بازارها تشکیل دهند. و نیز احتیاجات مردم را به آن اندازه که از دیگران ساخته نیست، برآورند. اما افراد بی نوا و حاجت مند: باید به آنان مساعدت و یاری کنی. خداوند درباره هر يك از اینان دستوری داده و به عهده والی است که حق هر کدام را، به آن مقدار که نیاز دارد ادا نماید. تنها با سعی و کوشش و استعانت از خداوند است که والی می تواند وظیفه خود را به حق و شایستگی انجام دهد... جان خود را به پیروی از حق استوار نماید و در راه حق چه بر او آسان بگذرد چه دشوار باشد، شکیبایی را پیشه سازد.

فرماندهی سپاه را به کسی ده که به نظر تو، بیش از دیگران مطیع اوامر خداوند و رسول و امام بوده و نسبت به اجرای آن دل سوزتر باشد. کسی که پاکدامن تر و بردبارتر از سایرین است، زود خشمگین نمی شود، و اگر مقصر پوزش خواست می پذیرد و آرامش خاطر پیدا می کند. نسبت به ضعیفان مهربان و از زورگویان دوری می گزیند.

سختی کار، او را برنیانگیزد و سست عنصری، او را از کار باز ندارد. با همه اینها دارای تباری بلند و خاندانی شریف و سابقه ای نیکو بوده و بزرگوار، دلیر و بخشنده باشد که دارندگان این خصال مجموعه ای از جوان مردی و نیکوکاری هستند. وقتی

چنین کسانی را برگزیدی، چون پدری مهربان به امور آنان رسیدگی کن و آنچه در تقویت و تأمین مایحتاج آنان مصرف می کنی، به نظرت بزرگ نیاید و نیز هیچ توجهی را نسبت به ایشان کوچک بدان، هر قدر هم ناچیز باشد، زیرا همین هاست که باعث می شود سپاهیان، خیرخواه تو باشند و درباره تو گمان نیک پیدا کنند. هیچ گاه به اتکای این که کارهای مهم آنان را انجام داده ای، از انجام کارهای کوچک غفلت موز! هر يك به جای خود برای ایشان ضرورت دارد، به لطف های كوچك تو نیازمندند همان طور که از لطف های مهم و بزرگ تو بی نیاز نیستند.

از میان فرماندهان، آن را برگزین و به خود نزدیک گردان که به افراد سپاه به يك چشم نگاه کند، و یاری و احسان او نسبت به ایشان یکنواخت باشد. به اندازه ای به آنان نیکی و بخشش کند که کفاف احتیاجات خود و خانواده شان را بدهد و با فکری آشفته و ناراحت با دشمن روبه رو نگردند و آسوده خاطر و يك دل به جهاد پردازند. اگر تو نسبت به آنان مهربان باشی، تردیدی نیست که دل های آنان نسبت به تو مهربان خواهد شد.

بیشترین مایه سرافرازی و چشم روشنی والیان، این است که در همه جا عدالت حکمفرما باشد و مردم مهر خود را نسبت به والی آشکار سازند. و این مهر و علاقه در صورتی بروز می کند که در سینه آنان کینه والی نهان نباشد. هم چنین خیرخواهی مردم وقتی ثابت می گردد که دور والی را بگیرند و او را از گزند محافظت نمایند، نه این که فرمانروایی او را بر خود سنگین شمارند، و آرزو کنند هر چه زودتر سپری گردد!

بنابراین، آرزوهایشان را برآورده ساز و پیوسته آنان را بستای، کارهای بزرگ و رنج هایی که هر کس متحمل شده در نظر داشته باش و مقابل دیگران بازگو کن، زیرا این امر دلاوران را به شوق می آورد و آنان را که خودداری می کنند، به کار و کوشش تحریک و تحریص می نماید.

هر کس را که رنجی متحمل شده است، در نظر بگیر. رنج کسی را به غیر او نسبت مده و همان مقدار که زحمت کشیده و در راه تو فعالیت کرده، قدر بدان، نه این که مقداری از رنج او را ندیده بگیری. هرگاه مردی عالی مقام و دارای تباری بلند، رنج کمی متحمل شد، علو مقام او باعث نشود کار کوچک وی را بزرگ جلوه دهی.

هم چنین اگر مرد گمنامی کار بزرگ و ارزنده ای انجام داد، گمنامی او سبب کوچک شمردن کار او نگردد.

هرگاه گرفتار مشکلاتی شدی که تو را رنج می دهد یا امری بر تو مشتبه شد، به خدا و رسول رجوع کن، چه خداوند درباره قومی که خواستار راهنمایی آنان بوده فرموده است: «یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول(1)» (ای کسانی که ایمان به خدا آورده اید، خدا و رسول و متصدی امر خود را فرمان برید، سپس اگر در امری میان تان نزاع و اختلاف افتاد، آن را به خدا و رسول واگذار کنید.) و اگذاری به خدا توجه به آیات محکم و صریح قرآن و واگذاری به رسول، توجه به سنن و احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله است. احادیثی که همه در آن متفقند و در نسبت آنها به آن حضرت اختلافی نیست.

برای قضاوت و داوری در میان مردم، کسی را انتخاب کن که به عقیده تو، بهترین آنان است. کسی که مشقات او را در تنگنا قرار ندهد و طرفین دعوی باعث ناراحتی وی نشوند. اگر لغزشی کرد زود متوجه شود، نه این که مدتی به اشتباه خود ادامه دهد و چون حق را شناخت برای او فرق نکند و ناراحت نشود. هیچ گاه به جهت درستی و علو همت، متوجه دون همتی و طمع ورزی نگردد. در هر کار تعمق و غور کند و به توجه سطحی اکتفا ننماید. در امور شبهه ناک باز ایستد تا حقیقت بر او کشف گردد.

ص: 364

1- . آیه 58 از سوره 4 (نساء) طبق نوشته تفاسیر و تصریح روایات شیعه مراد از «اولی الامر» هر حاکمی نیست، بلکه مقصود از آن فقط ائمه اطهار - پیشوایان معصوم - است... برای توضیح کافی به تفاسیر معتبر مراجعه شود. م

درخواستن دلیل از طرفین اصرار ورزد و از مراجعه به طرفین دعوی هیچ گاه دلتنگ و خسته نشود. در کشف حقیقت بسیار شکیبیا باشد و به محض این که حق آشکار شد، حکم قطعی بدهد و دعوی را به پایان رساند. چالوسی در وی اثر نکند و او را خفیف نسازد و هر قدر (اصحاب غرض) وی را تشویق نمایند، زیر بار نرود و به سوی آنان کشیده نشود.

بدیهی است که چنین کسانی با این صفات به ندرت یافته می شوند. اما اگر کسی را با این شرایط و خصال به شغل قضاء گماردی، مرتب کار او را زیر نظر بگیر و بازرسی کن، و به اندازه ای به او حقوق بده که همه نیازمندی هایش را برطرف سازد و از مردم بی نیاز گردد. قدر و مقام وی را آن قدر بالا ببر که دیگر نزدیکان تو به خود حق ندهند تا از او نزد تو سخن چینی کنند و وی مطمئن باشد که هیچ گاه غافل گیر نمی شود، و کسی قدرت بدگویی از او را ندارد.

در این امور به طور دقیق و عمیق نظر کن، زیرا که پیش از تو، حکومت در پنجه اشرار بود که هوا و هوس خویش را در آن به کار می بردند و می خواستند آن را وسیله دنیاطلبی خود قرار دهند.

پس از قاضیان، در کار عاملان و کارمندان خود تأمل کن و آنان را بیازمای سپس به کارشان بگمار، و در این امر میل و توجه شخصی، استبداد و خودخواهی، سفارش و توصیه دوستانت را اعمال مکن، زیرا انتخاب عامل از روی میل و خودخواهی، مجموعه ای از ستم ها و خیانت هاست.

از میان کارمندان، آن را برگزین که دارای تجربه، و متصف به شرم و منسوب به خاندان های شریف و در اسلام دارای سوابقی نیک باشد. اینان اخلاق شان نیکوتر، شرافت شان بیشتر و توجه شان از روی عزت نفس و بدون طمع ورزی است. سپس حقوق کافی به آنان بپرداز، چه این امر ایشان را قادر می سازد که وضع خود را اصلاح

ص: 365

کنند و هیچ گاه به فکر برداشت از اموالی که در اختیارشان هست برنمایند. و نیز جواب قاطعی است در مقابل آنان، هرگاه به مخالفت با تو برخیزند یا در امانت خیانت کنند.

بعد از آن، با دقت، کارهای ایشان را رسیدگی کن و بازرسان مخفی که به تو راستگو و وفادار باشند، برای بررسی اعمال آنان بفرست، چه این بازرسی نهانی، ایشان را به امانت داری و مدارا با مردم سوق می دهد. مراقب یاران و کارکنان خود باش، هرگاه یکی از آنان مرتکب خیانتی شد و گزارش های متعدد بازرسان مخفی این خیانت را تأیید کرد، همین برای تو کافی است و احتیاج به شاهد دیگری نداری. او را به کیفر اعمالش برسان و به اندازه خیانتی که کرده، مجازاتش کن! مقام او را خوار و خیانتش را برملا دار، و ننگ کار زشت را چون قلاده ای به گردنش بیفکن.

امر خراج را آن طور رسیدگی کن که اهل خراج و دهقانان را به صلاح آرد، زیرا با درست شدن و مرتب شدن امر خراج و خراج گزار، کار سایر مردم اصلاح پذیرد و سامان یافتن کار دیگران، بستگی به اصلاح کار خراج دارد. چه همه مردم وابسته به خراج و کسانی هستند که مالیات می پردازند.

باید توجه تو به آبادانی اراضی، بیشتر از توجه تو به دریافت مالیات باشد، زیرا با آبادبودن زمین می توان خراج مطالبه کرد، و هر کس از زمین غیرآباد خراج طلب کند، کشور را ویران و بندگان خدا را نابود می سازد، و فرمانروایی او به زودی سپری می شود. هرگاه خراج گزاران از سنگینی خراج نالیدند، یا از پیدایش آفات زمینی و آسمانی و قطع آب یا نیامدن باران و یا افتادن سیل در زراعت یا کم آبی شکایت کردند، به اندازه ای که کارشان اصلاح شود، به آنان تخفیف بده و از خراج شان کم کن و البته این تخفیف به نظر تو سنگین نیاید، زیرا آن ذخیره ای است که به تو برمی گردد. چه بدین وسیله شهرها آباد می شود و این خود موجب آراستگی فرمانروایی والی می گردد. از این گذشته، توجه آنان را نسبت به خود جلب می کنی، و از مشاهده آثار دادگری خود شادمان می شوی، و می توانی بین آسایش و نیرویی که به آنان بخشیدی، اعتماد کنی. و

به آنچه از عدالت خواهی و مدارای خود، ایشان را برخوردار کردی، تکیه داشته باشی، چه بسا پیش آمدهای ناگوار و دشواری بشود که رعایا پشتیبان تو باشند. زیرا دل و جان آنان از تو خشنود است، و با طیب نفس و جان و دل آن را تحمل می نمایند و آن گاه که زمین آباد گردد، این تخفیف جبران می گردد. ویرانی زمین، از خواری و مسکینی مردم آن است. و زبونی مردم، معلول طمع ورزی والیان و توجه آنان به جمع مال و انباشتن کیسه است، و این که فرمانروایی خود را موقتی می دانند (و می خواهند در این مدت کوتاه تا می توانند جیب خود را پر کنند) از سرنوشت گذشتگان هم عبرت نمی گیرند.

در وضع دبیران و نویسندگان خود دقت کن، بهترین ایشان را به کارهای خود بگمار! نامه های سری و اسرار جنگی را به نویسنده ای واگذار کن که خصال نیکو در او بیشتر از دیگران باشد. کسی که هرگاه به او نیکی کردی و مقامش را بالا بردی خود را گم نکند، و غرور مقام باعث نشود که در حضور دیگران با سخن تو مخالفت بنماید، و نیز غفلت و عدم اطاعت او موجب نشود نامه های کارمندان را که به نام تو می رسد به موقع به تو عرضه ندارد، یا در پاسخ نامه هایی که باید به طور شایسته از طرف تو بدهد، کوتاهی کند. نویسنده ای که اگر از طرف تو و به نفع تو پیمانی بست و عقدی استوار کرد، سست و کم مایه نباشد، و هرگاه پیمانی به زیان تو بود بتواند آن را فسخ نماید و از بین ببرد.

کاتبان را نباید تنها از روی حسن ظن و آرامش خاطر و اعتماد خود برگزینی. چه بسا کسانی که به انواع مختلف تظاهر به حسن خدمت می کنند و امر را بر والی مشتبه می سازند، در حالی که نه خیر خواهند، نه امین می باشند. باید آنان را بیازمایی و سابقه خدمتشان را در نظر بگیری - خدمتی که به والیان صالح پیش از تو کرده اند - سپس از میان ایشان کسی را برگزینی که عامه مردم به او حسن نظر دارند و تأثیر نیکی در میان

مردم گذاشته باشند، کسی که به امانت داری و درستی شناخته شده است. اگر چنین کردی، معلوم است که مطیع خدا و رسول و امامت هست.

در رأس هر يك از کارهای خود، یکی از آنان را بگمار، تا مغلوب کارهای بزرگ نشود و بسیاری کارها، باعث پریشانی او نگردد و هر نقصی که در نویسندگان باشد و تو ندیده بگیری، آن نقص به گردن تو خواهد بود.

سفارش بازرگانان و صنعت گران را بنما و به عمال خود دستور ده که به آنان نیکی کنند، خواه افراد این صنف در يك جا مقیم باشند، و اموال خود را برای تجارت و دادوستد به شهرهای دیگر بفرستند و خواه خود به کسب اشتغال داشته و با دست خود احتیاجات مردم را برآورند. اینان منشأ و سبب سودهایی هستند که به مردم و کشور می رسد، و همین ها هستند که منفعت را از نقاط دوردست، از خشکی و دریا، کوه و بیابان - یا جاهایی که مردم نمی توانند در آن گرد آیند و جرئت رفتن به آن را ندارند - به سوی تو جلب می کنند.

این بازرگانان و صنعت گران مردمی آرام و صلح جو هستند که هیچ گاه خطر نافرمانی و ایجاد فتنه در ایشان نیست. امور این طبقه را چه در مرکز فرمانروایی خود، و چه در شهرهای اطراف، به دقت رسیدگی کن و به آنان توجه داشته باش!

با همه صفات نیکی که درباره بازرگانان گفته شد، بسیاری از ایشان در دادوستد سخت گیر (و تنگ نظر) هم چنین بخیل اند، و نیز احتیاجات و مواد خوراکی مردم را احتکار(1) می نمایند؛ در خرید و فروش زورگو هستند که این اعمال برای عامه مردم زیان آور، و برای والیان عیب بزرگی است. پس به شدت از احتکار جلوگیری کن، چه

ص: 368

1- . احتکار آنست که کسی مواد خوراکی مورد احتیاج مردم را جمع و نگهداری کند، تا در بازار کمیاب شود و مردم ناچار گردند با قیمت گران تر بخرند. احتکار در غیر مواد خوراکی نیز صدق می کند... م

رسول خدا صلی الله علیه و آله هم احتکار را منع فرمود. خرید و فروش باید آسان و از روی عدالت انجام گیرد. قیمت اجناس باید طوری باشد که به فروشنده و خریدار زبانی وارد نیاید، و هرگاه پس از این که از احتکار نهی کردی، کسی مرتکب آن شد، او را عقوبت کن و به کیفر عملش برسان، ولی در مجازاتش زیاده روی مکن.

خدا را در نظر داشته باش و در رعایت حال گروه بینوایان، از خدا بترس، آنها بیچارگان و مسکینان و نیازمندان و کسانی اند که در شدت فقر به سر می برند و گرفتار بیماری های گوناگون هستند. در این گروه افرادی یافته می شوند که از دیگران درخواست یاری می نمایند. افراد دیگری هم وجود دارند که با وجود شدت احتیاج، زبان سؤال ندارند. تو باید حق هر يك را آن طور که خدا خواسته نگهداری و به آنها برسانی، برای افراد این طبقه، قسمتی از بیت المال و قسمتی دیگر از محصولات زمین هایی که متعلق به مسلمانان است اختصاص ده و این امر را در تمام نواحی و شهرها رعایت کن، زیرا همان حقی که افراد نزدیک به تو یا ساکن در مقر فرمانروایی والی دارند، افراد دوردست و دور از تو نیز دارند.

تفاوتی نیست، تو موظفی حق هر يك را رعایت کنی، خواه دور باشد، خواه نزدیک. زنهار که غرور فرمانروایی باعث شود که از این طبقه غفلت نمایی. اگر امور مهم را استوارسازی ولی به امور جزئی توجهی نکنی، از تو پذیرفته نخواهد شد.

هیچ گاه اهتمام و توجه خویش را از این طبقه بر مگردان و چهره خود را از روی خودپسندی، از آنان برمتاب. در طبقه بی نوا کسانی هستند که چون در چشم ها کوچکنند و اطرافیان تو به نظر حقارت به آنان نگاه می کنند، به تو دسترسی ندارند، اینان را فراموش مکن و به وضعشان برس. به این ترتیب که از افراد مورد اعتماد خود کسی را که از خدا بترسد و متصف به فروتنی و تواضع باشد، به کار ایشان اختصاص ده، تا وضع و حال شان را به تو گزارش دهد. سپس طوری با آنان رفتار کن و دستور ده که در روز حساب، خدا عذر تو را بپذیرد. این طبقه، بیشتر از دیگر طبقات، نیازمند

رسیدگی و عدالت و انصافند. در ادای حق هر يك، آن گونه باش که عذرت در درگاه حق مقبول باشد.

به وضع یتیمان و سالخوردهگان توجه کن! آنها راهی در زندگی ندارند، و اهل گدایی هم نیستند. رعایت این حقوق بر والیان، سنگین و سخت است. اما گاه باشد که انجام این وظایف را خداوند بر افرادی سبک و آسان می کند. کسانی که از او طلب عافیت کردند و خود را شکیبیا ساختند، و به دوستی وعده حق درباره خودشان اعتماد نمودند.

قسمتی از اوقات خود را به حاجت مندان اختصاص ده که خود شخصاً به کار آنان برسی. این امر را در يك مجلس عمومی که همه بتوانند به آن وارد شوند، به انجام رسان. در این مجلس برای خاطر خدایی که تو را خلق کرده، با مردم فروتن باش، نگهبانان و سپاهیان را از خود دور کن، تا هر کسی سخنی دارد بدون ترس و لکنت زبان با تو بگوید. من از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله چندین بار شنیدم که می فرمود: مردمی که در میان آنان، ضعیف نتواند بدون واهمه و گرفتگی زبان، حقش را از قوی بگیرد، هرگز روی پاکی و رستگاری را نخواهد دید. (1)

در این مجلس، باید تندخویی و درماندگی ارباب رجوع را تحمل کنی. خسته نشوی و سنگدلی و خودخواهی را از خود دورنمایی، تا خداوند رحمت همه جانبه خود را بر تو بفرستد و پاداش فرمانبری تو را بدهد.

آنچه عطا می کنی با گشاده رویی باشد، و اگر امکان بر آوردن حاجت نیست، با لطف و مهربانی عذر بخواه.

ص: 370

1- . لن تقدس امة لا يؤخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متعتع. تتعتع (مصدر باب تفعل) آن است که: کسی از سخن گفتن عاجز ماند و زبانش به لکنت افتد. مقصود این است که: وضع مجلس و شکوه و تشریفات آن طوری نباشد که ستمدیدگان مرعوب گردند، و از سخن گفتن باز مانند... م

کارهایی است که ناچار خود باید انجام دهی، از جمله: نامه ها و دستورها به بخشداران اطراف که نویسندگان از نوشتن آنها عاجزند. دیگر جواب مقتضی دادن به درخواست های مردم در همان روزی که درخواست را دریافت کرده ای، چه بر همکاران تو دشوار است که همان روز جواب دهند. در هر روز کار همان روز را انجام ده، چه کارهای هر روز به همان روز تعلق دارد.

بهترین اوقات خود را به انجام وظایف خویش نسبت به خداوند اختصاص ده.

گرچه، هرگاه نیت انسان درست باشد و باعث به صلاح آمدن کار مردم بشود، تمام اوقات به خدا تعلق دارد. (هر وقتی که با نیت خیر، در راه آسایش خلق خدا قدمی در آن برداشته شود، اختصاص به خدا دارد و عبادت محسوب می شود).

باید فریض را که خاص خداوند است، در ساعاتی انجام دهی که به خداوند و دین خود اختصاص داده ای. بنابراین در شب و روز فریضه های خدا را به جای آور. و آنچه را به قصد قربت انجام می دهی، کامل و بدون خدشه و دور از عیب و ریا باشد. هر قدر هم جسم و بدنت در این راه در رنج و زحمت قرار گیرد، تحمل کن!

چون برای نماز جماعت می ایستی حد وسط را نگاهدار، نه آن قدر طول بده که مردمان از نماز جماعت برمند، و نه آن قدر شتاب کن که به ارکان نماز لطمه ای وارد آید. ممکن است در بین مردمی که به تو اقتدا کرده اند، افراد بیمار و ناتوان باشند، یا کسانی که کار فوری دارند. هنگامی که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا به یمن می فرستاد، از آن حضرت پرسیدم: نماز (جماعت) با آنان چگونه بخوانم؟ فرمود ضعیف ترین ایشان را در نظر بگیر، و مانند او نماز بخوان و به مؤمنان مهربان باش.

زنهار که میان خود و مردم پرده بکشی و مدتی طولانی خود را از آنان نهان کنی! چه، نهان بودن والی از مردم، نوعی سخت گیری است و نیز باعث کم اطلاعی او از کارها خواهد بود. والیان چون در پرده باشند، از بیرون بی اطلاع می مانند، و در نتیجه، امور بزرگ در نظرشان کوچک، و امور کوچک بزرگ می شود. خوب، زشت و زشت،

خوب جلوه می کند و حق و باطل مخلوط می گردد. والی، يك انسان معمولی است که نمی داند مردم چه چیزهایی را از او نهان کرده اند. حق نیز نشانه های آشکاری ندارد که بتوان آن را از باطل تشخیص داد (بلکه با آزمایش و دوراندیشی می توان به آن پی برد).

تو از دو حال خارج نیستی: یا عادت به بذل و بخشش داری که در این صورت دلیل ندارد که در راه ادای حق مردم یا عمل جوانمردانه خود رو نهان کنی. یا به محروم کردن مردم و خودداری از احسان عادت کرده ای؛ در این صورت نیز در پرده بودن معنا ندارد، زیرا مردم در نتیجه رویه رو شدن با تو، به اخلاقت پی می برند و از برآمدن حاجت شان ناامید می گردند، و به زودی از تو دور می شوند. گذشته از اینها، بیشتر مراجعات مردم به تو در اموری است که هزینه ای برای تو ندارد، از قبیل این که: شکایت از ستمگری می کنند، یا درخواست انصاف در معامله ای را می نمایند.

در دستگاه والی کسانی هستند که به او نزدیکند یا خویشاوند وی هستند، و به این جهت مستبد و خودخواهند. دست تعدی به طرف مردم دراز می کنند و در دادوستد بی انصافی می نمایند. تو باید موجبات ستمگری ها را از میان ببری، از ایشان مؤاخذه کنی و دست شان را از تصرف در شئون مردم کوتاه نمایی.

هیچ گاه زمینی را تیول خویشان و نزدیکان خود مساز و نباید هیچ يك از آنان به طمع افتد که تو زمین و مزرعه ای را به ملکیت آنها درآوری، و بدین سبب به املاک مجاور تعدی کند و جلو آب آن را بگیرد. یا کاری که باید با همسایگان به طور مشترك انجام دهد، یا خرجی که باید میان همه تقسیم شود، به آنان تحمیل کند که خوشی و سود این عمل را او ببرد، و زیان و عیب آن در دنیا و آخرت بر تو برسد.

حق را با هرکس هست، چه دور و چه نزدیک رعایت کن! و هر جا که مربوط به

خویشاوندان و نزدیکان است صبر را پیشه خودساز، و در جایی که رعایت حق بر تو سنگین است عاقبت آن را که بسیار پسندیده است، بجوی و در نظر بگیر.

هرگاه مردم گمان کردند که تو در موردی ظلم کرده ای، عذر خود را آشکارا به آنان بگو، و بدین وسیله گمان بد ایشان را از خود بگردان. این امر، هم تمرین عدالت خواهی تو، هم ارفاق و مهربانی بر مردم و یک نوع بیان عذری است که نتیجه آن اقامه حق است که مورد علاقه و هدف تو است.

هرگاه دشمن دست آشتی به سوی تو دراز کرد، چنانچه خشنودی خدا را در آن می بینی، بپذیر. این صلح، موجب آسایش سپاهیان و آرامش خاطر تو و مردم و امنیت شهرهاست. اما به هوش باش که دشمن پس از آشتی نیرنگ نزند. چه بسا که دشمن خود را به انسان نزدیک می کند تا وی را غافل گیر نماید، در این مورد احتیاط را از دست مده، و حسن ظن را به کلی از خود دور ساز.

اگر میان خود و دشمن پیمانی بستی یا چیزی به عهده گرفتی، به عهد و پیمان خود وفادار باش، و به این وسیله آن را حفظ نما و با امانت داری، ذمه خود را رعایت بکن و حتی جان را در گرو حفظ عهد و پیمان خود قرار ده. از میان فریضه های خداوندی هیچ چیز مانند بزرگداشت وفای به عهد مورد توجه مردم نیست، و با اختلافی که در آراء و اندیشه های ایشان وجود دارد، همه در این امر توافق دارند. موضوع توجه به اهمیت وفای به عهد، اختصاص به مسلمانان ندارد، مشرکین نیز به آن توجه داشتند و بر خود انجام آن را لازم می دانستند، زیرا نتایج شوم عهدشکنی را آزموده بودند. [\(1\)](#) بنابراین در آنچه به ذمه داری نیرنگ و حيله به کار مبر و در آنچه به عهده گرفته ای خیانت روا مدار و با دشمن خود نیز خدعه به کار مبر، زیرا تنها جاهلان و بدبختان هستند که جرئت نافرمانی خدا را دارند. خداوند عهد و پیمان خود را به منزله حريم

ص: 373

1- . وقتی که مشرکین خود را مقید به وفای عهد بدانند، معلوم است که مسلمانان باید بیشتر مقید به آن باشند.

امنی میان مردم قرار داده که به طور تساوی از آن برخوردار گردند. این رحمتی است از او نسبت به بندگان که در سایه آن به کارهای خود پردازند. پس نباید فساد و خدعه و فریبی در کار باشد.

پیمانی که با دشمن می بندی قابل تأویل نباشد که بتوان آن را به معنای دیگری برگردانید و هرگاه پس از استوار ساختن پیمان، دشمن به سخن قابل توجیهی متوسل شد و خواست برخلاف نظر تو آن را معنا کند، نپذیر. هم چنین اگر در پیمانی که بسته ای خود را در تنگنا دیدی و فسخ آن را بر خود لازم دانستی، باز هم برای رهایی خود به جمله های قابل توجیه متوسل مشو. اگر در این مضیقه ای که امید گشایش در آن داری و منتظر پایان نیک آن هستی، شکیبیا باشی بهتر از این است که متوسل به خدعه ای شوی که از عاقبت بد آن بیمناک مانی، و مورد بازخواست خداوند قرار گیری، و نتوانی از خدا بخواهی که تو را از این بازخواست معاف دارد.

زنهار که خونی را که خداوند ریختن آن را حرام کرده، بریزی. هیچ چیز مانند ریختن خون ناحق، باعث دشمنی خدا و از میان رفتن نعمت و سپری شدن مدت فرمانروایی نمی شود. در روز حساب، نخستین چیزی که از طرف خداوند مورد پرسش قرار می گیرد، خون های بی گناهان است. هیچ گاه درصدد بر میا که با خون بی گناهان، فرمانروایی خود را استوار سازی. این امر، نه فقط حکم روایی تو را تقویت نمی کند، بلکه موجب ضعف و سستی آن می گردد و باعث زوال و انتقال آن به دیگری بشود.

اگر به طور عمد انسانی را بکشی، عذر تو را نه خدا می پذیرد و نه من. چه در قتل عمد، قاتل باید به قصاص برسد. و اگر خطا کردی و بدون قصد کسی را کشتی، مثل این که خواستی کسی را با تازیانه یا شمشیر یا دست ادب کنی، اما او درگذشت نباید نخوت و خودخواهی تو سبب شود که دیه مقتول را به اولیای او نپردازی.

زنهار که خودپسند باشی و به آنچه از خودپسندیده ای اعتماد کنی.

زنهار از این که دوستدار چاپلوسی باشی و بخواهی مردم تو را بسیار بستایند.

این موارد، فرصت های مناسبی است برای شیطان که نیکی نیکوکاران را از بین ببرد.

زنهار که بر مردم منت گذاری و بخواهی خدمت خود را به رخ آنان بکشی، یا کار خود را از آنچه هست بیشتر بنمایی. یا وعده ای به مردم بدهی ولی به آن وعده عمل نکنی. چه منت، نیکی را از میان می برد. زیاد جلوه دادن خوبی، نور حق را برطرف می سازد و خلف وعده موجب دشمنی خدا و مردم می شود. چنان که خدا فرموده: «دشمنی بزرگی است نزد خدا که بگویی آنچه را نمی کنی.»⁽¹⁾ زنهار از شتابزدگی در کارها پیش از آن که وقت آن برسد.

زنهار از سستی در کار، هنگامی که امکان انجام آن هست.

زنهار از لجاجت و پافشاری در کاری که راه صواب از خطا در آن روشن نیست.

زنهار از انجام ندادن کاری که درست بودن آن واضح است. هر کار را در جای خود قرار ده، و در وقت خود آن را به انجام رسان.

زنهار از انحصارطلبی و به خود اختصاص دادن آنچه همه در آن شریک اند. مبادا در آن امور خود را برگزینی یا از عمل خلافی که پاره ای از عمالت مرتکب می شوند و همه مردم می دانند، تجاهل کنی. تو مسئول این عمل هستی و به زودی پرده ها کنار می رود و داد مظلوم را از تو می گیرند.

در هنگام غضب خوددار باش؛ هم چنین مواظب تندخویی و دست افکنی و تیزی

ص: 375

1- . «كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقُولُوا مَا لَا تَفْعَلُونَ» (صف، آیه 3).

زبان‌ت باش. اگر بخواهی از این خطرات محفوظ بمانی، در موقع خشم، سخن تندى بر زبان جارى مکن و خاموش بمان. هم‌چنین در این مواقع، سطوت خود را به تأخیر انداز، تا غضب آرام گیرد و اختیارت را در دست‌گیرى. این خوی‌هنگامى در تو استوار مى‌شود که روز بازگشت به خدا را یادآورى و از این یادآورى، بسیار اندیشناک شوى.

تو باید روش پیشینیان خود را به یاد آورى و ببینی که چگونه از روى عدالت حکم مى‌کردند و چه رسم پسندیده‌ای داشتند؟ هم‌چنین متذکر دستور و سخن پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌یا فرایضی که خداوند در قرآن قرار داده باشی، و آنچه را از طرز کار ما دیده‌ای سر مشق خود قرار دهی.

در آنچه به تو سفارش کرده‌ام در این عهدنامه، و وثیقه محکمی که برای خود در آن گرفته‌ام، بکوش تا در گرداب پیروی از هوای نفس غرق نشوی!

از خدا مى‌خواهم که با رحمت وسیع خود و قدرتی که به هر کار و انجام هر نیازی دارد، مرا و تو را به آنچه مورد رضای اوست موفق بدارد، تا در مقابل اعمال خود و عذرمان نزد او و خلش روشن و پذیرفته باشد.

مردم نام ما را به نیکی برند و اثر نیکی از ما در شهرها باقی بماند. نعمتش را بر ما تمام و کامل کند و کرامت و لطفش را چند برابر سازد. و عاقبت ما را با سعادت و شهادت قرین سازد که بازگشت همه ما به سوی خداست. درود و سلام بسیار بر پیغمبر و خاندان پاک او باد.»
والسلام

ما به زودی بعضی از اوامر و وصایای علی بن ابی طالب را بر این عهدنامه خواهیم افزود که امام رهنمود بزرگ خود را درباره «زامداری» با آنها تکمیل نموده و تحکیم می‌بخشد و با گرمی و محبت ما را به سوی آن می‌برد و این در بخش منتخباتی از

ادبیات و طرز فکر امام، در جای خود، خواهد آمد و اکنون باید به بحث هایی پردازیم که شامل مفاهیم انسانیت، از نظر همه متفکران قرون و امام علی، می شود. و هم چنین مقایسه ای کنیم میان مبادی و اصول انقلاب بزرگ فرانسه و بین مبادی و اصولی که انقلاب علی بن ابی طالب آنها را از خود به یادگار گذاشته است!

ص: 377

در برنامه و دستور علی چیزهایی خواهید یافت که برتر و بالاتر است.

علی بن ابی طالب هر جا که قدم نهاد و در هر مقامی که سخن گفت و هر دم که برق شمشیرش همراه پرتو خورشید درخشیدن گرفت، پرده های استبداد را دریده، شکل های گوناگون استعمار و خودپرستی را از بین برد، اساس ظلم و ستم را برفکند و زمین را هموار ساخت تا بتوان آسان بر آن گام نهاد!...

با مطالبی که ما بیان کردیم، بی شک در نزد خواننده محترم تصویر روشن و آشکاری از حقوقی که علی بن ابی طالب برای انسان قائل بود و آن را بدون هیچ گونه ابهام و پرده پوشی و پیچیدگی بیان می داشت، ترسیم شد. ما با تلخیص آن مطالب در این فصل، خواننده را از بررسی و توضیح مجدد بی نیاز می سازیم.

ولی برای آن که ارزش والایی را که نظریات علی بن ابی طالب در زمینه این حقوق دارد بیان کنیم و برای آن که عظمت و یگانگی علی را در اصول و قانونش، به شکل روشن تر و کامل تری نشان دهیم، به نظر ما چنین آمد که مهم ترین مواردی را که در «اعلامیه جهانی حقوق بشر» آمده است، در این کتاب نقل کنیم تا اگر فرق اساسی بین

مکتب امام علی و این اعلامیه جهانی، درباره این حقوق همگانی وجود دارد، خود خوانندگان آن را ببینند و علت و چگونگی آن را دریابند. ولی اگر صحیح باشد که در این زمینه سخن کوتاهی بگوییم، باید اشاره کنیم که واقعاً بسیار مشکل و دشوار است که از نظر حقیقت و روح مسئله، انسان اختلافی بین مکتب و اصول امام علی و اعلامیه جهانی حقوق بشر پیدا کند.

البته وجود اختلاف در عبارات و جزئیات، با در نظر داشتن اختلاف زمان ها اجتناب ناپذیر است، ولی از نظر پایه و اساس، به نظر ما هیچ اصل اساسی در اعلامیه حقوق بشر که مجمع عمومی سازمان ملل متحد منتشر ساخته، وجود ندارد که نظیر همانند آن را در دستور و اصول علی بن ابی طالب نیابیم... و افزون بر این، در دستور و برنامه علی، چیزهایی خواهیم یافت که بی شک برتر و بالاتر از مواد اعلامیه جهانی حقوق بشر است.

ولی اگر فرق اساسی در میان این دو قانون جهانی باشد، در مورد پایه گذاران این دو اعلامیه جهانی است که به نظر ما در چهار نقطه خلاصه می شود:

1. نخستین فرق آن است که اعلامیه جهانی حقوق بشر را هزاران نفر از متفکران منسوب به اکثریت یا همه دولت های جهان تهیه کرده و به وجود آورده اند، در صورتی که مواد و اصول قانون اساسی علوی را، بزرگ مرد واحدی به نام علی بن ابی طالب پدید آورده است.
2. تفاوت دوم در آن است که علی بن ابی طالب بیشتر از ده قرن، بر بنیادگذاران اعلامیه حقوق بشر پیشی دارد.
3. فرق سوم در آن است که پدید آورندگان اعلامیه حقوق بشر، یا به عبارت صحیح تر: گردآورندگان مواد و اصول آن، سراسر دنیا را درباره کاری که کردند یا می خواستند بکنند. با لاف و گزاف و خودستایی پر ساختند و تا آن جا در خودستایی

و زیاده‌گویی پیش رفتند که وجدان و ذوق سلیم انسانی از آن نفرت می‌یابد، زیرا آنان با مظاهر غرور و خودپسندی هایشان، مردم را خسته نموده و به ستوه آوردند و هزار و یک منت و هزار و یک بار گران بر دوش مردم و ملت‌ها نهادند، در حالی که علی بن ابی طالب بر توده‌ها و خدای جهانیان تواضع و فروتنی کرد و هرگز فزونی و برتری نخواست و بزرگی نجست، بلکه از خداوند و از توده مردم امید داشت که از کرده و ناکرده‌اش درگذرند و او را ببخشند.

4. چهارمین و مهم‌ترین فرق‌ها در آن است که: دولت‌هایی که بیشترین و بزرگ‌ترین سهم را در پیدایش اعلامیه حقوق بشر داشتند و یا آن را به رسمیت شناختند، همان‌هایی هستند که حقوق انسان را از او سلب می‌کنند و در هر گوشه و کناری، سربازان خود را برای نابودی این اعلامیه و از بین بردن این حقوق گسیل می‌دارند، در صورتی که علی بن ابی طالب هر جا که قدم نهاد و در هر مقامی که سخن گفت و مردم که برق شمشیرش همراه پرتو خورشید درخشیدن گرفت، پرده‌های استبداد را پاره کرد و شکل‌ها و رنگ‌های گوناگون استثمار و خودپرستی را از بین برد و اساس ظلم و ستم را برافکنند و زمین را هموار ساخت تا بتوان، به آسانی در آن گام نهاد و سپس در راه دفاع از حقوق افراد و توده‌ها، در راه نگهداری حقوق و آزادی‌های انسان، شهید از دنیا رفت و می‌دانیم که پیش از شهادت نیز بارها در راه اهداف خویش جانبازی نموده بود.

اکنون مهم‌ترین مواد اعلامیه حقوق بشر را برای شما نقل می‌کنیم: (1)

ص: 380

1- . مؤلف محترم، مهم‌ترین مواد این اعلامیه را از کتاب تاریخ اعلان حقوق الانسان تألیف نویسنده فرانسوی «آلبیر باییه» تعریف دکتر محمد مندور که از طرف «اتحادیه دول عربی» منتشر شده است نقل کرده بود، ولی ما برای آن که اطلاعات خوانندگان محترم درباره اعلامیه جهانی حقوق بشر - که در دهم دسامبر 1948 میلادی توسط مجمع عمومی سازمان ملل تصویب و اعلام شد - کامل تر گردد، همه مواد آن اعلامیه را، با مقدمه‌ای که از طرف سازمان ملل متحد بر آن نوشته شده است، در این جا می‌آوریم تا در ضمن مطالعه آن، عظمت اصول بزرگ و جهانی اسلام را به طور کامل دریابید و البته ما از نظر بینش اسلامی، درباره بعضی از مواد اعلامیه حقوق بشر نظراتی داریم که شاید در فرصت مناسب و امکانات بهتر به توضیح و نشر آن اقدام نماییم... م

از آن جا که شناسایی حیثیت ذاتی کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق يك سان و انتقال ناپذیر آنان، اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهد.

از آن جا که عدم شناسایی و تحقیق حقوق بشری منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیایی که در آن افراد بشر در بیان و عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند، به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است.

از آن جا که اساساً حقوق انسانی را باید با اجرای قانون حمایت کرد، تا بشر به عنوان آخرین علاج به قیام بر ضد ظلم و فشار مجبور نگردد.

از آن جا که اساساً لازم است توسعه روابط دوستانه بین ملل را مورد تشویق قرار داد.

از آن جا که مردم ملل متحد ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام و ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مجدداً در منشور اعلام کرده اند و تصمیم راسخ گرفته اند که به پیشرفت اجتماعی کمک کنند و در محیطی آزادتر وضع و زندگی بهتری به وجود آورند.

از آن جا که دول عضو متعهد شده اند احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر و آزادی های اساسی را با همکاری سازمان ملل تأمین کنند.

از آن جا که حسن تفاهم مشترکی نسبت به این حقوق و آزادی ها برای اجرای کامل این تعهد، کمال اهمیت را دارد، مجمع عمومی این اعلامیه جهانی حقوق بشر را آرمان مشترکی برای تمام مردم و کلیه ملل اعلام می کند، تا جمیع افراد و همه ارکان اجتماع این اعلامیه را دائماً مدنظر داشته باشند و مجاهدت کنند که به وسیله تعلیم و تربیت، احترام این حقوق و آزادی ها توسعه یابد و با تدابیر تدریجی ملی و

بین المللی، شناسایی و اجرای واقعی و حیاتی آنها، چه در میان خود ملل عضو، و چه در بین مردم کشورهای که در قلمرو آنها می باشند، تأمین گردد.

ماده اول: تمام افراد بشر آزاد به دنیا می آیند و از لحاظ حیثیت و حقوق با هم برابرند، همه دارای عقل و وجدان هستند و باید نسبت به یکدیگر با روح برادری رفتار کنند.

ماده دوم: 1. هرکس می تواند بدون هیچ گونه تمایز به ویژه از حیث نژاد، رنگ، جنس، زبان، مذهب، عقیده سیاسی، یا هر عقیده دیگر و هم چنین ملیت، وضع اجتماعی، فقر و ثروت(1)، ولادت یا هر موقعیت دیگر، از تمام حقوق و کلیه آزادی هایی که در اعلامیه حاضر ذکر شده است، بهره مند گردد.

2. به علاوه هیچ تبعیضی مبنی بر وضع سیاسی، اداری و قضایی یا بین المللی کشور یا سرزمینی که شخص به آن تعلق دارد خواه این کشور مستقل، تحت قیومیت یا غیر خودمختار بوده یا حاکمیت آن به شکلی محدود شده باشد، وجود نخواهد داشت.

ماده سوم: هرکس حق زندگی، آزادی و امنیت شخصی دارد.

ماده چهارم: هیچ کس را نمی توان در بردگی نگه داشت و دادوستد بردگان، به هر شکلی که باشد ممنوع است.

ماده پنجم: احدی را نمی توان تحت شکنجه یا مجازات یا رفتاری قرار داد که موهن، ظالمانه و یا برخلاف انسانیت و شئون بشری باشد.

ماده ششم: هرکس حق دارد که شخصیت حقوقی او، در همه جا، به عنوان يك انسان در مقابل قانون شناخته شود.

ص: 382

1- . البته علی بن ابی طالب «ضرورت» و «لزوم» فقر در جامعه را به رسمیت نمی شناسد.

ماده هفتم: همه در برابر قانون مساوی هستند و حق دارند بدون تبعیض و بالسویه از حمایت قانون برخوردار شوند. و همه حق دارند در مقابل هر تبعیضی که ناقض اعلامیه حاضر باشد و بر ضد هر تحریکی که برای چنین تبعیضی به عمل آید، به طور تساوی از حمایت قانون بهره مند شوند.

ماده هشتم: در برابر اعمالی که حقوق اساسی فرد را مورد تجاوز قرار بدهد و آن حقوق به وسیله قانون اساسی یا قانون دیگری برای او شناخته شده باشد، هرکس حق رجوع مؤثر به محاکم و دادگاه های ملی صالحه دارد.

ماده نهم: احدی را نمی توان خودسرانه توقیف، حبس یا تبعید کرد.

ماده دهم: هرکس با مساوات کامل حق دارد که دعایش به وسیله دادگاه مستقل و بی طرفی، منصفانه و علناً رسیدگی بشود و چنین دادگاهی درباره حقوق و الزامات او یا هر اتهام جزئی که به او نسبت داده شده باشد اتخاذ تصمیم بنماید.

ماده یازدهم: 1. هرکس که به بزهکاری متهم شده باشد، بی گناه محسوب خواهد شد تا وقتی که در جریان يك دعوی عمومی که در آن کلیه تضمین های لازم برای دفاع او تأمین شده باشد، تقصیر او قانوناً محرز گردد.

2. هیچ کس برای انجام یا عدم انجام عملی که در موقع ارتکاب آن عمل، به موجب حقوق ملی یا بین المللی جرم شناخته نمی شده است محکوم نخواهد شد، به همین طریق هیچ مجازاتی شدیدتر از آنچه که در موقع ارتکاب جرم بدان تعلق می گرفت، درباره احدی اعمال نخواهد شد.

ماده دوازدهم: احدی در زندگی خصوصی، امور خانوادگی، اقامتگاه یا مکاتبات خود، نباید مورد مداخله های خودسرانه واقع شود و شرافت و اسم و رسمش نباید مورد تعدی قرار گیرد. هرکس حق دارد که در مقابل این گونه مداخلات و حملات، مورد حمایت قانون قرار گیرد.

ماده سیزدهم: 1. هرکس حق دارد که در داخل هر کشوری آزادانه عبور و مرور کند

و محل اقامت خود را انتخاب نماید.

2. هرکس حق دارد هر کشوری و از جمله کشور خود را ترك کند، یا به کشور خود بازگردد.

ماده چهاردهم: 1. هرکس حق دارد در برابر تعقیب، شکنجه و آزار، پناهگاهی جست و جو کند و در کشورهای دیگر پناه اختیار کند.

2. در موردی که تعقیب واقعاً مبتنی به جرم عمومی و غیرسیاسی یا رفتارهای مخالف با اصول و مقاصد ملل متحد باشد، نمی توان از این حق استفاده نمود.

ماده پانزدهم: 1. هرکس حق دارد که دارای تابعیت باشد.

2. احدی را نمی توان خودسرانه از تابعیت خود یا از حق تغییر تابعیت محروم کرد.

ماده شانزدهم: 1. هر زن و مرد بالغی حق دارند بدون هیچ گونه محدودیت از نظر نژاد، ملیت و تابعیت با همدیگر زناشویی کنند و تشکیل خانواده دهند.

2. ازدواج باید با رضایت کامل و آزادانه زن و مرد واقع شود.

3. خانواده رکن طبیعی و اساسی اجتماع است و حق دارد از حمایت جامعه بهره مند شود.

ماده هفدهم: 1. هر شخص منفرداً یا به طور اجتماع، حق مالکیت دارد.

2. احدی را نمی توان خودسرانه از حق مالکیت محروم نمود.

ماده هیجدهم: هرکس حق دارد که از آزادی فکر، وجدان و مذهب بهره مند شود.

این حق متضمن اظهار عقیده و ایمان است و نیز شامل تعلیمات مذهبی و اجرای مراسم دینی است. هرکس می تواند از این حقوق منفرداً یا مجتمعاً، به طور خصوصی یا به طور عمومی برخوردار باشد.

ماده نوزدهم: هرکس حق آزادی عقیده و بیان دارد و حق مزبور شامل آن است که از داشتن عقاید خود بیم و اضطرابی نداشته باشد و در کسب اطلاعات و افکار و در

اخذ و انتشار آن به تمام وسایل ممکن و بدون ملاحظات مرزی، آزاد باشد.

ماده بیستم: 1. هرکس حق دارد آزادانه مجامع و جمعیت های مسالمت آمیز تشکیل دهد.

2. هیچ کس را نمی توان مجبور به شرکت در اجتماعی کرد.

ماده بیست و یکم: 1. هرکس حق دارد در اداره امور عمومی کشور خود، خواه مستقیماً و خواه به وساطت نمایندگانی که آزادانه انتخاب شده باشند، شرکت جوید.

2. هرکس حق دارد با تساوی شرایط، به مشاغل عمومی کشور خود نایل آید.

3. اساس و منشأ قدرت حکومت، اراده مردم است. این اراده باید به وسیله انتخاباتی ابراز گردد که از روی صداقت و به طور ادواری صورت پذیرد؛ انتخابات باید عمومی و با رعایت مساوات باشد و با رأی مخفی یا به طریقه ای نظیر آن انجام گیرد که آزادی رأی را تأمین نماید.

ماده بیست و دوم: هرکس به عنوان عضو اجتماع، حق امنیت اجتماعی دارد و مجاز است به وسیله مساعی ملی و همکاری بین المللی حقوق اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را که لازمه مقام و نمونه آزادانه شخصیت اوست، با رعایت تشکیلات و منابع هر کشور به دست آورد.

ماده بیست و سوم: 1. هرکس حق دارد کار کند، کار خود را آزادانه انتخاب نماید، شرایط منصفانه و رضایت بخشی برای کار خواستار باشد و در مقابل بیکاری مورد حمایت قرار گیرد.

2. همه حق دارند بدون هیچ تبعیضی، در مقابل کار مساوی، اجرت مساوی دریافت دارند.

3. هرکسی که کار می کند باید مزد منصفانه و رضایت بخشی دریافت نماید که زندگی او و خانواده اش را موافق شئون انسانی تأمین کند و آن را در صورت لزوم با هر نوع وسایل دیگر اجتماعی تکمیل نماید.

4. هرکس حق دارد برای دفاع از منافع خود، با دیگران اتحادیه تشکیل دهد و در اتحادیه ها نیز شرکت کند.

ماده بیست و چهارم: هرکس حق استراحت و فراغت و تفریح دارد و به خصوص به محدودیت معقول ساعات کار و مرخصی های ادواری با اخذ حقوق ذیحق است.

ماده بیست و پنجم: 1. هرکس حق دارد سطح زندگی و سلامتی و رفاه خود و خانواده اش را از حیث خوراک و مسکن و مراقبت های طبی و خدمات لازم اجتماعی تأمین کند و هم چنین حق دارد که در مواقع بیکاری، بیماری، نقص اعضا، بیوگی، پیری یا در تمام موارد دیگری که به علل خارج از اراده انسان وسایل امرار معاش وی از دست رفته باشد، از شرایط آبرومندانۀ زندگی برخوردار شود.

2. مادران و کودکان حق دارند از کمک و مراقبت مخصوصی بهره مند شوند، کودکان چه در نتیجه ازدواج و چه بدون ازدواج به دنیا آمده باشند، باید از حمایت اجتماعی مساوی برخوردار شوند.

ماده بیست و ششم: 1. هرکس حق دارد از آموزش و پرورش بهره مند شود.

آموزش و پرورش لااقل تا حدودی که مربوط به تعلیمات ابتدایی است، باید مجانی باشد (آموزش ابتدایی اجباری است). آموزش عالی باید با شرایط تساوی کامل به روی همه باز باشد، تا همه بنا به استعداد خود بتوانند از آن بهره مند گردند.

2. آموزش و پرورش باید به نحوی هدایت شود که شخصیت انسانی هرکس را به حد اکمل رشد آن برساند و احترام حقوق و آزادی های بشر را تقویت کند. آموزش و پرورش باید حسن تفاهم، گذشت و احترام به عقاید مخالف و دوستی بین تمام ملل و جمعیت های نژادی یا مذهبی و هم چنین توسعه فعالیت های ملل متحد را در راه حفظ صلح تسهیل نماید.

3. پدر و مادر در انتخاب نوع آموزش و پرورش فرزندان خود نسبت به دیگران اولویت دارند.

ماده بیست و هفتم: 1. هرکس حق دارد آزادانه در زندگی فرهنگی اجتماع شرکت کند، از فنون و هنرها متمتع گردد و در پیشرفت علمی و فواید آن سهیم باشد.

2. هرکس حق دارد از حمایت منافع معنوی و مادی آثار علمی، فرهنگی یا هنری خود برخوردار شود.

ماده بیست و هشتم: هرکس حق دارد برقراری نظم را بخواهد که از لحاظ اجتماعی و بین المللی، حقوق و آزادی هایی را که در این اعلامیه ذکر گردیده است، تأمین کند و آنها را به مورد عمل بگذارد.

ماده بیست و نهم: 1. هرکس در مقابل آن جامعه ای وظیفه دارد که رشد آزاد و کامل شخصیت او را میسر سازد.

2. هرکس در اجرای حقوق و استفاده از آزادی های خود فقط تابع محدودیت هایی است که به وسیله قانون، منحصرأ به منظور تأمین شناسایی و مراعات حقوق و آزادی های دیگران و برای رعایت مقتضیات صحیح اخلاقی دموکراتیک، وضع گردیده است.

3. این حقوق و آزادی ها در هیچ موردی نمی تواند برخلاف مقاصد و اصول ملل متحد اجرا گردد.

ماده سی ام: هیچ يك از مقررات اعلامیه حاضر، نباید طوری تفسیر شود که متضمن حقی برای دولتی یا جمعیتی یا فردی باشد که به موجب آن بتوانند هر يك از حقوق و آزادی های مندرج در این اعلامیه را از بین ببرند و یا در آن راه، فعالیت بکنند.

چنین بود مجموعه کامل مواد اعلامیه مجمع عمومی سازمان ملل متحد که درباره حقوق و آزادی های انسان اعلان شده است. حقوق و آزادی هایی که دولت های بزرگ و عضو سازمان ملل متحد، به بهانه نگهداری آنها و کوشش در راه آنها، هم چنان آنها را

ص: 387

1- . در موقع ترجمه این کتاب، نمونه بارز این پایمال کردن حقوق انسانی از طرف امضاکنندگان اعلامیه حقوق بشر، فاجعه کنگو بود... پنج سال پیش «لوموبا» رهبر ملی خلق زجر دیده کنگو را در زیر سرنیزه های سربازان سازمان ملل، دزدیدند و او را به دست عامل و مزدور سیاه و رذلی به نام «چومبه» سپردند تا قطعه قطعه اش کند و صدایش را برای همیشه خاموش سازد... لوموبا به خاطر ادامه استعمار مردم کنگو از طرف امپریالیست های غربی و سهامداران تراست های بزرگ اردوگاه سرمایه داری کشته شد، اما هواداران او، در مرکز مسلمان نشین کنگو، یعنی استانلی ویل دور هم جمع شده و به مبارزه آشتی ناپذیر خود علیه استعمار و توکلینالیسم ادامه دادند... ولی طولی نکشید که نیروهای امپریالیسم بلژیک - امریکا در یورش وحشیانه ای استانلی ویل را فتح کردند و متجاوز از پنج هزار انسان سیاه پوست را قتل عام نمودند، و نام آن را دفاع از آزادی! نهادند. «مایک» فرمانده مزدوران سفیدپوست که در قتل عام های کنگو شرکت داشت در یادداشت های خود - که اخیراً در روزنامه کیهان ترجمه و منتشر شد - می نویسد: «ما به کوچک و بزرگ رحم نمی کردیم، زیرا احتمال می رفت که هر کدام از آنها عضو نهضت آزادی بخش ملی کنگو باشد... ما حداقل پنج هزار نفر از آنان را به قتل رسانیدیم تا توانستیم اسیران سفیدپوست را نجات! دهیم. در این جریان، کشیشان وابسته به میسیون های مذهبی مسیحی، به علت آشنایی با وضع محل، ما را راهبری می کردند!...» بعد از کنگو، باید نامی هم از رودزیا، آنگولا، موزامبیک و فلسطین خونین ببریم... فلسطین اکنون در زیر چکمه های رهنمان خارجی می نالد و مردم بی پناه و بی دفاع آن، به خاطر سود جنگ افروزان متجاوز و فروش کالای سهامداران کارخانه های اسلحه سازی امپریالیست ها، گروه گروه کشته می شوند... البته این خصلت ذاتی امپریالیسم و خواست نظام اجتماعی سرمایه داری جنایت بار غربی و شرقی است. ولی آنچه که شرم آورتر و ننگین تر است، آن است که کسی تجاوزکاران و آدم کشانی را که مثلاً وحشیانه در ویتنام می جنگیدند، «سربازان مسیح» بنامد! روزنامه پرچم خاورمیانه چاپ آبادان شماره 616 مورخ دی ماه 45 می نویسد: «کاردینال اسپلمن رهبر کلیسای کاتولیک آمریکا از عملیات آمریکا در ویتنام پشتیبانی کرد. وی سربازانی را که - بر ضد مردم - می جنگند «سربازان مسیح» خواند... ولی یکی از مشاوران پاپ گفت: نمی توان این جنگ را مقدس نامید...»! آری! چنین است نمونه ای از اقدامات آزادی خواهانه دولت هایی که برای دفاع از اعلامیه حقوق بشر! به پا خاسته اند. ولی با ملاحظه وضع مردم آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین، باید با مؤلف همصدا شد و گفت: اینها سربازان خود را برای نابودی حقوق و آزادی های انسانی، به گوشه و کنار جهان می فرستند! اینها ژاندارم های بین المللی هستند که هدفی جز حفظ منافع اردوگاه سرمایه داری ندارند و آنچه در منطق اینها مفهومی ندارد، حقوق انسان و آزادی های قانونی افراد بشری است و ترور شخصیت های ملی و اسلامی در جهان سوم خود گواه گویایی بر جنایات این ژاندارم های آدم کش و وحشی است... م

من فکر می‌کنم خوانندگان محترم متوجه شده باشند که بین اصول این اعلامیه و مبادی اعلامیه حقوق بشر فرانسه، تا چه حدودی پیوند و نزدیکی وجود دارد و باز معتقدم خوانندگان محترم متوجه شده‌اند که بین اصول این اعلامیه و اعلامیه حقوق بشر فرانسه، تا چه حدودی پیوند و نزدیکی وجود دارد و هم چنین در این اعلامیه و مبادی اعلامیه حقوق بشر فرانسه، تا چه حدودی پیوند و نزدیکی وجود دارد و هم چنین دریافته باشند که میان این اصول و اصول قانون اساسی علی بن ابی طالب، چه پیوند و ارتباط اساسی دیده می‌شود.

علاوه بر این، باید توجه داشت که اصول و دستور امام علی دربارهٔ جامعه انسانی در چهارچوبی از مهر و عاطفه انسانی ژرف قرار دارد که اعلامیه جهانی حقوق بشر مجمع عمومی سازمان ملل متحد فاقد آن است.

ص: 389

همانا من در میان شما همانند چراغی در تاریکی هستم که هر کس به آن وارد شود، از نور آن استفاده می کند.

هر ظرفی با گذاشتن چیزی در درون آن پر می شود، مگر ظرف علم که گشاد می گردد.

خداوند به اندازه ای که بر دانشمندان، آموزش به دیگران را لازم شمرده است، بر نادانان، فراگیری را الزام نکرده است.

فرزندان خود را با اخلاق خود همگام نسازید، زیرا آنها برای زمانی غیر از زمان شما، خلق شده اند.

هر آنچه را که برای خود می پسندی، برای دیگران نیز بخواه و هر آنچه را که برای خود نمی پسندی، برای دیگران نیز نخواه.

برادرت را با نیکی کردن به او مجازات کن و احسان او را با پاداش نیکو پاسخ بگو!

همانا شایسته است که پرهیزگاران به گناه کاران محبت کنند.

همان گونه که دیدیم، امام علی همان طور که از سویی در واخوردگی های اجتماعی با ستمدیدگان همدردی می کرد، از سویی دیگر در

شورش و قیام آنها علیه ستمگران نیز سهیم می شد. همانند همه مردم برای خود حقوقی قایل بود. با گرسنه و تشنه و

بی بهره‌گان در سختی‌ها و نامالایمات، همدردی می‌کرد تا پرچمی شایسته عدالت پدید آید و برافراشته شود. نحوه عمل کرد ایشان در رفع محرومیت‌ها از افراد و گروه‌های ستم‌دیده، موارد فراوانی را به ما می‌آموزد. هم‌چنین مقررات حکومت‌داری او که دارای جایگاه‌والایی در بین دیگر قوانین نگاشته شده توسط اندیشمندان بزرگ شرق و غرب است.

چنان‌که اشاره شد، استعدادها و دانش‌های امام در عرصه‌های مختلف: ادبی، فلسفی و فکری در مقایسه با همه آنچه گروه‌ها و نحله‌های عرب، طی قرن‌ها در این زمینه‌ها به آن دست یافتند، همچون نسبت سبب به نتیجه و چشمه به رود است. بارها نیز به توانایی شگفت‌انگیز و منحصر به فرد امام در کشف عواطف، و خواسته‌ها و خصوصیات مردم - همه مردم - او بیان و تصویر شگفت این امور اشاره شد.

و البته استعدادهای امام در همه عرصه‌ها با همدیگر، هماهنگی و همکاری داشتند و در هر گستره اندیشه‌ای و فکری، نوآوری کرده و نتایجی غنی به بار می‌نشانند و به این ترتیب مجموعه و دامنه شناخت بشری را تکمیل می‌کردند. تمامی سخنان و اصول و قواعدی که از امام باقی ماند و علوم عربی و فقهی، اجتماعی بر آن استوار شدند، نوآوری‌ها و ابتکارات سازنده‌ای پدید آوردند.

این مجموعه بزرگ تنها با به تصویر کشیدن طبیعت‌ها و اخلاق و خصوصیت‌های مردم، به گونه‌ای متفاوت از آنچه در دانش‌های عمومی صورت می‌پذیرفت، به پایان می‌رسید؛ هم‌چنین با برنامه‌ریزی‌هایی که زمان با تمام پیشرفت‌ها و تغییراتش مطابق آن راه ببیماید... سپس با هدایت درست و شایسته عقل و وجدان با توجه به باورهای ثابتی که در طبیعت و ذات فرد و جامعه وجود دارد و مسائلی که با گذر زمان تغییر می‌یابند. امام به طور دقیق همین گونه عمل کرد و با امثال و حکمت‌هایی زیبا و نیک که تنها امثال و حکمت‌های پیامبر - او همانند‌های او - ابا آن هم‌وردی می‌کرد، به مردم روی آورد.

برخی از این امثال و حکمت‌ها، تنها عقل و برخی تنها وجدان را مخاطب قرار داده‌اند؛ اما خطاب بیشتر آنها به عقل و وجدان با هم است. آن دسته از حکمت‌ها و داستان‌هایی که روی سخن با عقل دارند، با نهایت دقت هدف‌گیری شده‌اند و نتیجه ذهن‌اندیشمند و عقل‌خلاق است که خیر و شر روزگار را به چشم دیده و تجربه‌هایی اندوخته است که پرده از حقایق برمی‌دارد و آنها را نمایان می‌سازد.

حکمت‌ها و داستان‌های امام‌چنان با حقایق در ارتباط هستند؛ که گویا بر اساس قواعد دقیق هندسی بنا شده‌اند و به سبب تعبیر زیبایی که در آنها به کار رفته است، در زیباترین چارچوب فنی و هنری ممکن جلوه یافته‌اند. به همین خاطر است که امثال و حکمت‌های امام از لحاظ معنایی و معماری زبانی جزو شاهکارهای ادبیات کلاسیک عربی به شمار می‌روند. این سخن بر تمام آنچه فرزند ابوطالب پدید آورده و در نهج البلاغه گرد آمده است، صدق می‌کند.

امام علی در شیوه بیان حکم خود، اختیار مردم را سلب نمی‌کند و آنان را به خود می‌گذارد، تا هرگونه که صلاح می‌دانند، عمل کنند و روی همین اصل است که در ساختار بیانی این گونه از حکمت‌ها، شکل دستور یافت نمی‌شود. حکمت‌ها، بیشتر در قالب خبری و تهی از گونه‌های دستوری - چه امر و چه نهی - ساخته شده‌اند. این حکمت‌ها ویژگی و ذات دوست و دشمن، نیکوکار و بدکردار، عاقل و احمق، بخشنده و بخیل، راستگو و دورو، ستم‌دیده و ستم‌کار، نیازمند و مرفه، صاحب حق و ناحق را متبلور ساخته‌اند؛ همچنین معنا و مفهوم اخلاق نیکو و سالم و اخلاق زشت و ناسالم، اوضاع و احوال نادان و دانا، ساکت و سخنگو، سبک‌سر و بردبار، ویژگی‌های آزمند و قانع، چگونگی و احوال دشواری‌ها و راحتی‌ها و تغییرات و بالا- و پایین‌های زندگی، و اثرگذاری آنها در اخلاق و کردار مردم و دیگر مواردی که شمارش و دسته‌بندی آنها در قالب فصل و بخش ناممکن است، همه اینها بر پایه واقعیت استوار شده‌اند و عقل سلیم بدون تاثیرپذیری از شرایط زمان و مکان می‌تواند از آنها

قواعدی را استنباط کند. بخشی از این حکمت ها در فصل های آینده خواهند آمد و هم اکنون به آن دسته از امثال و حکمت هایی پرداخته می شود که روی سخن با وجدان و ضمیر دارند و یا عقل و وجدان را باهم مخاطب قرار می دهند.

اشتباه و نادرست بودن این تصور که نظام ها و قانون گذاری های بشری به تنهایی نیازهای جامعه و سلامت انسان را تضمین می کنند، بدیهی به نظر می رسد؛ چرا که به سرانجام رساندن آنها، همچون ایجاد و ابداع آنها، تنها از عهده عقلی دانا و ذاتی پرهیزکار و وجدانی زلال برمی آید. آنچه در جهان امروزی جریان دارد، مطابق با قواعد و چارچوب های معینی، به اخلاق و باورهای مجریان قانون ها و نظام های دنیایی مرتبط می شود و به همان میزان به وجدان گروهی وابسته است که این نظام ها و قوانین را تالیف و تدوین و نتیجه ناشی از آن را توجیه کرده اند. علاوه بر این، باید پذیرفت نظام های اجتماعی نوین، آزادی فراوانی به مجریان و حاکمان خود بخشیده اند که هر زمان بخواهند از آنها سرپیچی کنند. در این زمینه تفاوت شگرفی میان آنها و نظام های گذشته وجود دارد. این امر به سبب ویژگی های ذاتی این نظام ها و اختیاراتی که در اجرای آنها مدنظر گرفته شده، پدید آمده است؛ لیکن نظام ها و قوانین گذشته، از اخلاق مجریان آنها که بر اجرا و پیاده سازی چارچوب های آن نظارت داشتند، بیشتر اثر می پذیرفتند و به همین سبب از موضوع بحث ما در این جا خارج هستند.

هرچند که نظام ها و قوانین سالمی یافت می شوند که شایسته ابراز توجه از سوی مردم هستند و می توانند مردم را در مسیری قرار دهند که منافع شان در آن است؛ اما جلب توجه مردم و واداشتن آنها به مسیری که منفعت شان در آن است، تا زمانی که عمل با رضایت باطنی آن را همراهی نکند، از ارزش انسانی برخوردار نخواهد بود.

بر این عقیده ایم که هر عملی که انسان به آن دست یازد اگر از جوشش وجدان و رایحه خوش نفس و اراده بخشش بدون اکراه و اجبار بی بهره باشد، از حرارت انسانی تهی

است و گران تر و بزرگ تر از آن است که ساخته بشر خوانده شود. نظام ها و قانون ها در ایجاد رابطه های انسانی تنها تا جایی موفق خواهند بود که عقل و وجدان را همراه خود داشته باشند و آنها را به خیر و نیکی قانع سازند. هم چنین هم آهنگی و انسجام کامل میان عرضه فرصت های شغلی مفید و اراده کار در يك جا فراهم آورد تا تضمینی برای فرد و سپس جامعه بوده و پیشرفت در مسیر تمدن صورت پذیرد.

هر آنچه در این مجال درباره افراد و گروه های عادی گفته شد، در تاریخ اندیشمندان و قانون گذاران و دانشمندان و مخترعان و دیگر نخبگان نیز وجود داشته است. اگر نگاهی به تاریخ و زندگی افرادی انداخته شود که خدمتی برای انسانیت و تمدن انسانی انجام داده اند، مشخص خواهد شد که عقل تنها معیاری نبوده که آنان را به راه درست رهنمون شده است. عقل ابزاری خشک و بی روح است و تنها توانایی بررسی و فهم اعداد و ارقام، و صورت ها و حالت های مشخص و چارچوب دار را دارد.

بنابراین، عقل توانایی تشخیص راه راست را دارد، ولی انگیزه لازم برای پیمودن آن و تحمل سختی ها و ناملایمات آن را ایجاد نمی کند. وجدان سالم و عواطف توفنده، انگیزه و دافعه لازم به شمار می آیند. به عنوان مثال چه چیز می توانست مارکونی(1) را به عزلت و انزوایی هولناک و ملال آور وادارد و او را از زیبایی های زندگی به افسردگی تنهایی بکشاند، به جز وجدانی بانشاط که او را بر خدمت رساندن به مردم و تمدن انسانی ترغیب می کرد و عواطفی که وجدان سالم و با نشاط او را گرما و حرارت می بخشید. آنچه در مورد مارکونی گفته می شود در مورد پاستور(2)،

ص: 394

1- . گولیلمو مارکونی (25 آوریل 1873-20 ژوئیه 1937) مهندس برق ایتالیایی و دریافت کننده جایزه نوبل بود که سیستم بی سیم تلگرافی یا همان رادیو را اختراع کرد. (مترجم)

2- . لویی پاستور، از شیمی دانان و زیست شناسان مشهور فرانسوی که اشتهار وی مدیون شناخت نقش باکتری ها در بروز بیماری و کشف واکس ضد هاری می باشد.

گالیه(1)، گاندی(2)، بتهوون(3) و دیگر عناصر چرخه انسانی کامل نیز صادق است.

نمونه های مثبتی که در تایید این حقیقت بیان شد، موارد دیگری را نیز مطرح می سازد که عدم همراهی عقل و وجدان در مورد آنها به ویرانی و مرگ انجامیده است.

آدولف هیتلر و ماکیاول، مولف کتاب ننگین «شهریار»، و حجاج بن یوسف ثقفی، و چنگیز خان، و اسکندر مقدونی، و برخی از دانشمندان هسته ای که موافق آزمایش های هسته ای بر روی انسانها هستند؛ آیا همه این افراد از عقل و ادراکی گسترده و بسیار فراتر از دیگران برخوردار نبودند؟ با این حال، آیا چیزی جز کشتار و ویرانی و تعدی به کرامت انسان ها و ارزش های تمدنی و میراث تلاش های بشری به بار آوردند؟ عقل های آنان از همراهی وجدانی سالم و عاطفه ای با کرامت بی بهره بود و زمانی که نه وجدانی باشد و نه عاطفه ای، سودی از عقل و ادراک بر نمی خیزد که برعکس، بیم گزند و آسیب رسانی آن بیشتر است.

این مقال را مجال آن نیست که سخن در باب اختلاف قوا و نیروهای انسانی چون عاطفه و وجدان و عقل را تفصیل بدهد؛ چه بدون شك این نیروها با یکدیگر همکاری داشته و به هم واکنش نشان می دهند، تنها این مسئله مهم است که مراد از عقل شناخته شود. معنای عقل در این جا، نیرو و استعدادی است که مسائل را درك می کند، به گونه ای که میان سبب و نتیجه ارتباط برقرار ساخته و علت را به معلول پیوند می دهد و در گستره ای از اعداد و ارقام و در چارچوبی مشخص راه می پیماید که به طور طبیعی کمتر از شرایط عمومی زندگی انسانی تاثیر می پذیرد.

ص: 395

- 1- . گالیه، دانشمند معروف که به جرم کشف کروی بودن زمین و چرخش آن به دور خورشید از طرف کلیسا محاکمه و محکوم به اعدام و مجبور به انکار کشف خود گردید.
- 2- . مهنداس کارامچاند گاندی (2 اکتبر 1869-30 ژانویه 1948) (10 مهر 9-1248 - ابهمن 1326) رهبر سیاسی و معنوی هندی ها بود که ملت هند را در راه آزادی از استعمار امپراتوری بریتانیا رهبری کرد.
- 3- . لدویگ وان بتهوون (16 دسامبر 1770-26 مارس 1827) یکی از موسیقی دانان برجسته آلمانی بود که بیشتر زندگی خود را در وین سپری کرد. م

بر این اساس، لازم است در این زمینه توضیحی داده شود.

پس ذهن و عقل خلاق و نوآور، باید از همراهی وجدان و عاطفه در وجود انسان بهره مند باشد تا به مسیری نیک رهنمون شود. این مسئله تنها در مورد قانون گذار نیست، بلکه افرادی را نیز شامل می شود که قانون برای آنها وضع شده است؛ افرادی که از آنها خواسته شده تا به نظامی نیک وارد شوند یا به قوانینی احترام بگذارند، این افراد نیز باید به درجه ای از خرسندی و رضایت وجدانی در کنار پذیرش عقلی صرف رسیده باشند تا انگیزه لازم برای پیمودن مسیر تهذیب کامل انسانی پدید آید و چاره ای جز این نیست که با فضایل اخلاقی که نظام ها و قوانین را با حصارهایی بلند و استوار احاطه کرده اند، خوب بگیرد.

به همین دلیل، امام علی تلاش می کرد عواطف نیک را در افراد تحریک کرده و وجدان های سالمی که گرد و غبار روزگار بر آنها نشسته، بیدار سازد و آنها را به چالش انداخته و به نگاه داشت آن ترغیب نماید. امام علی در تمام سفارش ها، خطبه ها، عهدنامه ها و سخنان خود، وجدان ها را مورد توجه قرار داد؛ چرا که ایشان به این نکته توجه داشت که پالایش اخلاقی، یکی از بخش های سرپرستی نظامی عادلانه و حرارت بخشی به رفتارهای انسان هاست.

هم چنین فراموش نکرد که این تهذیب و پالایش از آن جهت که بخشی از ارزش های انسانی به شمار می رود، به تنهایی مطلوب است؛ همان گونه که برای حمایت از عدالت اجتماعی و راه و رسم های آن مهم به شمار می آید؛ چرا که کنترلی برای گرایش ها و تمایلات انسانی به شمار می رود. استعداد و توانایی شگفت انگیز امام نیز در این مسیر او را یاری داد و به واسطه آن به درون افراد و گروه ها نفوذ کرد و امیال و خواهش های آنها را دریافت، و طبیعت و اخلاقشان را شناخت و نیک و بد آن را درک کرد. سپس در پرتو اطمینان عمیق به وجدان انسانی که آن را خطاب قرار داده بود، امر و نهی کرد، به تصویر کشید و دگرگون ساخت.

اطمینان و اعتماد فرزند ابوطالب به وجدان و ذات انسانی، مانند اطمینان بزرگانی بود که از عقل روشن بین و قلب لبریز از حرارت انسانی بهره مند بودند؛ قلبی که به سبب عشقی ژرف و بی انتها می تپید.

اعتماد وی به وجدان چونان اعتماد مسیح، محمد، سقراط، بتهوون، روسو(1)، گورکی(2)، پاستور و گاندی و دیگر بزرگان و اندیشمندانی بود که قلب شان دریچه های نوری غیر قابل مقایسه با دیگر نورها برای آنان گشوده بود. بر اساس همین اطمینان و اعتماد بود که امام علی امثال و حکمت های خود را بیان کرد و همین است که افکار و ارشادهای او را در خطاب با وجدان، به هم دیگر گره می زند.

امام علی از وجود جنبه های نیکی و خیر در درون مردم خاطر جمع بود، هرچند که مردم بدی ها و مصیبت های فراوانی برای او به بار آورده بودند؛ با این حال بذریه های اطمینان را در قلب های همگان پاشید. او می دانست که در میان مردم گروهی بر حق و گروهی بر باطل هستند؛ گروهی راست می گویند و دیگرانی دروغ... اما بهتر آن است که انسان دیده خود را بر نقاط نیک و روشن بگشاید. باشد که همین نقاط، رشد یابد و مجالی برای شر و بدی باقی نگذارد. هیچ بعید نیست که آموزش و ارایه نمونه هایی روشن و نیک، بهتر و سودمندتر باشد. چه بسیار مواردی که امام به ضرورت اعتماد به وجدان انسانی سفارش نمود. يك بار فرمود: «چون کسی به تو گمان نیک برد، خوش بینی او را تصدیق کن.»(3) و در جایی دیگر گفت: «شایسته نیست به سخنی که از

ص: 397

1- ژان ژاک روسو (1712-1778) متفکر سوئیسی، در سده هیجدهم و اوج روشن گری اروپا می زیست. اندیشه های او در زمینه های سیاسی، ادبی و تربیتی، تأثیر بزرگی بر معاصران گذاشت. نقش فکری او که سال ها در پاریس عمر سپری کرد، به عنوان یکی از راه گشایان آرمان های انقلاب کبیر فرانسه قابل انکار نیست.

2- ماکسیم گورکی، داستان نویس، نمایش نامه نویس، مقاله نویسی و انقلابی روس و از بنیان گذاران سبک رئالیسم سوسیالیستی بود. م

3- نهج البلاغه، حکمت 248.

دهان کسی خارج می شود، گمان بد ببری، اگر می توان برای آن برداشت نیکویی یافت.»⁽¹⁾ پژوهش گرانی که در زمینه شخصیت امام علی مطالعه کرده اند، به اشتباه گمان برده اند که امام علی گاه مردم را به شدت می آزرده و ملامت می کرد. آنها نسبت به این عقیده خود، به سخنانی از او احتجاج کرده اند که در آنها انسان های عصر خویش را با سختی و درشتی مورد تهاجم قرار داده است. اما آنچه که ما در مطالعات خود به آن رسیدیم، خلاف این سخن را نشان می دهد:

گفته شد که امام علی هیچ گاه اعتماد و اطمینانش به انسان را از دست نداد؛ هرچند در برخی شرایط به افرادی خاص اطمینان نکرد. هر کس که با تاب و تحمل امام بر درشتی های مردم آشنا بوده، و پایداری شگفت وی در تحمل سختی های ناشی از نقض عهد و خیانت و تبه کاری بسیاری از دوستان و دشمنانش را بشناسد و در مقابل، از رفتار به نهایت دوستانه و محبت آمیز امام با آنان باخبر باشد؛ چنین فردی حتماً از خوش بینی فراوان امام به حقیقت و فطرت انسانی خبر دارد؛ فطرتی که جامعه در مواردی آن را به بیراهه می کشاند.

درست است که از امام سخنانی در مذمت و نکوهش خیانت کنندگان و پیمان شکنان و ستمگران وجود دارد، اما در تمام این موارد، اقرار و تصدیق ضمنی امام به امکان تغییر و اصلاح انسان - هر چند مدت زمان زیادی در گمراهی بوده باشد - یافت می شود. انسان خوش بین، همان گونه که بدکار را باز می دارد، به نیکوکار نیز پاداش می دهد؛ به امید آن که کژی های اخلاقی و عقیدتی راست گردند. اگر امام چنین امیدی نداشت، امکان نداشت به درشتی های روزگار که بدکاران بر او روا داشتند، تاب بیاورد. او همانی بود که در برابر سختی ها و مشقت ها بردباری نشان می داد و درباره

ص: 398

دنیا و اهل آن می گفت:

همانا دنیاپرستان چونان سگ های درنده، عوعوکنان، برای دریدن صید درشتابند، برخی به برخی دیگر هجوم می آورند، و نیرومندان، ناتوان را می خورد، و بزرگ ترها کوچک ترها را. (1) امام این گونه سخن می گفت، چرا که رنج و زخم بی شمار از خیانت پیمان شکنان و نامردی تبه کاران دیده بود. در حقیقت امام با این گونه توییح های دردآور، کسانی را ترجیح می داد که تبهکار و خیانت پیشه نبودند و چونان سگ پارس نکرده، مانند حیوانات وحشی درنده خوبودند... نیرومندی نبودند که ناتوان را بخورد یا بزرگ تری که به کوچک تر قهر بگیرد. این گونه سخن می گفت و سپس به جنگ درندگان وحشی و نیرومندهای ستم کار و بزرگ ترهای بیدادگر می رفت. درست مانند پزشکی که با گذشت از سلامتی جان و روح خود، به نبرد با میکرب ها می رود؛ با این تفاوت که امام زندگی خود را فدا کرد، تا شاید نجات و رستگاری - ابر همگان - ا پدید آید.

بنابراین، امام علی همانی است که زندگی را بزرگ می شمارد و والاترین موجودی است که خداوند آفریده است. به انسان ها احترام می گذارد: زیباترین نمونه ها در این زندگی، اطمینانی عمیق به وجدان انسانی داشت. نسبت به انسان ها خوش بین بود و آنان را چنان که می بایست، آزاده می خواست.

اگر این اعتماد و خوش بینی به مردم نبود، رفتار امام با مردم متفاوت می بود و هیچ گاه نمی گفت: «شایسته نیست به سخنی که از دهان کسی خارج می شود، گمان بد ببری، اگر می توان برای آن برداشت نیکویی یافت.» هم چنین در سفارش هایش، وجدان فردی و گروهی مردم را مورد خطاب قرار نمی داد. سخنان امام مانند

ص: 399

سفارش های پیامبران، معنایی عمیق و هدفی والا داشت و از حرارت عاطفی لبریز بود. امام می خواست که سفارش هایش چونان دژی استوار نگهدارنده اخلاق عمومی و عواطف انسانی باشد و کردارهای سودمند بر پایه نقاط مثبت عقل و وجدان گردآیند.

بر اساس همین اعتماد به وجدان انسانی و تقویت و تحکیم کارهای نیک و باارزش است که در پایان هر حساب و عتابی، دیده بانی از خودشان بر نفس ها و چشمانی بینا بر اعضا و جوارح شان برمی شمرد و می فرمود:

ای بندگان خدا بدانید که از درون شما نگهبانانی بر شما گماشته اند و دیدبان هایی از پیکرتان برگزیده و نگهبانان راست گویی که اعمان شما را حفظ می کنند و شماره نفس های شما را می شمارند. (1) بر پایه اطمینان به جوهره و وجدان انسانی و بزرگداشت زندگی و زندگان است که انسان های عصر خویش را به این مهم توجه می داد و آگاه می ساخت که زندگی در خور آزادی است و هیچ بندی را بر نمی تابد و ماندن در گاهواره دیروز بر قامت آن شایسته نیست. پس بر آنان است که چنگ در غل و زنجیر آن نهند که در این صورت زندگی به کام آنان ناگوار آید و رو به نابودی بگذارد.

زندگی زیبا، همراه با کرامت و آزادی است و از قوانین و سنن خاص خود برخوردار است و نه آن گونه که بدخواهان می پسندند. همواره در حال پوست انداختن و پیشرفت است و هرگز نوسازی و پیشرفت را به چیز دیگری ترجیح نمی دهد.

ایمان و اطمینان او در زندگی بی نظیر بود. به شدت اعتقاد داشت که زندگان با همراهی کردن با قوانین زندگی، توانایی اصلاح و تغییر خود را با همراهی کردن با

ص: 400

قوانین زندگی دارند و با همین اتکایی که به زندگی و ایمانی که به زندگان داشت، خطاب به مردم دوران خود فرمود: «فرزندان خود را به نمونه گیری از خود وادار نسازید؛ چه آنها برای زمانی غیر از زمان شما آفریده شده اند.»

اگر او نسبت به زیبایی های زندگی و توانایی انسان در پیشرفت به سوی نیکی، خوش بین نبود، چنین سخنی را بر زبان نمی راند؛ چه این سخن، خلاصه دانش و آگاهی او به توسعه و تکامل زندگی است و این که انسان استعداد و نیروهایی دارد که با پیشرفت زندگی تغییر می یابد. هم چنین این سخن چکیده و برگزیده روش تربیتی سالم، از دیدگاه او را نشان می دهد.

برای تکمیل و اتمام این موضوع، ناگزیر باید اشاره ای به دیدگاه عمیق امام در مورد گرایش ها و تمایلات بشری برای زیستن همه، همه انسان ها، در رفاه بیان کرد.

اگر نگاهی به آثار اغلب اندیشمندانی که مشکلات و مسائل مردم را مورد اتهام خود قرار داده اند بنماییم، متوجه خواهیم شد واژه «سعادت» در همه آثارشان تکرار می شود و مفاد و مضمون آن، محور پژوهش هایشان بوده و هدفی است که به سوی آن ره می پیمایند.

امام علی، واژه دیگری جایگزین آن کرد که از گستره ای وسیع تر و معنایی عمیق تر و افقی دوردست تر و منزلتی بالاتر در توصیف ماهیت و طبیعت بشری برخوردار است. امام به جای واژه سعادت از واژه «خیر»⁽¹⁾ استفاده نمود و قلب ها را به آن توجه داد. آنچه از معنای «سعادت» برمی آید، به حیطه فردی محدود می شود؛ در حالی که واژه «خیر»، به چنین عرصه ای منحصر نیست. بر این اساس، خیر معنایی وسیع تر داشته و سعادت را نیز در بر می گیرد.

ص: 401

1- . بهترین معادل واژه خیر، نیکویی و خوبی است. این واژه بیشتر در معنایی مقابل شر به کار می رود. در بسیاری از موارد نیز در ترکیبی همراه با واژه برکت به عنوان معنایی معادل آن به کار رفته است. ترکیب «خیر من» نیز به معنای «بهتر از» استفاده شده است. م

اضافه بر این، برخی از انسان‌ها نیز به گونه‌ای دور از شرافت انسانی، به خوشبختی و سعادت دست می‌یابند. گاه نیز سعادت آنها با آزار و اذیت دیگران همراه می‌شود و با آن که به این امر واقف هستند، با این حال دست از کار خود نمی‌شویند و خود را خوشبخت می‌پندارند! اما «خیر» متفاوت از سعادت، بلکه اصل و منشأ آن است. در حقیقت، خیر همان سعادت با شرط سعادت مندی همه مردم است و خشنودی و رضایت از ناحیه بدنی، عقلی و روانی می‌باشد. بنابراین، امام علی بسیار از این واژه در دعوت پر حرارت خویش به سوی هر آنچه که شأن انسانی را بیفزاید، استفاده می‌کرد و بر پایه همین تفاوت میان سعادت و خیر است که برنامه و طرح عظیم اخلاقی خود را تکمیل می‌کند.

در فصل آینده، به بخشی از سخنان دلنشین امام اشاره خواهد شد؛ سخنانی که باقی و جاودان خواهند ماند تا زمانی که انسان نیکوکاری وجود داشته باشد. این سخنان از چشمه جوشان امام، «نهج البلاغه» اقتباس و گرفته شده و ادای دینی است به شخصیت بزرگوار آن حضرت و جبران کاستی‌ها و ناگفته‌های این بحث درباره فضایل او خواهد بود. این سخنان، مجموعه‌ای هستند که روش و منهجی در اخلاق نیکو، آمال و آرزوهای بزرگ و پالایش والای انسانی را پایه می‌نهند.

پس از من زمانی خواهد رسید که هیچ چیز در آن پنهان تر از حقیقت و آشکارتر از باطل نیست.

امام علی

زمین از آن خدا و من جانشین و خلیفه او هستم. پس هر چه از آن برگرفتم، متعلق به من و هر آنچه را رها ساختم، برایم مباح بود.

معاویة بن ابی سفیان

ای مردم! به درستی که من خلیفه خداوند بر روی زمین هستم.

ابوجعفر منصور

از همان هنگام که دست های پلید بر امام علی بن ابوطالب، نماد عدالت انسانی دراز گشت؛ همه این تراژدی های انسانی و اجتماعی به وقوع پیوست و در لوح تاریخ عربی رسم شد و قدرت و دولتی برای آن در شرق پدید آمد.

ابتدا باید به سرانجام «جامعه عربی» پس از به قدرت رسیدن امویان و سپس عباسیان اشاره کرد. هنگامی که فرمانروایان با رسم خلافت و ولایت امام علی بیگانه گشتند؛ مردم - امگر در مواردی نادر - ابه «میراث» آنان بدل گشته و مانند کالا و بلکه بی ارزش تر به ملك آنان درآمدند.

خلافت امام علی، میان حکومت عثمان و سلطنت معاویه و جانشینانش قرار داشت؛ عصری طلایی از اوج گیری و شکوفایی حقیقت و عدالت که بی مهری نسبت

به حقوق عمومی و تضييع آن در گذشته و زيادى و كاستى ظلم و ستم در دوره هاى بعد، آن را احاطه كرده بود.

پس از آنچه كه درباره واليان، حاكمان، اعيان و اشراف و فلاكت و بيچارگى مردم در عصر عثمان و مشاورانش بيان شد، مناسب است درباره احوال حاكمان و رعايا در زمان اموى و عباسى نيز مطالبى چند بيان شود. بدين ترتيب حقيقت علوى آشكارتر شده، مقررات و قوانين امام على در خشش بيشترى مى يابد و فرزند ابوطالب در هر زمينه اى، بزرگ مردى آزاداندش و منصف جلوه گر مى شود.

هنوز ضربه ستم كارانه و ناجوانمردانه ابن ملجم پيمان شكن، امام را از پاى درنياورده بود كه معاويه بن ابوسفيان كمر به نابودى مدعيان خلافت بست و از حذف رقيبان بازنايستاد تا اين كه مردم و دارايى هايشان را به نام فرزند ناپاكش يزيد ثبت كرد و در راه اين ثبت از هيچ كارى فروگذار نبود. جالب است به يكى از هزاران راهى كه معاويه در بيعت گرفتن اجبارى براى يزيد به آن دست آويخت، اشاره اى شود. اين داستان به وضوح پايه هاى خلافت يزيد و بسيارى از امويان حاكم بعدى را روشن مى كند.

معاويه براى اجتماع نمايندگان شهرهاى مختلف جلسه اى تشكيل داد تا آنها را به بيعت با يزيد در زمان حيات خود وادار كند. پس از اين كه همگان جمع شدند و معاويه و فرزندش نيز حضور يافتند، چاپلوسى دورو به نام يزيد بن مقفع سخن آغاز كرد: اين امير مؤمنان است؛ (در حالى كه به معاويه اشاره مى كرد).

سپس افزود: اگر او بميرد، اين امير است؛ (در حالى كه يزيد را نشان مى داد).

و ادامه داد: پس هر كه سر باز زند، با اين طرف است؛ و به شمشيرش اشاره كرد.

آن گاه معاويه خطاب به او گفت: بنشين، همانا تو سرور سخنوران هستى.

اهل حجاز با وجود زر و زور، از بيعت با يزيد خوددارى كردند.

روايت هاى تكان دهنده اى از برخورد معاويه با آنها در تاريخ نقل شده است. معاويه

يك بار آنان را چنین تهدید می کند: «به خدا سوگند، اگر از فردی از شما کلمه ای مخالفت آمیز در این زمینه به من برسد، در پاسخ کلمه ای باز نخواهد گشت، مگر این که شمشیر از آن پیشی گرفته، سرش را قطع کند. پس هر فردی مسئول جان خویش است.»

هم چنین بر هر حجازی دو نفر را مأمور کرد و به فرمانده گزیده های خود سپرد که:

«اگر کسی از اهل حجاز زبان به تصدیق یا تکذیب گشود، سرش را با شمشیر بزنند.» و بدین ترتیب، قدرت به یزید رسید. عبدالله بن حنظله در این زمینه می گوید: «به خدا سوگند که بر یزید قیام نکردیم مگر این که از باران سنگ در هراس باشیم.» و همین یزید بود که حسین بن علی را با سنگ دلی به قتل رساند و کعبه را محاصره کرد و آن را با منجنيق هدف قرار داد و جان و مال مردم مدینه را مباح اعلام نمود و مست کرد و خوش گذراند؛ به پرورش میمون و سگ همت گماشت و پس از گذراندن عمری جان سپرد.

بدین ترتیب، نوبت به دیگر امویان رسید و آنان به غارت بیت المال و بذل و بخشش به همراهان و ملازمان خود - ابا مال و زمین - اهمیت گماشتند. مبانی عدالت علوی، یا بهتر بگوییم عدالت اسلامی را نابود کرده و نظام ظالمانه طبقاتی را بنیان نهادند.

گروهی ستمگر و ثروتمند و گروهی نیز ستم دیده و تهیدست گشتند. یکی از فرمانروایان اموی دوازده هزار دینار از بیت المال را به معبدی بخشید که آهنگی مورد پسند او نواخته بود؛ در حالی که برخی برای خوردن نانی در بساط نداشتند. نزدیک به خلافت سلیمان بن عبدالملك، آن زمان که مردم آرزوی آزاده زیستی داشتند، در جامعه اسلامی ده ها هزار برده و مملوك وجود داشت. شاهد این مدعا این است که: سلیمان خود به تنهایی هفتاد هزار برده و کنیز آزاد کرد.

در عصر اموی، تعصب های خانوادگی، قبیله ای و نژادی به گونه ای که نه اسلام آن را می پسندید و نه امام به آن سفارش کرده بود، رشد و گسترش یافت. قیسی ها از

یمنی‌ها و عرب‌ها از عجم در حقوق و مزایا متفاوت شدند و نورچشمی‌های تن‌پروری که می‌خوردند و کار نمی‌کردند، فراوان گشتند؛ کسانی که بدون کار و تلاش و تنها به خاطر مسئولیت‌هایی اسمی، مزد می‌گرفتند و جیب‌هایشان را از اموال عمومی پر می‌کردند؛ مانند وضعیتی که اکنون در برخی از کشورهای عربی حاکم است.

در این زمینه تاریخ شهادت می‌دهد ولید بن عبدالملک تعداد فراوانی بالغ بر بیست هزار نفر از دیوان سالاران را از کار برکنار کرد. دیگر امویان به جز عمر بن عبدالعزیز نیز همان شیوه معاویه و یزید را در استیلا بر سرزمین‌ها با سنگدلی و خشونت دنبال کردند. به عنوان نمونه، عبدالملک بن مروان حکومتی استبدادی را بنیان نهاد که در آن، جان‌ها و آزادی‌های فردی و عمومی ارزشی نداشتند. وی برای رام کردن ساکنان بحرین دستور داد چشمه‌ها و چاه‌های آن را با خاک پُر کنند.⁽¹⁾ هم‌چنین جنایت کار جلادی به نام حجاج بن یوسف را به حکم رانی حجاز و عراق گماشت.

امین‌الریحانی درباره بنی‌امیه گفته است: «برقراری عدالت در میان رعیت که اساس حکومت داری است از سوی تخت‌نشین بازتاب می‌یابد؛ و همان‌گونه که تخت‌نشینان اموی معرفی گشتند، یکی ناتوان و دیگری نادان و سومی ستمگر و بقیه دائم‌الخمر و یا عیاش بودند!»⁽²⁾ هم‌چنین نباید از رفتار زشت امویان در ناسزاگویی به امام علی و فرزندانش بر روی منبر مساجد غفلت کرد و اما تنها خلیفه عادل اموی، عمر بن عبدالعزیز پس از آن که در خلافت روشی نیکو و برجسته در پیش گرفت و به رفع ستم‌ها از مردم و کوتاه کردن دست فرمانداران و اعیان و درباریان از تاراج و غارت همت گماشت، به

ص: 406

1- . نك: ملوك العرب، امین‌الریحانی، ج 2، ص 206؛ و كتاب النكبات، همو، ص 264 و 70.

2- . همان.

دست نزدیکان خود کشته شد.

بدین ترتیب، امویان ابتدا با نیرنگ و سپس با زور به خلافت مسلط گشته و آن را به سلطنتی برای خود تبدیل کردند که پایه های آن رنگ و بویی از عدالت نداشت و سرانجام هم به سبب همین ظلم و ستم ها سرنگون شدند.

با سقوط امویان، دولت عباسی ها سر کار آمدند و چنان کردند که اهل انصاف بر بنی امیه طلبِ آمرزش نمودند. امین الریحانی در این زمینه به طور اختصار می نویسد:

«عباسیان با خونریزی و کشتار در سوریه و فلسطین و عراق به قدرت رسیدند و این خونریزی ها هرج و مرج و آشوب به پا کرد. آنان در این کار از ابوعباس سفاح تبعیت می کردند.»

«معیطر در شام برای خود از مردم بیعت می گیرد. یمنی ها می پذیرند و چون قیسی ها در برابرش می ایستند، به آنها یورش برده، خانه هایشان را غارت کرده، به آتش می کشد.»

«ابن بیهس نیز با معیطر به جنگ برمی خیزد و بر دمشق مسلط می شود و ساکنان آن را سرکوب و گوشمالی! می دهد.»

«در حکومت عباسیان آشوب ها ادامه یافت و آتش تعصب های نژادی زبانه می کشید و اهالی ناتوان سرزمین ها و نه تجاوزگران - اجلادان و ستمگران - بودند که در این بین آسیب می دیدند. آنانی که مالیات می پرداختند و به فراخوان جهاد پاسخ می دادند.»⁽¹⁾ سپس در مورد اواخر حکومت عباسی ها و همزمان با پیدایش حکومت های محلی، می افزاید:

بینوا مردمانی که در آن روزگار سیاه زیستند. حاکمان در کشتار و ستمگری و غارت گری و ویرانی با هم دیگر رقابت می کردند و به هم دیگر فخر می فروختند.

ص: 407

«سه روز را برایتان مباح کردیم تا آن که را دوست می دارید، به اسارت بگیرید و آن که به دنیا آوردند، بکشید و آنچه جمع کردند، غارت کنید و آنچه کاشتند، بسوزانید.»

«چه دوران محنت بار و هولناکی! خداوند رحمت کند کسانی را که در روزگار اباحه گری ها زیستند و نیامرزد فرماندهان و سربازانی را که به این خشونت ها دست یازیدند. موجوداتی که به شکل انسانی آفریده شده بودند، ولی در يك لحظه به دزدگانی وحشی تغییر می یافتند.»

«آیا این بربرها شایسته پنجاه صفحه از کتاب تاریخ هستند؟ به خدا لیاقت آنها بیش از يك سطر را هم ندارند تا به صورت کامل معرفی شوند: با یکدیگر جنگیدند، به جان هم افتادند، سربریدند، غارت کردند، گناه کردند و ویران ساختند و به عبارتی دیگر: ناموس و جان و مال همگان را مباح کردند!»⁽¹⁾ این جملات، نوشته های امین الريحانی در مورد قتل عام هایی است که با آغاز حکومت عباسی ها پدید آمد و کشتارهای وحشیانه ای که به دست دولت های ددمش محلی در دوران افول عباسیان شکل گرفت؛ زمانی که تنها نامی از حکومت عباسی بر جای مانده بود.

و اکنون در مورد عصر عباسی به مسائلی دیگر اشاره می شود:

همان گونه که گذشت، پادشاهان اموی پس از رد پذیرش حکومت امام علی و دستورات عادلانه اش، حکومت را حق مسلم خود شمردند، بدون این که فرد یا گروهی را در آن سهیم بدانند و انحصارگرایی کامل در حکومت داری پایه نهادند که هیچ حق کوچک یا بزرگی را برای مردم مشروع نمی دانست و چون عباسیان زمام امور مردم را به ارث بردند، پایه های حکومت خود را بر اساس همین تصور از

ص: 408

حکومت استوار ساختند: سلطان، سایه خداوند (ظل الله) بر زمین است و ولایتش بر مردم حقی است که خداوند به او تفویض کرده و بنده خدا نمی تواند آن را تغییر داده یا تفسیر کند. بر اساس همین قاعده ابو جعفر منصور، دومین خلیفه عباسی در خطبه خود به مردم می گوید:

ای مردم، به درستی که من سلطان خداوند بر روی زمین هستم. با توفیق و تایید اوست که بر شما حکومت می کنم. نگهبان اموال او هستم و به اراده و مشیت او در آن تصرف می کنم و با اجازه او از آن می بخشم. در حقیقت خداوند مرا همچون قفلی بر اموالش قرار داد و هرگاه اراده کند، مرا باز کرده، بر شما می بخشم و روزی می دهم و هرگاه اراده کند، مرا قفل می کند.

دیگر پادشاهان عباسی پس از منصور نیز مطابق همین روش عمل کردند و هر کدام شان «سلطان خداوند! بر روی زمین» بودند.

بدین ترتیب، ماهیت دولت عباسیان و امارت ها و دولت های محلی که به دنبال آن شکل گرفتند، آشکار شد. خشونت و بی رحمی دو قانون اصلی حکومتی بود و حکومت عطایی از جانب خداوند به دوستانش از بندگان به شمار می رفت که با مهربانی و بخشندگی و حکمت به آنها می بخشید. لازم است به نتایج این تصور و خشونت هایی که در دفاع از آن صورت گرفت، اشاره ای شود؛ به ویژه بخش هایی که در فقر یا رفاه طبقات جامعه تاثیر گذاشت.

خزانه های بغداد، پایتخت عباسی از ثروت های زمین پر و سرریز گشت؛ لیکن این اموال مانند دیگر امتیازها تنها نصیب خلفا و فرزندان شان و وزیران می شد و یا کسانی که مورد خشم و غضب قرار نگرفته بودند... اما توده مردم که در میان آنها افراد شایسته، با استعداد و پشت کار بالا فراوان بودند و افرادی که تملق گویی نکرده و پیشانی به آستان سلطان نساییده، در فقر و تنگدستی به سر می بردند. برخی هیچ نداشتند و دیگران به حد کفاف نمی رسیدند. بدین سان دو طبقه اجتماعی با شکافی

عمیق شکل گرفت: طبقه مرفهین که از آسایش افراطی برخوردار بودند و طبقه تهی‌دستان که در کنار مرگ و نیستی به سر می‌بردند. در میان این دو طبقه نیز گروهی آسیب‌پذیر با وضعیتی مناسب قرار داشت ولی همواره بیم آن می‌رفت که در طبقه تهیدستان سقوط کنند.

دارایی‌های دولت خرج قصرهای خلفا و امیران و خوش‌گذرانی‌های آنان و کارکنان حامی دولت می‌شد و اینان در خانه‌های خود بی‌پروا بر چاکران و کنیزان و خواجه‌گان خود بذل و بخشش می‌کردند. خلفا و امیران و دیوان‌سالاران، از حیث رفاه در جامعه عباسی طبقه اول بودند و پس از آنان بازرگانان قرار داشتند... اما مردم عادی در فلاکت و ویرانی و بین‌مرگ و زندگی به سر می‌بردند. بغداد میان کوخ‌های ویران و محقر و قصرهای عظیم و افراشته‌را، با هم، جمع کرده بود و آسمانش نعمت و نعمت را در کنار هم داشت. یکی از شاعران آن دوران درباره بغداد چنین سروده است:

«بغداد» برازنده ثروتمند است؛ نه کسی که در فقر و تنگدستی شب را به صبح می‌رساند.

اگر قارون، خداوندگار مال و مکنت در آن اقامت گزیند، دچار نگرانی و دلواپسی خواهد شد.

«بغداد» همانی است که به ما وعده داده شده، لیکن برای خورنده با لباس زودگذر است.

حوریان و نوجوانان زیباروی و هر غیر انسانی که می‌طلبی، در آن موجود است.⁽¹⁾

ص: 410

1- . تصلح للموسر، لا لامری یبیت فی فقر و افلاس لوحها قارون رب الغنی اصبح ذا هم و وسواس هی التی نعد، لکنها عاجلة للطاعم الکاسی حور و ولدان و من کل ما تطلبه فیها سوی الناس

و یکی از فرزندان نازپرورده و مرفه بغدادی چنین سروده است:

آیا هنگام پیمایش طول و عرض زمین به دیاری برخورداره ای که مانند بغداد، بهشت روی زمین باشد؟

زندگی در آن باصفا و درختانش سرسبز است و در غیر آن نه صفایی وجود دارد و نه طروات و شادابی.

عمرها در آن بلند می گردد و غذایش گوارا است؛ به درستی که غذا در برخی جاهای زمین گواراتر است. (1) به این که بغداد در عهد عباسی و حتی همیشه، بهشت روی زمین و دنیای نعمت و آسایش باشد و یا زندگی در آن، آسان و درختان سرسبز و غذا لذیذ و عمرها بلند باشد، اعتراضی وارد نیست. در حقیقت انسان همیشه برای آسایش بیشتر و زندگی در بهشتی همراه با حوری و درختان باردار و گل های زیبا تلاش می کرده و همه این نعمت ها حق او است؛ لیکن چگونه می توان این گونه زیست، در حالی که میلیون ها نفر گرسنه و برهنه و آواره اند و می میرند در حالی که از بغداد و زیبایی هایش بهره ای نبرده اند؟!

زندگی مرفه به ثروتمندان بغدادی ناپسند نبوده، به شرط این که «ابوالعتاهیه» از زبان صدها هزار نفر خطاب به خلیفه عباسی چنین نسرانیده باشد:

چه کسی از جانب من به خلیفه پندهایی پیاپی می رساند؟

من قیمت ها و هزینه ها را بر رعیت گران و سخت دیدم.

و شغل ها را اندک و نیازها و احتیاجات را گسترده یافتم.

و ناملایمات روزگار را در رفت و آمد یافتم.

ص: 411

1- . اعانت فی طو من الارض والعرض کبغداد دارا انها جنة الارض صفالعیش فی بغداد و اخضر عوده و عیش سواها غیر صاف ولاغض تطول بها الاعمار ان غذاءها مرء و بعض الارض امرأ من بعض

و یتیمان و بیوه گان را در خانه هایی تهی دیدم.

که امیدوارانه آهنگ تو می کنند.

از سختی های زندگی با صداهایی گرفته، فریادزنان شکایت می کنند.

امید به عطاهاى تو دارند تا پس از عمرى سختى، رنگِ عافیت را ببینند.

زنان بچه داری که با شکم هایی که به کمر چسبیده است روز و شب می گذرانند.

چه کسی به فریاد شکم های گرسنه و بدن های برهنه می رسد؟

اخبار رعیت را به قدر کفایت برای تو بازگو کردم. (1) کتاب الاغانی گزارش مشاهدات فردی را از طبقه پایین که به دیدار خلیفه واثق رفته بود، از زبان خودش نقل کرده است. به یاد داشته باشیم که این تنها برخی مشاهدات وی در یکی از قصرهای واثق است:

خدم و حشم هم چنان مشغول رسیدگی به من بودند که به ساختمانی وارد شدم. بر زمین آن فرش گسترده و دیوارها با پارچه ای گل دوزی شده و زربافت پوشانده شده بود؛ سپس به اتاقی وارد شدم که کف و دیوارهایش چونان محل پیشین بود و واثق در صدر آن بر تختی جواهرنشان نشسته و لباسی زربافت به تن داشت. «فریده» کنیزش در کنار وی نشسته و لباسی مانند او به تن کرده بود و در دامنش عودی قرار داشت و... (2)

ص: 412

1- . من مبلغ عنى الامام نصائحا متوالية انى ارى الاسعار، اسعار الرعية غالية و ارى المكاسب نزره و ارى الضرورة فاشية و ارى غموم الدهر رائحة تمر و غادية و ارى اليتامى و الارامل فى البيوت الخالية من بين راج لم يزل يسمو اليك و راجية يشكون مجهدة باصوات ضعاف عالية يرجون رفدك كى يروا مما لقوه العافية من مصيبات جوع تمسى و تصبح طاوية من للبطون الجائعات و للجسوم العارية القيت اخبارا اليك من الرعية شافية

2- . بغداد تا دوران «صدام» چنین بود.. و امید آن که پس از این، چنان نباشد. م

در این زمان بود که این بیماری به تمام طبقه مرفه از مقربان و چاکران و چاپلوسان و برخی از تاجران سرایت کرد. اما خوش گذرانی‌ها، عیاشی‌ها و لودگی‌های این گروه در قصرها و کاخ‌ها، داستان جداگانه‌ای دارد و بدین ترتیب بود که جامعه به دو یا سه طبقه تقسیم شد. وضعیت برده‌داری را نیز باید از «بازار بردگان» هر شهر سراغ گرفت.

انسان‌هایی که با درهم و دینار خرید و فروش می‌شدند، در حالی که پیامبر و امام به آزادی و ارزش انسان بسیار اهتمام می‌ورزیدند. در این میان خیابان «دارالرقیق» در پایتخت عباسی جایگاه ویژه‌ای میان بازارهای برده‌فروشی داشت.

در غل و زنجیر برده‌فروشان، از هر رنگی تعدادی یافت می‌شد. سیاه‌پوستان در کاروان‌هایی از جنوب وارد شهرهای عباسی می‌شدند و هر کدام به قیمت دویست درهم به فروش می‌رسیدند و سفیدپوستان که بیشتر از نژاد ترک و اسلو(1) بودند از سمرقند - مرکز برده سفید - آورده می‌شدند. از میان کنیزکان نیز گروهی هندی بودند و از قندهار می‌آمدند و گروهی که اندامی باریک، چشمانی سیاه و موهایی بلند داشتند از سند می‌آمدند. کنیزکان مدینه(2) به طنازی، دلبری، هرزگی و شعر و آواز شهرت داشتند و کنیزکان مکه(3) دستانی ظریف و چشمانی خمار داشتند. گروهی نیز از مغرب می‌آمدند که ابوعثمان برده‌فروش درباره‌ آنان گفته است:

اگر کنیزی از بربرها سرزمینش را در نه سالگی ترک گوید و سه سال در مدینه و به

ص: 413

-
- 1- . در متن عربی واژه «صقالبه» جمع «صقلبی» آمده است. اعراب اسلاوها را به این نام می‌خواندند. (رك: دهخدا)؛ م.
 - 2- . کنیزانی که در مدینه به دنیا آمده و رشد یافته بودند.
 - 3- . کنیزانی که در مکه متولد شده بودند.

همان میزان در مکه سکنا گزیند، سپس در شانزده سالگی به عراق رود تا با فرهنگ و دانش آن جا پرورش یابد و در سن بیست و پنج سالگی به فروش برسد؛ جامع نیکی نژاد و طنازی مدنی ها و ظرافت مکی ها و فرهنگ عراقی ها خواهد بود. (1) ابوعثمان برده فروش که خدایش بیامرزد، فراموش کرد قیمت کنیزی با چنین اوصاف را بیان کند. اما کنیزکان حبشی و ترکی و اسلو و رومی و ارمنی نیز هرکدام به شکلی و با ویژگی هایی خاص خود بودند و اهل فن آن زمان در شمارش آنها بسیار پُرقویی کرده اند. (2) مردم، پس از گسست طبقاتی دو یا سه گانه پدید آمده در جامعه عباسی، دیگر نسبت به سلامت و امنیت جان و مال خود، حتی يك روز اطمینان نداشتند. جان آدمیان تحت اراده سلطان و همواره در معرض نیستی بود و اموال شان به گوشه چشمی نابود می گشت، «زیرا بذل و بخشش های خلفا و امیران و والیان حد و حصری نداشت و مصادره اموال برایشان دشوار نبود. بسیار می شد که نغمه ای یا بیت شعری و یا سخنی زیبا و پاسخی نیکو به مذاق شان خوش می آمد و در برابرش مالی فراوان پاداش می دادند و گاه نیز مورد پسند واقع نمی گشت و در جزایش خونی ریخته و یا مالی مصادره می شد.»

«عتایی» این حالت سلاطین را در عصر خود توصیف کرده است. وی در برابر این پرسش که چرا با هنر ادبی خود مجیزگوی سلطان نمی شود، پاسخ می دهد: «چنین یافتم که سلطان بی دلیل، شخصی را ده ها هزار می بخشد و دیگری را بی دلیل از بالای دیواری به پایین می افکند و من نمی دانم کدام يك از اینان خواهم بود.»

نمونه ای دیگر هنگامی که نماینده مهدی عباسی نزد «مفضل الضبی» آمد و او را به قصر فراخواند، وحشت زده شده و گمان می برد از او نزد مهدی بدگویی شده است. به همین سبب، خود را برای مرگ آماده کرده و دو جامه بر تن می کند و چون به

ص: 414

-
- 1- . ضحی الاسلام، ج 1، ص 88.
 - 2- . آیا در قرن ما، «قاچاق انسان» و «برده فروشی مدرن» بدتر از دوران های گذشته، ادامه ندارد؟ به گزارش های سازمان ملل و کمیته های حقوق بشر مراجعه شود. م

حضورش می رسد، سلام کرده و پاسخ می شنود. پس از این که اضطرابش آرام می گیرد، مهدی از او می پرسد، کدام يك از ابیات عرب فاخرتر است؟... هم چنین در مورد مسائل دیگری از او سؤال می کند و مفضل به پرسش هایش پاسخی نیکو می دهد و هنگامی که مهدی حالش را جویا می شود، از بدهکاری اش شکایت می کند و مهدی دستور می دهد سی هزار درهم به او بدهند.

«پس از آن که مأمون، فضل بن سهل را به قتل رساند، مقام وزارت را به احمد بن ابی خالد پیشنهاد کرد؛ اما وی پاسخ می دهد: کسی را ندیده که به وزارت رسیده و سالم مانده باشد.»⁽¹⁾ از نتایج شکاف میان فقیر و غنی و یا بهشت و جهنم پدیدآمده، این بود که از يك سو عیاشی و هرزگی با افزایش ثروت ها و کنیزان و رواج شراب خواری گسترش یافت و طبق گفته جاحظ، قمار در بین مرفهین که اقلیتی ناچیز را شکل می دادند، رایج شد. آنان همواره مشغول ابتکار روش های جدیدی برای سرگرمی بودند و همین که از تفریحی زده می شدند، به چیزی دیگر روی می آوردند تا بدانجا که بنا به گفته اصفهانی: «یکی از آنها نزدیک بود سرش را به خاطر زیبایی نغمه ای به ستون بکوبد!» و این گونه می خواست شیوه ای جدید در بیان خوشحالی و مسرت خویش بیافریند. از سوی دیگر فقر و نیازمندی در میان مردم عادی به شدت گسترش یافت. برخی از آنان - انتحارگونه - به تفریح های پست روی آوردند و دیگران زهد ورزیدند و یا به دلیل ناامیدی و بدبینی با حیات و جامعه بیگانه گشتند. «ابوالعتاهیه» زبان حال آنها را چنین بیان می کند:

قرص نان خشکیده ای که در گنجی می خوری

و اتاق تنگی که در آن آسوده خاطر هستی

ص: 415

یا مسجدی در گوشه ای به دور از مردم

بهتر از گذراندن ساعت ها در سایه سار قصرهای سر به فلک کشیده است.

این سفارشی است که اوضاع مرا بازگو می کند.

خوشا به حال کسی که گوش کند که به جانم سوگند این کفایت می کند.

گوش بسیار به پندهای شفیقی که ابوالعتاهیه نام دارد. (1) هر دو حالت پیش گفته (شهوت رانی و عیاشی تا حد مرگ و محرومیت و پرهیز از همه چیز) انحرافی از مسیر مستقیم طبیعت به شمار می روند و نتیجه فساد حکومت داری عباسی و از آسیب های نظام طبقاتی بودند.

این تنها بخشی از اوضاع عمومی در دوران آغازین سلطنت عباسی اول است، اما در عصر پایانی عباسیان، باید از شکاف اجتماعی عمیق تری سخن گفت و از رفاه و خوش گذرانی های مسخره مرفهین و فلاکت و تلاش های محنت بار مردم عادی و مرزهای مشخص و آشکاری که میان طبقات کشیده شده بود. ثروت در نزد گروه اول انباشته شده و گروه دوم را فقر فراگرفته بود. انسان ها یا در رفاه افراطی به سر می بردند و یا در فلاکت افراطی... و ناز و نعمت در برابر نیاز شدید به نان و لباس قرار داشت.

البته غوطه وران در آسایش و رفاه بسیار اندک بودند و فرو نشستگان در تنگدستی و فلاکت و بدبختی بسیار فراوان، و مال و جان هیچ کس از دست نزدیکان سلطان در

ص: 416

1- . رغیف خبز یابی تا کله فی زاویه و غرفة ضيقة نفسک فیها خالیة او مسجد بمعزل عن الوری فی ناحیة خیر من الساعات فی فیء القصور العالیة طوبی لمن یسمعها تلك لعمری کافیه فاسمع لنصح مشفق یدعی ابا العتاهیه

امان نبود؛ حتی ثروتمندان نیز گاه مورد غضب اطرافیان سلطان قرار می گرفتند و اموالشان مصادره شده و گردن هایشان از دم تیغ می گذشت. حکومت متوکل آغاز این دورانی بود که بهشت در کنار جهنم قرار گرفت.

فرزندان متمولین، دیگر تمام پرده ها را دریدند و در بی بند و باری و هرزگی چنان تاختند که نمونه ای در دوران سابق نداشت. نوشیدند و همه را به بازی گرفتند و عیاشی کردند و مجالس لهو و لعب در قصرها به پا کردند و در جنجال آفرینی و عربده کشی سنگ تمام گذاشتند و همان گونه که ابوحنیف توحیدی مولف «الامتاع و المؤمنة» روایت کرده است، هر کدام به گونه ای لودگی کرده، از شدت طرب و مستی، جامه دریده، سر به زمین کوبیده، خیره نگریده، یا استغاثه کرده و «لا- حول» گفته، یا پای کوبان گام برداشته و یا سیل آسا اشک ریختند. (1) جمعیت کنیزکان در این دوره چنان افزایش یافت که تعدادشان سر به فلک گذاشت. متوکل عباسی خود به تنهایی چند هزار کنیز داشت. در توصیف متوکل همین بس که بر عالمان، اندیشمندان و آزادگان سخت گرفت و قبر امام حسین علیه السلام را ویران کرده و سپس آب را بر آن جاری ساخت و سفیهان و دلقکان را به مجلس خود راه داد تا امام علی را به ریشخند بگیرند. تعداد کنیزکان برخی دیگر از خلفای عباسی به چند ده هزار نفر هم می رسید. البته خواجه گان که در قصرها برای خلفا و ثروتمندان کار می کردند و از زنان حرمسرا محافظت می نمودند را نیز نباید فراموش کرد. تعداد این اشخاص به ویژه در دوره حکومت امین افزایش یافت و مقتدر یازده هزار خدمت کار خنثی! داشت. هم چنین بر تعداد غلامان خوش رو در مجامع بی بند و بار ثروتمندان افزوده شد و این از آشکارترین نشانه های فساد اخلاقی آن دوره بود که

ص: 417

1- . در عصر ما، «عدی» و «قصی» دو فرزند ناجوانمرد «صدام» جنایت کار، نمونه بارز و تام و کامل این نوع موجودات دوپا، به نام انسان!، بودند که فیلم های منتشر شده از آنان، پس از سقوط سلطنت بعثی ها، شاهد آن است.... م

منجر به تقسیم مردم به دو طبقه و سپس موجب سوءاستفاده انسانی از انسان دیگر گشت؛ برخلاف آنچه پیامبر و امام علی بدان سفارش کرده بودند.

بار دیگر، به مظاهر رفاه و فقر افراطی پدید آمده در عصر عباسی گریزی کوتاه می‌زنیم. اختلاف فقیر و غنی در جامعه ای که بیشتر افراد آن را تهیدستان تشکیل می‌دادند، تنها بر اساس قاعده ای پدید می‌آمد که امام علی در سخنان تابناک خود به آن اشاره کرده بود: «نعمت فراوانی نیافتم، مگر این که در کنارش حقی ضایع شده بود.»

کاخ‌ها از حیث ساختمان و مصالح به کار رفته در آن، ثروت‌هایی هنگفت و متراکم بودند. متوکل قصرهایی ساخت که کسی را توان توصیف وسعت و عظمتش نبود. در یکی از قصرهایش برکه ای برای آب تزیین کنیزکان قصر درست کرده بود که چنان از حیث وسعت و باغ‌ها و اتاق‌های اطراف و تنوع رنگ بی نظیر بود که بحتری شاعر گمان برد، «جنیان» آن را ساخته باشند. وی در توصیف این برکه چنین سروده است:

گویا جنیان سلیمان آن را پدید آورده و در ریزه کاری‌های آن دقت به خرج داده اند.

اگر بلقیس از کنار آن بگذرد، خواهد گفت: «این صرح سلیمان است» به سبب شباهت و همانندی با آن.

اگر ستارگان شب هنگام بر کناره‌های آن ظاهر شوند، گمان می‌بری آسمانی در آن فرود آمده است.

ماهیان حبس شده در آن به انتهایش نمی‌رسند، چرا که بین آغاز و انجام آن فاصله بسیار است. (1)

ص: 418

1- . بلقیس، ملکه سبا در زمان سلیمان حکیم می‌زیست. وی از یمن به محضرش شرفیاب شد تا از حکمتش بهره‌گیرد. روایات عربی چنین نقل می‌کنند که سلیمان جنیان را به اطاعت خود مسخر کرده و آنان را امر نمود تا قصری (صرح) برای استقبال از او بسازند. جنیان قصری از بلور سبز بنا نهادند و آجرهای بلورین بزرگی که در داخل آن تصاویری از ماهیان و موجودات دریایی قرار داشت، در ساخت آن به کار بردند. هنگامی که بلقیس وارد

هیچ يك از خلفا همچون متوکل عمارت هایی باشکوه در سامرا بنا نکردند. وی برای یکی از قصرهایش که به عروس شهرت داشت، سی میلیون درهم هزینه کرد و ده میلیون درهم برای ساخت هر يك از قصرهای جعفری، غریب و شیدان و پنج میلیون درهم نیز برای بنای هر يك از قصرهای ملیح و صبح خرج کرد. هم چنین ده میلیون درهم هزینه ساخت قصر بستان الایتاخیه شد. (1) یاقوت حموی پس از بیان تعداد قصرهایی که به دست متوکل ساخته شد، به اندیشمندان و عالمان در بند و ستم دیده در عصر متوکل می پردازد و در انتها می نویسد: «ارزش تمام قصرهای متوکل به دویست و نود میلیون درهم می رسید.» علی بن الجهم در وصف یکی از قصرهای متوکل به نام جعفری که چشم ها را خیره، به تفرج و سیاحت وامی داشت، چنین سراییده است: (2) شگفتی ها و نوآیین هایی که نه فارس ها در طول عمر خود دیده اند و نه رومیان.

صحن هایی که اگر چشم ها به تماشایش روشن شوند، در آن به سیر و سفر می پردازند.

و گنبدی ملوکانه، گویا که ستارگان با اسرار و رموزشان بر آن روشنی می بخشند. (3) ابن المعتز - دیگر خلیفه عباسی - قصری به نام «کامل» بنا می کند و سقفش را با طلا

ص: 419

-
- 1- . به فیلم های پخش شده درباره قصرهای صدام و نزدیکانش، در بغداد و تکریت و... نگاه کنید تا روشن شود که آن جنایتکاران، در قرن ما نیز همکارانی داشته اند... م
 - 2- . رك: ظهر الاسلام، ج 1، ص 99.
 - 3- . بدائع لم ترها فارس و لا الروم فی اطول اعمارها صحون تسافر فیها العیون اذا ماتجلت لابصارها و قبة ملك كان النجوم تضىء اليها باسرارها

می پوشاند و چنان که بحتری در وصف آن سروده، درختان قصر تا فاصله های دور امتداد داشتند و باد صبا در آن نفسی تازه می کرد:

سقف هایش که از طلای ناب پوشانده شده، بر تاریکی مطلق نورافشانی می کند.

باد صبا در آن نفسی تازه می کند و درختان باردار و غیرباردار آن، به همدیگر متمایل هستند.

باکره گانِ نرم اندام، با زینت و جواهرات و یا بدون آن شبانگهان در آن به تفرج می روند.⁽¹⁾ قصر «ثریا» از دیگر بناهای دوره عباسی که به دستور خلیفه معتضد ساخته شد، در وسعت و آسایش بی همتا بود. ابن المعتمر در دیوان شعر خود، آن را چنان وصف می کند که گویا بنای آن هم به دست «جنیان سلیمان» صورت گرفته است.

خطیب بغدادی، قصر مقتدر را به مناسبت دیدار نماینده روم از آن چنین توصیف می کند:

مقتدر یازده هزار خدمت کار خنثی از نژاد اسلو و رومی و سیاه داشت. این تعداد تنها خواجه گان را شامل می شد و غلامان خوشروی قصر و دیگر خدم و حشم مذکر به چندین هزار می رسیدند. مقتدر دستور داد تا نماینده روم را در عمارت بگردانند.

گنجینه ها و وسایل قصر را برایش به ترتیب به نمایش گذاشتند، چنان که جهاز عروس را چنین می کنند. پرده ها برافراشته شد و جواهرات دارالخلافه در ظرف هایی که بر روی سطحی پلکانی و پوشیده از حریر سیاه قرار داشت، در معرض دید او قرار گرفت.

هنگامی که نماینده روم وارد دارالشجره شد و آن را دید، بسیار شگفت زده گشت.

ص: 420

1- . لبست من الذهب الصقيل سقوفه نورا يضيء على الظلام الحافل و تنفست فيه الصبا فتعطف اشجاره من حول و حوامل مشى العذارى الغيد، رحن عيشة من بين حالية الیدين و عاطل

درختی ساخته شده از نقره به وزن پانصد هزار درهم و بر روی آن پرندگانی از طلا که با حرکتی خاص سوت می کشیدند، او را بیش از تمام مناظر دیگر قصر متعجب ساخت. سی و هشت هزار پرده در قصر آویخته شده بود که از پارچه های ساده و نقش دار ارمنی، واسطی و بهنسایی و دیبقی (1) و با نقش و نگارهایی از جام هایی گوناگون و حیواناتی چون فیل و اسب و شتر و برخی درندگان دوخته شده بودند.

سپس به بخشی رفتند که به «خان الخیل» معروف بود و در آن اتاق هایی فراوان با ستون هایی مرمرین ساخته بودند. در سمت راست این مکان، پانصد اسب نگهداری می شد که بر روی هر کدام، مرگبی از طلا و نقره بدون پوشش قرار داشت و در سمت چپ نیز پانصد اسب که بر روی هر کدام، دیباجی گران قیمت با رویندی بلند انداخته بودند و افسار هر اسبی را تیماردهنده ای با لباسی زیبا در دست داشت.

پس از آن به «دارالوحش» وارد شدند. در آن جا از همه انواع حیوانات وحشی نگهداری می شد و گروهی از آنان به انسان ها نزدیک شده، آنها را می بوییدند و از دستان شان خوراک می گرفتند. سپس به محل دیگری رفتند. در آن جا چهار فیل قرار داشت که آنها را با دیبا و پارچه های گلدوزی شده، آراسته و بر روی هر کدام، هشت نفر از منطقه سند و شعبده بازانی که با آتش بازی می کردند، نشسته بودند.

از آن جا به مکان دیگری رفتند که صد شیر، پنجاه قلاده در سمت راست و پنجاه قلاده دیگر در سمت چپ آن نگهداری می شد. سپس به «جوسق» نوساخت وارد شدند. جوسق، خانه ای بود ساخته شده در میان باغ ها که در وسط آن برکه ای سربی و قلعی بود، و اطرافش را جوی آبی سربی و زیباتر از نقره جلایافته در برمی گرفت. این برکه، سی ذراع طول و بیست ذراع عرض داشت و چهار قایق ظریف با نشتگاه هایی طلایی در آن شناور بود. اطراف برکه بوستانی ایجاد کرده بودند با فضاهایی که هر

ص: 421

1- . بهنسا و دیبق دو شهر در مصر... که به پارچه هایشان شهرت داشتند. م

کدام پنج ذراع طول داشت و در آنها نخل کاشته بودند. تعداد این نخل ها به چهارصد اصله می رسید و هر کدام را با ساج (1) نقش دار از پایین تا مغز درخت (جمّار) پوشانده بودند. در سمت راست برکه، تمثال پانزده اسب سوار بر روی اسب قرار داشت و هر کدام لباس هایی از دیبا و غیر آن بر تن و نیزه ای در حال شکار در دست داشتند و در خطی واحد در نبرد بودند؛ به گونه ای که بیننده تصور می کرد، همدیگر را دنبال می کنند و در سمت چپ نیز چنین بود.

پس از بازدید از بیست و سه قصر، به «صحن التسعینی» وارد شدند. در آن جا غلامان فوشنگی (2) خوشرویی، با سلاح کامل ایستاده بودند و پس از گذر از میان آنان، به محضر مقتدر وارد شدند. مقتدر در «تاج» (3) بر ساحل دجله نشسته، جامه هایی از دیق گلدوزی شده و زربافت بر تن داشت و تختش از آبنوس (4) و پوشیده از دیق زربافت بود. در جانب راست تخت، نه رشته از جواهرات فاخر و گرانها به شکل تسبیح آویخته شده بود که درخشندگی آنها بر روشنایی روز چیره می گشت. در جانب چپ نیز نه رشته دیگر آویخته شده بود. (5) خلفای عباسی در تجمل گرایی و بذل و بخشش یکی پس از دیگری از همدیگر پیشی گرفته و هر کدام در تجمل گرایی چند مرحله از سلف خود جلوتر رفتند تا نوبت به مهدی رسید. وی برخلاف گذشتگان خود، زهد پیشه کرد ولی همچون خلیفه اموی عمر بن عبدالعزیز توسط خاندانش به قتل رسید.

ص: 422

- 1- . چادر سبز یا سیاه رنگ را ساج گویند. م
- 2- . در عبارت عربی «الغلمان الحجرية» آمده است که ظاهراً غلامان فوشنگی مراد است. فوشنگ نام شهری قدیمی در هفت فرسخی هرات می باشد. (رجوع شود به دهخدا، ذیل واژه های حجری و فوشنجی). م
- 3- . مجلسی بود چون رواق در دارالخلافه بغداد، واقع بر ستون هایی مرمری و دارای پنج طاق و بر ساحل دجله واقع می شد. (رجوع شود به معجم البلدان). م
- 4- . چوبی سیاه رنگ و سخت و سنگین و گرانها از درختی به همین نام. م
- 5- . همان، ص 100-102.

وزیران عباسی، در راحت طلبی و تجمل گرایی کمتر از خود خلفا نبودند. فتح بن خاقان، وزیر متوکل قصرهایی ساخت که ایوان های آن سر به آسمان می کشید. بحتری در این باره گفته است:

ایوان هایش که در آسمان است، همچون دسته ای کبوتر سفید می نماید که در هوا شناورند. (1) ابن مقله در قصر خود، گونه های مختلفی از پرندگان و حیوانات را نگهداری می کرد، به گونه ای که خزانه حکومتی از پرداخت هزینه های آنان عاجز مانده بود و اموال و املاک ابن فرات وزیر از حد شمارش خارج بود. «وی با قاشق هایی بلورین غذا می خورد و از هر قاشق تنها برای يك لقمه استفاده می کرد. به همین سبب بیش از سی قاشق بر سفره اش می گذاشتند!»

مهلبی وزیر علاقه وافری به گل ها داشت. شخصی که به دیدارش رفته بود، در این زمینه نقل می کند: «هزار دینار گل در سه روز برای مهلبی خریداری شد. وی مجالس خود را با آنها فرش کرد؛ بخشی را نیز در برکه بزرگ خانه اش افکند که فواره های شگفت انگیزش گل ها را بر سر حاضران می افشاند. مهلبی پس از آن که از گل ها خسته شد، آنها را به دیگران واگذاشت.» (2) پاپوش مادر مقتدر از پارچه دیبلی ضخیمی بود که به صورت کفش بریده و با عنبر و مشک مذاب اندود می شد و سپس سرد می گشت. میان هر طبقه از پارچه نیز لایه ای از این مواد معطر قرار می دادند. سلطان بانو از این پاپوش تنها به مدت ده روز استفاده می کرد و پس از آن: پاره می شد. انبارداران و یا دیگران، آنها را جمع و از آنها عنبر و مشک استخراج می کردند. (3)

ص: 423

1- . و من شرفات فی السماء کانهما قوادم بیضان الحمام المحلق

2- . ضحی الاسلام، ج 1، به نقل از یاقوت.

3- . همان، به نقل از نشوار المحاضرة.

والیان و دیوان سالاران نیز کمتر از خلفا و وزیران در تجمل گرایی و ثروت اندوزی نبودند. آن قدر طلا و نقره، انواع جواهرات، یاقوت و درّ و الماس و بلور، سلاح ها و عطرها گوناگون، پارچه ها و جام های گران قیمت، خانه و قصر، و اسب های اصیل از والی جندی شاپور، شوش و ماذریا(1)، علی بن احمد راضی به جای ماند که با تقسیم آنها میان مردم، فقر و فلاکت ریشه کن می گشت. هم چنین غلامان خوش رو و خواجه گان و خدمت کاران سیاه و سفیدپوست وی، خود لشکری بودند که می توانستند شهری مستحکم را فتح کنند.

این نمونه بر ثروت والیان کفایت می کند و در مرحله بعد از والیان، تاجران ثروتمند و سوداگران قرار داشتند.

البته جان مردم هم بازیچه ای در دستان این ستمگران و بسته به سخنی یا گوشه چشمی از چوب داران خلیفه یا وزیران و والیان بود و تنها با دوری از خشم و غضب طبقه حاکم می شد به امنیت و سلامت دست یافت.

این تنها يك روی سکه است. روی دیگر آن را فقر و فلاکت و مرگ در برمی گرفت. نظام مالیاتی نیز بر مشکلات مردم افزوده بود. خلفا و وزیران و والیان، گاه حق جمع آوری خراج و دیگر مالیات ها را به صورت قراردادی به افرادی خاص واگذار می کردند؛ همان گونه که در زمان ترکی السعید در سرزمین فلاکت بار ما صورت می گرفت. آن گروه نیز چنان بر مردم سخت می گرفتند تا چند برابر آنچه را پرداخته بودند، به دست آورند.

نظام قضاوت و دادگستری نیز با اعمال نفوذ حاکمان و شیوع رشوه خواری،

ص: 424

1- . در متن عربی کلمه «ماذریا» آمده است؛ لیکن در بررسی ها چنین منطقه ای یافت نشد. احتمالاً «ماذرایا» مراد است. ماذرایا شهری بالای واسط مقابل رود سابس می باشد که اکنون ویران شده است (نک: معجم البلدان). م

پوسیده شده بود. (1) فقر و ناداری چنان گسترش یافت که باید مرگ تهنیت گفته می شد، نه تعزیت! ابن لنگک بصری این وضعیت را چنین سروده است:

در روزگاری از عجایب زندگی می کنیم که اگر آنها را در خواب می دیدیم، به وحشت می افتادیم.

مرگ در این روزگار به سبب بیچارگی مردم، تهنیت و تبریک است. (2) سپس برای مردم صبر ایوب می طلبد و به آنها گریه و ناله یعقوب سر می دهد:

به خدا سوگند که در روزگار بی انصافی به سر می بریم؛ پس از خدا صبر ایوب می طلبیم.

زمین از نیکی ها تهی شده است؛ پس ناله یعقوب بر آن سرکن. (3) دانشمندان و اندیشمندان فرهیخته نیز یا در فقر و ناداری فراوان به سر می بردند، یا این که دست از آبروی خویش شسته و به خدمت طاغوتیان درمی آمدند. امام علی فرزندانش، حسن و حسین را به معاشرت و بزرگداشت فرزندانگان و شنیدن سخنانشان و استفاده از آن سفارش کرده و کارگزاران و والیان خود را به نزدیکی جستن به آنان و طلب مشورت از آنها در تمام زمینه ها فراخوانده بود؛ چرا که عالمان نور امت هستند و علم، نگهبان شان و نگهبان مردم است. هم چنین درباره شان گفته بود که: آنان استوارند تا زمانی که روزگار پابرجاست.

ابوحیان توحیدی که دانشی فراوان انباشته و کتاب های گرانسنگی تالیف کرده بود، در کتاب الامتاع و المؤمنسه نوشته است: «ناگزیر به دین فروشی و بی مروتی و

ص: 425

1- . ضحی الاسلام، ج 1، ص 120.

2- . نحن من الدهر فی اعاجیب لورایناه فی المنام فز عنا یصبح الناس فیه من سوء حال حق من مات منهم ان یهنا

3- . نحن والله فی زمان غشوم فتنسأل الله صبر ایوب اقفرت الارض من محاسنها فابک علیها بکاء یعقوب

ریاکاری و نفاق گشتم. به کارهایی دست آویختم که نگارش آن بر هیچ آزاده ای سزاوار نیست.» وی در آخر عمر، خسته از شرایط و روزگار و حکومت خویش، اقدام به سوزاندن کتاب های خود می کند. ابوعلی قالی نیز، به فروش کتاب هایش ناچار می شود که بسیار برایش ارزشمند بودند. وی در این باره سروده است:

آنها را پس بیست سال انس و الفت فروختم و اکنون شور و اشتیاقم به آنها بسیار است.

هیچ فکر نمی کردم که روزی آنها را خواهم فروخت، هرچند بدهکاری هایم مرا تا ابد در زندان نگه می داشت.

لیکن آنها را فروختم به خاطر گرسنگی و فقر و کودکانی خردسال که مژگان آنها بارانی می شود(1).

خطیب تبریزی نسخه ای چند مجلدی از کتاب ازهری به نام التهذیب فی اللغه داشت و مایل بود درباره محتوای آن تحقیق کند و از عالمی لغوی پرس و جو کند. چون ابوالعلاء معری را به وی معرفی کردند، کتاب را در توبره ای نهاد و از تبریز قصد معرة النعمان(2) کرد. از آن جا که پولی نداشت مرکبی اجاره کند، تمام مسیر را با پای پیاده پیمود و عرق از پشتش به توبره نفوذ کرد و به کتاب آسیب رساند.(3) ابیات زیر از سروده های وی است:

اگر شخصی روزی از سفر خسته شود، من از ماندن در مانده شده ام.

مدتی را در عراق به سر بردیم، در کنار مردمانی لئیم که به لئیمان دیگری

ص: 426

1- . انست بها عشرین حولا و بعثها فقد طال وجدی بعدها و حنینی و ما کان ظنی اننی سابیها و لو خلدتتی فی السجون دیونی و لکن

لجوع و افتقار و صبیه صغار علیهم تستهل جفونی

2- . شهر بزرگ و مشهوری است از اعمال حمص بین حلب و حمادة (به نقل از دهخدا). م

3- . ص 119.

وابسته اند. (1) زمان به بیهودگی گذشت و اهانت ها به مردمان آزاده و عادی افزایش یافت.

ابن لنكك چنین سروده است:

ای روزگاری که آزادگان را به ذلت و زبونی انداخته ای؛

من تو را روزگار نمی پندارم، همانا تو يك بیماری کهنه هستی.

چگونه از تو توقع نیکی داشته باشیم در حالی که بزرگی در نزد تو پستی است.

آنچه از تو می بینیم، دیوانگی است یا لودگی؟ (2) افزایش فساد اخلاقی در جای جای بلاد اسلامی و بسیار بیشتر از عصر آغازین عباسی، افراط در تجمل گرایی، تنوع طلبی در سرگرمی ها و بی بند و باری و انحطاط روحی در کاخ های ثروتمندان، از عواقب پیدایش شکاف طبقاتی بود. هم چنین این نظام طبقاتی باعث افزایش خشونت و کینه و دروغ گویی و نیرنگ بازی و کلاه برداری در کوخ های تهیدستان گشت. گسترش فقر به ترویج زهد و ریاضت کشی و هم چنین تصوف بدون میل و رغبت اصلی و تنها در نتیجه ناتوانی و شکست و ناامیدی پدیدآمده منجر شد؛ سپس حقه بازی و خیال پردازی عمومیت یافت و مردم پس از این که از اسباب حقیقی و طبیعی کسب معاش ناامید گشتند، دست به دامان شغل های کاذب و تردستی و کلاه برداری شدند.

شکاف طبقاتی پس از روزگار عباسیان بسیار عمیق تر و بزرگ تر گردید و فساد در

ص: 427

1- . فمن یسام من الافسار یوما / فانی قد سئمت من المقام اقمنا بالعراق علی رجال / لئام ینتمون الی لئام

2- . یا زمانا البس الاحرار / ذلا و مهانة لست عندی بزمان / انما انت زمانة کیف نرجو منك خیرا / و العلافیک مهانة اجنون ما نراه / منك یدوام مجانة

اخلاق فردی و اجتماعی بیش از پیش گسترش یافت.

«هیچ فقیری گرسنه نماند مگر این که ثروتمندی از طرف آن کامیاب گشت؛ و هیچ نعمت فروانی نیافتم مگر این که در کنارش حقی ضایع شده بود.» امام علی، سال ها پیش این گونه فرموده بود.

از همان هنگام که دست های پلید بر امام علی بن ابوطالب، نماد عدالت انسانی دراز گشت؛ همه این تراژدی های انسانی و اجتماعی به وقوع پیوست و در لوح تاریخ عربی رسم شد و برای آن در شرق قدرت و دولتی پدید آمد.

... ولی مردم چگونه برای امام علی دسیسه چیدند و چگونه دستان پلید به او دراز گردید؟

ص: 428

با نظری کوتاه به عناصر عام تاریخ، و بررسی تاریخ سیاسی و اجتماعی، خواهید دید که مبارزه برای قدرت، سرچشمه بسیاری از نیرنگ ها و توطئه ها بوده است.

از روزگاری که جامعه ها و دولت ها تشکیل شده اند، هیچ چیزی مانند تمایل به کسب قدرت و سلطه، انسان را به توطئه وادار نکرده و در این نکته، در میان افراد، جمعیت ها، دولت ها، احزاب و قبيله ها در نمونه های مختلف فرقی وجود نداشته است؛ ملت هایی فدای مبارزه شدید ریاست طلبی گردیده اند و در سایه طمع ریاست طلبان در خون غلطیده اند. این مبارزه گاه به جایی رسیده که حتی يك ملت، از قتل عام دسته جمعی وحشتناکی که حرص قدرت طلبی به وجود آورده، بر کنار نمانده است...

البته توطئه ها و نبردهای سلطه طلبی، در میان جوامع پیشین بیشتر بوده است، زیرا عوامل قدرت طلبی تا آن جا نیرومند بوده که مقاومت در برابر آنها را دشوار می نموده است، و هر کس که اندک امیدی برای کسب سلطه داشته حاضر بوده حتی جان خود را در راه رسیدن به آن از دست بدهد!

چه آن که زمامداری در جوامع کهن به ویژه جوامعی که با روش های استبدادی اداره می شدند، عبارت بود از بهره وری از هرگونه نعمت و رفاه، حکومت مطلقه، قدرت نامحدود، انتظار اطاعت کورکورانه، و انحصار طلبی در منافع مادی که فقط

افراد انگشت شمار به حساب هزارها و میلیون ها انسان، از آنها بهره مند می شدند.

زامداران آن دوران، در انجام هر عملی آزاد بودند و مسئولیتی در برابر هیچ کس نداشتند و گاه مقام شان تا آن جا بالا می رفت که «قدیس» شمرده می شدند! در حالی که آنها در پستی و رذالت، کمتر از چهارپایان بوده اند... در راه وصول به «قدرت» و «حکومت» توطئه های سیاسی صفحات تاریخ را سیاه کرده و خون ملت ها را روان ساخته است تا آن جا که ما می توانیم تاریخ شاهان پیشین را چنین خلاصه کنیم:

آمادگی برای نابود کردن نزدیکان مخالف، تسلیم ساختن پادشاهان دور که در راه و روش های خود دچار ناتوانی و سستی شده بودند و هم چنین سرکوب مردمی که می خواستند از زیر بار ظلم و خودسری بیرون آیند.

بدیهی است تاریخ این پادشاهان - با وضعی که اشاره شد - فقط به داستان راهزنان پست فطرتی شباهت دارد که دارای هیچ نوع ارزشی نیستند، جز به همان مقدار که گرگ های کثیف در شب های زمستان، هنگام حمله به شکارهای خود واجد آن اند!

البته باید گفت علاوه بر اینها، به شهادت تاریخ، توطئه ها و مبارزات سیاسی دیگری هم وجود داشته که انگیزه ها و علل آن به بازگرداندن آزادی هایی که توطئه پادشاهان آنها را از بین برده، و یا به ریشه کن کردن انواع ظلم و بیدادگری باز می گردد.

توطئه های سیاسی گاه فقط شرّ و فساد است و گاه به دزدی شباهت دارد. این نوع توطئه های سیاسی ویژه آرزومندان قدرت است که هدفی غیر از غرق شدن در نعمت زمامداری ندارند، هرچند که وصول به آن، همراه با نبردهای خونین و کشتارهای هولناک باشد...

گاه هم توطئه های سیاسی، برای جامعه مفید بوده و شباهت تام به عملیات قهرمانی دارد.

این نوع مبارزه، ویژه افرادی است که می کوشند تا ریشه اسارت ملت ها را نابود سازند و آزادی هایی را که پایمال شده و ثروت هایی را که غارت گردیده، به صاحبان

واقعی آنها بازگردانند. ریشه این نوع مبارزات، خودِ ملت‌ها هستند.

با این که در توطئه‌های سیاسی، بیشترین موارد متعلق به طاغوت‌هاست، و از جهت سنگدلی و خونریزی هم، عمل آنها دردناک‌تر بوده ولی تاریخ، چگونگی هر دو نوع مبارزه را دیده و ضبط کرده است.

تاریخ عرب نیز به سان تواریخ دیگر ملت‌ها، چگونگی توطئه‌های سیاسی را ضبط نموده است. از همان تاریخی که جامعه عربی به وجود آمد، توطئه سیاسی هم شروع شده، اما بخشی از این مبارزات، صورت خشونت‌آمیز و هولناکی به خود گرفته و گاهی روح انسانی در آن به پایین‌ترین مرحله پستی و رذالت رسیده است....

برای این که چهره‌ای از چگونگی توطئه‌های رسوایی که در سرزمین‌های عربی به وجود آمده و هدفی غیر از ارضای هوا و هوس افراد فرومایه نداشته برای شما ترسیم کنیم و برای این که توجیه درستی از صفتی که به پادشاهان پیشین نسبت دادیم و آنان را دزدان پست فطرت خواندیم، ارائه دهیم، این داستان وحشتناک را برای شما نقل می‌کنیم؛ داستانی که آن را یک پادشاه عرب به وجود آورده و تاریخ‌نویسان یونان و رُم قدیم و عرب همه آن را نقل کرده‌اند، تا شاهد گویایی برای یکی از حقایق تاریخی باشد.

در پایان قرن پنجم میلادی (480 م) در «نجد»، خاندان‌کننده حکومت می‌کردند.

امیر دولت، حارث بن عمرو - جد امرءالقیس شاعر معروف عرب - بود. قبایل عرب، از طایفه مضر و ربیعہ برای ابلاغ پیامی پیش حارث آمده و از وی درخواست کردند فرزندان خود را به ریاست آنان بگمارد، تا اختلافاتی که بین آنان وجود دارد، برطرف شود. حارث چهار پسر داشت. او حکومت قبایل را در میان پسران خود تقسیم کرد.

قبیله اسد و غطفان، حُجر بن حارث - پدر امرءالقیس - را برای ریاست خود برگزیدند؛ و قبیله «بکر بن وائل» نیز به برادرش «شرجیل» اظهار تمایل نمودند؛ «معدی کرب»

نیز زمامداری قبایل «قیس و عیلان» را به عهده گرفت و برادر دیگر آنان «سلمه» به حکومت عشایر «تغلب» و «نمر بن قاسط» برگزیده شد. بدین ترتیب تمام قبایل عرب نجد از جنوب تا شمال در زیر لوای کنده متحد شده بودند و نفوذ این مملکت تا حدود حیره رسیده بود.

از این جریان اندکی نگذشت که حارث - پدر آنان - درگذشت. از قضای روزگار، حارث قبل از مرگش از «حیره» پایتخت سلسله «مناذره لخمی» گریخت، زیرا پایتخت او به تصرف منذر، معروف به «ابن ماء السماء» درآمد. منذر برای تفریح و افتخار و شرف بلند خویش می خواست حارث را به قتل رساند!

حارث به سرزمین قبیلۀ «کلب» پناهنده شد و نجات یافت و منذر، اموال و اسبان و شتران او را به یغما برد، و چهل و هشت تن از بازماندگان پادشاه کنده را که در میان آنان دو پسرش به نام های عمرو و مالک، عموهای امرء القیس شاعر معروف بودند، به اسارت گرفت.

منذر اُسرا را زمانی کوتاه نگاه داشت و سپس آنان را به قتل رساند و پیکرهایشان را در بیابان ها افکند، تا طعمه درندگان و پرنندگان شدند. امرء القیس قصیده غمناکی در مصیبت آنان سروده است. (1) آن گاه که حارث (2) درگذشت چهار فرزندش بر مسند خود استوار ماندند. منذر اندیشید تا توطئه ای برای کشتن آنان فراهم سازد، تا هم قلبش را شاد کند و هم انتقامش را بگیرد و هم خودسری پادشاهان ستمگر را برملا سازد. وی بدین منظور، در میان برادران، فتنه انگیزی کرد و برای اختلاف بین این چهار برادر از تمامی وسایل بهره جست، و آن قدر کوشید، تا دو تن از آنان را فریفت و به جان یکدیگر افکند. تا

ص: 432

1- . إلا یا لهف نفسی بعد قوم / هم كانوا الشفاء فلم یصابوا اغانی، ج 9، ص 89؛ العقد الثنین، ص 20؛ ایام العرب، ص 119.

2- . حارث در پی شکاری رفت که باعث هلاک او گردید، کامل، ج 1، ص 232.

آن جا که سلمه حاکم تغلب و برادر او «شرجیل» فرمانروای بکر، به نبرد با یکدیگر پرداختند و به شکست و قتل شرجیل انجامید. (1)

هنگامی که سلمه آگاه شد برادرش کشته شده، بسیار بی تابی کرد و پشیمان گشت، زیرا فهمید منذر می خواهد تا برادران به دست یکدیگر کشته شوند؛ يك دم آرام نداشت و به همین جهت از طایفه «تغلب» به «بکر» پناه برد. طایفه «بکر» به او گفتند: ما پس از برادرت، حاکمی جز تو نداریم.

منذر هنگامی که این مسئله را دریافت، هوس ننگین شاهانه، وی را خشمگین ساخت، و نماینده ای نزد طایفه بکر فرستاد و آنان را به فرمانبری از خود خواند و هشدار داد باید کلیه امور خود را به دست وی بسپارند.

بدیهی بود که طایفه بکر از انجام چنین کاری سرباز زند. غرور، جهالت و نادانی منذر و خودسری شاهانه در مغز او به غلیان آمد و به «شرف پدرش» سوگند خورد که به سوی طایفه بکر لشکرکشی خواهند کرد و اگر بر آنان چیره گردد، در قلّه کوه «اواره» سرهای همه آنان را از تن جدا سازد تا جویی از خون از قلّه کوه سرازیر گردد!

منذر همراه گروه نادانی چون خود، به سوی طایفه بکر که به شدت در فقر، بیچارگی و فشار زندگی می کردند، به راه افتاد. با توطئه کوچکی که پی ریزی شده بود دو گروه در کوه «اواره» رویاروی هم قرار گرفتند. جنگ سختی میان آنان در گرفت.

هرچند در این نبرد سخت، طایفه بکر دلیری و شهادت بسیاری از خود نشان داد، اما سرانجام نبرد با شکست این طایفه پایان پذیرفت؛ یزید شرجیل (فرماندار طایفه بکر) اسیر شد و منذر به قتل او فرمان داد در نتیجه یزید با عده ای از قبیله بکر به قتل رسیدند.

منذر مردانی را که از این قبیله زنده مانده بودند و شمارشان به هزاران تن می رسید،

ص: 433

1- . این جنگ در ایام عرب معروف به «یوم کلاب اول» است (ایام العرب، ص 46).

و همه از طایفه بکر بودند، به قتل رسانید و سرهای همه آنان را بر فراز کوه «اوراه» از پیکرهایشان جدا کرد. اما خون‌ها بالای کوه می‌خشکید و تا دره سرازیر نمی‌شد، آن گونه که پادشاه قسم خورده بود و آرزوی او بود!

سگ صفتان پست منافق که گویا قصد تحریک او را داشتند به او گفتند: شاه! سپاس و تبریک! اینک اگر تمامی طائفه بکر را که در روی زمین هستند، بر روی کوه «اوراه» بکشی هرگز خون‌شان به درّه جاری و سرازیر نمی‌گردد، سزاوار است که روی آن خون‌ها آب بریزند تا خون‌ها به ته دره برسند!

منذر به گفته درباریان خویش عمل نمود، و خون از کوه به دره جاری گردید.

آن گاه نگاهی به زنان طایفه کرد که شمارشان زیاد بود و از شدت ناراحتی بی‌تابی می‌کردند و فریاد و ناله‌شان بلند بود. منذر فرمان داد، زنان را زنده زنده و به تدریج با آتش بسوزانند و بدین گونه طومار زندگی گروه فراوانی از قبیله بدبخت بکر بسته شد!

در این جا باید پرسید: کار این پادشاهان بالاخره در تاریخ به کجا می‌انجامد؟ و چنین توطئه‌های زشت و نقشه‌های خائنانه‌ای که به خاطر حفظ سلطنت و یا برای به دست آوردن آن چیده می‌شود، به چه پایه از زشتی و پستی خواهد رسید؟ بی‌شک انگیزه خودخواهی و هوسرانی است که چنین توطئه‌هایی رخ می‌دهد و پایانی چنین ننگین و دردناک دارد.

آری، در تاریخ عرب پیش از اسلام این نوع توطئه‌ها بسیار رخ داده، تا آن جا که می‌توان گفت: تمامی تاریخ پادشاهان سلسله‌های سبا، حمیر، غسان و منذر را در بر می‌گیرد.

در آغاز دعوت اسلام، هم در میان جامعه عرب آن روز توطئه‌های جاهلیت وجود داشت و تا جامعه عرب از روح اسلام و هدف‌های ادبی و اجتماعی اسلام به دور بود، ادامه یافت. در آن روز قریش برای دفاع از قدرت و نفوذ و منافع خود بر ضدّ

محمد صلی الله علیه و آله و یاران او اجتماعی تشکیل دادند. هدف آنها از این اجتماع این بود که سازمان های اجتماعی، منافع مادی، آداب و رسوم محلی و عقاید دینی خود را که در خدمت زورمندان و متنفذین بود و به مستضعفین ستم می نمود، و زیردستان را «برده» می نامید، حفظ نمایند.

توطئه های قریش برضد محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله، برای عوام فریبی و گمراه ساختن مردم، رنگ دینی به خود گرفت و چنین وانمود کردند که: می خواهند برای دفاع از دین خود و پدران شان خود را از صاحب دعوت تازه رهایی بخشند! اما در واقع هدف سیاسی معینی داشتند که در پس آن، منافع طبقاتی ویژه ای نهفته بود. قریش بدین جهت قصد نابودی دعوت محمد صلی الله علیه و آله را داشت که بنای رهبری دینی آنها را واژگون می ساخت و قدرت و منافع شان را به خطر می انداخت. از ویژگی های حکومت های آن عصر این بود که به مذهب تکیه می کردند، و قدرت سیاسی و دینی در رهبری واحد در آمیخته بود.

نیرنگ و خشم قریش روزی بیشتر شد که فهمیدند محمد صلی الله علیه و آله پس از هجرت یارانش به مدینه، تصمیم دارد خود نیز به مدینه هجرت کند. این جا بود که فضای مکه دگرگون شد و قلب های قوم سیاه تر گردید. طایفه قریش تا آن جا که توان داشتند رؤسای قبایل را با نیرنگ در «دارالندوه» جمع کرده و درباره چگونگی مقابله با محمد صلی الله علیه و آله به مشاوره پرداختند و بالاخره تصمیم گرفتند به هر قیمتی که شده او را به قتل برسانند.

اجرای این تصمیم به تعداد فراوانی از مردان نیرومند واگذار شد تا هر يك، نماینده قبیله ای باشند و دسته جمعی او را بکشند. قریش می خواست با این نقشه، مسئولیت خون وی در میان همه قبایل پراکنده شود و يك فرد و یا يك قبیله مسئول قتل او نباشد و همگی در این امر شریک باشند! و بدین طریق خون محمد صلی الله علیه و آله بین همه عرب تقسیم گردد، تا یاران وی نتوانند از همه قبایل عرب خون خواهی او را بنمایند!

تاریخ صدر اسلام به ما خبر می دهد توطئه های مستمر قریش وقتی کمرنگ شد که پیامبر توانست راه خود را از میان انبوه سختی ها، تمسخرها و انتقام ها به سوی پیروزی بگشاید و گروهی از نیکان و بسیاری از زحمت کشان و مستضعفین دور او گرد آیند. اما توطئه قریش هرگز پایان نیافت و مخالفین وی اسلحه را به زمین نگذاشتند، تا پیامبر پایه دعوت جدید را استوار کرده و کینه های دشمنان را که در روح شان ریشه دوانده بود، ریشه کن ساخت!

سپس در میان مسلمانان هم توطئه ها و مبارزاتی پدید آمد، ولی با شکلی دیگر.

مبارزه مسلمانان به تقویت خیر و نیکی علیه فساد، نفاق و حيله گری بود که مهم ترین آنها نبردی بود که سرانجام به کشته شدن «اسود عنسی» منجر شد. داستان آن چنین بود که پیروزی دعوت اسلام که در پایه عدالت، روشن بینی، و شناخت زمان و افکار مردم بر پا شده بود، گروهی را به اندیشه افکند تا ادعای پیامبری کنند. اما این مدعیان دروغین پیامبری درک نکرده بودند چشمه هایی که آب زلال و خوش گوار رسالت بزرگ محمد صلی الله علیه و آله را سیراب ساخته، چشمه های ادعا نبوده که این دروغ گویان تنها از آن بهره می بردند، ولی آنان سلاح دیگری نداشتند!

در میان این مدعیان دروغین نبوت، قوی تر و با نفوذتر از همه، شعبده باز ماهری به نام «اسود عنسی» بود. وی توانست افراد بسیاری را گرد خود جمع کند و آن گاه همراه هوادارانش به سوی یمن رود و پس از آن به دیگر نقاط جزیره العرب رهسپار شود.

شگفت آور نیست که اسود توانست برخی از مسلمانان یمن را مرتد ساخته و جمعیتی را با نیرنگ به دور خود گرد آورد، زیرا دین آنان به این جهت که پیوند محکمی با پیامبر اسلام و سرچشمه رسالت نداشتند، ضعیف و آسیب پذیر بود و علت اصلی آن این بود که بین حجاز گهواره اسلام و یمن - پایگاه اسود حيله گر - بیابان های خشک و سوزانی فاصله بود.

از آن جایی که نیرنگ بازان همیشه هواخواهانی دارند، محمد صلی الله علیه و آله از این بیم داشت

که این منافق در سرزمینی که هنوز فروغ اسلام در آن نفوذ پیدا نکرده، جای خود را باز کند. به ویژه هنگامی هراس محمد صلی الله علیه و آله افزایش یافت که دریافت «اسود عنسی» در یمن حکومتی به وجود آورده که بیم آن می رفت برای زمامداری جزیره العرب با حکومت مدینه به نبرد برخیزد. به این دلیل محمد صلی الله علیه و آله به نمایندگان خود در یمن نوشت که هر چه می توانند در راه رهایی از شرّ اسود عنسی بکوشند و هر کاری را که در این باره صلاح دانستند، خود انجام دهند.

نمایندگان محمد صلی الله علیه و آله در يك اجتماع محرمانه، به خاطر مصون ماندن از خطر و نیروی او، پیشنهاد کردند اسود را غافل گیر کنند. در پی همین نقشه، شبی به منزل او وارد شده و وی را کشتند و بدین گونه پیامبری و حکومت اسود پایان یافت!

پس از محمد صلی الله علیه و آله دوران خلافت خلفای راشدین آغاز شد که اولین آنها ابوبکر بود.

البته غیر ممکن بود که مسلمانان از حقایق اوضاع جزیره العرب آگاه نباشند و از کینه ها و طمع ها و یا هوا و هوس هایی که در سینه های افراد بانفوذ و صاحبان منافع شخصی وجود داشت، غفلت ورزند.

به همین خاطر، راهی جز این نبود که سیاست را با دین و زمامداری را با خلافت توأم سازند، تا امور مسلمانان تنظیم گردد و شعله های آتش طمع رؤسایی که در کمین اسلام نشسته و در پی فرصتی بودند تا مقامات و جایگاه های از کف رفته خود را از نوبه دست آورند، خاموش شود.

هنوز محمد صلی الله علیه و آله رحلت نکرده بود که طمع ها و هوس های زمامداران شکست خورده، در سینه ها آشکار گردید. آنان به توطئه پرداختند، تا دینی را که ظاهراً پذیرفته بودند، نابود ساخته و مقام و موقعیت سابق را به خود بازگردانند. به همین سبب، خلیفه اول که به حکومت رسید، بخشی از نیروهای خود را در راه مبارزه با این مخالفین به کار گرفت. مخالفینی که ظاهراً اسلام آورده بودند، ولی اکنون به گمراهی پیشین بازگشته بودند! توطئه برضد اسلام در زمان عمر نیز ادامه داشت، زیرا در

دوران عمر هر روز پیروزی جدیدی نصیب مسلمانان می شد، و کار پیروزی مسلمانان به آن جا کشید که پایه های حکومت اسلامی بر ویرانه های کاخ های کسری و قیصر بنا گردید، اما دستی، با وارد آوردن ضربه ای ناجوانمردانه به کار عمر پایان داد.

البته باورکردنی نیست که بگوییم: عمر به واسطه مسائل شخصی کشته شد، و به خاطر کینه خصوصی ابولؤلؤ با او به قتل رسید با این که اکثر مورخین عرب و خاورشناسان بیگانه معتقدند علت قتل عمر از کینه شخصی ابولؤلؤ و مالیات دو درهمی وی سرچشمه می گرفت. ولی ما می توانیم در صحت این ادعا و انگیزه های این حادثه تردید کنیم، زیرا بعید نیست عمر با يك نقشه سیاسی به قتل رسیده باشد، و این نقشه به دست افرادی که عمر، دست شان را در غارت گری و اختلاس بیت المال و یا نفوذ در دستگاه اداری باز نگذاشته بود، طرح و اجرا شده باشد. و همان کسانی که در ژرفای روحشان هوای ریاست و سودجویی ریشه دوانیده بود و از عدم سازش و انعطاف ناپذیری عمر و سرکوب شدن افکار و آرزوهایشان به تنگ آمده بودند، همان ها وی را به دست کسی سپردند که او را به قتل برساند.

«عثمان بن عفان» سومین خلیفه هم کشته شد، ولی علل قتل عثمان با علل قتل عمر متفاوت است، زیرا عثمان گروهی را گرد خود جمع کرده بود که گمان می کرد آنها آدم های خوبی هستند. رهبر این عده «مروان بن حکم» بود. مروان کسی است که گفتارها و اندرزهای او به عثمان در بیشتر موارد به زیان شخص عثمان و مسلمانان بود.

به حکم اطرافیان فاسد و آلوده اش، سیاست عثمان رنگ سودجویی و مصلحت خانوادگی به خود گرفت. و به همین دلیل، هنوز بر کرسی حکومت تکیه نکرده بود که استانداران، فرمانداران و بخش دارانی را که عمر انتخاب کرده و اصول عدالت را به آنان تلقین نموده بود، از کار بر کنار ساخت، و به جای آنان خویشاوندان خود را گماشت.

عثمان که همه قدرت ها را به خانواده خود اختصاص داد، در تدبیر امور کشور و ولخرجی اموال ملت بنا به خواسته های اقوام خود عمل می نمود. او دست فرمانداران و نمایندگان خود را که اغلب آنها از اقوامش بودند، در همه شهرها باز گذاشت و آنها هم به خودکامگی پرداخته و ملت را تحت فشار قرار دادند. آسایش ملت را سلب کردند و اموال مردم را به سود خود گردآوری کردند. کار فرمانداران عثمان و نمایندگان او به جایی رسید که در عصر او خلافت نزدیک بود رنگ منافع شخصی به خود بگیرد. همان منافع شخصی و نامشروعی که اسلام مخالف آن بود و با ساده ترین اصول عدالت اجتماعی هم سازش نداشت.

پس از اندک مدتی، نمایندگان مردم شهرها برای شکایت از فرمانداران و نمایندگان عثمان به مدینه آمدند، تا خودسری و قانون شکنی آنان را بازگو کنند، و انتظار داشتند که عثمان کمی از انصاف عمر را داشته باشد... البته عثمان هم به آنان وعده انجام خواسته هایشان را می داد، اما آنان در یکی از مسافرت ها که رهسپار شهرستان بودند، نامه ای از مروان بن حکم به دست آوردند که در آن دستور قتل همه نمایندگان مردم شهرها به هنگام ورود به شهرشان، صادر شده بود!

نمایندگان از رفتن به شهرهای خود منصرف شده و بار دیگر به سوی مدینه پایتخت مسلمانان آمده، و از عثمان خواستند مروان - همان کسی را که دستور قتل این گروه را داده است - به آنان تحویل دهد؛ اما عثمان به این کار تن در نداد. نمایندگان هم به خواسته خود پافشاری کردند، اما عثمان تقاضای آنان را نپذیرفت. این روش، آتش خشم نمایندگان را شعله ور ساخت و عثمان ناچار شد در خانه خود بماند.

علی بن ابی طالب علیه السلام نزد عثمان رفت و کوشید بر پایه اصولی منطقی اختلاف را از بین ببرد، اما تلاش او سودی نبخشید، زیرا عثمان برخواسته خود پافشاری کرد و روش او به دشمنی و اصرار مردم خشمگین افزود. با گرویدن مردم خشمگین مدینه و شهرهای دیگر، انقلابیون تقویت شدند. آنان با ناراحتی و عصبانیت خانه عثمان را

محاصره کردند. کسانی که داخل خانه عثمان بودند وقتی خطر را دریافتند، همگی او را تنها رها کرده و از خانه خارج شدند. حتی نزدیکان وی که از خاندان بنی امیه بودند، همان ها که عثمان و مسلمانان را به این بلا گرفتار ساخته بودند - که چگونگی آن در این کتاب خواهد آمد - همه او را رها کرده و رفتند. اینها ترجیح دادند مخفیانه به شام رهسپار گردند، جایی که فامیلشان معاویه، فرماندار عثمان بود.

در خانه عثمان تنها دو فرزند علی بن ابی طالب حسن و حسین باقیمانده بودند که به اتفاق نگهبانان شخصی عثمان می کوشیدند تا شاید بتوانند آشوبی را که علیه عثمان به پا شده بود دفع کنند و از حوادثی که در کمین او بود، نجاتش دهند.

محاصره خانه عثمان چهل روز به طول انجامید. به تدریج به تعداد محاصره گران انقلابی افزوده می شد و محافظین مخصوص عثمان از او دفاع می کردند. ولی پایان کار عثمان روشن بود. محاصره هنگامی پایان یافت که گروهی از انقلابیون از دیوار بالا رفته و به خانه عثمان ریختند و او را کشتند.

بعد از داستان عثمان، بزرگ ترین توطئه در تاریخ عرب، توطئه علیه امام علی بن ابی طالب علیه السلام و سپس علیه فرزندان و یاران او که در راه وی گام بر می داشتند، بود.

توطئه دیگری نیز بر ضد عمر بن عبدالعزیز برپا شد، همان اموی بزرگی که در میان اطرافیان و ملت خود راه حق و عدل را پیمود و بر آن بود که مردم را چون دانه های شانه برابر سازد. او فرمان داده بود غارت گری ها متوقف گردد و هزینه های حکومت کاسته شود. از همین جا بود که گروهی از بنی امیه نقشه قتل او را کشیدند و سرانجام او را کشتند!

این توطئه ای بود که توطئه های فراوان دیگری پدید آورد و باعث شد بین مسلمانان شکاف بزرگی به وجود آید و عده ای از پیروان علی تحت شکنجه قرار گیرند و موجبات قتل و تبعید و آوارگی فرزندان ابوطالب فراهم گردد و این وضع، بخش بزرگی از تاریخ را در بر گرفت.

... پیش از این که توطئه بزرگی را که بر ضد علی به وجود آمد، به بحث بگذاریم، لازم است حقیقت و ماهیت خاندان اموی را روشن ساخته، و گردانندگان این توطئه را بشناسیم، و به طور فشرده روحیه بنی امیه و بنی هاشم را در این دوران دور دریابیم تا علل حقیقی و انگیزه های اصلی این توطئه خونین و طولانی را که بین مسلمانان پدید آمد، روشن سازیم.

ص: 441

اگر فرزندان «عاص» به سی نفر برسند مال خدا را مال خود، بندگان خدا را بنده خود می کنند.

پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله

این رشوه خواران اگر بر شما چیره شوند، کینه، خودپسندی، قدرت طلبی، ستمگری و فساد را در زمین، ظاهر می سازند.

علی علیه السلام

چه خوب گفت حضرت محمد صلی الله علیه و آله که فرمود: نابودی امت من به دست کودکان قریش خواهد بود!

به راستی واژه «کودکان» که بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله جاری شده، چه تعبیر زیبایی است، زیرا مرکز و محل نیرنگ و توطئه چینی افرادی را آشکار می کند که هرزه ای چون یزید فرزند معاویه در آن خانه جای دارد.

چه منظره شگفت انگیزی است. پیامبر به دشمنان خویش می نگرد؛ همان دشمنانی که روزی برای حفظ قدرت خود با او به نبرد برخاستند و روز دیگر به طمع قدرت، «مسلمان» شدند. آن گاه دیده بر افق دوخته و با اندوه و حسرت می گوید:

«نابودی امت من به دست کودکان قریش خواهد بود.»

پس از آن که پیامبر صلی الله علیه و آله اوضاع بنی امیه را در زمان خود بررسی کرد، تك تك آنان را شناخت، افکار و اخلاق شان را آزمود تا تمام حالات درونی آنان را بشناسد و سپس با

يك نتیجه گیری منطقی به آینده آنان پی برد و به درستی دریافت زمانی فرا می رسد که میل شدیدی به سودجویی، قدرت طلبی و تحقیر و توهین به انسان ها را آشکار می کنند و سرچشمه های سودجویی شخصی را به چنگ می آورند. به همین جهت بود که در میان عده ای از خود این مردم، این سخن روشن گر را بیان فرمود: «هنگامی که فرزندان عاص به سی تن برسند، مال خدا را مال خود و بندگان خدا را بنده خود می کنند!»

برای شناخت خاندان و فرزندان 1 یش، 2 قریش، تاریخ قریش را از نظر تمایلات و خواسته ها بررسی می کنیم تا آنان را يك به يك بشناسیم.

اختلاف میان بنی امیه با بنی هاشم و فرزندان ابی طالب، پیش از آن که با نبرد بر سر قدرت آغاز شود به اختلاف نظر ایشان درباره مفهوم «قدرت» و به پیش از پیدایش اسلام باز می گردد. ریشه این اختلاف عمیق میان این دو گروه به روش تربیت، خاستگاه، عملکرد و دیدگاه های کلی نسبت به حقیقت اشیاء باز می گردد. به همین جهات، تفاوت بسیاری در موقعیت، اخلاق و روش کار و تدبیر میان آنان به وجود آمد. بنی هاشم و بنی امیه در جاهلیت در کنار یکدیگر قدرت داشتند، با این تفاوت که سهم بنی هاشم ریاست دینی بر مردم دوران جاهلیت بود و بنی امیه زمامداری سیاسی و اقتصادی و ریاست اداری را بر عهده داشتند.

همه مورخان عرب و غیرعرب در این نکته هم رأی هستند که ریاست دینی بنی هاشم همچون کاهنانی که رهبری بت پرستان قدیم را داشتند، نبود؛ کسانی که کهنات را وسیله ای برای فریب دادن ساده لوحان و بهره برداری از ایمان آنان قرار می دادند، به گونه ای که موجب جمع مال و بسط نفوذ و رهبری های سودجویانه می گردید. بلکه برعکس، آنها مؤمن به خدای کعبه و حلال و حرام او بودند. آنان معتقد به اخلاقی بودند که عنصر جوان مردی در آن چشم گیر بود. ایمان بنی هاشم، راستین بود و خدعه و نیرنگی در آن راه نداشت؛ مثلاً
عبدالمطلب هاشمی - جدّ

پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام - عهد بست تا یکی از فرزندان خود را در راه خدای کعبه که به او ایمان داشت قربانی کند. او می خواست با این کار به پیمانی که با خدای خود بسته بود وفا نماید و به همین سبب نذر کرده بود: اگر خدا ده پسر به او عنایت فرماید یکی از آنان را در کعبه قربانی نماید. عبدالمطلب هنگامی از این کار منصرف شد که فال گیری به او گفت: خدای کعبه از کشتن پسرش راضی نیست.

بنی هاشم در اعتقاد اخلاقی خود صادق بودند و چکیده آن یاری مظلوم، پناه دادن به بی پناه و دفاع از ستم دیدگان و مستمندان بود. آنان بانی تشکیل پیمان مشهوری بودند که همراه با گروهی از قریش - به جز بنی امیه - آن را امضا کرده بودند.

در این پیمان آمده بود: «باید در کنار مظلوم بود تا حقش را بازستاند و باید در امور زندگی با یکدیگر همکاری و برادری نمود؛ باید رویاروی قدرتمندان بایستند تا به بیچارگان ستم نکنند و باید از ستمگری ساکنین شهر نسبت به افراد غریب جلوگیری نمود.»

انگیزه تشکیل این پیمان آن بود که: مردی از قریش، جنسی را از فرد غریبی خریده بود. قرار بود پولش را پس از مدتی بپردازد. اما آن مرد قریشی با اتکای بر قدرت و خاندان و شهرش از يك سو و غربت و فقر و گمنامی آن مرد غریب از سوی دیگر، از پرداخت پول او خودداری کرد.

فریاد عدالت خواهانه بنی هاشم برای یاری مرد غریب و ستم دیده و مجازات مرد قریشی متجاوز برخاست و بدین گونه پیمان فوق را بین خود منعقد ساختند. بنی امیه به علت مخالفت با این پیمان، به نبرد با آن برخاستند.

شاید رهبری دینی که میراث بنی هاشم در عصر جاهلیت بود، با طبیعت و اخلاق نمونه آنان سازگاری داشت. این اخلاق و سرشت در نهاد این خانواده ریشه دوانیده بود و از رفتار پدران به اندیشه پسران می رسید و با آن رشد می یافت. این گونه اخلاق

به تدریج رشد کرد و استوار گردید، تا محمد صلی الله علیه و آله به رسالت برانگیخته شد که تجسم طبیعی خاندان بنی هاشم بود؛ همان گونه که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله، علی بن ابی طالب علیه السلام چنین بود.

با نگاهی به تاریخ يك نسل، دو نسل و یا پنج نسل بعد از ظهور اسلام، تعجب خواهید کرد که خاندان هاشمی - که ما ایشان را پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله به فرزندان ابی طالب منحصر می کنیم - همگی از نظر جوان مردی، شجاعت، صراحت، راست گویی، وفاداری و هم آهنگی قلب و زبان، تصویرهای گویایی از پدران شان هستند.

اگر اصالت خانوادگی و شخصیت توانمند انسانی این خاندان نبود، افرادش در برهه های مختلفی که سودجویی، خودخواهی، چاپلوسی و سقوط اخلاقی رواج داشت، نمی توانستند اخلاق نمونه و شایستگی خود را حفظ کنند، چرا که راه سقوط و پستی اخلاق در آن دوران هموارتر و آماده تر از راه تکامل و پایداری بود.

ولی خاندان بنی امیه درست نقطه مقابل بنی هاشم بودند. آنان در دوران جاهلیت قدرت سیاسی داشته و بازرگان بودند. تجارت یا رهبری سیاسی در آن عصر چیزی بیش از تلاش برای کسب ثروت، قدرت و یا مقام و خلاصه کردن همه اینها در يك فرد و یا افراد يك خانواده نبود.

روشن است راه هایی که این گونه کسان برای رسیدن به اهداف خود باید بیمایند، چیزی جز ظلم، احتکار، سودجویی، حقه بازی، رباخواری، دلال بازی، تقلب و ایجاد بازار سیاه نباشد. بنی امیه این گونه کارها را از این جهت برگزیده بودند که با سرشت شان هم آهنگ بود، چنان که بنی هاشم هم راهی را برگزیدند که با اخلاق شان سازگاری داشت.

بنی امیه چگونه می توانستند این روش را انتخاب نکنند، در حالی که سال های

طولانی با آن زندگی کرده و براساس اصول، معیارها و روش های آن تربیت شده بودند؛ روش هایی مانند فریب در معامله و حيله ورزی در رسیدن به اهداف. آنان به غریب مظلوم کمک نمی کردند، زیرا یاری به مظلوم کاری بود که با روش سودجویانه و نیرنگ در معامله ایشان سازگار نبود.

امیه، بزرگ خاندان ایشان، مانع اخلاقی ای - آن چنان که برای بنی هاشم بود - حتی برای نمایش دادن زنان نداشت که این کار او نیز از نیرنگ و سوداگری خالی نبود.

هنگامی که عبدالمطلب هاشمی جدّ علی علیه السلام، و حرب بن امیه جد معاویه برای داوری نزد «نفیل بن عدی» رفتند، نفیل به نفع عبدالمطلب داوری کرد و به او احترام نمود. سپس جمله ای به حرب گفت که واقعیت بنی هاشم و بنی امیه را در عصر جاهلیت به روشنی بیان می کند. او گفت:

«پدر تو زناکار است و پدر او پاکدامنی است که فیل سواران را از کعبه بیرون راند.»

نفیل به داستان عبدالمطلب اشاره می کرد که ابرهه را - که با لشکریان فیل سوارش به خانه خدا حمله کرده بودند - راند. از سوی دیگر امیه، پدر حرب و سرسلسله بنی امیه را به زناکاری توصیف می کند. تعرض امیه به زنان نشان می دهد حيله گری و دلال بازی در وجود او نهفته بود. از جمله نقل می کنند: او يك بار به طور ناشایستی متعرض یکی از زنان «بنی زهره» شد که مردان بنی زهره با شمشیر به او حمله کردند، ولی شمشیرشان به خطا رفت. داستان های عجیب دیگری نیز در این باره از او نقل شده است.

هنگامی که پیامبر هاشمی صلی الله علیه و آله دعوت اسلام را اعلام کرد، ابوسفیان فرزند حرب اموی رهبر دشمنان و زمامدار قریش، علیه وی به پا خاست. او سرکرده توطئه ها و «قهرمان» شیوه های شکنجه علیه یاران دعوت تازه بود!

اگر مخالفت ابوسفیان با محمد صلی الله علیه و آله براساس اعتقادات دینی و یا دفاع از رسوم اخلاقی و معنوی مشخصی استوار بود، برای کارهای خود توجیهی داشت، زیرا

ایمان و اعتقاد راستین هر معتقدی - هر چند که عقیده اش بی ارزش باشد و سنن اخلاقی و خصلت های روحی ای که از آن حمایت می کند بهایی نداشته باشد - باز توجهی برای خود وی دارد. ولی در قلب و زبان ابوسفیان چنین نبود. مسئله در نظر ابوسفیان این بود: دریافت زمامداری موروثی بنی امیه که بر پایه های حقیر بازرگانی، زورمداری، سودطلبی و بردگی بیچارگان تکیه داشت و از سوی پیامبر جدید به زوال تهدید می شد.

ابوسفیان بنا بر خصلت سودجویانه اش که در مقایسه با اخلاق بنی هاشم باید آن را «غریزه بنی امیه» بنامیم، دعوت اسلام را، حتی پس از آن که ظاهراً مسلمان شد، به مثابه انتقال قدرت از بنی امیه به بنی هاشم می دید، بی آن که در وجودش چیزی از سیره پیامبر صلی الله علیه و آله، استقامت و ایثار یارانش و یا رسالت آن حضرت باشد و یا کوچک ترین شعاعی از نور ارزش های انسانی به روحش تابیده باشد. در فتح مکه، وقتی که گروهی از سربازان اسلام را در اطراف و پیش روی محمد صلی الله علیه و آله دید، نگاهی به عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله نمود و گفت: «به خدا سوگند ای ابوالفضل! اکنون زمامداری فرزند برادرت گسترش زیادی یافته است...»

هنگامی که ابوسفیان این مطلب را ادا می کرد، هیچ کدام از آن ارزش هایی که بنی هاشم به خوبی درک کرده و در راه آن تلاش کرده و جان می سپردند به ذهنش نمی گذشت. اسلام آوردن برای خاندان ابوسفیان پس از فتح مکه سخت دشوار بود، زیرا در نظر او و همسرش هند - دختر «عتبه» - به معنای تسلیم مغلوب بود. روزی ابوسفیان در مسجد با حیرت به پیامبر می نگریست و با خود می گفت: کاش می دانستم محمد صلی الله علیه و آله با چه چیزی بر من پیروز شد! پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی او آمد و دست خود را بر شانه ابوسفیان زد و فرمود: «بالله غلبتک یا اباسفیان!» به یاری خدا بر تو پیروز شدم، ای ابوسفیان!

گرچه پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر روح بزرگواری که داشت با ابوسفیان مهربانی می کرد،

ولی مسلمانان از توجه و همنشینی با او خودداری می کردند. به گونه ای که ابوسفیان به پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل شد و از آن حضرت خواست تا فرزندش معاویه را از کاتبان وحی قرار دهد، شاید مردم به این وسیله به او توجهی کنند!

پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله، در میان بزرگان مهاجر و انصار اختلاف افتاد که با چه کسی بیعت کنند؟ ابوسفیان خرسند گردید و پنداشت این اختلاف راهی برای قدرت یابی دوباره اوست و می تواند قدرت بنی امیه را دوباره و از راه اسلام به چنگ آورد.

به همین جهت وی به افروختن آتش نزاع پرداخت. به این امید که اختلاف، به کشتار بینجامد و راه برای دخالت او بازگردد.

گفت وگویی که بین او و علی علیه السلام واقع شد، از واقعیت این دو پرده بر می دارد و حقیقت اُموی ها و هاشمی ها را روشن می کند. پس از این که مردم با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان به نزد علی علیه السلام و عمویش عباس رفت و به تحریک آنان علیه ابوبکر پرداخت و توانایی های قابل عرضه خود را برشمرد و به آنها گفت:

ای علی! و ای عباس چرا باید رهبری از آن ذلیل ترین و کم ارزش ترین قبیله قریش (یعنی قبیله ابوبکر) باشد؟! به خدا سوگند، اگر بخواهم، زمین را از مردان جنگی و اسب پر می کنم و خلافت را از او می ستانم!

ابوسفیان از یاد برده بود که با علی بن ابی طالب علیه السلام سخن می گوید؛ مردی که دنیا را با يك سخن حق وامی گذارد و به او پوشیده نبود که ابوسفیان از این که خلافت به دست بنی هاشم نرسیده خشمگین نیست که اگر قدرت از آن بنی هاشم می شد ابوسفیان یا از شدت خشم خود را می کشت و یا این که با هم فکran خود، همه را بر ضد بنی هاشم می شوراند.

علی علیه السلام به آرامی، اطمینان و ایمان به ابوسفیان نگریست و فرمود: «به خدا قسم! من نمی خواهم بر ضد او سپاهی فراهم کنی و اگر ما ابوبکر را لایق این امر نمی دیدیم،

نمی گذاشتیم حکومت به او برسد.»⁽¹⁾ و سرزنش کنان اضافه کرد: «ای ابوسفیان! مؤمنان یکدیگر را نصیحت می کنند. اما منافقان مردمی حيله گزند و به یکدیگر خیانت می کنند. اگرچه خانه ها و بدن هایشان نسبت به یکدیگر نزدیک باشد!»

علی علیه السلام چهره ابوسفیان و یارانش را این گونه ترسیم کرد: ابوسفیان از آن گونه زمین داران اشرافی بود که خود و طبقه خویش را بالاتر از دیگر مردم می دانند. خود را آقا و دیگران را بنده می پندارند.

ابوسفیان که از این دریچه به اسلام نگاه می کرد، گمان می برد اسلام جنبشی سودجویانه است که اصول انقلاب خود را به عنوان وسیله ای برای بهره کشی به کار گرفته و روحاً با سازمان سوداگرانه اجتماع بت پرستی در زمان خود اختلافی ندارد و رسالت محمد صلی الله علیه و آله که مردم را به آن می خواند، در نظر ابوسفیان همچون بت هایی بود که در جاهلیت بر مردم تحمیل می شد تا بزرگان و اشراف و طبقات فرادست را پیروی کنند. تنها فرق بت پرستی و اسلام در نظر او در نتیجه آنها بود. به نظر او اصول اسلام از این جهت برتر بود که از طریق آن، مردم را بهتر می توان به خدمت زمامداران واداشت و اگر اسلام در خدمت اشراف نباشد و نفوذ آن طبقه برقرار نباشد، منافع آنان از بین می رود و بدین جهت باید آن را به منافع سودبخش بزرگان و زمامداران و طبقه اشراف تبدیل کرد.⁽²⁾ هنگامی که خلافت به عثمان بن عفان اموی رسید، ابوسفیان احساس کرد بخشی

ص: 452

-
- 1- . این مطلب را برخی از مورخان اهل سنت نقل کرده اند و بسیاری از محققان در صحت آن تردید کرده اند. زیرا مسلم است علی علیه السلام و هوادارانش به خلافت ابوبکر اعتراض نموده و اجتماعاتی برپا کردند، ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود. تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 103-106؛ تاریخ الفداء ج 1، ص 156-166؛ مروج الذهب، ج 2، ص 307 و شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج 1، ص 17-134. م
 - 2- . خلیف منخروم، صدرالدین شرف الدین، ص 156.

از عظمت و شکوه خاندانش نمودار گشته و می رود که از نو استوار شود. در این هنگام کینه خون‌هایی که ریخته شده بود در ابوسفیان شعله ور شد و وی را به کنار قبر حمزه - عموی پیامبر صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیه السلام - کشاند. ابوسفیان با پای خود به قبر حمزه می زد و می گفت: «برخیز، اکنون آن حکومتی که تو برای برپایی آن با ما نبرد کردی، به ما رسیده است». ابوسفیان این جمله را با خشونت جاهلانه ای ابراز می کرد که نمایانگر نهایت خشم و حرص وی بر انتقام جویی است. (1) در دوران خلافت ابوبکر و عمر اولین و دومین خلیفه از خلفای راشدین، طایفه بنی امیه نمی توانستند کینه های پیشین خود را بنمایانند. آنها انتظار زمامداری را می کشیدند که در فرصتی مناسب «خلافت» را به «سلطنت» تبدیل کند. این ساده لوحانه است که بگوییم: بنی امیه به خلافت اسلامی و برتری های آن بر سلطنت ایمان داشتند. اسلام بنی امیه همواره سطحی بود و آن را از روی کراهت و بی میلی پذیرفته بودند؛ تعصب جاهلی شان پیوسته آنان را به گذشته می کشاند. ظهور پیامبری از میان خاندان بنی هاشم، از عواملی بود که کینه های دیرینه آنان را بر می انگیخت. اما ابوبکر و عمر چنان غافل نبودند که فرصتی را به دست طمع کاران و پوچ انگاران بدهند. بنی امیه با اندوه تمام سکوت اختیار کردند ولی برای بازگرداندن شکوه از دست رفته، در پی فرصت بودند!

علی رغم میل خلیفه پیر (عثمان)، خلافت او اولین فرصت را به خاندان بنی امیه داد تا آرزوهای خود را تحقق بخشند. هنوز عثمان به خلافت نرسیده بود که «جمعیت»، پیرامونش گرد آمدند و او را از هرگونه تماس مستقیمی با مردم دور کردند و مردم را از رساندن شکایت های شان به او بازداشتند.

بنی امیه، درباری کاملاً اموی به وجود آوردند که در رأس آن مروان بن حکم قرار

ص: 453

داشت. او نخستین کسی بود که کینه مسلمانان را علیه مسلمانان و کینه های ملت را علیه خلیفه برانگیخت. مروان اولین کسی بود که این اعتقاد خود را که سلطنت بهتر از خلافت است و این سلطنت ملك بنی امیه و از دارایی های آنان است در عمل نشان داد. بدین گونه عثمان را واداشت تا استانداران و فرمانداران سابق را عزل کند و به جای آنان، کارگزاران و هواخواهان بنی امیه را بگمارد. او دولت جدید را به طور يك پارچه اموی کرد. هیچ کس از منافع دولت، اموال و پست های دولتی آن بهره ای نداشت، مگر کسانی که در درجه اول از خاندان بنی امیه باشند و در درجه دوم از حزب آنان به شمار می روند!

پیدا بود که «این باران از آغاز... دریا بود!»

در فصل های آینده جنایاتی که از نهاد شخصی چون مروان بن حکم سرچشمه گرفت و میزان علاقه او به قدرت و حکومت گرچه بر سر کشتگان باشد، روشن می گردد. تا آن جا که روزی که به فرماندار یزید در مدینه با اصرار پیشنهاد کرد که گردن حسین بن علی علیه السلام را بزنند، تا از دست او رها شود و هنگامی که نماینده یزید سرباز زد، او را سخت سرزنش کرد.

مروان بن حکم همچون اجداد دوران جاهلی اش قدرت طلب بود. وی دوست می داشت اگر زمامداری به او نرسد، حداقل یکی از یاران، برادران و یا فرزندان خاندان اموی به قدرت دست یابند. روش مروان در به دست آوردن قدرت (از نظر معیار انسانی نه مقیاس يك سوداگر) نمایانگر روحیه زشت او بود که حتی حکومت هم نمی توانست به آن شرف و ارزش ببخشد.

ص: 454

ياران دو گروه

اشاره

ص: 455

به خدا سوگند اگر با ما با سلاح هایشان بجنگند و ما را تا نخلستان های «هجر» برانند، اطمینان داریم که ما بر حقیق و آنها بر باطل اند!

عمار بن یاسر

همراه تو جان می دهیم.

یاران حسین علیه السلام

در ازای یاری به ما چه می دهی؟

یاران یزید بن معاویه

از ویژگی ها و امتیازهای یاران و خاندان ابی طالب و روشن ترین صفت جامع آنان خیرخواهی شان است. این صفت، انسان را بلندطبع می کند و مفهوم زندگی را با مفهوم نبرد در راه ستمدیدگان و حمایت از عقیده و جانبازی در راه حق پیوند می زند.

اگر تعداد این دسته اندک است باکی نیست، زیرا همیشه خیرخواهان اندک اند، اما نتیجه رنج هایشان بسیار بزرگ است! بسا که تعداد اندک نفرات بهترین دلیل عظمت هدف و برتری نتیجه است. گاهی يك فرد، توان کارهای مهمی را دارد که هزاران نفر توان و طاقت انجام آن را ندارند؛ این آن چیزی است که یاران با استقامت خاندان ابی طالب به اثبات رساندند.

معاویه می خواست با همان شیوه هایی که یاران خود را می فریفت، دوستان علی را نیز بفریبد؛ یعنی از راه مال و نفوذ، تشویق شان می کرد در دشنام به علی علیه السلام و

فرزندانش با وی همراه شوند، اما دوستان علی علیه السلام از این کار امتناع کرده و سر برتافتند.

معاویه آنان را به شدیدترین مجازات‌ها و شکنجه‌ها تهدید می‌کرد و می‌افزود اگر دشنام ندهید شکنجه‌ها افزایش می‌یابد. ولی یاران علی علیه السلام با وجود این تهدیدها تن به این کار ندادند. روزی معاویه نشسته بود و گروهی از سرشناسان نزد او بودند. در میان آنها «احنف بن قیس» بزرگ بنی تمیم هم حضور داشت. در این هنگام یکی از مردم شام وارد شد و به سخنانی پرداخت و پایان سخنش، طبق عادت شامیان در آن روز و مطابق میل معاویه و اطرافیانش، لعن به علی علیه السلام بود. اما همه مردم سرها را به زیر افکندند.

احنف به سخن درآمد و گفت: ای معاویه، اگر این سخنان می‌دانست که رضایت تو در لعن به پیغمبران است، آنها را هم دشنام می‌داد. از خدا بترس و علی علیه السلام را رها کن، به خدا سوگند تا آن جا که می‌دانیم علی در حالی به دیدار خدا شتافت که اخلاقی ستوده و پاکیزه و شریف بود. در زندگی خود امتحان خویش را پس داد و رنج‌های فراوانی را تحمل کرد.

معاویه گفت: ای احنف! چشم‌هایت را از روی خشم می‌بندی و برخلاف آنچه دیدی، سخن می‌گویی. به خدا سوگند باید بالای منبر بروی و از روی میل و یا اکراه، علی علیه السلام را لعن کنی!

احنف گفت: اگر مرا واگذاری بهتر است، ولی اگر مرا مجبور به این کار کنی، به خدا سوگند لب‌های من حرکت نخواهد کرد!

معاویه گفت: برخیز و بالای منبر رو!

احنف گفت: به خدا سوگند اگر بالای منبر رفتم، در گفتار و رفتار از روی انصاف عمل خواهم کرد.

معاویه گفت: اگر بالای منبر بروی، از روی انصاف چه می‌گویی؟

احنف گفت: حمد و ثنای خدا را می گویم، بر پیامبر او درود می فرستم، آن گاه می گویم: ای مردم! معاویه به من فرمان داده علی علیه السلام را لعن کنم. شما آگاه باشید که علی و معاویه با یکدیگر اختلاف داشتند و به جنگ با یکدیگر پرداختند و هر یک ادعا می کردند که به حش تجاوز و ستم شده است. دعا می کنم، شما هم آمین بگویید، خدا شما را رحمت کند. و آن گاه می گویم: خدایا لعنت تو و فرشتگان و پیامبران و فرستادگان و جمیع آفریدگانت بر هر یک از این دو که بر دیگری ستم کرد و بر هر یک از دو گروه که بر دیگری ستم نموده اند. خدایا! این دعا را بپذیر!

معاویه گفت: در این صورت ای ابو بکر تو را بخشیدیم.

معاویه، یاران علی را تحت فشار قرار می داد، تا دست از مهر او بشویند. پیروان علی علیه السلام هم در مقابل فشار معاویه طاقت نیاورده و به او و فرزندانش بد می گفتند. چرا که علی علیه السلام در زیر خاک بود، اما معاویه زمامداری ستمگر بود که به انجام هرکاری توانا بود.

تاریخ با نفرت فراوان یادآور می شود: معاویه «حجر بن عدی کندی» و دوستانش را به این جهت کشت که مخالف سب و دشنام به علی علیه السلام و فرزندانش بر روی منبرها بودند. یاران علی علیه السلام در پیروی از احساسات والای انسانی - که بذر آن در روانشان افشاند شده بود - پا برجا بودند و فرقی هم میان مرد و زن و بزرگ و کوچک آنها نبود.

گویند: هنگامی که معاویه در یکی از سالها عازم مکه گردید، از احوال یکی از زنان «بنی کنانه» به نام «دارمیه» جویا شد. گفتند سالم است. معاویه او را احضار کرد و به او گفت: آیا می دانی تو را برای چه احضار کردم؟ من تو را احضار کردم تا دریابم چرا علی علیه السلام را دوست می داری و با من دشمنی؟ با او دوستی می کنی و با من دشمنی روا می داری؟

او گفت: آیا ممکن است مرا از پاسخ معاف بداری؟

معاویه پاسخ داد: نه از تو نمی گذرم.

دارمیه گفت: اکنون که مرا معاف نمی داری پس بدان که من علی علیه السلام را به خاطر عدالتش در میان مردم و تقسیم مساوی بیت المال دوست می دارم و تو را نیز به این جهت دشمن می دارم که با کسی به مقابله برخاستی که از تو بهتر و برای حکومت سزاوارتر بود. من علی علیه السلام را به این جهت دوست می دارم که مستمندان را دوست می داشت و تو را از آن رو دشمن می دارم که جنایت می کنی، در میان مسلمین اختلاف و تفرقه می افکنی، در قضاوت ستم می کنی و از روی هوا و هوس حکومت می نمایی.

معاویه گفت: پس به همین جهت شکمت باد کرده است؟! (چون دارمیه چاق بود).

دارمیه گفت: ای مرد! مرا با هند اشتباه گرفته ای که در میان زنان عرب به چاقی ضرب المثل بود.

معاویه پرسید: آیا هیچ گاه علی علیه السلام را دیده ای؟

دارمیه پاسخ داد: آری، به خدا قسم او را دیدم.

معاویه سؤال کرد: او را چگونه یافتی؟

پاسخ داد: به خدا سوگند، او را در حالی دیدم که حکومتی که تو را به خود مشغول ساخته و گمراهت نموده، او را مشغول نساخته و گمراه نکرده بود. نعمت دنیا که تو را سرگرم ساخته، او را سرگرم نساخته بود.

معاویه پرسید: آیا گفتاری از او شنیدی؟

دارمیه پاسخ داد: آری، به خدا سوگند، سخن او قلب را جلا می داد و از کوری و گمراهی می رهند آن چنان که روغن، فلز زنگ زده را جلا می دهد.

معاویه گفت: راست می گویی. آیا حاجتی داری؟

دارمیه پرسید: اگر بگویم، بر می آوری؟

معاویه گفت: اگر این حاجت تو را برآورم، آیا در دل تو جایی همانند علی علیه السلام باز می کنم؟!

دارمیه جواب داد: سبحان الله! می خواهی بر علی علیه السلام برتری بجویی؟ غیر ممکن است. مقامی پست تر از او هم پیدا نخواهی کرد.

معاویه حاجت زن را برآورد و گفت: به خدا سوگند اگر علی علیه السلام زنده بود چیزی از این شترها به تو نمی داد.

زن گفت: آری به خدا سوگند، از مال تمام مسلمانان حتی ذره پشمی هم به کسی نمی بخشید.

هنگامی که معاویه در پایتختش دمشق حکومت می کرد، 1 ی بن حاتم طائی، 2 عدی بن حاتم طائی بر معاویه وارد شد.

معاویه به عدی گفت: فرزندان را چه کردی؟

عدی گفت: در کنار علی بن ابی طالب علیه السلام کشته شدند.

معاویه گفت: علی علیه السلام در حق تویی انصافی کرد، فرزندان را به کشتن داد و اولاد خودش را زنده نگه داشت!

عدی پاسخ داد: علی علیه السلام درباره توهم بی انصافی کرده، زیرا او کشته شده و تو باقی مانده ای!

معاویه گفت: آگاه باش! هنوز قطره ای از خون عثمان باقی مانده که با ریختن خون یکی از بزرگان یمن جبران می شود. (مقصود معاویه تهدید عدی فرزند حاتم طائی بود.)

عدی گفت: به خدا سوگند ای معاویه، قلب هایمان که با تو دشمن بود، هنوز در سینه هایمان است. و شمشیرهایی که با آن با تو جنگیدیم، هنوز در نیام کمرهایمان است. اگر ذره ای به ما ستم نمودی و نیرنگ زدی، چندین برابر آن به تو برخواهد گشت. و افزود: به خدا سوگند اگر گردن ما را قطع کنند، بر ایمان آسان تر از شنیدن سخن ناراحت کننده ای درباره علی بن ابی طالب علیه السلام است. ای معاویه، شمشیر را به دست سازنده آن بده!

معاویه گفت: این سخنان، حکمت است، آن را بنویسید (و ساکت ماند)!

معاویه عازم حج گردید. هنگامی که به مدینه رسید، سعد بن ابی وقاص را به همراهی خود فراخواند. سعد هم دعوت او را پذیرفت. وقتی اعمال حج به پایان رسید به اتفاق یکدیگر وارد «دارالندوه» شده و به گفت و گویی طولانی پرداختند، معاویه می خواست بفهمد این مرد تا کجا در مقابل علی علیه السلام با او همراه است، زیرا معاویه از پذیرفته شدن دعوتش و همراهی سعد با او تا مکه مغرور شده بود. به همین جهت به علی دشنام داد و با زبانی چرب و نرم به سعد گفت: چرا درباره ابوتراب (علی بن ابی طالب علیه السلام) بد نمی گویی و به او دشنام نمی دهی؟

آثار خشم از شنیدن این سخن در چهره سعد آشکار شد و با نهایت عصبانیت گفت: مرا روی فرش خود می نشانی و به علی علیه السلام بد می گویی؟! به خدا سوگند اگر تنها یکی از صفات علی علیه السلام را می داشتم، برای من ارزشش بیشتر از تمامی جهان بود. از این پس، دیگر وارد خانه تو نمی شوم!

سعد این سخن را گفت و از شدت غضب و بی اعتنایی خارج شد.

یکی دیگر از یاران خاندان ابی طالب «عمر بن حمق» است. زیاد بن ابیه این مرد را به علت دوستی اش با علی علیه السلام به قتل رسانید و سر او را برای معاویه فرستاد. این سر، نخستین سری بود که در تاریخ اسلام به عنوان هدیه فرستاده شد! و همین طور همسر عمرو که سخنی سخت را درباره سیاست و روش سرکوب گرانه معاویه به او گفته بود.

و از جمله یاران علی میثم تمار، قهرمان شهید است. او از کسانی بود که با علی بن ابی طالب علیه السلام زندگی کرده و بزرگی مقام علی را درک کرده بود. روایت شده است که گاهی علی علیه السلام در مغازه خرمافروشی میثم نزد او بود و هرگاه میثم برای کاری بیرون می رفت، علی علیه السلام به جای او خرما می فروخت تا میثم باز گردد.

هنگامی که علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندش حسین علیه السلام به شهادت رسیدند و فضای حکومت کوفه برای عبیدالله بن زیاد جنایت کار خالی ماند، میثم را تهدید کرد که: اگر

دوستی علی علیه السلام را ادامه دهی و درباره نیکی و عدالتش سخن بگویی، کشته می شوی و اگر با بنی امیه هم آهنگ شوی و به آنان یاری کنی، تشویق می شوی. اما میثم اعتنایی به این مطالب نداشت!

روزی میثم مشغول سخن بود و ابن زیاد او را نمی شناخت اما از سخنوری و منطق و اندیشه محکم و دلایل قوی او تعجب کرد. شخص چاپلوسی به نام عمرو بن حرث به ابن زیاد گفت: ای امیر آیا این سخنور را می شناسی؟

ابن زیاد گفت: کیست؟

عمرو بن حرث پاسخ داد: این میثم تمار دروغگوست که از یاوران علی بن ابی طالب علیه السلام دروغگو است!

ابن زیاد صاف نشست و به میثم گفت: چه می گوید؟

میثم گفت: دروغ می گوید، من راست گو هستم و دوست دار راستگویان هستم. من ارادتمند علی بن ابی طالب علیه السلام امیرالمؤمنین حقیقی هستم!

ابن زیاد بر آشفت و گفت: باید از علی علیه السلام بیزاری جسته و بدی های او را برشماری. باید نسبت به عثمان اظهار دوستی کنی و خوبی های او را برشماری و گرنه دست و پایت را قطع می کنم و به دارت می آویزم.

عکس العمل میثم در مقابل سخن ابن زیاد، این بود که به ستایش علی علیه السلام پرداخت و به یاد او گریست و دادگری و بزرگواری و عشق بزرگ و صادقش را نسبت به مردم به یاد آورد. آن گاه به ابن زیاد و بنی امیه حمله کرد و سخنانی گفت که آثار خشم علیه ستمگران و یاران شان از آن آشکار بود.

ابن زیاد به سختی عصبانی شد و به او گفت: به خدا سوگند دست و پای تو را قطع می کنم، ولی زیانت را نمی برم که می گفتی، علی گفته است: آن را خواهند برید تا تو و رهبرت را دروغگو کرده باشم! سپس فرمان داد دست و پای میثم را بریده و او را بیرون بردند تا به دارش آویزند. اما میثم با فریاد بلند می گفت: ای مردم! هر کس

می خواهد حدیثی از علی بن ابی طالب علیه السلام بشنود، نزد من آید! گروهی از مردم پیش او آمدند و میثم هم برایشان از علی بن ابی طالب سخن گفت.

هنگامی که میثم مشغول سخنرانی بود، عمرو بن حریث پست به سوی منزل خود می رفت. پرسید: این جمعیت برای چه گرد آمده اند؟ به او گفتند: میثم تمار از علی بن ابی طالب علیه السلام سخن می گوید.

عمرو بن حریث با شتاب خود را به ابن زیاد رساند و گفت: خدا به امیر خیر دهد، عجله کن! کسی را بفرست که زبان او را ببرد، زیرا می ترسم در دل های اهل کوفه آتشی برافروزد و علیه تو قیام کنند!

عبیدالله به مأمورینش گفت: بروید و زبان او را ببرید! مأمورین پیش میثم آمدند و گفتند: زبانت را بیرون بیاور، امیر فرمان داده آن را قطع کنیم!

میثم گفت: مگر این زنازاده نمی گفت که من و مولایم علی بن ابی طالب علیه السلام را تکذیب خواهد کرد. این زبان من، آن را قطع کنید!

میثم اندکی بعد درگذشت و پستی ابن زیاد به آن جا رسید که دستور داد پس از مردن و قطع زبان و بریدن دست و پایش، او را به دار آویزند تا مردم از سرنوشت او عبرت گیرند.

از جمله کسانی که در راه حق شهید شد و به نبرد با دنیا طلبان پرداخت، «رشید هجری» یکی از یاران علی بن ابی طالب علیه السلام بود. داستان او با میثم تمار تفاوت زیادی ندارد. ابن زیاد او را هم به بیزاری از علی بن ابی طالب علیه السلام خواند ولی رشید نپذیرفت.

ابن زیاد گفت: چگونه می خواهی کشته شوی؟! سپس دستور داد دست و پای او را بربندند!

آری با شناخت یاران علی علیه السلام و مفهوم پیروی آنان، در می یابیم آنان علی علیه السلام را با کمال میل و علاقه دوست می داشتند و برای یاری خود مزدی نمی طلبیدند. پاداش آنان این بود که برحق باشند و در راه آن جان بسپارند. روش شان نسبت به علی علیه السلام

مانند رفتار مسلمانان صدر اسلام، از مهاجر و انصار نسبت به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله بود. تجسم واقعی دوستی علی بن ابی طالب، عمار بن یاسر است. وی قبل از آن که در نبرد صفین با بنی امیه و یارانشان - که لشکر انبوهی بودند - روبه رو گردد گفت: «به خدا سوگند، اگر با سلاح هایشان با ما بجنگند و ما را تا نخلستان های «هجر» برانند، اطمینان داریم که ما بر حقیق و آنان بر باطل اند!»

یاران حسین علیه السلام با یاران پدرش در اهداف و آرمان ها تفاوتی نداشتند. و حسین علیه السلام در آخرین شب زندگی خود در کربلا، در حالی که در انتظار شهادت بود به یاران اندکش گفت: بروید! برای چه خود را به کشتن می دهید؟! حسین علیه السلام به آنان گفت در سایه تاریکی شب رهسپار گردند تا کسی آنها را نبیند؛ زیرا امکان داشت که از حرکت در روز شرم کنند و یا از دشمن بهراسند. حسین علیه السلام با این گونه رفتار، بزرگ منشی خویش را ثابت کرد. اما یاران حسین علیه السلام از این کار روی بر تافته و گفتند ما هم باید در کنار تو کشته شویم. گویا همگی از يك روح الهام می گرفتند و با يك زبان، سخن می راندند.

مسلم بن عوسجه اسدی پاسخ داد: «چگونه دست از شما برداریم، در حالی که در پیش خداوند هیچ عذری نداریم؟! به خدا سوگند، دست از تو بر نمی دارم تا نیزه خود را در سینه هایشان بشکنم و تا هنگامی که دسته شمشیر در دستم باقی است، با آنان نبرد می کنم و اگر اسلحه ای نداشتم، با سنگ با آنها می جنگم تا در کنار شما کشته شوم!»

مسلم به سوگند خود وفادار ماند و با کمال رضایت و اختیار، در کنار حسین علیه السلام جان سپرد.

حبيب بن مظاهر که در کنار مسلم بن عوسجه جان فشانی کرد، به او می گوید: «به خدا سوگند، اگر یقین نداشتم که به زودی به همراه تو کشته می شوم، دوست می داشتم وصیت های خود را به من بگویی، تا خواسته هایت را به انجام برسانم.»

اما مسلم بن عوسجه، آخرین کلمات خود را خطاب به حبیب چنین گفت: «خدا رحمت کند، به تو وصیت می کنم در کنار این مرد جان بدهی» و با دست اشاره به حسین علیه السلام کرد.

حربن یزید ریاحی که از مقایسه پلیدی یزید و یارانش با ایمان و ایثار و جانبازی حسین و پیروانش بیدار شده بود، در يك لحظه به تمام جاه و جلال دنیا پشت کرد.

داستان این است: حربن یزید ریاحی از جمله سردارانی بود که بنی امیه به آنها وعده ها داده بود که اگر در جنگ با حسین علیه السلام شرکت کنند و او و یارانش را به قتل رسانند، سود بسیار نصیبشان خواهد شد.

عبیدالله بن زیاد، فرماندار کوفه هم شخصاً او را مأمور ساخت تا این جنایت هولناک و فجیع را مرتکب شود. حرّ آهسته آهسته به پایگاه حسین علیه السلام نزدیک شد.

آن گاه اسب خود را راند و نزدیک حسین علیه السلام رسید و گفت: «من آمده ام تا در پیشگاه خدای خود از عمل خویش توبه کنم. می خواهم جانم را فدای تو کنم، تا در پیش تو جان بسپارم!» و سرانجام در میان دوستان حسین علیه السلام جان داد!

مجموعه اندک یاران حسین علیه السلام که به صد نفر نمی رسید در مقابل چهار هزار نفر قرار گرفته بودند. تشنگی و خستگی، آنان را در فشار قرار داده بود و یکی پس از دیگری در انتظار مرگ به سر می بردند؛ آنان اطمینان کامل به شرافت مرگ و شکوه شهادت داشتند. بالاخره حسین بن علی علیه السلام به شهادت رسید و یزیدبن معاویه و یارانش چیره گشتند!

گرچه امکان زمامداری فرزندان ابی طالب به پایان رسید و حقوق شان پایمال شد، اما بیداری و روح بزرگوار پیروان شان به خمودی نگرایید، بلکه به تدریج بر شادابی تحرّک آنان افزوده شد؛ مثلاً هنگامی که خبر قتل حسین علیه السلام در کوفه پیچید، فرماندار کوفه عبیدالله بن زیاد دستور داد تا مردم را به مسجد جامع فراخوانند. سپس بالای منبر رفت و به سخنرانی پرداخت و گفت: «حمد خدای را که حق و اهل آن را پیروز

کرد و امیرالمؤمنین یزید بن معاویه و حزب او پیروز شدند. شکر خدای را که دروغگو فرزند دروغگو، حسین بن علی علیه السلام و یارانش کشته شدند!»

هنوز گفتار ابن زیاد به پایان نرسیده بود که پیرمردی به نام «عبدالله بن عقیف ازدی» یار علی علیه السلام در جنگ جمل و صفین از گوشه مسجد به پاخواست و در همان روزی که فرماندار کوفه احساس نهایت قدرت و عظمت را می کرد که بر علی و فرزندانش پیروز شده و به خود می بالید، بر او فریاد زد: «ای پسر مرجانه! آیا فرزندان پیامبر را به قتل می رسانی و روی منبر در جایگاه راست گویان می نشینی؟ دروغگو تو و پدرت و اربابت و پدرش هستید!»

صبحگاه فردا، پیرمرد در میدان کوفه به دار آویخته شده بود!

فرزدق شاعر در اوج قدرت بنی امیه، با سروده مشهور خود درباره امام زین العابدین علیه السلام، بدون ترس از مرگ، طوفانی همچون صاعقه بر سر بنی امیه فرود آورد. فرزدق که امام زین العابدین علیه السلام و فرزندان ابی طالب را با قصیده خود ستود، انگیزه ای جز علاقه مندی و ارادت به آن خاندان نداشت و سود مادی و پاداشی نمی خواست. داستان از این قرار است که: هشام بن عبدالملک اموی، در زمان پدر خویش به مکه رفت. وی در اطراف خانه خدا طواف می کرد، ولی به علت ازدحام جمعیت و زیادتی مردم نتوانست خود را به حجرالاسود برساند و مردم هم چون از بنی امیه نفرت داشتند، راهی برایش باز نکردند. در همین هنگام امام زین العابدین علیه السلام وارد مسجد الحرام شد و به گرد کعبه طواف نمود. هنگامی که به حجرالاسود رسید، صفوف جمعیت برای آن حضرت شکافته شد و مردم به احترام و عظمتش سرها را پایین آوردند و امکان دادند دست حضرت به حجرالاسود برسد!

یکی از مردم شام به هشام بن عبدالملک، جانشین عبدالملک بن مروان گفت: «این مرد کیست که چنین ارج و عظمتی در میان مردم دارد؟»

هشام بن عبدالملک با این که آن حضرت را کاملاً می شناخت، جرئت نکرد در

مقابل مردم نامش را بر زبان آورد، زیرا می ترسید علاقه مردم به آن حضرت بیشتر شود.

هشام خود را به نادانی زد و گفت: «اورا نمی شناسم!»

گفته هشام بن گوش فرزدق رسید. بلافاصله گفت: «من اورا می شناسم!» سپس در جایگاهی بلند ایستاد. آتش روحش شعله کشید و اشعار جاویدان خود را این گونه آغاز کرد:

هذا الذى تعرف البطحاء و طائة*** و البيت يعرفه و الحل و الحرام

این مرد کسی است که ریگ ها گام های او را می شناسند. کعبه او را می شناسد.

زمین های داخل و خارج حرم او را می شناسند.»

هشام بن عبدالملک عصبانی شد و شاعر را در جایی میان مکه و مدینه زندانی کرد.

فرزدق او را هجو کرد و بدون ترس از پایان کار خود، بنی امیه را مورد حمله قرار داد.

از جمله مطالبی که او درباره هشام گفت این شعر است: «سری که بر تن دارد سر بزرگان نیست، چشمی دارد که کج است و عیوب آن آشکار است!»

آنچه درباره یاران خاندان ابی طالب علیه السلام در صدر اسلام گفته شد، گرچه بسیار اندک است، اما همین مختصر، تصویری روشن از حقیقت یارانی است که جان خود را فدا کرده و به شهادت رسیدند، ولی ثابت کردند آنان مقیاس کرامت انسانی هستند!

اما یاران بنی امیه دو گروه بودند: دسته ای مجذوب رشوه و پول شده بودند. این دسته، وجدان خود را به بهای ناچیزی فروختند. دسته دیگر به تحمّل پستی و حقارت خو گرفته بودند. این دسته می خواستند انتقام کمبودهای ذاتی و خصلتی و عقده های بی شمار خود را گرفته و پاسخ گوی نهادهای ناپاکی باشند که در وجودشان ریشه دوانیده بود!

از جمله کسانی که رشوه جذب شان کرد، مزدوران ابوسفیان بن حرب اند. هر چند مفهوم رشوه در نظر آنها متفاوت بود و نوع رشوه هایی که به رشوه گیران پرداخت

می شد و یا وعده هایی که می دادند تفاوت می کرد. دسته ای با بخشش ابوسفیان و یارانش خود را می فروختند و دسته ای دیگر مانند وحشی حبشی قاتل حمزه، رشوه اش آزادی از قید بندگی بود که پس از این آزادی، حمزه بن عبدالمطلب را به قتل رسانید. دسته ای دیگر به وعده منافع دوران جاهلیت به بنی امیه کمک می کردند. اینها کسانی بودند که وعده پیروزی بر محمد صلی الله علیه و آله و کشته شدن یاران او و برقراری حکومت بنی امیه، آنان را فریفته بود، تا از منافع این قدرت بهره ای ببرند!

از جمله افراد این گروه، عمرو بن عاص، دست راست معاویه است که در نبرد با علی بن ابیطالب علیه السلام به معاویه کمک رساند. در فصل آینده به تفصیل درباره او بحث خواهیم کرد. و از همین گروه، لشکریان شام اند. اینها را معاویه برای جنگ با علی علیه السلام به صفین فرستاد. تمام هدف این گروه این بود که به کسی که شکم شان را از اموالی که عمال بنی امیه به ناحق و از روی ستم از مردم گرفته بودند پر کرده بود (یعنی معاویه) کمک کنند. شامیان هم چنین به افرادی وعده می دادند که: اگر بر علی علیه السلام پیروز شوید، آرزوهایتان برآورده خواهد شد.

از همین دسته هستند سربازان یزید بن معاویه که به آنها رشوه و هدیه و یا تأمین جانی می داد، زیرا بسیاری از مردم که به جنگ با خاندان ابی طالب کشیده می شدند، می ترسیدند با بنی امیه به مخالفت برخیزند، زیرا همه مردم قدرت جانبازی و فداکاری نداشتند.

تاریخ مملو از دنیاپرستی و بدعهدی انسان هاست. برای نمونه، هنگامی که حسین بن علی علیه السلام از مکه عازم کوفه بود، از فرزدق که در راه بود پرسید: احوال مردم کوفه چگونه است؟ فرزدق پاسخ داد: قلب های مردم با شماست ولی شمشیرهای شان با بنی امیه است!

حسین علیه السلام چنین پرسشی را از مجمع بن عبید عامری نیز نمود. مجمع گفت:

جوال های اشراف از رشوه پر شده است و همگی علیه شما متحدند. اما بقیه مردم

قلب هایشان با شماسست ولی شمشیرهایشان فردا بر روی شما کشیده می شود!

دسته دوم یاران بنی امیه، کسانی بودند که به خاطر ناپاکی ذاتی و نفرتشان از پاکان با فرزندان ابی طالب به نبرد می پرداختند تا انتقام نقص ذاتی و خصلتی خود را بگیرند و به عقده های ریشه دار روحشان پاسخ بدهند.

این دسته از جنایت کاران، اگر در حدودی که طبیعت میدان مبارزه بود، به همراه اربابان خود با آل ابی طالب می جنگیدند، ممکن بود عذری برایشان قائل شد و آنان را در گروه اول، یعنی دنیاپرستان جای داد، ولی جرم عذرناپذیر ایشان این بود که در قساوت و سنگ دلی از حیوانات درنده نیز بدتر بودند. روح انتقام جوی پلید آنان، لبریز از عقده خود کم بینی و شهوت های سرکش جنایت بار بود. این جنایت پیشگان، با اجساد کشتگان رفتاری داشتند که حیوانات درنده نیز این چنان نمی کنند. پستی آنها به حدی رسیده بود که حتی از اطفال بی گناه و بیوه زنان بی پناه نیز صرف نظر نمی کردند!

جلودار این دژخیمان و یا به تعبیر برخی از مورخان «سگ های حمله گر»، بسر بن ارطاة است. برای خوانندگان سودمند است که اندکی از سیره و روش این موجود را بدانند. داستان او نمونه ای از اخلاق پستی است که مورخان این شرق عقب مانده، طبق عادت شان آن را بزرگ می شمارند. رفتار او به خوبی، حقیقت ارباب و فرمانده بزرگش معاویه را روشن می سازد.

نخستین صفحه ای را که بسر بن ارطاة در تاریخ مزدوران بنی امیه سیاه کرد، موقعی بود که معاویه او را به سرکردگی لشکر انبوهی به سوی یمن فرستاد و به او فرمان داد هر کس را که از علی علیه السلام پیروی می کند خواه فقیر باشد یا ثروتمند به قتل برسان! این فرمان هنگامی صادر شد که معاویه یاران خود را برای حمله به همه جوانب قلمرو علی بن ابی طالب علیه السلام اعزام می داشت تا مردم را بترسانند و آنان را ناگزیر به فرمانبری از حاکم شام کنند. بسر بن ارطاة، فرمان معاویه را اجرا کرد. به یمن حمله نمود و بسیاری

را به قتل رساند و کمتر کودک شیرخوار و یا پیرمرد ناتوان و یا زن بینوایی بود که بتواند از دست او جان سالم به در برد.

یکی از نمونه کارهای پست او که حیوانات درنده هم از انجام آن شرم دارند، این بود که در راه بازگشت خود از یمن به شام، به دو کودک تنها برخورد. از آنان پرسید:

فرزندان چه کسی هستند؟ پاسخ دادند: دو پسر عبیدالله فرزند ابن عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله و علی، فرماندار علی بن ابی طالب بر یمن می باشند. بفرست از اطلاع از هویت این دو کودک، شخصاً آنها را به قتل رساند.

از جمله افتخارات «بسر» این بود که جنایت های خود را نسبت به پیرمردان ناتوان و کودکان برای معاویه گزارش دهد. از جمله گزارش هایی که به معاویه پس از بازگشت از جنگ داد، این بود که در یک حمله سی هزار نفر را به قتل رسانده و همین تعداد را هم در آتش سوزانده است. درباره جنایات و خون ریزی های فراوان این دژخیم و جلاد شعرها سروده اند. از جمله، شعر یزیدبن مفرغ است که به کشتار و آتش زدن های بی رحمانه او اشاره دارد.

الی حیث سار المرء بسر بجیشه *** فقتل بسر ما استطاع، و حرّقا

انسان به هر سویی برود، می بیند بسر با لشکریانش، تا آن جا که توانسته است کشته و آتش زده است.

بقیه اعمال بسر نیز به همین اندازه پلید و سیاه است.

زیادبن ابیه نیز از همین گروه جنایت پیشه بود. او در سیاست کشتار در عراق، افسار گسیخته بود و جوّ ترور و وحشت عجیبی به وجود آورد، زیرا حاکم بصره بود و در کار خود اختیار تام داشت. معاویه پس از این که زیاد را به برادری خود درآورد، برای جذب او نامش را زیاد پسر ابی سفیان گذاشت و او را حاکم بصره نمود. زیاد هنوز وارد بصره نشده بود که سخنرانی معروف خود «بتراء» را ایراد کرد و پس از آن به محکم ساختن پایه های حکومت بنی امیه پرداخت. وی مردم را صرفاً از روی گمان

برای مزدوران حکومت گر بنی امیه کاری آسان تر از دست و پا بریدن مخالفین، به دار زدن آنها بر درختان نخل، زندانی نمودن، غارت اموال، نابودی خانه‌ها و آواره ساختن آنها و زنده و مرده را به شکنجه کشیدن وجود نداشت. در میان کارگزاران بنی امیه، کسی جز حجاج با زیاد ابن ابیه قابل مقایسه نیست. برای درك روحیهٔ زیادبن ابیه نسبت به مردم، شنیدن چند جمله از سخنرانی «بتراء» او کافی است:

«به خدا سوگند، ارباب را به جای نوکر و صاحب خانه را به جای مسافر می‌گیرم.

آن کس را که می‌آید به جای آن کس که می‌رود می‌گیرم، فرمانبردار را به جای نافرمان می‌گیرم، سالم را به جای مریض جلب می‌کنم، تا هر کس به دیگری می‌رسد، بگوید:

در فکر خودت باش که دیگری نابود شد. تا این که کمر شما زیر بار اطاعت آید و سر به راه گردید. آب و خوراک بر من حرام باد، اگر بصره را با ویران نمودن و آتش زدن با خاک یکسان نسازم. کسی شب هنگام بیرون نیاید، زیرا هر کس شب بیرون آمد و او را پیش من آوردند او را می‌کشم. به خدا سوگند شما باید کشتهٔ فراوانی بدهید. همه باید مواظب باشند که از مقتولین من نباشند!»

در نخستین روزی که زیاد، پس از حکومت در بصره وارد کوفه شد، در جایگاه خود در مسجد کوفه نشست و دست هشتاد نفر از کوفیان را برید. زیاد به وسیلهٔ خشونت و کشتار و دست و پا بریدن و به دار آویختن یاران علی بن ابی طالب علیه السلام در کوفه به معاویه و عمال او اظهار وفاداری می‌کرد. مدائنی می‌گوید: «زیاد پسر سمیه یعنی (زیاد بن ابیه) براحتی شیعیان را شناسایی می‌کرد، چون در روزگار علی علیه السلام خود از آنان بود، به همین علت شیعیان کوفه را تحت تعقیب قرار داد. و در هر گوشه و کناری که آنها را به چنگ می‌آورد، به قتلشان می‌رساند؛ دست و پایشان را برید، چشمانشان را کور ساخت، در چوب‌های درخت خرما به دارشان آویخت و آنان را از عراق آواره ساخت، تا آن جا که دیگر شیعهٔ شناخته شده‌ای در عراق باقی نماند.»

برخورد زیاد با حجر بن عدی، در پایان همین فصل خواهد آمد.

از جمله این «سگ های درنده»، عبیدالله بن زیاد، جنایت کار واقعه کربلا است. او قاتل عمرو بن حمق، میثم تمار و پیرمرد ناتوان عبدالله بن عقیف ازدی و هزاران نفر دیگر است که آنها را به همان ترتیبی که ذکر شد به قتل رسانید، زیرا برای او چیزی آسان تر از دست و پا بردن، به دار کشیدن و گوش و بینی بردن، با علت و یا بی علت نبود.

مسلم بن عقیل درباره ابن زیاد می گوید: «از روی خشم، دشمنی و سوءظن، خون مردم را به ناحق می ریزد و بعد چنان سرگرم و مشغول بازی می شود که گویا هیچ اتفاقی نیفتاده و هیچ کاری نکرده است.»

وحشی گری این جلاد خون خوار به بدترین صورت ها، روزی آشکار شد که کشتن حسین علیه السلام را به عهده گرفت و وقاحت و پستی او به بدترین شکل ممکن بعد از کشته شدن حسین علیه السلام به اثبات رسید.

شمربن ذی الجوشن، در پستی کمتر از رئیس خود عبیدالله بن زیاد نبود. از ویژگی های او این است که به همه مردمان پاك سرشت کینه و دشمنی داشت و روش پست او در انتقام جویی، علتی جز وحشی گری ذاتی او نداشت! این موجود وحشی، عده ای از فرزندان خاندان ابوطالب را با لب تشنه به قتل رساند، در حالی که آب در مقابل چشمانشان جاری بود! او هم چنین به سپاه خود دستور داد تا بدن حسین علیه السلام را زیر سم اسبان پایمال سازند، تا به قراری که بین او و ابن زیاد بود که بدترین جنایات را نسبت به فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام انجام دهند، عمل نماید. بدین ترتیب اسب های خود را بر روی بدن امام حسین علیه السلام تازاندند، تا سینه و پشت امام علیه السلام را - که لباس هایشان از ضربات شمشیر دریده بود - لگدکوب کردند. به دستور شمر، به محض بیرون آمدن کودکی از خیمه های امام حسین علیه السلام اسب سواران بنی امیه می دویدند و او را با نیزه و شمشیر قطعه قطعه می کردند.

درباره «حصین بن نمیر» چه باید گفت؟ هنگامی که عطش حسین علیه السلام در کربلا شدت گرفت و آن موقعی بود که او را از آب منع کرده بودند، حضرت به نزدیک آب فرات که در مقابلش بود رفت، تا تشنگی خود را برطرف سازد اما حصین بن نمیر تیری به سوی حسین انداخت که در دهان او جای گرفت و دهانش را پر از خون کرد.

حصین ایستاده بود و به شیوه وقیحانه ستمگران، این صحنه دلخراش را تماشا می کرد و با صدای بلند می خندید و قهقهه می زد!

از جمله مزدوران بنی امیه، عمر بن سعد بن ابی وقاص است که از فرمانده جنایتکار خود ابن زیاد در واقعه کربلا پیروی کرد. در صورتی که می توانست از دستورات ابن زیاد سرپیچد و نافرمانی کند! وی زنان و فرزندان خاندان ابی طالب را پس از کشته شدن حسین علیه السلام از قتلگاه عبور داد، تا بدن های عریان شهدای خود را بنگرند. عمر بن سعد خود نخستین کسی بود که به سوی فرزندان علی علیه السلام تیر پرتاب کرد و همه لشکریان را نیز به این کارش شاهد گرفت.

پس از فاجعه خونبار کربلا، عبیدالله بن زیاد، بازماندگان امام حسین علیه السلام را به سوی پایتخت اعزام داشت. یکی از یاران شامی یزید، چشمش به فاطمه دختر امام حسین علیه السلام که از نظر خلقت و اخلاق، برگزیده زمان خود بود می افتد، و با وقاحت آشکاری به یزید می گوید: این کنیز را به من ببخش!

از دیگر یاران بنی امیه، مسلم بن عقبه، خون خوار معروف است که جنایات بسیار زیادی را مرتکب شد. یزیدین معاویه او را به فرماندهی لشکری به سوی حجاز اعزام کرد و اختیار لشکر را در انجام هر نوع جنایت و توحشی به وی سپرد.

مسلم شمشیر را در میان مردم مدینه کشید و مردم را همچون گوسفند سربرید و آن قدر خون ریخت که پای رهگذران در خون فرو می رفت! سه روز مدینه را برای سربازان خود حلال کرد. زنان مدینه را مورد تجاوز قرار داد، مردان شان را کشت، زنان را غافل گیرانه به قتل رسانید. استخوان کودکان را در جلو چشم مادران خرد کرد

و گردن ها را می زد، اموال را غارت می نمود و خانه ها را خراب می کرد و به هر کس از یاران محمد صلی الله علیه و آله از مهاجر و انصار دست یافت به قتل رسانید!

مجموعه کشتگان این سه روز، هزار و هفتصد تن از مهاجر و انصار و ده هزار تن از دیگر مردم بود. این غیر از هزاران كودك و زنی بود که کشته شدند. اینك چند جمله از نامه او که پس از پایان جنایت دردناکش در مدینه غمبار نگاشته است. در این نامه، مسلم به جنایات خود افتخار می کند. نابکاری او زمانی آشکار می شود که اعمال خود را به اراده خداوند نسبت می دهد:

«به امیرالمؤمنین - که خداوند او را نگه بدارد - خبر می دهم: پس از آن که امیرالمؤمنین در «وادی القری» از لشکر دیدن کرد، من از دمشق خارج شدم. مروان بن حکم نیز همراه ما بازگشت. مروان در مقابل دشمن، برای ما یآوری نیرومند بود. خدا امیرالمؤمنین را گرامی بدارد. درباره مقام شایسته مروان بن حکم و خوش برخوردی و شجاعتش و حملاتی که به دشمن امیرالمؤمنین کرد، گمان نمی کنم به خواست خدا از نظر امام مسلمین و خلیفه خدا دور بماند. خداوند لشکریان امیرالمؤمنین را به سلامت بدارد که به هیچ يك از آنان صدمه ای نرسید. دشمن شان در برابر آنها حتی ساعتی مقاومت نکرد، به طوری که پس از آن که آنان را به هلاکت رساندیم، نماز ظهر را در مسجد آنها خواندیم. غارت بزرگی کردیم. شمشیر در میان شان گذاشتیم و به هر کسی که برخورد می کردیم، او را می کشتیم و فراریان را تعقیب می کردیم و مجروحین را به قتل می رساندیم. مدینه را طبق دستور امیرالمؤمنین - که همیشه پیروز باد - سه روز غارت کردیم... شکر خدای را که با کشتن مخالفین قدیم و منافقین بزرگ، قلبم تسلی یافت، زیرا آنان مدت ها بود که سرکشی کرده و طغیان نموده بودند!»

اما رهبر جنایت کارانی که از بنی امیه حمایت می کردند، حجاج بن یوسف است که خود را «مرد سرسخت و پیشتاز گردنه ها» معرفی کرده بود.

حجاج به دستور زمامدار اموی، عبدالملک مروان عازم حجاز شد تا با عبدالله بن زبیر و یاران او بجنگد. حجاج مکه را محاصره کرد و عبدالله و یارانش را به محاصره درآورد. کعبه را به منجنیق بست و به آتش کشید و قسمتی از آن را خراب نمود. پس از چیرگی به دشمنان بنی امیه، سرهای بزرگان شان را از تن جدا کرد و به دمشق فرستاد.

بدن عبدالله بن زبیر را پس از کشتن و سربردن، با نهایت قساوت به دار آویخت، تا روزنه ای برای کوه های آتشفشانی که از خشونت و سنگدلی و کینه انسان ها در دلش شعله ور بود بسازد. حجاج به این ستمگری ها قناعت نکرد، بلکه بدن عبدالله را روزهای درازی بر روی چوبه دار باقی گذاشت. مادر عبدالله که دختر ابی بکر و پیرزنی ناتوان با چشمانی کم سو بود، نزد حجاج آمد و با دلی غمگین، در حالی که به جسد فرزندش که بر روی چوبه دار بود، اشاره می کرد به حجاج گفت: آیا وقت آن نرسیده که این سوار پیاده شود؟!

حجاج عصبانی شد، رنگش تغییر کرد و با کمال وقاحت و خشونت، پیرزن ناتوان را بیرون راند و در سرزنش و بدگویی او کوتاهی نکرد.

عبدالملک مروان به پاداش این افتخارات! حجاج را حاکم حجاز نمود.

حجاج به خونریزی، شکنجه، زندانی کردن و به ذلت کشیدن مردم پرداخت، به گونه ای که انسان از این سنگ دلی دهشتناک در مقابل رنج انسان ها و فاجعه های بشری بر خود می لرزد! حجاج همان گونه که خود می گوید مردی «لجهاز، بد دشمن، کینه توز و حسود» بود. وی از انسان ها نفرت داشت. حجاج دارای روحی وحشی و حیوانی بود که دانش از تفسیر آن در می ماند.

پس از چندی، حجاج به فرمان عبدالملک زمامدار عراق شد تا «امنیت و صلح!» را در آن برقرار سازد. حجاج هنگامی که به کوفه وارد شد، بیش از دوازده سرباز به همراه نداشت و قبل از ورودش به این شهر طرفدار علی علیه السلام، یکی از نمایندگان خود را فرستاد تا به مردم خبر دهند که حجاج وارد کوفه می شود.

مردم با ترس فراوان به سرعت به مسجد رفته و منتظر آمدن حجاج ماندند. آن روز یکی از روزهای ماه رمضان بود. هنگامی که مردم نشسته و از نارضایتی خود به جهت آمدن حجاج ستمگر سخن می گفتند، ناگهان حجاج با عمامه خزی بر سر و دستاری که چهره اش را پوشانده بود، با يك شمشیر و کمان وارد مسجد شد و آهسته آهسته در حالی که سکوت در همه جا حکمفرما شده بود به نزدیک منبر مسجد رسید و بالای آن رفت. سپس گفت: «مردم جمع شوند!»

مردم کوفه در مسجد گرد آمده و با دقت و سکوت تمام به حجاج نگاه می کردند.

سکوت حجاج و انتظار مردم به طول انجامید. مردم آهسته آهسته سخنانی می گفتند که آثار ناراحتی از آن آشکار بود. کسی ریگی برداشت که به حجاج بزند، اما ناگهان حجاج به سخن آمد و ریگ از ترس و وحشت از دست آن شخص به زمین افتاد.

حجاج ناگهان پارچه روی صورت خود را کنار زد و چشم مردم به او افتاد. بعد گفت:

«من فرزند سختی و پشیمان گردنه هایم. موقعی که عمامه ام را برداشتم مرا خواهید شناخت. به خدا سوگند، چشم هایی خیره و گردن هایی کشیده می بینم. سرهایی را می بینم که مانند میوه رسیده و هنگام چیدن آنها فرارسیده است و من آماده این کار هستم. گویا می بینم که خون ها از میان عمامه ها و ریش ها می جوشد!»

آگاه باشید که امیرالمؤمنین کیسه تیرهای خود را روی زمین ریخت و چوب های آن را بررسی کرد و دید من در میان آنها سرسخت تر و دیرشکن ترم. به همین دلیل، مرا به سوی شما فرستاد و شما را هدف من قرار داد.

ای مردم عراق، ای معدن ناپاکی و نفاق، ای مرکز اخلاق پست! به خدا سوگند، شما را مانند عصا پوست می کنم و مانند شتران چموش می زنم. شما مردم، مانند مردم آن سرزمینی هستید که «امن و آرام بود و روزی آن از هر طرف برایش به فراوانی می رسید. آن گاه آنها منکر نعمت های خدا شدند و خدا به سزای اعمالی که می کردند، گرسنگی و ترس را بر آنها مستولی کرد.»

ای مردم عراق! ای بندگان طغیان‌گر و فرزندان کنیزان! من حجاج بن یوسفم! به خدا سوگند، سوگندی یاد نمی‌کنم، مگر این که به آن عمل کنم. از هرگونه تجمعی پرهیزید! به خدایی که روح حجاج به دست اوست، یا به راه راست می‌آید و یا این که بر بدن هر یک از شما جای شمشیر باقی می‌گذارم. انصاف را بپذیرید و اخلال‌گری را رها کنید، پیش از آن که زنان تان را بیوه کنم و فرزندان تان را یتیم سازم! به خدا سوگند اگر تا روز پس از اعزام «مهلَب» کسی مخالفت بورزد و همراه او نشود او را می‌کشم، مالش را غارت می‌کنم، و خانه اش را ویران می‌سازم.»

روش تهدید و ارباب حجاج را ببینید! نقشه او هنگام ورود به کوفه را بررسی کنید! به تهدید به خونریزی، غارت، ویرانی خانه‌ها، و بریدن سرهایی که هنگام بریدنش رسیده است توجه کنید! گویا حجاج از همان لحظه نخست به خون‌هایی می‌نگرد که از میان عمامه‌ها و ریش‌ها بیرون می‌جهد؟!

سپس آیا به تحقیر مردم و درهم‌کوبیدن مقاومت روانی اهل عراق توجه کردید؟ او قلبهای کوفیان را با این کلمات می‌کوبد: «معدن ناپاکی و نفاق، کژاخلاقی، بندگان طغیانگر و فرزندان کنیزان.»

شاید سخت‌تر از همه این بی‌اعتنایی‌ها، ذلت و حملات سخت و تلخ به مردم کوفه، دعوت آنان به پیوستن به سپاه «مهلَب بن ابی صفره» باشد. تا مهلب لشکری از آنها سازمان دهد و برای دفاع از پایه‌های حکومت بنی‌امیه به جنگ برود، و از آنان دفاع نماید... و هرکه از کوفیان از ارتش مهلب کناره‌گیری می‌کرد، پس از سه روز خونس ریخته می‌شد، مالش غارت می‌گردید و خانه او خراب می‌شد!

آری حجاج این تهدید را شدیدتر از آنچه ابراز کرده بود، عملی نمود.

ستمگری و فشار حجاج علیه مخالفان روز به روز بیشتر می‌شد. مورخان نوشته‌اند: «حجاج پس از عبیدالله بن زیاد، قاتل حسین علیه السلام و یاران او، به کوفه آمد و یاران علی علیه السلام را فقط از روی حدس و گمان و تهمت کشت و کار به جایی رسیده بود

که اگر به کسی بی دین و کافر می گفتند، برای او بهتر از آن بود که بگویند پیرو علی علیه السلام است.»

حجاج بر همین اساس شروع به کار کرد. چیزی که عطش شدید او را به شکنجه و خونریزی و از بین بردن کرامت های مردم فرونشاند، وجود نداشت.

حجاج طغیانگر در ظرف سه روز مردم کوفه را آماده جنگ ساخت، آن گاه همه را بدون استثنا - حتی نوجوانان را - به جنگ اعزام داشت. زنان می نالیدند و فرزندان کوچکشان را که عازم جنگ بودند به آغوش می کشیدند و می گفتند: «پدرم فدایت.» زیرا از سرنوشت فرزند خویش سخت می ترسیدند. مادران آنقدر پیش فرزندان خود آمدند و جمله «پدرم فدایت شود» را گفتند که این لشکر به نام «جیش بابی» (سپاه پدرم به فدایت) نام گرفت. در همین هنگامه، عمیر بن ضابی حنظلی نزد حجاج آمد و گفت:

خدا امیر را حفظ کند. من پیرمردی ضعیفم و این پسر جوان تر و کارآمدتر از من است!

حجاج گفت: این فرزند برای ما بهتر از این پدر است. آن گاه پرسید تو کیستی؟

پاسخ شنید: من عمیر بن ضابی حنظلی هستم.

حجاج پرسید: تو همان نیستی که با عثمان جنگیدی؟

عمیر پاسخ داد: چرا همانم!

حجاج گفت: ای دشمن خدا، چرا با عثمان جنگ کردی؟

عمیر پاسخ داد: عثمان پدرم را که پیرمردی ضعیف بود زندانی کرد و آنقدر او را در زندان نگه داشت که از دنیا رفت.

حجاج گفت: مگر تو این شعر را نگفته ای: «تصمیم گرفتم، انجام ندادم، حیله زدم و ای کاش عثمان را به قتل رسانده بودم، تا خانواده اش برایش گریه می کردند.»؟ من فکر می کنم کشتن تو به صلاح کوفه و بصره باشد! عذرت معلوم و ضعفت روشن است، ولی من می ترسم که با بودن تو، مردم سرکش شوند.

سپس دستور داد گردن پیرمرد را زدند، اموالش را غارت کردند و خانه اش را ویران نمودند. هنگامی که این خبر در کوفه منتشر شد، مردم سخت ترسیده و همگی با شتاب تمام به سوی لشکرگاه ها رهسپار شدند و آن قدر در رفتن از یکدیگر سبقت می جستند که پل فرات، گنجایش عبور آنان را نداشت و در اثر ازدحام بر آن، عده زیادی در آب افتادند. آنان از پایگاه های نظامی به بستگان خود پیام می فرستادند و می گفتند: «تا ما در این جا هستیم، خرجی راه ما را بفرستید.»

حجاج در کوفه مردی را حاکم کرد که «همیشه اخمو بود، زیاد می نشست، امانت دار و از خیانت دور بود». اسم او عبدالرحمن بن عبید تمیمی بود. حجاج هنگامی که از وضع کوفه مطمئن شد به بصره رفت، زیرا مخالفین بنی امیه در بصره قوی بودند.

وی هنگامی که وارد بصره شد، همانند ورودش به کوفه سخنرانی کرد و مردم را به سخت گیری و شکنجه تهدید کرد و گفت: اگر تا سه روز دیگر به «مهلَب» ملحق نشوند، مانند مردم کوفه، جزایشان قتل و غارت خواهد بود.

موقعی که حجاج از منبر پایین آمد، پیرمرد ناتوانی به نام «شريك بن عمر ویشکری» که چشمش چپ بود و بیماری فتق هم داشت، نزد حجاج آمد و گفت: خدا امیر را حفظ کند، من مرض فتق دارم. بشرین مروان، برادر خلیفه و فرماندار بصره قبل از حجاج، عذر مرا پذیرفته و از جنگ معاف کرده بود.

حجاج گفت: به نظر من تو راست گویی. اما لحظه ای چند نگذشت که دستور داد گردن او را زدند. دیگر در بصره كوچك و بزرگ نماند و همگی به سربازان مهلب پیوستند.

حجاج روزی بر سر سفره نشسته بود و با عده ای مشغول خوردن غذا بود. یکی از پاسبان های او، یکی از پارچه بافان بصره را به همراه آورد و به حجاج گفت: خدا امیر را حفظ کند. این مرد، نافرمانی می کند.

پارچه باف که از ترس و ناراحتی به خود می لرزید به حجاج گفت: تو را به خدا قسم می دهم خون مرا نریزی، به خدا سوگند من تاکنون از حکومت وامی نگرفته ام و در جنگی شرکت نکرده ام. مرا از پشت دستگاه بافندگی آورده اند.

لحظه ای نگذشت که حجاج دستور داد گردن پارچه باف را زدند، در حالی که صورتش بر روی زمین، برای سجده بر خاک افتاده بود! حجاج به خوردن غذا ادامه داد... اما همنشینان او از شدت ناراحتی از غذا خوردن صرف نظر کردند، رنگ از رُخشان پرید و چشم هایشان خیره گردیده بود. حجاج نگاهی به آنان کرد و با عصبانیت گفت: «چه شده که دست ها و صورت هایتان زرد شده و چشم هایتان از کشته شدن يك مرد خیره شده است؟ شخص نافرمان، صفاتی دارد که زیان می رساند... حاکم درباره او اختیار دارد. اگر خواست می کشد و اگر خواست می بخشد.»

حجاج بدین منوال بر این دو شهر حکومت کرد. هنگامی که انقلاب «ابن جارود» علیه حجاج - که خود او باعث آن بود - شکست خورد، اکثر انقلابیون را پس از دست گیری زندانی کرد و سرهای آنها را از بدن جدا ساخت و پیش مهلب فرستاد، تا به مردمی که فکر مخالفت با وی را داشتند، نشان بدهد تا به ترس و وحشت آنها افزوده شود. حجاج هزاران نفر از مردان کوفه و بصره را آماده ساخت تا بدون کمک سربازان شام با دشمنان بنی امیه به جنگ پرداخته و از شیعیان علی علیه السلام انتقام بگیرند و در همه حال، آنان را در خدمت اغراض خود درآورد.

کار سربازگیری حجاج به جایی رسید که در کوفه و بصره حتی نوجوان نوحطی هم نماند، زیرا یا آماده کشته شدن به دست حجاج بود و یا این که از دم شمشیر دشمنان حجاج گذشته بود!

خیزش های مردم عراق علیه حجاج و جنایت هایش بسیار بود، ولی چون به دلیل ضعف و پراکندگی شکست می خوردند. به زودی به شکنجه، عذاب و کشتار حجاج

گرفتار می شدند! شمشیر حجاج بر روی گروه های مردم کشیده شده و هزاران هزار انسان را درو می کرد! زندان های عراق از زن و مرد انباشته شده بود که در این زندان ها با کمال قساوت شکنجه می شدند و در انتظار بودند که شمشیر حجاج طاغی آنها را به قتل برساند. هر کس از چنگ جاسوسان حجاج نجات می یافت، گرسنگی او را می کشت! بدین ترتیب عراق انقلابی، محیط وحشتناکی انباشته از غم و اندوه و ذلت و ناراحتی شده بود.

فضای عراق پس از پیروزی حجاج بر ابن اشعث در «جنگ زاویه» گرفته تر و عبوس تر گردید. او در این جنگ یازده هزار نفر را که از روی خدعه و نیرنگ به آنها امان داده بود، اسیر کرد، اما به امان خود وفا نکرد و همه را به قتل رسانید. در جنگ «دیرالجمام» که تصمیم مردم عراق سست شد و گرسنگی به آنان فشار آورد و بیماری «وبا» در میان آنان شیوع پیدا کرد، انقلابیون به دست حجاج یاغی گرفتار شدند و به هیچ کدام از آنان رحم نکرد.

با این همه کشتار و خونریزی، «امنیت» برقرار نگردید و اوضاع کوفه و بصره آرام نشد، زیرا مردم با دغدغه فراوان، در بند بودند و تسلیم حجاج هم نشدند.

حجاج به خونریزی خود افزود و نسبت به افراد معدودی هم که زنده مانده بودند، هر چه توانست فشار آورد و بر کشتگانش هر روز و هر ساعت، قربانیان جدیدی افزود. حجاج از این که عراقی ها را قبل از قتل به ذلت بکشاند و تحقیر نماید و روحیه شان را درهم بکوبد، احساس شادی و حشیا نه ای می کرد. او آن قدر در تحقیر مردم و خونریزی زیاده روی کرد که سخن مردم در مساجد یا مجالس و بازار با یکدیگر این بود که: چه کسی دیروز کشته شده و چه کسی امروز به دار آویخته می گردد و فلانی چگونه کشته شد و یا این که قبل از قتل چگونه به او اهانت گردید!

سخن معروف و مکرر حجاج در شهرهای عراق این است: «جلاد... گردن او را بزن!»

کار انتقام جویی او از یاران علی علیه السلام به جایی رسید که دستور می داد هر کس نامش علی علیه السلام، حسین علیه السلام و یا نام یکی از فرزندان ابوطالب است، کشته شود!

حتی مستمندانی که هم نام خاندان ابی طالب بودند، نزد حجاج آمده و از اسم های خود عذرخواهی می نمودند. برای نمونه کسی پیش حجاج آمد و گفت: ای امیر، بستگانم به من ستم نموده و نام مرا علی علیه السلام گذاشته اند. من محتاج و درمانده بوده و به کمک امیر محتاج ترم!

ستمگری حجاج آن چنان بود که ضرب المثل شد و مخصوصاً شیعیان در آماج این ستمگری ها بودند. آمار کسانی که حجاج آنها را در دوران زمامداری خود به قتل رسانده بود، صد و بیست هزار تن است. در زندان حجاج در موقع مرگش، پنجاه هزار مرد و سی هزار زن وجود داشت!

خلیفه اموی، عبدالملک بن مروان موقع مرگ به فرزندان خود گفت: «حجاج را گرامی دارید، زیرا او بود که منابر را به تسخیر شما و شهرها را تحت نفوذتان درآورد و دشمنانتان را ذلیل ساخت!»

فرزندان عبدالملک هم وصیت او را حفظ کردند و ولید بن عبدالملک پس از مرگ پدرش، هم چنان او را امیر عراقین (کوفه و بصره) و مشرق قرار داد.

اگر داستان شگفت انگیزی را که بیانگر بسیاری از ویژگی های بنی امیه و آل بنی طالب و یاران هر دو خاندان است، نقل نکنیم، در واقع این فصل را ناتمام گذاشته ایم. از آن جا که این داستان ارزش والای شیعیان و یاران علی علیه السلام را منعکس می سازد، در تاریخ، صفحه ای سراسر عظمت و بزرگواری را ترسیم می کند و از جهت این که تصاویر پستی و خیانت بنی امیه را نشان می دهد، برای بنی امیه و یاران شان، سراسر ذلت و سرشکستگی است.

خلاصه داستان این است که حجر بن عدی کندی به هیچ قیمتی از دوستی و عشق

علی بن ابی طالب نمی گذشت. او اوصاف شایسته آن حضرت را که عظمت انسان حقیقی را مجسم می ساخت، نادیده نمی گرفت. چون خلافت به معاویه رسید، حجر ناگزیر شد به پیروی از افرادی که مجبور بودند با معاویه بیعت کنند، با او بیعت کند؛ ولی این بیعت او را ناگزیر نمی ساخت دست از دوستی علی علیه السلام برداشته و یا از آن حضرت بیزاری جوید؛ به ویژه که حجر می کوشید در میان مردم به روش علی بن ابی طالب علیه السلام عمل نماید. حجر، مردی راستگو، صریح، آزادمنش، علاقه مند به صلح، مخالف جنگ و خواهان عدالت اجتماعی - تا آخرین حد آن - بود.

زاممدار در نظر او، همچون نظر استاد بزرگش علی بن ابی طالب علیه السلام بیش از وسیله ای برای خدمت به اجتماع نبود. اگر زمامدار این چنین بود، با او همراهی می کرد، ولی اگر به جامعه خدمت نمی کرد و در پی فساد و کارهای ناشایست می رفت، شدیدترین دشمنی ها را با او ابراز می داشت و بر او به شدت خشمناک می شد و سخت می گرفت.

طبیعی بود مردی چون او در مقابل بدگویی بنی امیه از علی علیه السلام بر روی منابر تاب نیاورده و اعتراض کند و اعتراض خود را علناً اظهار نماید، هرچند این مخالفت به برخورد حاکم با او منجر شود!

نقل شده که مغیره بن شعبه پس از شهادت امام حسن علیه السلام، در کوفه بر بالای منبر رفت و به علی علیه السلام و یاران او بدگفت. ناگهان حجر از جای برخاست و در مقابل جمعیت به مغیره پرخاش کرد و از او خواست با مردم از روی انصاف رفتار نموده، از روی دادگری حکمرانی نماید و به جای بدگویی از علی علیه السلام، حقوق عقب مانده مردم را پرداخت کند. عده ای دیگر از مردم با حجر همراهی کردند و مغیره مجبور شد سخنان خود را قطع نموده و از منبر پایین بیاید. وضع کوفه تا زمانی که مغیره بن شعبه زنده بود به همین صورت ماند. پس از مرگ مغیره، زیاد بن ابیه از طرف معاویه، فرماندار کوفه شد. زیاد و حجر با یکدیگر دوست بودند، اما ماجرای به وجود آمدن که

دوستی شان به هم خورد. خلاصه داستان این است که يك نفر عرب مسلمان، يك ذمی را به قتل رسانید؛ هنگامی که برای صدور حکم نزد زیاد آمدند، وی حاضر نشد عرب مسلمان قصاص شود، بلکه تنها به پرداخت «دیه» اکتفا کرد. بازماندگان مقتول زیر بار نرفته، حاضر نشدند دیه را دریافت کنند و گفتند: ما شنیده ایم اسلام بین همه مردم برادری برقرار کرده و عرب را بر غیر عرب برتری نداده است.

حجر بن عدی که مسلمانی راستگو و مؤمن و معتقد به فرمایش های رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که می فرمود: «تمام مردم خاندان خدا هستند» و «انسان خواه ناخواه برادر انسان است» و «عرب هیچ گونه برتری بر عجم ندارد مگر به پرهیزگاری» و چون حجر، هم چنان به ضرورت اجرای عدالت ایمان داشت که علی علیه السلام در راه آن به شهادت رسیده بود و آن را قانون و خطمشی زندگی خصوصی و اجتماعی خود قرار داده بود، این روش قضاوت (زیاد) را سخت مورد حمله قرارداد و آن قدر ناراحت شد که نتوانست خود را کنترل کند و گفت: باید مسلمان و غیر مسلمان در اجرای حکم مساوی باشند، زیرا هر دو از خانواده خدا هستند.

اکثر شیعیان به یاری حجر شتافته و آماده انقلاب گردیدند، تا بتوانند عدالت را به نفع تمامی انسان ها و مطابق حقایق اسلام و دستورات پیامبر صلی الله علیه و آله و امام اجرا نمایند.

زیاد و یاران او از برپایی این انقلاب به وحشت افتادند. وی از روی ناچاری دستور داد قاتل را به قصاص برسانند. سپس نامه ای به معاویه نوشت و از حجر و همدستانش - که از یاران علی علیه السلام بودند - شکایت کرد. معاویه نوشت: درصدد باش و صبر کن تا بهانه ای علیه او و دوستانش پیدا کنی!

داستان حجر و یاران او در مبارزه با زیادبن ابیه و هشدار به او و قطع سخنرانی هایش به طول انجامید. زیاد هم به او اعلام خطر کرده و وی را می ترساند.

این درگیری ها بالا گرفت، تا آن که زیاد جمعی از مردم کوفه را نزد حجر فرستاد تا از او بخواهند دست از مخالفت خویش بردارد و راه دوستی را در پیش گیرد.

اما این عده رفته و برگشته و به اطلاع زیاد رساندند که در مأموریت خود موفق نشدند. و از این پس هم موفق نخواهند شد در عقاید حجر و نظریات او تردیدی به وجود آورند. زیاد مأموری فرستاد که حجر را احضار کند، اما حجر نپذیرفت. زیاد به مأموران خود دستور جلب او را داد. اما میان مأموران و یاران حجر زد و خوردی در گرفت که در این میان حجر پنهان شد. این مسئله برای زیاد سنگین آمد. دستور داد محمد بن قیس بن اشعث را که از یاران بزرگ حجر و خوش نام قبیله «کنده» بود دستگیر ساختند. سپس او را در زندان تهدید کرد و به او گفت: اگر حجر را معرفی نکنی تا او را دستگیر سازم، تو را مثله می کنم.

حجر حاضر نشد با دوستش چنین کنند. از این رو پس از این که از زیاد «امان» گرفت و زیاد وعده داد که او را پیش معاویه می فرستد تا با یکدیگر بحث کنند، تسلیم شد. حجر هنوز پیش زیاد نیامده، زندانی گردید و «زیاد» چندین تن از یاران برگزیده او را پس از مبارزه و شکنجه دستگیر ساخت. سپس از مردم کوفه درخواست کرد که علیه آنان شهادت بدهند و مردم را برای دادن چنین شهادتی تحت فشار قرار داد.

بعضی شهادت دادند که حجر و یاران او دوستدار علی علیه السلام هستند و جز علی علیه السلام را دوست نمی دارند. آنها از عثمان بد می گویند و معاویه را مذمت می کنند؛ ولی این شهادت برای زیاد کافی نبود.

زیاد در پی آن بود که شهادت نامه ای به دست آورد تا برای شکنجه و عذاب سخت تر و سنگین تر، بهانه بهتری به دست آورد. این بود که ابو برده - فرزند ابوموسی اشعری - شهادت داد که حجر و یارانش «از فرمان حکومت سرپیچی کرده، در جامعه تفرقه افکنده، از خلافت معاویه بیزاری می جویند و می خواهند دوباره جنگ را برپا کنند.»

پس از آن که فرزند ابوموسی این شهادت نامه را نوشت، زیاد از مردم کوفه درخواست کرد که آن را امضا نمایند. در حدود هفتاد نفر این شهادت نامه را امضا

کردند. زیاد که از دروغ و نیرنگ بیمی نداشت، نام گروهی دیگر را نیز که حاضر نبودند و شهادت نداده بودند، به اسامی امضاکنندگان افزود. از جمله افرادی که نام شان افزوده شد، شریح قاضی بود که قبلاً درباره او سخن رانندیم. وقتی او از این مسئله آگاه شد، به معاویه خبر داد و خود را از شهادتی که از جانب او داده بودند، تبرئه کرد و آن را شهادت دروغ دانست. حتی افزود حجر مردی شایسته و پاک و از بهترین مردم است.

حجر و یارانش نزد معاویه فرستاده شدند و نامه زیاد و شهادت نامه مردم برای او خوانده شد. گروهی به معاویه نصیحت و پیشنهاد کردند که به زندانی کردن آنها اکتفا کند و دیگران نظر دادند آنها را در روستاهای شام پراکنده و تبعید کند و نگذارد به عراق باز گردند. معاویه در این کار تأمل کرد و درباره آنان نامه ای به زیاد نوشت و از او نظر خواست که چه کند؟ زیاد از جمله در پاسخ نوشت: «اگر به عراق نیاز داری، حجر و یارانش را نزد من نفرست!»

پس از مدتی کوتاه، معاویه شخصی را پیش حجر و یارانش فرستاد و به آنها گفت: باید از علی علیه السلام بیزاری بجویند و او را لعنت کنند و به عثمان بن عفان اظهار ارادت نمایند. هر کس چنین کند، زنده می ماند و هر کس سرپیچی کند، کشته می شود.

آنان به هیچ وجه زیر بار بیزاری جستن از علی علیه السلام نرفتند و یکی پس از دیگری به قتل رسیدند. تاریخ داستان اندوهبار آنان را به تفصیل شرح داده است. در این داستان ارزش انسان و شرافت وی آشکار می گردد که چگونه حتی در آستانه مرگ دست از اندیشه اش برنمی دارد. مزدوران معاویه برای هر يك از یاران حجر در مقابل چشم خودش به اندازه پیکر او گوری می ساختند. اگر آنان از علی علیه السلام بیزاری نمی جستند کشته شده و درون قبر افکنده می شدند.

در روایتی چنین آمده است: دو تن از آنان، با دیدن این وضع به وحشت افتادند،

«زیراشمشیرهای کشیده شده، قبرهای کنده شده و کفن های گسترده»⁽¹⁾ آنان را به وحشت افکند. از این رو خواستند نزد معاویه رفته و درباره علی علیه السلام و عثمان موافق نظر معاویه سخن بگویند.

آن دو تن را نزد معاویه بردند و دیگران را کشتند. یکی از آن دو تن، با زبان از علی بیزاری جست اما قلباً دوست دار علی علیه السلام بود، اما دیگری هنگامی که رویاروی معاویه قرار گرفت، علی علیه السلام و یاران او را مدح کرد و از معاویه و یاران وی بدگویی نمود و سخنانی هم درباره عثمان گفت که معاویه تاب شنیدن آن را نداشت.

معاویه فرمان داد او را پیش زیاد بن ابیه بفرستند و کسی را نزد زیاد فرستاد و به او دستور داد که او را به طرز بی سابقه ای به قتل برساند. زیاد هم دستور داد او را زنده زنده به زیر خاک کردند!

هنگامی که حجر بن عدی را برای اعدام می بردند، گفت: «خدا بین ما و امت ما حاکم است. عراقی ها علیه ما شهادت دادند و شامیان هم ما را به قتل رساندند!»

بنی امیه نمونه های بارز پادشاهان در تاریخ و میل آنان به حکومت فردی و استبدادی و تجسم و ویژگی سودجویی، احتکار و غارت اموال و به بندگی کشیدن مردم اند.

از سوی دیگر: علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندانش، نمونه های روشنی از اندیشه انسانی و کارهای پسندیده، حکومت دموکراسی و طلب رفاه برای عموم ملت و جلوگیری از حیف و میل ریاست مداران متنفذ و خوش گذران را تجسم می بخشند.

روش هر دو دسته در دوستان و یاران شان هم اثر گذاشته بود. دنیاطلبان و سودجویان متنفذ به طمع سودجویی مادی و کسب منافع معینی به بنی امیه می گرویدند و خیل بسیار مردم نیز به دنبال آنان می رفتند، زیرا مردم از آن اندازه از

ص: 488

1- . سخنان حجر، هنگام آماده سازی قبر او و یارانش.

رشد فکری بهره مند نبودند تا بتوانند نفع و ضرر خود را تا آینده ای دور دریابند. اگر فکر می کردند کاری برای آنها سودآور است، انجام می دادند، اگرچه نفع آن کوتاه و نزدیک بود. آنان فقدان مردی همچون علی علیه السلام را احساس نمی کردند که با او مخالفت کرده و حشش را پایمال ساختند. و در مقابل به کنه نیت دشمنان علی نیز پی نمی بردند تا بر آنچه کردند به سختی پشیمان شوند و هنگام پشیمانی هم گذشته بود. به تدریج چهره روشن عدالت ناب اجتماعی پنهان شد و چهره های حيله و مکر و ستم و حکومت استبدادی مطلق ظاهر گردید!

علاقه مندان به علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزندان، بر پایه فطرت خویش، به راه حق باقی مانده و از زمامداران و مأمورین نادان و افراد پرنفوذشان هرگونه تلخی و ستم دیدند. ستمی هم چون ابر تارک شب های تیره و سخت و طولانی بر سر آنان سایه افکنده بود و سرانجام همچون استاد بزرگ خود، علی بن ابی طالب علیه السلام در راه ایجاد عدالت اجتماعی جان سپردند.

در همان حال که یاری علی علیه السلام و فرزندان، روان پیروانش را به افق های درخشانی از بی آلاچی، شهادت، مهربانی، علاقه مندی به حکومت دموکراسی و عدالت اجتماعی می رساند، یاری بنی امیه نیز اشراف را به مزبله های خودپرستی و سودجویی، سنگدلی و همکاری با استبداد فروکشاند.

اکنون ضروری است اشاره ای - بدون رد کردن آنها - به نظرهای برخی از نویسندگان عرب درباره تاریخ ما و شخصیت های آن شود، زیرا در فصلی که گذشت پاسخ های فراوانی داده شده است.

من از میان این نویسندگان، «محمد کردعلی» را انتخاب کرده و نظریه او را درباره بنی امیه و یارانش، به عنوان نمونه نظریات این نویسندگان درباره معنای قهرمانی و عظمت یاد می کنم. محمد کردعلی درباره معاویه و جلالانی که آنان را برای کشتار، غارت، ویرانی خانه ها، سربریدن کودکان و آتش زدن زنانشان می فرستاد، تا ثروت

زیادتری به چنگ آورد و به مزدوران و سربازان خون خوارش بدهد که مقرری شان با ریختن خون میلیون ها نفر افزایش می یافت و کسانی که از او و فرزندش یزید و خویشاوندش مروان و همدستان جنایت کارشان حمایت می کردند و آنانی که در قتل علی بن ابی طالب علیه السلام و حسین بن علی علیه السلام و عماربن یاسر و حجر بن عدی و سایر برگزیدگان مردم کمک می نمودند، می نویسد:

... مهم ترین کاری که معاویه انجام داد این بود که ارتش را منظم کرد و بر حقوق شان افزود... و موفق شد که بهترین و مناسب ترین افراد را برای اداره امور استخدام نماید:

همچون زیاد بن ابیه، مغیره بن شعبه، ضحاک بن قیس، مسلم بن عقبه و بسر بن ارطاة!

این نویسنده در کتابش به نام الاسلام والحضارة العربیة (اسلام و تمدن عرب) خون خواران و ستمگران را به عنوان «بزرگ ترین و برترین مردان حکومتی» معاویه معرفی می کند. حق این بود که او بیزاری اسلام و تمدن عرب و غیرعرب را از اینان اعلام می کرد. وی بدون این که درباره این گفته خود بیندیشد و بدون این که ظلم های تاریخ را به دادگاه قرن بیستم بکشاند و بدون توجه به مطلبی که در صفحه بعد می نویسد، سخن می گوید و آن مطلب این که:

در زمان معاویه از یکی از صالحان پرسیدند، وضع مردم را چگونه یافتی؟ آن مرد گفت: آنان را در حالی یافتم که درباره ستم دیدگان رعایت انصاف نمی شد و ستمگران ستمی بی پایان روا می داشتند.

اما چرا این نویسنده نفس خود را به حساب کشیده و برای قرن بیستم دادخواهی می کند و این عبارت را نمی پذیرد و در مقام اظهار نظر و انتقاد نسبت به گفته آن مرد صالح برمی آید که می گوید: «... گویا آن انسان نیکوکار انتظار دارد حکومت داری دوران معاویه همانند زمان عمر بن خطاب باشد، ولی نمی داند که هر زمانی شیوه مخصوص و دولت مداران مخصوصی دارد!» باید بگوییم: مردم هم نمی دانند که بیشتر نویسندگان عصر ما که درباره تمدن بحث می کنند، خود متعلق به زمان های گذشته اند!

واقعيت قتل عثمان

اشاره

ص: 491

سراسر کشور اسلامی علیه تو شوریده است!

علی علیه السلام

به خدا سوگند این زنجیر را به گردن تو می اندازم تا این افراد خبیث و ناپاک (مروان و ابن عامر و ابن ابی سرح) را از خود دور کنی.

جبله بن عمرو

اگر به فکر جهاد هستید، به سوی ما بشتابید، زیرا خلیفه شما، دین محمد صلی الله علیه و آله را تباه نموده است؛ او را از حکومت خلع کنید!

مردم مدینه

یازده سال و چند ماه از حکومت عثمان گذشت؛ مردم از شیوه زمامداری او سخت در رنج و عذاب بودند و ناراحتی های آنان روز به روز افزایش می یافت. بروز این فشارها به شکل انقلاب مهمی رخ نمود. برای مسلمانان سخت و ناگوار بود که بینند مفاهیم و معیارهایی که در زمان پیامبرشان محمد صلی الله علیه و آله و دو خلیفه اول و دوم وجود داشت و مردم آنها را لمس کرده و دوست می داشتند، به طور کلی دگرگون شده و به عقب باز گردد. مسلمانان خوگرفته بودند خلیفه را حامی و مدافع حقوق خود ببینند.

هرگاه فرمانداران و استانداران به ملت ستم کردند، داد آنها را بگیرد؛ اما ناگهان دیدند عثمان پرده ای بر مظاهر آن سیاست عادلانه افکنده و شالوده روش و سیاست سودجویی خود را ریخته است.

ص: 493

برای مردم سخت بود بینند درباریان و اطرافیان و متنفذان، منافع را به خود اختصاص داده و ارزاق مردم را احتکار کرده اند. مردم از این که حقوق عمومی ملت زیر پا گذاشته می شد و به اعتراض جمعیت ها و افراد شاکی اعتنایی نمی گردید، ناراحت بودند.

مسلمانان از این که در مقابل چشمان شان به گروهی از بزرگان صحابه همانند ابوذر و عمار و ابن مسعود اهانت و توهین می شد، در رنج بودند.

مسلمانان نمی توانستند بپذیرند عده ای ستمگر بر آنها حکومت کنند، اما افرادی که به دادگری شان اعتماد و اعتقاد داشته و آنها را دوست می داشتند از کار بر کنار باشند!

مسلمانان پاك سرشت، بالاتر از همه اینها، این ناراحتی را نیز داشتند که کارگزاران عثمان به یهود و نصاری ستم می کردند، در صورتی که آنان هم از نظر انسانی برادر بوده و در میان مردم با تفاهم زندگی می کردند.⁽¹⁾ و از این که سودطلبی و خودخواهی اجتماع را بیمار کرده و در آن جامعه، آدم با شرافت کسی بود که آنها شریف و بزرگش بشمارند، در رنج بودند.

مردم روز به روز نسبت به عثمان بی پرواتر می شدند. تا این که در اواخر حکومت عثمان، اعتراضاتشان به صورت انقلابی بزرگ علیه او بروز کرد. بی شك علل این انقلاب در سیاست و هدف های عثمان ریشه داشت. اولین باری که به خاطر اعمال این سیاست عثمان، علناً به او اهانت شد، روزی بود که از کنار مردی به نام «جبله بن عمرو ساعدی» که در میان طایفه خود بود و زنجیری در دست داشت، گذشت. عثمان سلام کرد و مردم هم جواب او را دادند؛ اما جبله گفت: «چرا جواب سلام مردی را که این چنین و آن چنان کرده است می دهید!» سپس رو به عثمان کرد و گفت: «ای عثمان،

ص: 494

به خدا سوگند این زنجیر را به گردنت می اندازم، تا این که این افراد خبیث و ناپاک (مروان، ابن عامر و ابن ابی سرح) را از خود دور کنی!»

نمونه دیگر از بی پروایی مردم که در آخر عصر عثمان به وجود آمد، داستانی است که «ابن ابی الحدید» نقل می کند. او می نویسد: «روزی خلیفه سوم خطبه می خواند و در دستش عصایی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوبکر و عمر آن را به دست می گرفتند و در حال خطبه به آن تکیه می دادند. شخصی به نام «جهجاه غفاری» آن عصا را از دست عثمان گرفت و با زانوی خود شکست».

پس از این که انحراف مروان و سایر درباریان عثمان افزایش یافت، جسارت مردم نسبت به عثمان به همین ترتیب افزایش می یافت که سرآغازی برای انقلاب بود.

طولی نکشید که این بی پروایی فردی، به صورت اعتراضی اجتماعی درآمد. مردم مدینه، به مردم شهرهای دیگر می نوشتند: «اگر می خواهید جهاد کنید، به سوی ما بشتابید، زیرا دین محمد صلی الله علیه و آله به دست خلیفه شما فاسد گردیده است. این خلیفه را از حکومت خلع کنید!»

نظر همه مردم در همه جا از عثمان برگشته بود. هنوز سال 35 هجری آغاز نشده بود که مردم شهرها به یکدیگر نامه می نوشتند: باید از زیر بار بنی امیه بیرون آییم و عثمان را از خلافت خلع کنیم و فرمانداران او را عزل نماییم. این خبر به گوش عثمان رسید. او نامه هایی به شهرها نوشت و کوشید مردم را راضی کند. سپس عده ای از کارگزاران خود را احضار کرده و با آنها در این مورد مشورت کرد. عده ای به او گفتند:

دادگری کن و راه ابوبکر و عمر را در پیش بگیر! کسانی نیز همچون معاویه سخن گفتند و نظر دادند؛ اما طرح روشنی به عثمان ارائه ندادند. در میان کارگزاران عثمان، افرادی مانند سعید بن عاص هم بودند که اصلاً صلاحیت نظر دادن نداشتند، زیرا فقط مطابق هوا و هوس خود سخن می گفتند. وی گفت: «این مسائل ساختگی است و امری بیش از شایعه پردازی نیست. داروی این بیماری شمشیر است!»

گردهمایی کارگزاران عثمان به پایان رسید، اما نظر و یا روشی که اوضاع را بهتر کند، اظهار نشد، زیرا عمّال عثمان به سیاست موجود دل‌بستگی داشتند؛ سیاستی که منافع بی‌شمار و درآمدهای فراوانی را برای آنان به ارمغان می‌آورد. به همین جهت آنان نظری از روی اخلاص نمی‌دادند. این مطلب را هم باید افزود که عده‌ای از این کارگزاران، گاهی مخفیانه و گاهی آشکارا سعی داشتند به گونه‌ای عثمان را نیز از سر راه خود بردارند که در فصل آینده به تبیین و نمایاندن علل آن خواهیم پرداخت.

مروان در کمین کسانی بود که به عثمان پیشنهادی در خصوص تغییر و تعدیل اوضاع می‌دادند. و به فرض این که بعضی از این افراد هم از روی اخلاص پند می‌دادند، اندریشان بی‌ثمر بود، زیرا مروان در دربار نفوذ و حضور ویژه‌ای داشت.

سرانجام انقلاب رخ داد، در زمانی که مردم شهرها از سیاست و برنامه‌های عثمان که به دست مروان و امثال او طراحی می‌شد، سخت خشمگین بودند. مردم مصر وارد مدینه شدند و از استاندار او در مصر (عبدالله بن ابی سرح) شکایت‌های فراوانی به عثمان نمودند.

عثمان شکایت مردم را پذیرفت و از نماینده خود بدگویی کرد و به مردم مصر وعده داد که حق‌شان را بگیرد.

عثمان نامه‌ای به نماینده خود در مصر نوشت و او را از برخوردهای سابقش با مردم مصر منع کرد و او را تهدید کرد که اگر دستورش را اجرا نکند، با وی به گونه‌ی دیگری رفتار خواهد کرد. این کار برخلاف میل مروان بود. به همین جهت مردم مصر را با وضع ناراحت‌کننده‌ای از دارالخلافه راند و کوشید که عثمان را از پیمان خود با انقلابیون مصر، بازداشته و منصرف سازد.

ابن ابی سرح هنگامی که نامه عثمان را خواند، به سختی خشمگین شد و از اجرای دستور عثمان سرباز زد. او کار را به جایی رسانید که یکی از انقلابیون را که برای شکایت پیش عثمان رفته بود، به قتل رساند، زیرا روابط عبدالله بن ابی سرح با خلیفه

به گونه ای بود که قدرت این نوع نافرمانی و انجام این گونه کارها را داشت. عثمان برادر رضاعی عبدالله بود و به سبب همین برادری، او را حاکم مصر کرده بود.

در پی این جریان، آتش خشم مردم مصر از جنایت عبدالله شعله ور گردید. آنان گروه دیگری را به مدینه اعزام داشتند که گفته اند این گروه شامل هزار نفر بود. این جمعیت، مدینه را اشغال کرده و وارد مسجد شدند. سخنگوی آنان خطاب به مردم مدینه گفت: «هر کس در خانه خود بماند و قصد آزار ما را نداشته باشد، در امان است!»

سپس رؤسای مصریان نزد صحابه بزرگ اجتماع کرده و از فشارهای ابن ابی سرح زبان به شکوه گشودند و از خشونت و سنگدلی وی در کشتن مردی که تنها گناهش شرکت در جمعی برای درخواست عدالت و حق بود، شکایت کردند.

بعضی از این صحابه نزد عثمان رفتند و درباره درخواست مردم مصر با او سخن گفتند. سپس عده زیادی به رهبری علی بن ابی طالب علیه السلام به خانه عثمان رفتند و علی علیه السلام با منطق حکمانه و عادلانه خود چنین گفت:

آنان از تو درخواست کس دیگری نمودند، و برای رسیدن به این هدف خون يك نفر از آنان ریخته شده است. این شخص را از حکومت مصر عزل کن و بین مردم و نماینده خود قضاوت نما و حق مردم مصر را از او بگیر.

عثمان تأکید کرد و اطمینان داد رضایت مردم مصر را جلب کند. سپس به آنها گفت:

يك نفر را انتخاب کنید که او را به جای فرزند ابی سرح، برای شما حاکم کنم. مردم در این باره فکر کرده و گفتند: محمدبن ابی بکر را به حکومت مصر منصوب کن. عثمان او را برای حکومت مصر پذیرفت و همراه گروهی از مهاجرین و انصار، با فرمان حکومت مصر، به سوی آن منطقه اعزام داشت.

محمدبن ابی بکر و همراهان او - از مهاجر و انصار - مدینه را ترك کردند و پس از سه روز راه پیمایی، غلام سیاه چهره ای را دیدند که سوار بر شتر از بیراهه می رود.

گویی که گمشده و یا فرار می کند. از کار او به شگفت آمدند و از او پرسیدند: غلام

چه کاره ای؟!

غلام انگار که نشنیده باشد، چیزی نمی گفت. یاران محمد ابن ابی بکر سؤال خود را تکرار کردند.

غلام گفت: من غلام امیرالمؤمنین هستم. مرا به سوی عامل مصر اعزام داشته است.

یاران محمد گفتند: عامل مصر، در میان ماست!

غلام گفت: این را نمی خواهم.

داستان گفت وگویی غلام سیاه چهره و اطرافیان محمدبن ابی بکر به او رسید.

محمد او را احضار کرد و گفت: غلام چه کسی هستی؟

گفت: غلام امیرالمؤمنین! سپس حرف خود را انکار کرد و گفت: نه، غلام مروان.

سپس حرف های خود را یکی پس از دیگری انکار می کرد، گاهی خود را غلام عثمان معرفی می کرد و گاهی غلام مروان! محمدبن ابی

بکر از او پرسید: پیش چه کسی می روی؟

- پیش حاکم مصر.

- برای چه کاری نزد حاکم مصر می روی؟

- پیامی دارم.

- نامه ای هم داری؟

- نه!

محمدبن ابی بکر فرمان داد او را بازرسی کنند. یاران محمدبن ابی بکر در بازرسی او نامه ای را به دست آوردند که عثمان برای عبدالله بن ابی سرح فرماندار مصر نوشته بود. نامه را به محمدبن ابی بکر دادند. او هم سفیران خود را جمع کرد و نامه را در حضور همه خواند. متن نامه این بود: «موقعی که محمدبن ابی بکر و فلان و فلان آمدند، آنها را بکش و حکم نصب آنان را از بین ببر و بر سر کار خود بمان تا دستور

بعدی من به تو برسد. هر کس که برای دادخواهی نزد تو آمد او را زندانی کن تا به خواست خدا نظر من به تو برسد!»

پس از خواندن نامه، سکوت همه جا را فراگرفت و همه در بهت و نگرانی فرو رفتند! آیا باید خلیفه مسلمین نسبت به مردم، کارگران، انصار و مهاجرین و اطرافیانش چنین روشی را اجرا کند؟! آیا کشتن مردمی که کار خلافی انجام نداده اند، مجاز است؟! آیا زندگی مردمی که در میان شان افراد نیکوکار و شایسته وجود دارند، باید فدای انحراف روح، اشارهٔ زبان و گردش قلمی روی کاغذ شود؟!

محمد بن ابی بکر نامه را به امضای مهاجر و انصاری که همراهش بودند رساند و گفت همگی به مدینه بازگردند و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را از حقیقت موضوع آگاه سازند.

هنگامی که به مدینه بازگشتند، نامهٔ عثمان را در جمع صحابه که علی بن ابی طالب علیه السلام هم میان آنها بود، خواندند. پس از شنیدن متن نامه همه در غم و اندوه فرو رفتند و از این حيله گری در حق مردم و اسلام ناراحت شدند.

خبر غلام و نامه در میان مردم مدینه پخش شد و همه نسبت به عثمان و مروان خشمگین شدند، زیرا در زمان خلافت ابوبکر و عمر وقوع چنین مسئله ای غیر ممکن بود. مردم مدینه هنوز روش زمامداری پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله را فراموش نکرده بودند. به همین جهت، بر خشم آنان افزوده شد و با یکدیگر به گفت و گو و مشورت پرداخته و از اوضاع موجود دارالخلافه بدگفتند. حوادث جدید، بار دیگر ظلم های گذشته را به یاد می آورد و خاطرهٔ دردناک ابوذر غفاری، عبدالله بن مسعود و سایر صحابهٔ بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله را زنده می کرد.

یاران پیامبر صلی الله علیه و آله هیئتی به دربار عثمان اعزام داشتند که عمارین یاسر و سعد بن ابی وقاص نیز در آن حضور داشتند و علی بن ابی طالب علیه السلام رهبری هیئت را به عهده داشت. آنان وارد منزل عثمان شدند، در حالی که نامه به دست علی علیه السلام بود و غلام و شتر را با خود آورده بودند. علی علیه السلام به عثمان گفت: این غلام توست؟ پاسخ داد: آری!

- این شتر تو است؟

- آری مال من است!

- این مهری که پای نامه خورده، مهر تو است؟

- بلی مهر من است!

- آیا این نامه را تو نوشته ای؟

- نه! من این نامه را ننوشته ام. به خدا سوگند که من این نامه را ننوشته ام و دستور نگارش چنین نامه ای را نداده ام. و این غلام را هرگز به سوی مصر نفرستاده بودم!

صحابه دانستند عثمان دروغ نمی گوید. در خط نامه دقت کردند، دیدند بدون شك خط مروان است. مردم از عثمان تقاضا کردند مروان را به آنان تسلیم کند تا با او سخن گفته و از او بازجویی نمایند، تا حقیقت نامه روشن شود. اما عثمان حاضر به پذیرش این درخواست نشد. با این که مروان در آن هنگام در دارالخلافه بود، جرئت گفت وگو با مردم را نداشت، تا خشم مردم را از عثمان که از او حمایت می کرد، برگرداند.

صحابه که از مروان و عثمان خشمگین بودند، دارالخلافه را در حالی ترك کردند که یقین داشتند نوشتن این نامه تنها کار مشاور خلیفه یعنی مروان است. آنان تصمیم گرفتند اگر خلیفه، مروان را برای بازجویی تحویل ندهد تا علت این توطئه روشن شود، عثمان را مسئول این کار بشناسند. آنان گفتند اگر عثمان این نامه را نوشته، از حکومت مسلمین برکنارش می کنیم و اگر مروان آن را از زبان عثمان نوشته است، تکلیف او را روشن می کنیم.

انقلابیون به عثمان اصرار می کردند باید مروان را تحویل بدهد تا از او تحقیق نمایند؛ اما عثمان این خواسته را نپذیرفت. بنابر آنچه در تاریخ آمده، حوادث به سرعت در پی یکدیگر می آمد و انقلاب بالا گرفت. علی بن ابی طالب علیه السلام سعی داشت اختلاف انقلابیون و عثمان را برطرف سازد و از خون ریزی جلوگیری نماید. از این رو، بار دیگر به خانه عثمان رفت و به او فرمود:

ص: 500

با مردم سخن بگو و به آنان وعده اصلاح بده، تا قلبشان مطمئن و آرام گردد؛ زیرا شهرها علیه تو بسیج شده اند و ممکن است گروهی دیگر از سوی دیگری بیایند و به من بگویند: یا علی علیه السلام با ما همراه شو!

عثمان از خانه خود خارج شد و به سخنرانی پرداخت و در سخنرانی خود گفت:

من از کردار خود توبه می کنم و به مردم وعده داد به خواسته های آنان عمل کند و مروان و بستگانش را از دربار اخراج نماید. مردم دل شان به حال عثمان سوخت و آن چنان گریستند که اشک هایشان از میان محاسن آنان جاری شد. عثمان هم گریست.

هنگامی که عثمان از منبر پایین آمد و وارد خانه خود شد، مروان و سعد و عده ای از بنی امیه را دید که گرد آمده بودند. آنان گرچه سخنرانی عثمان را نشنیده بودند، ولی قصد و مطلب عثمان به گوش شان رسیده بود. موقعی که عثمان نشست، مروان گفت:

یا امیرالمؤمنین سخن بگویم یا سکوت کنم؟ عثمان گفت: بگو! مروان که گویی توییخ می کرد گفت: کار تو جز این است که مردم را بر خود جسورسازی! عثمان که گویا پشیمان شده بود، گفت: سخنی گفتم و گذشته باز نمی گردد.

مروان گفت: مردم همچون کوه به در خانه ات هجوم آورده اند. آنها را تو به سوی خود خواندی؛ یکی از ستمی که بر او رفته سخن می گوید و دیگری در خواست عزل فرماندار تو را می کند. این کاری است که خودت بر سر حکومت آوردی. اگر حوصله و صبر داشتی، به سودت بود.

عثمان گفت: تو برخیز و با مردم حرف بزن، من خجالت می کشم با آنها سخن بگویم و آنان را برگردانم.

بدین گونه، مروان آنچه را که علی علیه السلام با درایت حل و فصل نموده بود، خراب کرد و کار به جایی رسید که مروان پیش مردم آمد و در حالی که مردم از کثرت ازدحام از شانه های یکدیگر بالا می رفتند، فریاد زد:

«برای چه این جا جمع شده اید؟ گویا برای غارت آمده اید! چهره تان زشت باد! آیا

می خواهید سلطنت مان را از دست مان بگیرید؟! از ما دور شوید، به خدا سوگند اگر با ما درافتید، شما را به قحطی می اندازیم و با شما معامله ای می کنیم که به آن راضی نخواهید شد. به خانه های خود بازگردید. به خدا سوگند، نمی توانید آنچه را که در دست ماست از ما بگیرید!»

مردم در حالی که مأیوس شده بودند بازگشته و به بدگویی و تهدید پرداختند.

بعضی از آنها به خدمت علی علیه السلام آمده و جریان را به اطلاع آن حضرت رساندند. عثمان این بار نیز به سخنان مروان گوش داده و سخنان علی علیه السلام را نادیده گرفته بود. از این جهت علی علیه السلام می توانست بار دیگر به او نصیحت و خیراندیشی نکند، اما مهربانی علی علیه السلام به خلیفه پیر و تمایل آن حضرت به اصلاح و امید بازگشت عثمان به راه راست، او را بر آن داشت بار دیگر نصیحت و خیرخواهی خود را به او عرضه دارد.

هنگامی که عثمان شب هنگام به پیشنهاد زن عاقل خود «نائله» به نزد علی آمد، تا از او پوزش بطلبد و وعده بازگشت بدهد، علی علیه السلام به او فرمود: «آیا درست است که پس از آن که بر منبر رسول خدا صلی الله علیه و آله آن سخن ها را گفتم و به مردم وعده اصلاح داده، به خانه خود رفتی، مروان بیرون آید و بر در خانه تو، مردم را به باد دشنام بگیرد؟» عثمان خود را سرزنش نمود و علی علیه السلام بار دیگر به نصیحت او پرداخت و فرمود:

به خدا سوگند، من بیش از همه، این مردم خشمگین را از اطراف تو پراکنده می سازم؛ ولی چه کنم که هرگاه به تو سخنی که به گمان من برای تو نافع است می گویم، مروان چیز دیگری به تو می گوید و تو حرف مرا نشنیده می گیری و به حرف او عمل می کنی!

سخن علی علیه السلام درست بود. بار دیگر مروان آمد و همه کارها را به زیان خلیفه خراب کرد.

انقلابیون بازگشتند. آنان در پی اجرای وعده هایی بودند که به آنان داده شده بود؛ اما مروان آنها را منکر شده بود. آنان پیش عثمان آمدند تا مروان را برای بازجویی به

آنها تسلیم کند. عثمان باز هم در دفاع از مروان پافشاری کرد، انقلابیون نیز بر درخواست بازجویی مروان و محاکمه او سرسختی و پافشاری نمودند.

هنگامی که عثمان به نظر خود مبنی بر عدم تسلیم مروان پافشاری کرد، مردم خشمگین، خانه عثمان را محاصره کردند و محاصره به طول انجامید. آب را بر روی عثمان بستند، تا به خواسته های مردم تسلیم شود؛ اما عثمان تسلیم نگردید و از بالای بام سر بر آورد و گفت: آیا علی علیه السلام در میان شماست؟ مردم گفتند: نه! عثمان دوباره گفت: آیا سعد در میان شماست؟ مردم گفتند: نه! عثمان گفت: آیا کسی هست که به علی علیه السلام خبر بدهد که به ما آب برساند؟

هنگامی که این خبر به علی علیه السلام رسید، با شهادت و شجاعت معروفی که داشت سه مشك آب را در اختیار گروهی از یاران و همراهانش گذاشت و به آنها سفارش کرد حتی به قیمت جان شان، آب را به عثمان برسانند. آنان که مأمور رساندن آب به عثمان بودند، با انقلابیون درگیر شدند و برخی مجروح شدند ولی سرانجام آب را به عثمان رساندند.

در این جا بود که امام علی علیه السلام فصل جدیدی از شهادت و شجاعت علوی را به فصل های زندگی خویش افزود؛ شهادتی که علی علیه السلام را از ثروت اندوزی و سودطلبی و ستمگری به خشم می آورد و نیز او را قهرمان لطف و مهربانی نسبت به انسان ها، از جمله عثمان می کند؛ یعنی کسی که بنی امیه او را در دام خود گرفتار کرده و راه او را به سوی قلب ها بسته اند و در سیر او به سوی عدل و انصاف مشکلات بسیاری ایجاد کرده اند. عثمان در خانه محاصره شده و مردم می خواهند او را بکشند و از آب محروم ساختند!

به علی علیه السلام خبر رسید آنان می خواهند خون عثمان را بریزند! علی علیه السلام با شتاب راه افتاد. در پیشاپیش آن حضرت دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام، عبدالله بن عمر و عده ای از مهاجرین و انصار و فرزندانشان رهسپار بودند. آنها همگی نزد انقلابیون

آمدند و برای مردم سخنرانی کردند و به آنها وعده پی گیری دادند و آنان را پراکنده ساختند. سپس پیش عثمان رفتند تا شاید بتوانند راه حلی برای این مشکل پیدا کنند؛ اما به نتیجه ای نرسیدند.

علی علیه السلام از منزل عثمان خارج شد و برای اقامه نماز، رهسپار مسجد جامع شد.

مردم به او گفتند: یا اباالحسن، جلو بایست تا مردم به شما اقتدا کنند. حضرت فرمود:

«لا اَصْلِي بَكُم وَاَلَا اِمَامٌ مَّحْصُورٌ، وَلَكِنْ اَصْلِي وَحْدِي» (در حالی که پیش نماز شما محصور است، من با شما نماز نمی خوانم. من نماز را به تنهایی می خوانم).

علی علیه السلام سپس از مسجد عازم خانه خود شد و به فرزندانش حسن و حسین علیه السلام دستور داد به اتفاق عده ای از فرزندان صحابه پیامبر صلی الله علیه و آله که در قلوب مردم جای داشتند، به حفاظت دارالخلافه بروند و به حسن و حسین علیه السلام فرمود: «با شمشیر به در خانه عثمان بروید و از آن محافظت کنید و نگذارید گزندی به او برسد!»

انقلابیون قصد نداشتند به عثمان گزندی برسانند، بلکه مقصودشان در آن هنگام این بود که او را به توبه واداشته و به او پیشنهاد کنند از حکومت استعفا کند. دلیل این ادعا، آن بود که شخصی به نام «نیازبن عیاض» که از صحابه بود، پیشاپیش انقلابیون قرار گرفت و با فریاد بلند به عثمان گفت: خودت کناره گیری کن و سالم بمان! در همین موقع بود که «کثیربن صلت کندی»، از اصحاب عثمان که در داخل خانه او بود، تیری به طرف «نیاز» رها کرد و او را کشت. فریاد مصری ها و دیگر انقلابیون بلند شد که قاتل «نیاز» را به ما بسپار.

عثمان گفت: مردی را که به من کمک کرده به دست شما نمی سپارم. جمعیت به در خانه عثمان یورش بردند و آتشی آوردند و در خانه و اتاقی را که عثمان در آن بود به آتش کشیدند. آن گاه دارالخلافه را سنگباران نمودند، به طوری که حسن بن علی علیه السلام که بنابر دستور پدرش در آن جا بود و جمعیت را متفرق می ساخت و مانع ورود آنها به خانه بود، زخمی گردید و سرهای عده ای از یاران علی علیه السلام هم شکسته شد.

انقلابیون از بنی هاشم و یاران قریشی آنان ترسیدند که مبادا اگر به حسن و حسین علیه السلام صدمه ای وارد شود، آنان به مقصود خود نرسند. برخی از آنان گفتند: اگر بنی هاشم بیایند و حسن و حسین علیهما السلام را خون آلود ببینند، ما به هدف خود نمی‌رسیم؛ بهتر این است که چند نفر از دیوار بالا روند و عثمان را مخفیانه بکشند.

در پی این تصمیم، محمدبن ابی بکر و دو تن دیگر، از خانه «محمد بن حزم انصاری» بالا رفته و وارد خانه عثمان شده و او را در کنار نائله همسرش یافتند. ناگهان دو رفیق محمدبن ابی بکر با پیکان‌های تیز به او حمله کرده و او را کشتند. هر سه نفر از همان راهی که آمده بودند، بازگشتند. نائله فریاد کشید: امیرالمؤمنین را کشتند! این فریاد به گوش حسن و حسین علیهما السلام و سایر فرزندان صحابه رسید. وقتی وارد خانه شدند، دیدند خلیفه به قتل رسیده است و سپس بر جنازه وی گریستند.

خبر کشته شدن عثمان که به علی علیه السلام رسید، وحشت کرد و فریاد کشید: شما تا پایان عمر از زیانکارانید، مرگ بر شما! سپس در حالی که سخت خشمگین بود، با شتاب به خانه خلیفه مقتول شتافت. وقتی دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را دید فرمود:

«چگونه با وجود شما 1 مان، 2 عثمان کشته شد؟» و سپس به فرزندانش حمله کرد و محمدبن طلحه و عبدالله بن زبیر و سایر فرزندان مهاجر و انصار را سرزنش کرد.

طلحه جلو دوید و گفت: «یا اباالحسن چرا به حسن و حسین علیهما السلام حمله می‌کنی! فریاد نکن! اگر عثمان، مروان را از خود رانده بود، کشته نمی‌شد!»

آنان که عثمان را کشتند دو گروه بودند: گروهی که به خاطر حق قیام کرده و از عثمان می‌خواستند از اعمال خود توبه نمایند، این گروه شامل مردم حجاز، مصر، عراق و سایر شهرها می‌شد.

گروه دیگر، کسانی بودند که منافع و غنایم، آنان را فریفته بود. عثمان مطیع این دسته بود و آنان، او را پر و بال شکسته و تنها، در محاصره رها کردند.

درباره گروه اول پیش از این توضیح داده شد، اما درباره گروه دوم، در فصل

«توطئه بزرگ» سخن خواهیم گفت، زیرا این گروه و متنفذین به حيله گری و مکر علیه علی علیه السلام و دیگر بزرگان اسلام نیز پرداختند.

اکنون، نظر و سخن چند تن از نویسندگان معاصر را در خصوص این انقلاب، بررسی می کنیم.

ص: 506

کسی را غیر از تو، یا علی! شایسته حکومت نمی یابیم و جز تو هم به کسی راضی نیستیم!

انقلابیون

ای کاش هنگامی که علی علیه السلام به حکومت می رسد، آسمان و زمین متلاشی گردد.

عایشه

عثمان در میان شما بود، او را ذلیل ساختید. چه زمانی این علم را آموختید و برای شما این اندیشه روشن گردید؟

منذر بن جارود

تا آن جا که می دانم تا قبل از بیعت با علی علیه السلام، او متهم به قتل عثمان نبود، اما پس از بیعت، او را به قتل عثمان متهم نمودند!

ابن سیرین

پس از قتل عثمان چند روز مدینه زمامداری نداشت و مردم به جست و جوی شخصی برای زمامداری بودند. در میان مردم بیش از همه، مصری ها بر خلافت علی مصّـر بودند، ولی آن حضرت امتناع می کرد. از سخنانی که علی در این بحران خطاب به مردم بیان کرد، این است:

مرا رها کنید و به دنبال دیگری باشید. اگر مرا رها کنید، من هم، همچون یکی از شما خواهم بود و شاید من هم زمامدار جدیدی را که برمی گزینید، بپذیرم. اگر من وزیر

ص: 509

شما باشم برای من بهتر است که زمامدارتان باشم. (1) علی هم چنان به حکومت بی اعتنا بود، تا روزی مردم اطراف او را گرفتند و همگی يك صدا می گفتند: «جز تو را برای حکومت نیافته ایم و جز تو را هم نمی پذیریم. با تو بیعت می کنیم، از تو جدا نمی شویم و پراکنده نمی گردیم». آن گاه آشتر نخعی جلو آمد و دست علی را گرفت و با آن حضرت بیعت کرد؛ مردم دیگر هم با علی بیعت کردند و همگی در این موضوع متفق القول بودند: غیر از علی کسی شایسته زمامداری نیست!

همه مردم بنا بر فطرت خود، به نام علی شعار می دادند، زیرا کسی را به زمامداری برگزیده بودند که از نیازهای آنها آگاه بود و به حقوق شان ایمان داشت. نسبت به آنها دل سوز بود. دانا، حکیم و پدري مهربان بود. مردم خوشحال بودند که علی زمامداری را پذیرفته است، زیرا آنها مدت ها آرزوی چنین روزی را در دل می پروردند؛ زیرا مدت ها در دوران تاريك و ظلمانی حکومت اموی، در سختی ها و محرومیت ها، زندگی کرده بودند.

علی خود به زیبایی، صحنه بیعت مردم را وصف می کند:

خرسندی مردم از بیعتشان با من به جایی رسیده بود که کودکان شادی می کردند، سال خردگان به سوی من می خرامیدند، درماندگان نیز افتان و خیزان به طرف من می آمدند و چهره دوشیزگان، از فرط شتاب آشکار شده بود.

چون روز جمعه فرارسید علی بالایی منبر رفت و کسانی که روز قبل با آن حضرت بیعت نکرده بودند، بیعت کردند. نخستین کسی که بیعت کرد طلحه و نفر دوم زبیر بود. اما هر يك پس از بیعت گفتند: «به اجبار با علی بیعت کردیم!»

ص: 510

1- . برای آگاهی بیشتر از دیدگاه امام علی در خصوص خلافت رجوع کنید به: جلد اول از مجموعه پنج جلدی همین کتاب.

این سخن طلحه و زبیر به چه معنا بود؟ آنان نظر اکثریت خاندان قریش و اشراف و صاحبان نفوذ و کسانی را که طمع در حکومت داشتند، نسبت به زمامداری علی بیان می کردند.

این گروه، از روی حسادت و به انتقام آرزوهای نقش برآب شده خویش با علی دشمنی می ورزیدند. علی بیت المال را در غیر مورد و غیر اهل آن مصرف نمی نمود و هرگز کمکی به این و آن نمی کرد.

گذشته از اینها، همه متنفذین مخالف، طمع زمامداری داشتند و در میان آنها طلحه و زبیر بیش از همه ریاست طلب بودند. علی این سخن را بسیار تکرار می کرد که قریش با آن حضرت دشمنی می کنند و این مطلب را صریحاً اظهار می کرد: «مرا چه با قریش! به خدا سوگند، هنگامی که کافر بودند با آنها جنگیدم و اکنون نیز به خاطر فتنه ای که به پا کرده اند، باید با آنها بجنگم همان طور که دیروز دوست شان بوده ام، امروز هم دوست شان هستم!»

بیشتر رهبران قریش از علی دل گیر بودند، بسیاری از افراد طایفه قریش شمشیر دشمنی را علیه او کشیده بودند، و همان گونه که خود به آن اشاره می کند و چه بسیار از مخالفین شان که در کمین علی نشسته بودند. اما آنها و پیشاپیش همه طلحه و زبیر، گریزی از بیعت با علی نداشتند، زیرا افکار عمومی سرزمین های عربی و سرزمین های تازه مسلمان شده و خصوصاً مصر، با علی بود و به جز علی کسی را برای حکومت نمی پذیرفت، زیرا ویژگی ها و اخلاق علی همان صفات و ویژگی هایی بود که انقلاب اجتماعی آنها را در شخصیت او می یافت. انقلاب، شعار عدالت در تمامی سرزمین ها، مهربانی با تمامی مستمندان، صرف بیت المال به نفع همگان، عدم انحصار منافع عمومی در چنگ گروهی انگشت شمار، تطبیق حکومت با مفاهیم عدالت را می داد و کسی سزاوارتر و شایسته تر از علی، برای این خواسته ها نبود.

راسخ ترین مخالفین علی و طمع کارترین آنها به حکومت، طلحه و زبیر بودند. این دو، ذره ای از صفات زمامداری که هدف انقلاب بود، برخوردار نبودند. اخلاق طلحه و زبیر بیشتر به اخلاق درباریان عثمان شباهت داشت؛ اخلاق و روشی که مردم

مستمند و محروم علیه آن قیام کرده بودند. طلحه و زبیر به حکومت، مال و مقام علاقه مند بودند و قبلاً سخن عثمان درباره طلحه نقل شد که گفت: «وای به حال من از دست طلحه! فلان مبلغ و فلان مبلغ به او طلا دادم و او به فکر قتل من است!»

مردم درباره داوطلبین خلافت مسلمانان این حقایق را می دانستند و به همین جهت طرفدار علی شده و طلحه و زبیر را نیز ناگزیر ساختند که با علی بیعت کنند.

علی درباره بیعت طلحه و زبیر و قیام آنان علیه خود، قبل از جنگ جمل می فرماید:

لقد دخلا بوجه فاجر و خرجا بوجه غادر؛

با چهره جنایت کاران بیعت کردند و با چهره خیانت کاران از بیعت خارج شدند!

منظور علی این بود که این دو به هنگام بیعت، همانند مردم علاقه مند به برنامه اصلاحات او نبودند و در مخالفت شان هدفی جز خیانت و مبارزه با مشی اساسی و اصولی علی نداشتند!

علی از نخستین روز حکومت، نیروی خود را برای اصلاح جامعه بسیج کرد و به اصلاح انحرافات آن پرداخت. علی استانداران و کسانی را که به مردم ستم کرده و از اصول انسانی که علی به آن ایمان داشت خارج شده بودند، برکنار کرد. افرادی را که درآمد ملت را چپاول کرده و ثروت های مردم را احتکار کرده بودند و در خون ملت طمع نموده بودند، تحت تعقیب قرار داد. علی در تعقیب سیاست مفید خود، از کسی بیم نداشت و با کسی سازش نمی کرد. از خشم صاحبان نفوذ باکی نداشت و کوچک ترین توجهی به آنان نمی کرد!

خلافت علی با روزهای تاریک و سیاهی روبه رو شد، زیرا منتقدین تصمیم گرفتند با او دشمنی کنند. سودطلبان هم که تعدادشان بسیار بود، به آنها پیوستند. علی ناگزیر شد که در آن روزهای تاریک در دو جبهه گسترده با مخالفین خود بجنگد. علی در پی گسترش عدالت و از میان بردن ظلم در جامعه بود و این که حکومتی پدید آورد که بر پایه های اقتصادی، اجتماعی و اخلاقی صحیحی پی ریزی شده باشد و به انبوه

دشمنانش که شامل متنفذین سیاسی، نظامی و مالی بود پردازد. علی در هر دو جبهه با همتی بلند می جنگید؛ همتی که در هیچ ملتی دیده نشده، صبری که مرزی برای آن نمی توان قائل شد و ایمانی که طوفان ها آن را نمی لرزاند. علی تصمیم گرفت پرده های تاریکی را یکی پس از دیگری کنار بزند و نور خورشید را بر فراز هر بلندی و پستی به تابش درآورد. ولی علی این راه را چگونه پیمود؟

هنوز انقلاب اجتماعی مدینه، علی را به رهبری و ریاست خود استوار نساخته بود و او هنوز در راه هموار برای رسیدن به هدف های پاك گام برنداشته بود که بنی امیه، نیروها، اموال و سلاح هایی از مدینه و دیگر شهرها گردآورده و از چشم ها پنهان شدند. آنان همگی با اموال، یاران و اسلحه خود به مکه شتافتند، تا به مبارزه پنهانی با علی پردازند و مردم را علیه آن حضرت تحریک کنند و اگر نیاز بود، راه شام را در پیش گرفته و به معاویه بپیوندند؟

اگر بنی امیه نیت پاکی داشتند و حاضر بودند در راه مصالح عمومی دست از قدرت طلبی بردارند، احتیاجی به این حيله گری نبود. ولی میل و هوس قدرت و امید آنان برای به دست آوردن آن، ایشان را به این گونه اعمال کشاند.

اموال فراوانی که در عصر عثمان به دست آورده بودند، آنان را وادار کرد آن را برداشته و از چنگ زمامدار عادل بگریزند تا قدرت نفوذ بیشتری به دست آورند.

علی از طرح بنی امیه مطلع شد و دانست چرا با مال و اسلحه راه مکه را پیش گرفته اند. او برای نجات از شر بنی امیه و سرکوب کردن شورش آنان در نطفه، به قریشیان سخت گرفت و نگذاشت که از مدینه خارج گردند. در آن شرایط دشوار، چند نفر از صحابه، از جمله طلحه و زبیر نزد او آمده و گفتند: «یا علی. ما با تو بیعت کردیم که حدود اسلام را اجرا کنی، عده زیادی از این مردم خون این مرد (عثمان) را ریخته اند و باید به کیفر خود برسند!»

علی خطاب به آنان فرمود:

برادرانم! من آنچه را شما می دانید، می دانم؛ اما با مردمی که ما را در دست دارند و در اختیار ما نیستند چه کنیم؟ این انقلابیون، با بندگان شما و عرب های بیابانی همراه بودند و هم اکنون در میان شما هستند و هر قدر بخواهند شما را خشمگین می کنند. در چنین اوضاع و شرایطی، آیا امکان اعمال قدرت و نیرو برای کاری که اراده کرده اید، می بینید؟! آنان گفتند: نه. علی فرمود: به خداوند سوگند، من آن فکری را که شما می کنید، نمی کنم، زیرا اگر مسئله کیفر قاتلین عثمان به میان آید، مردم سه دسته می شوند: دسته ای هم رأی شما، دسته ای مخالف شما و دسته ای بی طرف می شوند و منتظر می مانند تا اوضاع آرام شود و احساسات فروکش کند، و حقوق حفظ شود. با من از روی صفا رفتار کنید و در هر چه به شما گفته می شود، دقت کنید!

این عده آمدند تا در حقانیت خلافت او و وظیفه مردم ایجاد شک کنند و علی هم سخنی گفت که تردیدشان را برطرف کرد و با عمل خود شک آنها را به یقین تبدیل نمود. آمدند تا علی را وادار کنند بر گروهی که نه در اختیار او نه در اختیار خودشان بود، حد جاری سازند که از جمله آنان بردگان، موالی و اعراب صحرانشین وابسته به خودشان بودند. اما علی دلیلی آورد که آنان اعتراف کردند وی بیش از آنها می داند و بیش از آنان می کوشد و بیش از آنچه دیگران توجه دارند، متوجه است. ولی علی آگاه بود، آنها گمراه بودند چرا که در جایی که باید صبر و بینایی داشته باشند، عجله و شتاب کردند.

آنان پیش علی آمدند تا بگویند نظر و دیدگاه مردم در مورد قتل خلیفه سوم یک پارچه است؛ اما علی به فضل دانش خود به آنان فهماند مردم با یکدیگر اختلاف دارند و آن گونه که بنی امیه فکر می کنند، نیستند.

آنان از روی احساسات و هوا و هوس آمدند، اما علی از روی منطق و دلیل با آنها به سخن پرداخت.

آنان می گفتند: یا علی در مقابل آنها باید جرئت و قساوت نشان داد. و در مقابل،

علی می فرماید: ای برادرانم! با زبان نرم و مهربانی و محبت فراوان باید با آنها سخن گفت.

آنها آمدند تا از علی، خون عثمان را مطالبه کنند، در حالی که در میان خودشان افرادی بودند که به قتل عثمان یاری کردند. علی با جوانمردی و عفو که از قلبش می جوشید و بر زبانش جاری می شد با آنها سخن گفت.

علی، ناگزیر شد دوباره نسبت به قریش سخت گیری نماید، تا فرصت توطئه نیابند و در این نظر و تدبیر، محکم کاری و روشن بینی به کار برد.

علی کارگزاران عثمان را یکی پس از دیگری عزل کرد، زیرا در میان آنها کسی نبود که صلاحیت ماندن در کار خود را داشته باشد؛ زیرا در ستمگری و بی بند و باری به اوج رسیده بودند، تا آن جا که باعث به وجود آمدن انقلاب علیه عثمان شدند. به همین جهت حاضر نشد حتی يك لحظه آنها را در مقام های خود باقی بگذارد، چون حق باطل سازگاری ندارد و ستمگری با نگهداری علت آن رفع نمی شود. ابن عباس و عده ای دیگر به علی نصیحت کردند مأمورین سابق را بر سر کار خود باقی بگذارد، تا حکومتش مستقر گردد؛ پس از استقرار، هر عملی را که خواست با آنها انجام دهد. اما علی از این که شالوده دولت خود را بر مصلحت های سیاسی بگذارد، امتناع کرد و نپذیرفت دستگاه وی با رضایت سودطلبان پا بگیرد، بلکه به عقل و شمشیرش تکیه کرد و کوشید که پرده های تاریک را یکی پس از دیگری برطرف کند.

منطقه شام برای علی مهم بود و وضع علی در برابر معاویه - همان گونه که قبلاً آمد - روشن بود. علی در عزل معاویه پافشاری می کرد و معاویه هم در بیعت نکردن با او اصرار می ورزید. زیاد بن حنظله برای این که از سرانجام کار علی با معاویه آگاه گردد و نظر حضرت را به مردم بگوید، نزد علی آمد. هنوز چند لحظه نگذشته بود که علی به زیاد فرمود: زیاد، آماده باش! زیاد گفت: یا امیرالمؤمنین، برای چه چیز آماده باشم؟ علی فرمود: برای حمله به شام! زیاد گفت: مدارا و صبر سزاوارتر است.

متی تجمع القلب الذکّی، و صارعاً دانفاً حمیاً تجتنبک المظالم؛

وقتی قلب هوشیار، با شمشیر برنده و جوانمردی جمع شد، ستمگری را از تو برطرف می کند.

علی سربازان خود را برای جنگ شام و تأدیب معاویه مهیا ساخت؛ اما دسته ای از مردم دوست و دسته ای دشمن بودند. طلحه و زبیر نزد علی آمده و گفتند: «یا امیرالمؤمنین! اجازه بده که به حج عمره برویم، اگر تا پایان زیارت در مدینه بودی همراه تو خواهیم شد و اگر حرکت کردید، در راه به شما می پیوندیم!»

علی نگاهی به طلحه و زبیر کرد. سپس فرمود: «آری، به خدا سوگند قصد عمره ندارید. در پی کار خود بروید!» طلحه و زبیر به مکه رفتند.

بنی امیه به اتفاق طلحه و زبیر، توطئه ای علیه علی - که انقلاب اجتماعی او را به خلافت رسانده بود - برچیده و به حيله گری علیه آن حضرت پرداختند. برای جمع آوری نیرو علیه علی هزینه کردند. کارگزارانی که علی از کار برکنار ساخته بود به یاری بنی امیه شتافتند و مکه را پایگاه خود قرار دادند و هر چه ثروت و اسلحه داشتند، به مکه منتقل نمودند.

عایشه دختر ابوبکر و همسر رسول خدا صلی الله علیه و آله، محرک نیرومندی برای این درگیری وحشتناک بود؛ اختلافی که از نخستین روز خلافت علی آغاز شد و در طول قرون طولانی پایان نیافت. عایشه خبر زمامداری علی را به این صورت دریافت کرد:

به یکی از دایی های خود از طایفه «بنی لیث» به نام «عبید بن ابی سلمه» برخورد کرد. از او پرسید چه خبر تازه ای؟! عبید گفت: مردم با علی بیعت کردند. عایشه گفت:

«اگر حکومت برای علی مسلم گردید، امیدوارم که آسمان و زمین در هم فروریزد.»

عایشه خبر را در خارج از مکه شنید، اما بلافاصله وارد مکه شد و گفت: به خدا سوگند عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند، خون او را مطالبه می کنم! عبید از او

پرسید: تو چرا خون او را مطالبه می کنی؟ به خدا سوگند، اولین کسی که با عثمان مخالفت کرد، تو بودی! مگر تو نبودی که می گفتمی، این پیرمرد نفهم را بکشید که کافر شده است؟ عایشه گفت: آنان عثمان را توبه دادند و سپس او را کشتند. من گفتم، آنها گفتند، اما گفته آخر من بهتر از گفته اول من بود!

طبری در این مورد، اشعار عبید خطاب به عایشه را نقل کرده که در اشعار، قتل عثمان را به گردن عایشه افکنده است: «آغاز از تو، مخالفت از تو، و باد و باران مبارزه از تو. تو دستور کشتن خلیفه را دادی و به ما گفتمی کافر شده است! اگر ما تو را نسبت به قتل عثمان بی گناه بدانیم، ولی قاتل او را کسی می دانیم که فرمان به آن داده است، سقف بر سر ما فرود نیامده و خورشید و ماه ما هم کسوف نکرده است.»

عایشه با شتاب و ناراحتی وارد مکه شد. طلحه نزد عایشه رفت و ماجرای علی و مردم و حکومت حضرت را به او گفت و افزود: «مردم با علی بیعت کردند و آن گاه نزد من آمده و مرا مجبور کردند!»

عایشه گفت: «چرا علی باید بر گردن ما سوار شود؟ تا زمانی که علی بر سر قدرت است، وارد مدینه نمی شوم.»

عایشه از این تاریخ، فتنه طغیان گرانه خود علیه علی بن ابی طالب را آغاز کرد و مردم را برای مطالبه خون عثمان از علی تحریک نمود. هر که خط مشی عایشه را در این موضع بررسی نماید، می یابد او تا چه حدی از علی کینه به دل داشته است؛ ولی برای روشن شدن موضع عایشه نسبت به علی، ضروری است به علل ناراحتی و خشم او - که سال ها در دل داشته - اشاره کنیم.

آن گونه که اکثر مورخان می نویسند، ناراحتی عایشه از علی به گذشته ها باز می گردد، به روزی که عایشه وارد منزل رسول خدا صلی الله علیه و آله شد.

یکی از علل ناراحتی های عایشه از ساعتی آشکار شد که علی با فاطمه علیها السلام ازدواج کرد. 1 طمه، 2 فاطمه علیها السلام دختر خدیجه ای بود که قلب پیامبر صلی الله علیه و آله را به خاطر شایستگی و برتری

اخلاقی اش پُر کرده بود. خدیجه در زندگی، قلب رسول خدا صلی الله علیه و آله را پر کرده بود و بعد از مرگش نیز عایشه با همه امتیازاتی که داشت نتوانست جای آن بانوی بزرگ را بگیرد. در مجله‌ی الازهر چنین آمده است:

عایشه دارای این امتیازهای بود: همتی بلند داشت، علاقه مند به برترین درجه بزرگواری بود، به مقام بلندی که در خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و در میان زنان آن حضرت داشت، قانع نبود، بلکه می کوشید جایگاه صدیقه اولی و محبوبه برتر یعنی خدیجه را در قلب پیامبر صلی الله علیه و آله بگیرد که همیشه به یاد خدیجه بود و از او به نیکی یاد می کرد. و به خاطر خدیجه به دوستان او احترام می گذاشت. همیشه نام خدیجه را به نیکی یاد می کرد. ولی عایشه بیهوده، با لطایف الحیل و نقشه های رنگارنگ و زیرکی می خواست رهبر وفاداران و برگزیده پیامبران را قانع سازد که خدا بهتر از خدیجه را به او داده است! عایشه می بایست تسلیم سازش می شد و پس از آن که حق روشن گردیده بود، با آن مجادله نمی کرد و می بایست بداند ستیزه جویی و مبارزه و حسد نسبت به بانوی عاقل و شایسته ای همانند خدیجه برگزیده و آن کس که سابقه بیشتری با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت، سودی برای او ندارد، بلکه نسبت به آن زنی که او را ندیده است، ستایش پیامبر صلی الله علیه و آله را بیشتر می کند و نام او را جاویدان می سازد. (1) عایشه می گفت: «آن اندازه که من به خدیجه احساس حسادت می کردم، به هیچ یک از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله چنین احساسی را نداشتم. گرچه من خدیجه را ندیده بودم، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله از او زیاد یاد می کرد. بسیاری از اوقات، گوسفندی را سر می برید و آن را قطعه قطعه می کرد و برای دوستان خدیجه می فرستاد. بارها به او می گفتم: گویا در دنیا زنی غیر از خدیجه نیامده است؟! پیامبر صلی الله علیه و آله می فرمود: خدیجه زن بود و به تمام معنا زن بود.» (2)

ص: 518

1- . مجله الازهر، ج 2، جزء دهم، 11 مه 1956، ص 1063-1064.

2- . همان، ص 1060.

عایشه اعتراف می کند پیامبر صلی الله علیه و آله، خدیجه را برتر از تمامی زنان خود می دانست. و طبیعی است که این حسادت در برخورد او نسبت به فاطمه دختر خدیجه و شوهرش علی، پدر دو سبط پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرزندزادگان خدیجه مؤثر بود.

یکی دیگر از علل ناراحتی عایشه از علی، به داستان «افک» باز می گردد. در آن قضیه، علی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله اشاره نمود عایشه را طلاق دهد.

تمایل عایشه به زمامداری طلحه پس از قتل عثمان هم کاملاً روشن شد و دیدیم چگونه منتظر کشته شدن عثمان بوده و در آرزوی حکومت طلحه به سر می برد.

عایشه پس از رسیدن به مکه، نیروی خود را مهیا ساخت و با موضع گیری خصمانه و آشکار او، جناح بنی امیه، طلحه و زبیر و طرفداران شان نیرومندتر شد. این نیروها همبستگی خود را برای مخالفت و دشمنی با علی اعلام کردند. افراد بنی امیه که در گوشه و کنار حجاز و جاهای دیگر پنهان شده بودند، برای مبارزه با خلیفه جدید به اتحاد مثلث قریشی پیوسته و با آنها هم صدا گردیدند. آنان اموالی را که از شهرها و سرزمین ها غارت کرده بودند، در راه توطئه و اخلال گری علیه علی به کار گرفته و از هر گوشه و کناری راه مکه را پیش گرفتند، تا در تحریک مردم علیه علی بن ابی طالب، به عایشه یاری رسانند و به بهانه خون خواهی عثمان آشوب به پا نمایند.

معاویه مدت ها منتظر چنین فرصتی بود تا علی را تضعیف نماید و با استفاده از خصومت دیگران به آرزوی خویش برسد. هدف هر یک از آنان به دست گرفتن قدرت بود. آنان می خواستند پس از سقوط حکومت علی خود به ریاست برسند، اما در مبارزه با علی متحد بودند!

لشکری چندین هزار نفری گرداگرد عایشه مهیا شد، اما رهبران شان در میدان نبرد با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. اگر کسی دقیقاً موضع هر یک از این مخالفین را بررسی کند و هدف آنان را از این جنگ بجوید، در می یابد که اینان آن گونه که ادعا می کردند، برای طلب خون عثمان جمع نشده و یا برای انجام کاری که به گفته آنان، علی آن را

اصلاح نکرده و اینها ادعای آن را داشتند، قیام ننموده بودند و نه در پی آنچه به آن تظاهر می کردند و درباره آن سخنرانی کرده و مردم را جمع می کردند، بودند؛ بلکه هر يك از آنها هدف خاصی داشتند و به مسئله از دیدگاه منافع خود می نگریستند و در پی گرفتن انتقام آرزوهای بر باد رفته خود از خلافت بودند و یا کینه شخصی از علی داشتند و یا به خاطر از دست رفتن شکوه خانوادگی خویش به مخالفت برخاسته بودند. هدف هایی که تا زمانی که علی بر کرسی حکومت تکیه زده، نمی توانستند به آنان دست یابند.

نظر عایشه این بود که به صورت دسته جمعی به مدینه، پایتخت خلافت علی حمله کنند و پیش از آن که علی فرصتی برای جمع آوری سرباز برای مبارزه با لشکر مکه بیابد، زمامداری او را به هم ریخته و او را از خلافت بر کنار سازند. برخی گفتند: به شام می رویم، اما همه بنی امیه به این نظر اعتراض کردند، زیرا همه آنان يك هدف داشتند و آن، دور ساختن خطر از پایگاه هایشان بود.

بنی امیه می دانستند که سرزمین شام کاملاً تحت فرمان و در ید قدرت معاویه است و به همین جهت باید سعی کنند شام صحنه تاخت و تاز اسبان جنگی و سربازان نشود و آن را پناه گاهی برای خود نگه دارند تا اگر در جنگی که در پیش است، از علی شکست خوردند، به آن جا پناه ببرند.

به هر حال، معاویه سنگ اصلی سلطنت سلسله اموی را در شام به زمین نهاده بود.

به گمان آنان، نمی باید زحمات او را از بین ببرند و باید علی و دشمنان معاویه را که در حجاز و عراق بودند، به صحنه های خونینی که از مرکز و قلب دمشق بر کنار باشد، بکشانند و نقشه ها و حيله های فرزند ابوسفیان را بر هم نزنند.

اما طلحه و زبیر معتقد بودند باید مدینه و شام را رها کرد و به سوی بصره رفت.

دلیل آنها بر این نظر این بود که در بصره و کوفه دوستان و یارانی دارند و این دو شهر برای انجام این کار بهترین مکان است. طلحه و زبیر واقعیت انگیزه و موضع گیری

خود را از این جنگ آشکار می سازند، زیرا اگر این جنگ به سود مردم بصره و کوفه به پایان می رسید، بی شک ریاست از آن طلحه یا زبیر می شد و به دست کسی می افتاد که یا در جنگ بیشتر کوشیده و یا یاور بیشتری داشته باشد.

بنی امیه با این نظر موافقت کرده، آن را تأیید نمودند و همگی نزد عایشه آمدند و مسئله را چنین مطرح کردند: «ای ام المؤمنین! مدینه را رها کن، زیرا کسانی که همراه ما هستند، حاضر نیستند به آشوب مدینه نزدیک شوند. شما با ما عازم بصره شو، ما به سرزمین آبادی می رویم که در مخالفت ما با علی همراه خواهند شد. تو همان گونه که مردم مکه را علیه علی تحریک کردی، مردم بصره را هم تحریک کن و سر جای خودت بنشین! اگر خدا اوضاع را اصلاح کرد، اراده تو عملی می شود و اگر اوضاع اصلاح نشد، ما کوشش خود را کرده و از خلافت دفاع نموده ایم و صبر می کنیم تا خداوند اراده خود را عملی کند!»

برای قیام علیه علی، بنی امیه ثروت فراوانی هزینه کردند. سخن گویی در میان مردم فریاد می زد:

ام المؤمنین، با طلحه و زبیر عازم بصره هستند، هر کس می خواهد اسلام را عزیز گرداند، با پیمان شکنان مبارزه کند و خون عثمان را مطالبه نماید، به ما پیوندد؛ و اگر مرکب سواری و هزینه سفر ندارد، هم مرکب می دهیم و هم خرج سفر!

هنگامی که عایشه تصمیم گرفت با سربازان آماده، عازم بصره شود، ام سلمه پیش او آمد و گفت: «تو بودی که تا دیروز مردم را به قتل عثمان تحریک می کردی و پست ترین سخنان را در مورد او می گفستی و او را جز «نعثل» (پیر نفهم) نمی خواندی!» سپس از عایشه خواست تا به خانه خود برگردد و از مخالفت با علی دست بردارد. اما وقتی که از بازگرداندن و منصرف ساختن عایشه مأیوس شد، فرزند خود عمر را نزد علی بن ابی طالب فرستاد و نامه ای به این مضمون به آن حضرت نوشت: «یا امیر المؤمنین! اگر نافرمانی خدا، چیزی که تو هم نمی پذیری، نبود در رکابت عازم

جنگ می شدم. اینک پسر عمر را که به خدا سوگند از جانم عزیزتر است، نزد تو فرستادم که در رکابت و در کنارت باشد و بجنگد!»

عایشه کوشید زنان پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز با خود همراه کند و به بصره برود؛ اما همگی از این کار امتناع ورزیدند. تنها «حفصه» دختر عمر بود که حاضر شد برای جنگ با علی همراه عایشه حرکت نماید، ولی عبدالله بن عمر از خواهر خود خواست همانند زنان دیگر پیامبر، از خانه خارج نشود. حفصه هم به گفته و نظر برادر خود عمل کرد و چنین عذر آورد: «عبدالله از حرکت من جلوگیری کرده است!»

لشکر زیر پرچم عایشه به سوی بصره حرکت کرد و در نزدیکی خیبر با سعید بن عاص و مغیره بن شعبه برخورد کردند و سعید آن سخنرانی مفصّل را که قبلاً خواندیم ایراد نمود و همراه با مغیره بن شعبه نارضایتی خود را از این قیام اعلام داشت. آن گاه سعید با استفاده از سیاست عمومی بنی امیه که تضعیف نیروی علی و مخالفین آن حضرت به نفع خاندان بنی امیه بود، سعی کرد که مخالفین را به جان هم بیندازد.

سعید، طلحه و زبیر را به کناری کشید و به آنها گفت: اگر در این جنگ پیروز شدید، ریاست را به چه کسی می دهید؟ راستش را بگویید! طلحه و زبیر گفتند:

زامداری از آن یکی از ما دو نفر خواهد شد، هر کدام را که مردم انتخاب کردند. سعید گفت: ریاست را به فرزندان عثمان بدهید، زیرا شما به نام مطالبه خون او قیام کرده اید.

طلحه و زبیر گفتند: پیرمردان مهاجر را رها کنیم و به فرزندان شان بدهیم؟! سعید گفت: من کوشش نمی کنم ریاست را از فرزندان عبد مناف بیرون ببرم.

مروان هم کوشید همچون سعید ابن عاص تخم اختلاف را میان مخالفین پخش کند و در این راه دقت و زیرکی فراوانی به کار گرفت.

خبر لشکرکشی برای مطالبه خون عثمان، به گوش امام علی رسید. او از اختلاف مسلمانان سخت ناراحت شد و در غم و اندوه فرو رفت، زیرا در این صورت انقلاب اصلاحی آن حضرت، پیش از حرکت و رسیدن به هدف و نتیجه به عقب می افتد.

چون قیام مردم مکه علیه علی فتنه عظیمی را پایه گذاری می کرد. وقتی خیر شورش مردم مکه به علی رسید، بلافاصله مردم مدینه را جمع کرد و چنین فرمود:

خدای عزیز برای ستمگر این امت عفو و بخشش قرار داده و برای کسی که به وظایف خود عمل کند و استقامت ورزد، پیروزی و نجات در نظر گرفته است. هر کس که طاعت حق را نداشته باشد، به باطل می گراید. آگاه باشید که طلحه و زبیر و ام المؤمنین از زمامداری من سخت خشمگین شده و مردم را به اصلاح دعوت کرده اند؛ تا زمانی که ترسی از جمعیت شما نداشته باشم، صبر می کنم و اگر آنها دست از کار خود برداشتند، من هم دست برمی دارم و به آنچه درباره آنها شنیده ام، اکتفا می کنم.

علی تصمیم گرفت قبل از بالا گرفتن فتنه، آن را سرکوب کند. به همین جهت تصمیم گرفت قبل از رسیدن مردم مکه به مدینه، راه شان را ببندد و این کار بهترین راه برای قطع ریشه آشوب و حفظ خون مسلمانان بود. علی در پی تصمیم خود، سهل بن حنیف را حاکم مدینه نمود و با سربازان خود که برای جنگ شام آماده ساخته بود، عازم مکه شده، گروه بسیاری از مردم کوفه و بصره به آن حضرت پیوستند.

هنگامی که سپاه علی به بیابان خشک ریزه رسید، باخبر شد سربازان اتحاد مثلث قریش، مکه را ترک کرده و از سرزمین ریزه گذشته، به سوی بصره در حرکتند.

علی برای بررسی امور و اصلاح انگیزه های ناهمگون لشکر، توقف کرد و نامه زیر را برای عایشه نوشت:

... تو از خانه خود خارج شده ای در حالی که این عمل مخالف با دستور خدا و پیامبر است. آیا مطالبه چیزی را می کنی که مربوط به تو نیست و آن گاه گمان می بری که می خواهی اجتماع را اصلاح کنی؟! به من بگو که زنان را با فرماندهی لشکر چه رابطه ای است؟ تو گمان می کنی برای مطالبه خون عثمان برخاسته ای، در صورتی که عثمان مردی از بنی امیه بود و تو زنی از طایفه بنی تیم بن مرّه هستی! به جان خودم

سوگند، آن کس که تو را در بلا افکنده و تو را به گناه بزرگ انداخته، گناهش از قاتلین عثمان بیشتر است. خشمگین نبودی، تو را خشمگین ساختند. عصبانی نبودی، تو را عصبانی کردند؟ ای عایشه، از خدا بترس و به خانه خود بازگرد و پرده را بر خویش بپفکن، والسلام».

بدین وسیله علی می خواست عایشه را از قیام و قبول فرماندهی لشکر معذور بدارد و بدین جهت فرمود: «تو را خشمگین کرده اند، تو را تهییج نموده اند.»

در این جا هم روحیه زنانه او مورد توجه قرار گرفته و هم رعایت احترام عایشه شده است. علی با این سخنان راه فراری برای عایشه قرار داد، افرادی که او را تحریک کرده بودند، متهم ساخت و گناه را به گردن کسانی انداخت که او را وادار کردند از خانه اش خارج شود و گناه این کار را مهم تر از گناه کشتن عثمان دانست. سپس به عایشه نصیحت کرد: از خدا بترس و به خانه خود بازگرد که در این کار امنیت سرزمین ها و رضایت مردم تأمین می گردد. اما عایشه به اندرز علی توجهی نکرد، بلکه هم چنان به راه خود ادامه داد و نامه مختصری که موضع و نظر او را نسبت به علی و دشمنی شخصی وی را آشکار می کند، به علی نوشت که حدفاصل جنگ و صلح بود:

ای فرزند ابی طالب! موضوع، بالاتر از سرزنش است. من هرگز فرمانبردار تو نخواهم شد، هر کاری که می خواهی انجام بده و هر دستوری که می خواهی صادر کن والسلام!

طلحه و زبیر هم، چنین پیامی برای علی فرستادند.

هنگامی که سپاه عایشه به نزدیکی بصره رسید، فرماندهان شورای جنگی درباره اشغال بصره به گفت وگو پرداختند. آنها چون می دانستند که تعداد یاران علی در بصره کم نیست و تدبیر را در این دیدند که با آنها مکاتبه کنند تا از میزان اطاعت شان نسبت به علی مطلع شوند. این شورا تصمیم گرفت پیش از ورود به بصره، رؤسای بصره را

علیه علی تحریک نمایند. به همین منظور، طلحه و زبیر به قاضی کعب بن سور نامه ای به شرح زیر نوشتند:

اما بعد، تو قاضی عمر بن خطاب و بزرگ مردم بصره و بزرگ اهل یمن بودی. تو قبلاً از اذیت عثمان به خشم آمدی، اینک برای قتل او هم خشمگین باش! والسلام.

قاضی در پاسخ نامه طلحه و زبیر نوشت:

اگر عثمان ظالمانه کشته شد، چه ربطی به شما دارد؟ و اگر مظلومانه به قتل رسید، در خون خواهی او دیگران بر شما مقدم اند و اگر مسئله برای کسانی که حضور داشتند سخت و دشوار شده، مسلماً برای کسانی که غائب بودند، دشوارتر است!

طلحه و زبیر به «منذر بن جارود» نیز چنین نوشتند:

اما بعد، پدرت در جاهلیت رئیس و در اسلام بزرگ بود. تو در هر جهت شبیه به پدرت هستی. عثمان را کسی کشته که تو از او بهتری و کسی مطالبه خون او را می کند که او از تو بهتر است والسلام.

منذر در پاسخ شان نوشت:

چیزی مرا به اهل خیر ملحق نساخته، مگر این که از اهل شرّ بهتر باشم. حق امروز عثمان، از حق دیروزش ناشی شده است. او در میان شما بود و او را رها کردید. پس شما کی به این فکر افتادید و این مطلب برای شما آشکار گردید؟

عایشه برای زید بن صوحان نوشت:

«از عایشه دختر ابوبکر، ام المؤمنین، محبوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزند برگزیده اش زید بن صوحان! اما بعد، وقتی نامه ام به دست رسید، نزد ما بیا و ما را در کارمان یاری ده. اگر به ما کمک نمی کنی، مردم را از علی برگردان!»

زید در جواب نامه عایشه نوشت:

از زید بن صوحان به عایشه دختر ابی بکر، محبوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله، اما بعد، من فرزند مخلص تو هستم، به شرط این که دست از این کار برداری و به خانه ات بازگردی و

اگر دست برداری، من اولین کسی خواهم بود که به مبارزه با تو برخیزم.

در کتاب العقد الفريد و جمهرة رسائل العرب و 1 ح نهج البلاغه، 2 شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید آمده که متن جواب نامه زید چنین بود:

سلام بر تو! اما بعد، خدا به تو فرمانی و به ما هم فرمانی داده است. به تو فرمان داده که در خانه ات بنشین و به ما فرمان داده که نبرد کنیم، تا فتنه ای نماند. تو فرمان خودت را زیر پا گذاشته ای و آن وقت به ما نامه نوشته ای که دست از وظیفه خود برداریم! پس فرمان تو پیش من قابل اطاعت نیست و نامه ات هم قابل پاسخ نیست.

والسلام.

بنی امیه برای مبارزه با علی روش عایشه، طلحه و زبیر را در پیش نگرفتند که برای یاران شان آشکارا نامه بنویسند؛ بلکه به هر کسی که امیدی داشتند ممکن است آنان را علیه امام علی یاری کرده و پایه های خلافت علی را متزلزل سازد، مخفیانه نامه می نوشتند. این نامه نگاری های مخفیانه دلایل روشنی است که از نظر قضاوت تاریخ و حقیقت، کارشان را برملا می سازد.

اگر بنی امیه به گمان خود، برای مطالبه خون عثمان علیه علی قیام کرده بودند، پس چرا برخلاف سایر یاران شان به نامه پراکنی پنهانی پرداختند؟! و اگر به یاری اتحاد مثلث قریشی علیه علی قیام کردند، پس چرا حساب خود را جدا کرده و مخفیانه به فعالیت برای خود پرداختند و تنها با کسانی که امیدوار بودند بنی امیه را کمک کنند، ارتباط پیدا می کردند؟

هنگامی که فرماندهان لشکر عایشه به آن صورتی که دیدیم، به مردم بصره نامه نوشتند، فرزند ابوسفیان هم در دمشق، در خصوص اوضاع و احوال آنان که علیه علی قیام کرده بودند و نیز کسانی که در مبارزه با علی شرکت نکرده اند، دقت می کرد و برای هر دسته حسابی جداگانه داشت و برای هر يك، نقشه معینی طرح کرده بود.

معاویه در میان این دو جبهه، علاقه مخصوصی به این داشت که آشوب گران، قدرت

ص: 526

علی را در هم کوبیده و در نتیجه، نفوذ معاویه را گسترش دهند، زیرا معاویه نیرومندترین فرد بنی امیه بود که می کوشید مسیر تاریخ عرب را به روش اموی خالص درآورد.

معاویه به صورت پنهانی به تحریک افرادی که به مخالفت با علی قیام نکرده بودند، پرداخت. معاویه آگاه بود که عایشه، طلحه و زبیر و سردمداران این شورش، اگر به علی پیروز شوند، بلافاصله اختلافات داخلی شان آغاز می شود، زیرا او هدف مشترک ایشان را می دانست و زمامداری برای بنی امیه که معاویه در رأس آنها قرار دارد، آماده می گردد.

معاویه در نامه خود به سعدبن ابی وقاص نوشت:

«شایسته ترین مردم به یاری عثمان، افراد شورای عمر هستند که از طایفه قریش بودند و حق عثمان را به جا آوردند و عثمان را بر دیگری مقدم داشتند. طلحه و زبیر که در شورا شریک شما و در اسلام نظیر شما بودند، عثمان را یاری کردند. امالمؤمنین هم برای کمک به عثمان شتاب گرفته است، پس آنچه را که آنها پسندیده اند، شما ناپسند نشمارید و آنچه را آنها پذیرفته اند، شما رد نکنید!

به زیرکی معاویه و تحریک عواطف سعد - که یکی از شش عضو شورایی بود که 1 ر، 2 عمر آنها را نامزد خلافت کرده بود - بنگرید و باز به حيله گری او در پنهان ساختن هدفش در تحریک مردم علیه علی توجه کنید. ولی سعدبن ابی وقاص که از زیرکی و حيله گری معاویه آگاه بود، هدف او را می دانست، زیرا سعد از طایفه قریش بود و از اخلاق بنی امیه در جاهلیت و اسلام آگاه بود و از هدف ها و امیال دور و نزدیکشان اطلاع داشت و از روش های گوناگون سخت و آرامشان و از همراهی و بی اعتنایی برای رسیدن به هدف هایشان باخبر بود.

سعد چون اخلاق معاویه را می دانست، بیمی نداشت که برخلاف انتظار معاویه، پاسخی به او بدهد که در آن عظمت و شأن علی را یاد کند و احترام بگذارد و او را بر

ص: 527

دشمنانش مقدم بشمارد و صریحاً بگوید که در وجود علی بزرگواری ها و ویژگی هایی است که نظیر آنها در میان همه دشمنان و دوستانش وجود ندارد. سعد این مطالب را برای معاویه نوشت و بر آن افزود که من می دانم که مردم را علیه علی بن ابی طالب تحریک می کنی تا خودت به خلافت برسی، اما به خلافت نخواهی رسید، زیرا زمامداری شایسته کسی چون تو نیست و عمر بن خطاب هم همین نظر را داشت و برای همین بود که تو را در ردیف اصحاب شوار قرار نداد.

متن پاسخ سعد به معاویه چنین است:

اما بعد، عمر افرادی را جزو شوارا قرار داد که آنها را سزاوار خلافت می دانست و در میان ما کسی شایسته تر است که ما او را شایسته تر بدانیم. علی ویژگی های ما را داشت ولی ما امتیازهای او را نداشتیم. اما طلحه و زبیر، اگر در خانه خود می نشستند، برایشان بهتر بود. خدا، اقالمؤمنین را بیامرزد!

در این پاسخ، هم نظر سعد درباره مخالفین علی که دست به فتنه زده بودند، روشن می گردد.

از خلال نامه ها و پاسخ هایی که بین اصحاب جمل و مردم بصره و میان طرفداران و مخالفین سپاه عایشه در بعضی از شهرها رد و بدل شده است، روشن می گردد مردم آن زمان از جهتی به ریشه های حقیقی آشوب آگاه بوده اند. از سوی دیگر شخصیت امام علی را می شناختند. و نیز جلوه های علاقه و لطف شدید افراد پاک طینتی که علی بن ابی طالب را دوست داشته و روش شایسته و حرف حق آن حضرت را از جان خریدار بودند، آشکار می گردد.

مطلب قابل توجه دیگری که برای ما آشکار می شود این است که یاران علی از تلاش های خود در پند و اندرز و نصیحت به آتش افروزان جمل احساس خستگی نمی کردند. آنان به اصحاب جمل اندرز می دادند دست از آشوب برداشته و جان به سلامت برند و کارها را با تدبیر شایسته انجام دهند.

گویا یاران علی با قلب و نیت امام عمل می کردند و از زبان خود علی سخن می گفتند. علی هم بارها چه عملاً و چه در بیانات خود، این مطلب را به دوستان خود فهمانده بود که آشوب گری از اعمال شیطان است و صلح بهتر از جنگ است. گویا دوستان علی، کارهای خود را قبل و بعد از زمامداری علی، مطابق آنچه در موضع گیری علی حق می پنداشتند، انجام می دادند!

سرانجام این مردم در حالی که هنوز علی بر حکومت استوار نگردیده بود، از وی چه می خواستند؟ چرا آنان از همان لحظه نخست خلافت بنای دشمنی شدید را با علی گذاشته و مردم را علیه او تحریک کردند؟ در حالی که در برابر استدلال و منطق او تاب مقاومت ندارند، از او چه می خواهند؟ ای کاش منطق را دلیل و راهنمای خود قرار می دادند. مردمی که خود، عثمان را به قتل رسانیده اند، چرا به خون خواهی وی آمده اند؟

اینها پرسش هایی است که در نامه های افراد پاك طينت خطاب به آشوب گران جمل وجود داشت و نیز پرسش هایی است که بر زبان نمایندگان مردم بصره که نزد جنگ جویان جمل می آمدند، جاری می شد، زیرا سپاه عایشه در خارج از بصره چادر زدند و سیل نامه های وی و نامه های طلحه و زبیر به سوی مردم آن شهر سرازیر شد. تا این که عثمان بن حنیف که عامل بصره بود، ابوالاسود دوئلی و عمران بن حصین را نزد عایشه فرستاد تا علت خروج آنان را بر امام علی بپرسند و او را نصیحت کنند که از کار خود بازگردد.

عثمان بن حنیف چند نفر را هم نزد طلحه و زبیر فرستاد و آنها را نصیحت کرد، اما جنگ جویان مثلث قریشی حرف اول خود را تکرار کردند و گفتند می خواهند به زور وارد بصره شوند. ولی عثمان بن حنیف پذیرفت و اعلام بسیج عمومی کرد. سپس به همراهی جنگ جویان خود، به سوی محله مَرَبَد همان جایی که سربازان عایشه مستقر شده بودند، رهسپار گردید. دو طرف در مقابل یکدیگر قرار گرفتند. طلحه و زبیر

سخنرانی کردند و سربازان شان گفتند: طلحه و زبیر راست گفتند، کار خوبی کردند، سخن و فرمانشان حق است. سربازانی که در صف عثمان بن حنیف بودند، گفتند:

طلحه و زبیر خیانت کرده و یاغی شده اند، حرف شان پوچ است و فرمان بیهوده دادند، آنها با علی بیعت کرده اند و حالا آمده اند خلاف آن عمل می کنند.

طرفین به گفت و گو و حمله به یکدیگر پرداخته و شروع به ریگ اندازی نمودند.

چند لحظه نگذشت که عایشه برای هر دو دسته سخنرانی کرد و چنین گفت: «مردم عثمان را متهم می ساختند و از فرمانداریانش ایراد گرفتند. به مدینه آمدند تا با ما مشورت کنند. ما تحقیق می کردیم و دیدیم دامن عثمان پاک و از تهمت مبرا و به وظایف مسلمانی خود وفادار است؛ اما مخالفین او نافرمان و دروغگو و منافق اند.

تعداد مخالفان بر اطرافیان عثمان برتری پیدا کرد و او را خانه نشین ساختند. خون و مال او را حلال دانستند و بدون عذر و احترام، مدینه را از میان بردند!»

مردم بصره با نارضایتی سخنان عایشه را قطع کردند. عایشه فریاد زد: «ای مردم! ساکت باشید.» وقتی مردم ساکت شدند باز به سخن خود چنین ادامه داد:

«امیرالمؤمنین، عثمان، روش خلافت را تغییر داد؛ اما بلافاصله با توبه کردن گناه خود را شست و در حال توبه، مظلومانه کشته شد. کشتن عثمان حرام بود، اما او را همچون شتر ذبح کردند. آگاه باشید که قریش به هدف خود رسید، با دست او دهانش را خون آلود ساختند، اما با کشتن عثمان همه چیز به قریش نرسید و آنها به راه صحیحی کشیده نشدند. به خدا سوگند، قریش آن چنان بلاهای دردناکی خواهد دید که خواب آلوده را بیدار و نشسته را برپا می کند. کسانی را بر آنها مسلط می گردانند که به آنها رحم نمی کنند و سخت ترین عذاب ها را نصیب آنها می گردانند!

آگاه باشید که عثمان مظلومانه کشته شد. خون او را از قاتلینش بطلبید و وقتی که بر آنها پیروز شدید، آنان را بکشید. سپس کار ریاست را به شورایی که عمر انتخاب کرد، واگذارید. ولی باید افرادی که دست شان به خون عثمان آلوده شده، در شورا شرکت

نکنند...» و نیز در این خطبه می گوید: «شما با علی بن ابی طالب بدون مشورت جماعت و با خشم و زور بیعت کردید!»

بدین گونه، عایشه مردم را به کشتن علی تحریک کرد. او بیعت با علی را بدون «مشورت مردم»، و با خشم و زور می داند و می گوید: علی چون در ریختن خون عثمان شریک بوده، باید کشته شود. علی ابداً نباید در شورای جدید خلافت شرکت جوید، زیرا او در قتل عثمان شریک بوده است!

حاضرین، از گفتار عایشه سخت برآشفتنند و به او اعتراض و حمله کردند. در میان معترضین احنف بن قیس و جاریه بن قدامه سعیدی حضور داشتند. جاریه جلو آمد و پس از پایان خطبه عایشه، به او گفت: «ای امالمؤمنین، به خدا سوگند کشته شدن عثمان در مقابل بیرون آمدن از خانه و نشستن بر این شتر نامبارک و در برابر شمشیر قرار گرفتن، کم اهمیت تر است، زیرا خداوند برای تو حجاب و حرمتی قرار داده که تو با دست خود آن را از بین برده و پرده حرمت را دریدی. برای این که هر کس تو را در جنگ می بیند، کشته شدن تو را هم خواهد دید. اگر با میل خود پیش ما آمده ای، به خانه ات باز گرد و اگر آمدن از روی اجبار و اکراه باشد، از مردم کمک بگیر و به خانه خود برگرد!»

عده ای طلحه و زبیر را تحت فشار قرار دادند. اختلاف بالا گرفت؛ اما گفت وگویی طولانی سودی نبخشید و تنها آن سه تن را خشمگین تر و نسبت به جنگ، راغب تر ساخت.

عایشه فرماندهی عالی جنگ را در دست گرفت و در پیشاپیش لشکر، بر شتر نشسته به سمت سپاه علی می رفت. از این رو این نبرد، «جنگ جمل» نام گرفت.

عایشه فرمان های جنگی را صادر می کرد و فرماندهان رده دوم را تعیین می نمود.

به این سو و آن سو به هر جا که امید قیام علیه علی را داشت، نامه می نوشت. نامه هایی که عایشه به اطراف می نوشت، با این عبارات آغاز می شد:

«از عایشه دختر ابوبکر، امالمؤمنین محبوبه رسول خدا صلی الله علیه و آله به فرزند شایسته خود، فلان. اما بعد، هنگامی که نامه من به دست می رسد، به یاری ما بشتاب و اگر نمی توانی این کار را انجام دهی، مردم را از گرد علی پراکنده ساز!»

عده زیادی از مردم دعوت او را پذیرفتند و عده بسیاری هم از کمک به او سربرتافتند.

ص: 532

این، همان علی است که با شمشیرش ظلمت ها را می درد و بر سر دشمنانش صاعقه فرو می ریزد و بادهای طوفان زا، آنها را پراکنده می سازد. او آن چنان می خروشد که اشک چشمش به جرقه آتش تبدیل می شود و مهرش شعله ای فروزان می گردد!

علی پناه گاه نیازمندان در برابر باد و سد ناتوانان در برابر سیل و پناه گاه ضعیفان در برابر طوفان ویرانگر است و اوست که در نیم روز سوزان همچون شب، سایه آرام بخش گرمزدگان است.

او علی بن ابی طالب است، کسی که روزگار درباره او و شمشیرش می گوید: شمشیری همچون ذوالفقار و جوانمردی همچون علی نیست.

دیر زمانی نگذشت که معاویه، با لشکری متجاوز از صد و بیست هزار نفر از شام رهسپار عراق شد و در سرزمین صفین - نزدیک «نهر فرات» فرود آمد، زیرا این سرزمین، وسعت فراوانی داشت و برای جنگ مناسب بود. صفین سرزمینی است که از «کرانه فرات» فاصله دارد و زمینی پر آب بوده و دارای درخت و چشمه است.

علی هم با سربازان خود از کوفه به طرف مدائن و رقه حرکت کرد و قصدش این

بود که اگر بتواند معاویه را به طور مسالمت آمیز متنبه کند. و اگر از راه مسالمت به هدفش دست نیافت، آن گاه از شمشیر استفاده کند. وقتی علی به صفین رسید، عده ای از سربازان معاویه را دید که نهرهای آب را تصرف کرده اند، تا مانع از دست یابی سربازان علی به آب گردند. علی کسی را نزد معاویه فرستاد و فرمود: «ما برای آب به این جا نیامده ایم و اگر ما قبل از شما به آب دست یافته بودیم، شما را از آن باز نمی داشتیم!»

عمرو بن عاص کوشید تا معاویه را از بستن آب باز دارد، به این دلیل که علی نیرومند است و تا زمانی که مهار اسبان جنگی در دستش باشد، تشنه نمی ماند.

معاویه در پاسخ گفت: «به خدا سوگند، این پیروزی نخست ماست. اگر اینها از آب بهره ببرند، خدا از چشمه پیامبرش به من آب ندهد، مگر این که مبارزه کنند و بر من پیروز شوند.»

کار سربازان معاویه به جایی رسید که این مطلب را صراحتاً به علی گفتند:

ولا قطرة حتى تموت عطشاً!

ما يك قطره آب هم به تو نمی دهیم تا از تشنگی بمیری.

گرچه علی در مکانی قرار گرفته بود که از نظر جنگی مناسب نبود، اما اشتر نخعی را برای نبرد و فتح آبراه اعزام داشت. اشتر هم آنان را از مواضع شان بیرون کرد و فرات را تصرف نمود. ابن قتیبه می گوید: عمرو بن عاص معاویه را سرزنش کرد و گفت: «چه فکر می کنی، اگر علی نیز همچون تو، سربازانت را از آب بازداشت، آیا می توانستی همچون آنها بجنگی؟ اما علی شیوه تو را در پیش نگرفت.»

عده ای از یاران علی از او خواستند همچون معاویه آنان را از آب منع کند. اما آن مرد بزرگ این پیشنهاد را نپذیرفت و اجازه داد دشمن او از آب استفاده کند. آنان به علی گفتند: «یا امیرالمؤمنین، همان طوری که شما را از آب بازداشتند، شما هم آنها را از آب بازدار و قطره ای آب به آنها نده! آنان را با شمشیر عطش بکش و تسلیم کن. آن گاه

دیگر احتیاجی به جنگ نخواهی داشت!» علی به یاران خود فرمود: «نه، به خدا سوگند، من مانند آنها عمل نمی‌کنم. راه نهر را برای آنها باز بگذارید!»

اگر در سپاه معاویه، پرتوی از اخلاق شایسته وجود داشت، با این پیشامد، حقیقت علی و معاویه را دریافته و می‌فهمیدند که هر یک از این دو مرد، به کدام دسته از انسان‌ها وابسته هستند و اطمینان می‌یافتند با کمک به معاویه علیه علی در حقیقت با پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نبرد می‌کنند!

اما عمرو بن عاص از مدت‌ها پیش تمامی ارزش‌ها و نیکی‌ها را با حکومت مصر معامله کرده بود و گرنه ادامه همراهی او با معاویه را که در چشم عمرو بن عاص نسبت به امام بزرگ، انسان پست و بی‌ارزشی بود، چگونه می‌توانیم توجیه کنیم؟!

مردم شام به طور ناشایسته‌ای به علی دشنام می‌دادند و این کار در حضور و با رضایت معاویه بود. حتی بعدها خود معاویه به این کار فرمان داد. در هر دو صورت حقیقت پست خود را بر ملا ساخت و ارزش انسانی خویش را پایین آورد.

مردم عراق دشنام و بدگویی شامیان را به علی شنیدند و خواستند به آنان پاسخ داده و معامله به مثل کنند. این مسئله به گوش علی رسید. او این کار را عیبی برای سربازان خود شمرد؛ کاری که بزرگواری‌ها را از میان می‌برد. آن‌گاه علی این سخنرانی را ایراد کرد که در آن به مردم دستور می‌داد با مردم خوش رفتاری نمایند و در این راه تفاوتی بین دوست و دشمن قائل نشوند:

من دوست نمی‌دارم که دشنام دهنده باشید، اما اگر رفتارشان را بیان کنید و احوال‌شان را بازگوید به راستی نزدیک‌تر و بهتر است. شما به جای بدگویی و دشنام، بگویید:

بار خدایا! خون ما و آنها را حفظ کن و اختلاف بین ما را بر طرف نما. آنها را از گمراهی بیرون آر، تا آنان که نادانند حق را بشناسند و کسانی که با حق ستیز و دشمنی می‌کنند، دست از ستمگری بردارند.

علی براساس شیوه خود کوشید ریشه‌های جنگ را از میان بردارد و صلح برقرار

سازد، اما در کار خود موفق نشد. چند روز با مردم شام جوانمردی و مدارا کرد، اما خرد و وجدانی در آنها نیافت. یاران حضرت که اجازه جنگیدن نداشتند، خسته شده و به علی اعتراض کردند. حضرت در پاسخ آنها فرمود:

اما درباره این که می گوئید: به خاطر ترس از مرگ فرمان جنگ نمی دهم، به خدا سوگند باکی ندارم که به آغوش مرگ بروم و یا مرگ نزد من آید. و اما این که می گوئید: آیا در وضع مردم شام شك دارم؟ به خدا سوگند، هیچ روزی جنگ را به تأخیر نینداختم، جز به امید این که گروهی به من بپیوندند و به وسیله من هدایت و راهنمایی شوند و در روشنایی من زندگی کنند. این برای من بهتر از این است که آنان به خاطر گمراهی شان، هر چند غرق در گناه باشند، در جنگ نابود شوند!

هنگامی که برای علی مسلم شد شامیان دست از گمراهی خود برداشته و از اعمال ناپسند خود پشیمان نیستند، بلکه در کارهای ناشایسته و زشت خود فرو رفته اند و بدون شك جنگ برپا خواهد شد، به جایی که صدایش به گوش سپاه خود و سپاه معاویه می رسد، رفت و چنین فرمود:

خدایا! تو می دانی که اگر من می دانستم رضایت و خرسندی تو در این است که نوك شمشیر خود را بر شکم بگذارم و روی آن خم شوم تا شمشیر از پشت من بیرون آید، چنین می کردم. بار خدایا! از آنچه به من آموخته ای، می دانم که امروز در نظر تو، چیزی بهتر از جنگ با این فاسقان وجود ندارد و در صورتی که می دانستم بهتر از این کاری هست، آن را انجام می دادم.

سپس فرمود:

بار پروردگارا! که این زمین را برای آسایش مردم و زندگی حشرات و حیوانات آفریده ای و مالک زمین و موجودات بی شمار پنهان و آشکاری. پروردگار کوه های بلندی که آنها را میخ های زمین قرار داده ای که مایه اطمینان مردم است؛ اگر ما بر دشمن خود پیروز شدیم ما را از ستمگری بازدار و به وسیله حق ما را حفظ نما و اگر

ص: 538

آنها را بر ما پیروز گرداندی، شهادت را نصیب ما کن و ما را از فتنه حفظ فرما!

چند لحظه قبل از شروع جنگ، عمرو بن عاص رجزی خواند که در آن هوش خود را ستود و آن سروده را برای علی فرستاد. از جمله آنها این شعر بود:

بعد از این، دیگر ابوالحسن از ما در امان نخواهد بود. ما کار را چون تابیدن ریسمان می پیچانیم.

یکی از مردم عراق با شعر زیر به عمرو بن عاص پاسخ داد:

زینهار که علی را با جنگ خود بترسانید، زیرا او شیر و پدر دو بچه شیر و زیرک و بیم انگیز است. علی شما را همچون آسیا نرم می کند. ای نادان! به زودی زیان فراوانی می بری. از ناراحتی، انگشت می گزی و به دندان می کویی.

اکثر قبایل ربیعه که طرفدار علی بودند فریادشان برخاست: «وای به حال شما، مگر مشتاق بهشت نیستید؟» و حمله سختی به صفوف لشکر شام نموده و در آنها رخنه کردند و در میان آنها ایجاد وحشت کردند.

محرز بن ثور یکی از افراد طایفه ربیعه اشعار زیر را با رجز می خواند:

من با لشکر شام می جنگم، ولی معاویه پست را نمی بینم. آتش جهنم او را دربر گرفته و سگ های هار همنشین او هستند. از همه رذلان گمراه تر، آن کسی است که رهبری او را هدایت نکند.

آنان معتقد بودند طرفدار حق اند و حق را یاری می کنند. سخنگوی این طایفه می گوید: «طایفه ربیعه، در یاری خلیفه در راه حق شتاب کرد، زیرا حق، مذهب طایفه ربیعه است.» جنگ بین دو لشکر گسترش یافت. علی همچون صاعقه ای مرگبار، بر سر مردم شام مرگ می بارید. هر شمشیری که می زد، مضروب خود را به جهنم می فرستاد. با هر نیزه ای که می زد، سرنوشت افراد را تغییر می داد. هیچ يك از درندگان آن صحنه، با آن حضرت روبه رو نمی شدند، مگر این که از ترس بگریزند و در حالی که مرگ را بالای سر خود می دیدند، بدن هایشان سست می گردید و اندام شان به لرزه

علی به حق سوگند یاد کرده بود طرفداران شیطان را از دم شمشیر و نیزه بگذرانند.

گویا چشمه شجاعت امام، در آن روز به تدریج می شکافت و در يك زمان هم سپر بود و هم زره و هم سلاح. امام با سینه ای گشاده، از شمشیرها و نیزه ها استقبال می کرد و با نور پیشانی اش آن چنان صاعقه ای علیه ستمگران پدید آورد که چشم ها را بر می گرداند و مهاجمین لشکر شام را می ترساند و افکارشان را پریشان می ساخت.

گویا می بینم که سوار بر اسب خاکستری رنگ شده و به هر جا که گام می گذارد، لشکر دشمن شکافته می شود و هر جا که می ایستد، همچون ستونی از آتش در مقابل دشمن استوار است.

گویا می بینم که دست های علی، ذوالفقار را بالا می برد و در هوا می چرخاند، تا افق را بشکافد و با نور حق، نشانه ها و علامت هایی به وجود آورد.

گویا می بینم که فرزند جنگ و برادر امواج مرگ، شمشیری نمی زند و نیزه ای پرتاب نمی کند و یا حمله ای نمی کند، جز این که از هر گوشه و کناری، هزاران فریاد بلند می شود. این صداها، از حنجره ها و دهن هایی بیرون می آید که این سخنان را تکرار می کنند:

آگاه باشید او علی بن ابی طالب، قهرمان نبرد اسلام و میدان حق و مبارزه عدالت انسانی است.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که با شیر هول انگیز عربستان «عمر و بن عبدود» جنگید، روزی که بهشت زیر سایه شمشیرها بود و او جز از جهت ایمان، کودکی بیش نبود.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که با دو دستش دروازه های قلعه ها را از جای می کند. قهرمانان می لرزیدند و با شتاب کمک می طلبیدند. در چنین شرایطی، دروازه ها روی دست او، سبک تر از پری در بال پرند بودند.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که اگر تمام مردم روی زمین با او به جنگ برخیزند، باکی ندارد و نمی هراسد و روانش جز حدیث شجاعت به او نمی گوید!

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است: نمی هراسد خود به استقبال مرگ رود و یا مرگ به سراغ او آید.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است: جنگ برای او آن چنان آسان شد که هرگز برای دیگران نبود، زیرا زهد علی، راه جهاد را به روی او گشود، در صورتی که زهد برای دیگران فقط به معنای گوشه گیری و شکست بود. محبت به مستضعفین، قلعه های بسته را به روی او گشود و انسان دوستی او، کاخ های ستمگران را واژگون ساخت. عشق او به مردم، او را واداشت تا به این مبارزه خطرناک و عمیق دست بزند.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که با شمشیرش ظلمت ها را درید و بر فرق دشمنانش صاعقه ها فرود آورد و طوفان های وحشتناکی که دشمنانش را ریشه کن ساخت، پدید آورد. این علی است که آن چنان می خروشد که وحشت ها را از یاد می برد، از چشم هایش شعله های آتش می جهد و مهربانی قلبش شعله ای فروزان شده است!

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که شمشیرش بر روی ستمگری فرود نیامد، جز این که شمشیر او، همچون مرد پاکدامنی که به شخص لایبالی می خندد، لبخند بزند.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که شمشیر او در فضا بالا نمی رود و پایین نمی آید، مگر این که شکنجه دیده و مظلومی در حجاز یا عراق و سرزمین شام می گوید: ای شمشیر حق! و ای دادخواه ستمدیدگان و محرومان، پدرم به فدای تو باد!

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که پناه گاه فقیران در مقابل طوفان های بلا و سدّ ضعیفان در مقابل سیل حادثه است. علی پایگاه ناتوانان در طوفان ویرانگر و کشنده است و او سایبانی است در میانه روز آتشین و سوزان.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است: هر جا پا بگذارد زمین سرسبز می شود و باران فرو می بارد و به عشق روی او، آب ها می جوشند و از محبت او امواج دریا می خروشدند.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که بر تمامی دل ها، هم قلب های با صفا و خوب و هم قلب های بی صفا و گرفته حکومت می کند.

آگاه باشید او علی بن ابی طالب است که به زودی روزگار درباره او و شمشیرش با گویندگان هم آواز شده، می گوید:

لافتی الأ علی لاسیف الأ ذوالفقار؛

جوانمردی جز علی و شمشیری جز ذوالفقار نیست.

بدانید و آگاه باشید او علی بن ابی طالب است، پس ای آشوب گران! بگریزید و اگر بمانید چیزی شما را حفظ نمی کند.

اخبار حتمی و روایات، این گونه گزارش می دهد که: سربازان شام از سربازان عراق ضربه سختی خورده و متزلزل گردیدند. هر کس که با سربازان عراق روبه رو گردید با نیزه از پا درآمد و هر کس که روبه رو نشد، با شمشیر بر زمین افتاد؛ صفوف سربازان شام پراکنده شده و چراغ هایشان خاموش گردید، زیرا آنان متجاوز و ستمگر بودند. فرمانده آنها می خواست مردم گرسنه بخوابند و تشنه را از نوشیدن آب باز می داشت.

مدت توقف در صفین صد و ده روز بود. در این مدت نود بار بین دو لشکر جنگ در گرفت که البته، شامل فاصله طولانی نبرد در صفین است، اما نبرد اصلی دو هفته و بسیار سنگین بود که به نام «وقعة الهمیر» نامیده اند. تعداد کشتگان طرفین در جنگ صفین صد و بیست هزار تن بود. در میان طرفین جنگ، برادران و پسر عموهایی بودند که به نبرد یکدیگر آمده و یکدیگر را می کشتند. طایفه «ازد» درباره این جنگ

ص: 542

گفتند: «این جنگی بود که ما با دست خود، دست هایمان را می بریدیم و با شمشیرهای خود، بال و پر خویش را می کندیم.»

یاران علی چهار بار در نبرد به جایگاه معاویه رسیدند و چیزی نمانده بود او را دستگیر کنند. وقتی معاویه یقین یافت لشکر او حتماً شکست خواهد خورد، دست هایش سست شد و نتوانست خود را پنهان کند. به همین جهت فکر کرد پوشش حيله گرانه دیگری را به کار گیرد. معاویه اندیشید بر اسب خود سوار شده و فرار کند.

از این رو هنگامی که علی بن ابی طالب مشغول نبرد بود و با هر جمعیتی که روبه رو می گردید پایه هایشان را می لرزاند و سست می کرد و آنان را فراری می داد، در پی آن برآمد که از میان لشکر فرار کند.

معاویه به یاران خود دستور داد به نبرد ادامه دهند، شاید شیطان به حيله او و عمرو بن عاص کمک کند. نبرد شدت بیشتری یافت و در سه روز آخر کشتار فراوانی واقع گردید. مورخان می نویسند: بلا و کشتاری بزرگ تر از بلا و کشتار این سه روز واقع نشد!

ابن قتیبه می نویسد که علی در دل شب فرمان داد لشکر حرکت کند. هنگامی که صدای شترها به گوش معاویه رسید، عمرو بن عاص را احضار کرد و گفت: چه می بینی؟ عمرو بن عاص گفت: فکر می کنم این مرد فرار می کند! چون صبح شد، ناگهان علی و یاران او را در کنار خود دیدند که با لشکر معاویه درهم شده اند. معاویه به عمرو بن عاص گفت: فکر می کنی فرار می کنی؟ عمرو بن عاص خندید و گفت: به خدا سوگند این از کارهای علی است. در این هنگام، معاویه یقین کرد نابود خواهد شد. عمرو بن عاص پیشنهاد کرد قرآن ها را بر سر نیزه کنند. آن گاه مردم شام فریاد زدند: قرآن در میان ما و شما داور باشد!

ذلت مردم شام آشکار شد. قرآن ها را بر بالای نیزه ها کردند و به سوی کوه بلندی پناه گرفتند و فریاد می زدند: «ای ابالحسن، قرآن را رد نکن، زیرا توبه قرآن از ما

اولی تری و از کسی که قرآن را برداشته، سزاوارتر هستی.» طراح این حيله عمرو عاص بود. یاران علی به شدت از عمرو عاص متنفر بودند و همان گونه که یعقوبی توصیف کرده است: او دین خود را در همراهی با علی به دنیای خود در همراهی با معاویه فروخت.

علی حکمیت را نپذیرفت، زیرا از حيله گری و نقشه های آنان آگاه بود. اما یاران او به شدت با هم اختلاف کردند که آیا حکمیت را با توجه به این که برای ترویج قرآن می جنگند و به آن دعوت شده اند، بپذیرند و یا این که آن را رد کنند، به این دلیل اکنون پیروزی آنان حتمی است و شامیان در اندیشه نیرنگ افتاده اند؟

این دو اندیشه در میان لشکریان علی هواخواهانی داشت و هر دو گروه به نظر خود پافشاری می کردند. اما مصیبت و گرفتاری علی از ناحیه یارانش بیش از دشمنانش بود، زیرا به گفته حبران خلیل جبران: علی چون پیامبری بود برای مردمی دیگر و زمانی دیگر که حتی نزدیک ترین افرادش نیز او را درک نکرده بودند.

در میان سربازان علی همیشه کسانی بودند که مخالف آن حضرت بودند، به او خیانت می کردند و در کارهایش اخلاص نمی نمودند. چه کسانی که در دوستی خود زیاده روی می کردند و چه کسانی که از همراهی با آن حضرت ناراضی بودند. از جمله اینها، اشعث بن قیس بود که طمع های بسیار داشت؛ در سرش اندیشه هایی ناپاک موج می زد و چندین بار به حضرت خیانت کرده بود، ولی خیانت او در صفین آشکارتر بود.

هنگامی که قرآن ها بالا رفت، اشعث پیش علی آمد و گفت: «فکر می کنم مردم دعوت شامیان را پذیرفته اند و خرسندی آنها این است که دعوت مردم شام را به داوری قرآن بپذیرند. اگر بخواهی، نزد معاویه می روم تا ببینم نظر او چیست؟»

اختلاف لشکریان علی بالا گرفت. اشعث به بازگشت و حکمیت فرا می خواند و علی و یارانش نمی پذیرفتند. کم کم به طرفداران پذیرش حکمیت اضافه شد و برخی

از آنان نسبت به علی جسارت یافتند و او را با این سخنان تهدید کردند:

یا علی! اکنون که تو را به قضاوت قرآن فرا خوانده اند، دعوت آنان را بپذیر. اگر قضاوت قرآن را نپذیری، ما تو را دست بسته به دشمن تحویل می دهیم و یا همان کاری را که با عثمان کردیم، با تو هم می کنیم! به ما پیشنهاد شده است که به قرآن عمل کنیم، ما هم پذیرفته ایم. به خدا سوگند، یا باید حکمیت را بپذیری و یا این که ما به وظیفه خود درباره تو عمل می کنیم.

کار علی به نقطه بسیار حساسی رسیده بود: آیا به شورش در سپاهش راضی شود و یا تسلیم نظر چنین کسانی گردد؟!

موقعیت علی وقتی حساس تر شد که مخالفین به رهبری اشعث بن قیس به او فشار آوردند که فرمانده لشکرش، اشتر نخعی را از جبهه جنگ احضار کند و او را تهدید کردند که اگر نپذیرفت، دست از او برمی دارند و یا این که به آن حضرت پشت خواهند کرد!

علی به ناگزیر، فرمانده لشکر خود را احضار کرد و نیز ناچار حکمیت را پذیرفت.

معاویه و شامیان، عمرو بن عاص را به نمایندگی خود برگزیدند. اشعث هم به علی گفت: ما ابوموسی اشعری را برای نمایندگی تو انتخاب کرده ایم!

علی چون هر دو نفر را می شناخت، می دانست که عمرو بن عاص، حيله گر و سیاست باز است و ابوموسی اشعری ساده و ناآگاه. بنابراین، به اشعث فرمود: به ابوموسی اعتماد ندارم، او با من مخالفت کرد و مردم را از دور و برم پراکنده نمود و گریخت، تا این که پس از يك ماه به او امان دادم. من ابن عباس را برای این کار برمی گزینم.

اشعث و یارانش گفتند: ماشخص بی طرفی را می خواهیم که نظرش نسبت به تو و معاویه يك سان باشد، و به یکی از شما نزدیکتر از دیگری نباشد!

در این گفته دلیلی وجود دارد بر این که آنان در اندیشه خیانت به علی بوده اند و

گویا گویندگان این مطلب در اندیشه یاری معاویه بوده اند.

علی بر عدم پذیرش ابوموسی برای نمایندگی پافشاری کرد و فرمود: «اشتر نخعی را به جای او انتخاب می کنم. ولی اشتر مورد حسادت اشعث بود، زیرا وفاداری، کاردانی، حسن رأی و استقامت و پایداری اشتر را در جنگ، دیگران نداشتند. به همین جهت، در قلب علی برای خود مقام و جایگاهی داشت که اشعث و دیگر یاران او به آن مقام و جایگاه نرسیده بودند. به همین جهت این نظر علی را نیز نپذیرفت و گفت: آیا ما اکنون نیز گرفتار کارهای اشتر نیستیم؟!»

یاران علی، او را ناراحت کردند و مخالفینش بیشتر شدند و شاید هم طولانی شدن جنگ، آنها را به توقف آن علاقه مند ساخته بود. به این جهت به كمك اشعث شتافتند و به مخالفت با علی پرداختند.

هنگامی که علی بن ابی طالب دید آنها اصرار می ورزند و یاران وفادارش اندک اند، فرمود: حتماً طرفدار ابوموسی هستید؟ گفتند: آری! علی فرمود: پس هر چه می خواهید انجام بدهید!

دسته ای از سپاه علی هم که حکمیت را قبول نداشتند و می گفتند باید جنگ ادامه یابد، مخالفت خودشان را به این که کسی در کتاب خدا قضاوت کند، اظهار داشتند.

آنان معتقد بودند: هنگامی که مطلب آشکار است، مسئله حکمیت اشتباه بزرگی است.

آنها شکی نداشتند که علی بر حق است و معاویه و یاران او در گمراهی و باطل به سر می برند. آنان جنگیده و کشته بسیاری داده اند و همه به این که در یاری علی بر حق بوده اند ایمان دارند، پس چرا علی در حق بودن خود شك می کند و تن به حکمیت می دهد!

یکی از مخالفین حکمیت، شعاری انتخاب کرد که به طور خلاصه، افکار مختلف آنان را در بر داشت. آن شعار این بود: «لا حکم الا لله»؛ قضاوت در انحصار خداست.

این شعار به سرعت برق میان سربازان علی پخش شد، و هر که مخالف حکمیت بود،

این شعار را تکرار می کرد.

این دسته نه تنها دشمنی خود با علی را آشکار کردند، بلکه از آن حضرت خواستند به اشتباه خود اعتراف کند و حتی از او خواستند چون حکمیت را پذیرفته و در نتیجه کافر شده است، باید به آن اعتراف کند و از معاهده ای که با معاویه منعقد کرده، صرف نظر نماید. با چنین شرایطی حاضرند با او همراه شده و بجنگند و در صورتی که علی این شرایط را نپذیرد علیه وی خروج می کنند.

علی حاضر نشد با عقیده آنان همراه شود، زیرا چگونه ممکن است مردی که همیشه به پیمان خود وفادار بوده، پیمانش را بشکند؟ و چگونه ممکن است مردی که تاکنون لحظه ای کفر نورزیده و کار خلافی انجام نداده و به هیچ انسانی بدی نکرده است، اقرار کند که کافر شده است؟! اگر علی همچون معاویه و عمرو بن عاص پیمان شکن بود، به پیشنهادهای مخالفین جدید خود (خوارج) تسلیم شده و دل آنها را به دست می آورد، و به کمک آنان به نبرد ادامه می داد و پیروز می شد!

در چنین شرایطی بود که علی درباره کار خود و مردم می اندیشید و در حالی که قلبش از آتش حسرت می سوخت، با بیانی موجز، چنین گفت:

ای مردمی که به شما نیرنگ زدند و نیرنگ را پذیرفتید و حيله گری حيله کاران را شناختید و باز در پیروی از هوای نفس پافشاری نمودید! در آشوب و اشتباه کاری آن قدم برداشتید و از حق آشکار روی برگردانده و از طریق مستقیم منحرف شدید سوگند به آن خدایی که دانه را می شکافد و بشر را می آفریند سوگند یاد می کنم که اگر دانش را از معدن آن آموخته بودید و نیکی را از موضعش اندوخته بودید و راه روشن را انتخاب کرده بودید و حق را از راه آن رفته بودید، راه ها برای شما روشن می شد، نشانه ها برایتان آشکار می گردید و هیچ يك نیازمند نمی شدید و به هیچ يك از شما مسلمانان و یا هم پیمانانتان ظلمی روا نمی شد.

ص: 547

نتیجه حکمیت معلوم بود و پس از آن، خوارج علیه علی قیام کردند. علی حاضر نشد با آنها بجنگد و مطابق مشی همیشگی خود از در صلح با آنان در آمد. خوارج جمع شده و هم پیمان گشتند و گفتند:

این دو حکم (عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری) مطابق دستور خدا حکم نکردند.

برادران مان (سربازان علی) با این که حاضر به پشتیبانی از آنها و نبرد بودیم، به قضاوت آن دو نفر تسلیم گردیدند و انسان ها را در دین خود داور قرار داده و کافر شدند. حمد خدای را که در میان این مردم ما برحق هستیم.

ص: 548

کسانی که این اعتراضات را به علی می کردند، کارهای او را با معیارهایی می سنجیدند که در حساب سیاست و اصول آنها، امانت، راست گویی و کارهایی که با وجدان سازش داشته باشد، وجود نداشت!

پیش از آن که داستان خوارج و امام را بیان کنیم، ضروری است به دو حادثه ای که در جنگ صفین به وقوع پیوست و به گمان ما بهترین معنای «پیروزی» و بلکه «حقیقت پیروزی» است و نشانه های آن را به همراه دارد، اشاره کنیم. اگر دوستداران امام و ارزیابان اعمال آن حضرت نمی گفتند که امام در این دو قضیه به مصلحت خود رفتار نکرده و می توانست بدون جنگ به نتیجه برسد و یا با جنگی جزئی کار را پایان بخشد و راه دیگری را در پیش گیرد، من این موضوع را عنوان نمی کردم.

نخستین حادثه، همان ماجرای قطع آب است که علی پس از این که شامیان آن حضرت را از آب منع کرده و به او گفتند: «قطره ای هم نمی دهیم تا از تشنگی بمیری!» و پس از این که معاویه در هنگام اشغال نهر فرات گفت: «این نخستین پیروزی است» و سوگند شدیدی یاد کرد که نگذارد دست عراقیان به آب برسد و هنگامی که علی آنها را از آبراه بیرون راند و اجازه داد دشمنانش همچون سربازان خودش از آب

حادثه دوم، چشم پوشی و گذشت او از قتل عمرو بن عاص به هنگام جنگ، پس از دست یابی بر او بود. خلاصه این که: وقتی علی دید تلفات از هر دو طرف سنگین شده است. بر فراز بلندی رفت و با فریاد رسا گفت: ای معاویه! معاویه پاسخ امام را داد.

علی فرمود: چرا مردم کشته شوند؟ به جنگ من بیا و مردم را رها کن. هر کس که پیروز شد زمام امور در دست او باشد. عمرو بن عاص به معاویه گفت: این سخن از روی انصاف است! معاویه خندید و گفت: تو هم در حکومت طمع کرده ای! مقصود معاویه این بود که اگر به نبرد علی برود حتماً کشته می شود و عمرو بن عاص به آرزوی خلافت می رسد. عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند، فکر نمی کنم علی دست از تو بردارد، مگر این که مهتای نبرد با او گردی. معاویه گفت: به خدا سوگند این مزاح است، همگی به جنگ او می رویم! مقصود معاویه این بود که افراد حاضر نیستند که تک تک به نبرد او بروند، بلکه باید به صورت دسته جمعی به جنگ بروند.

نقل می کنند: عمرو بن عاص به معاویه گفت: آیا از علی می ترسی و مرا در نصیحت به خودت متهم می کنی؟ به خدا سوگند، به جنگ او می روم، گر چه هزار بار کشته شوم.

عمرو بن عاص به جنگ علی رفت و لحظه ای نگذشت که نیزه بر بدن عمرو بن عاص فرود آمد و او را به زمین افکند و شمشیر علی همچون شعله آتش، بالای سرش درخشید. اما عمرو بن عاص پیراهن عربی را بالا زد و عورت خود را بر ملا ساخت و بدین گونه خود را نجات داد، زیرا علی چهره خود را از او برگرداند و از وی دست برداشت تا بر اساس حیا و جوانمردی خود به عورت عمرو بن عاص چشم نیفکند.

عده ای از علاقه مندان علی و عاشقان پیروزی او می گویند علی در این دو قضیه به مصلحت خود عمل نکرد. اما اگر حضرت به مخالفین خود اجازه آب بردن نمی داد، دو دلیل داشت:

دلیل اول این که، قانون نظامی به او اجازه می داد و چنین اقتضا می کرد دشمن را از آب باز دارد، تا این که یا تسلیم شود و یا از جنگ دست بردارد و یا کاری انجام دهد که او را به پیروزی نرساند. معاویه این مطلب را می دانست، از این جهت، وقتی بر آب مسلط گردید، گفت: «این نخستین پیروی است.»

دلیل دوم - که قانونی نظامی است - این بود که چون علی آب را با قوه نظامی از دست شامیان گرفت، و آنان هم قبلاً آب را از آن حضرت منع کرده بودند، حق داشت با شامیان براساس آیین نظامی شان رفتار کند و به آنها اجازه ندهد به آب دست یابند.

هم چنین آن گاه که از عمرو بن عاص، فرمانده نیرومند و سیاست مدار مکار و محرک گروه خصم صرف نظر کرد و او را نکشت، به مصلحت خود عمل نمود، زیرا علی ذوالفقار را بر مغز عمرو بن عاص گذاشته و با نیزه شکمش را دریده بود و اگر او را به قتل می رسانید، سه دلیل موجه داشت:

دلیل اول، نظامی خالص است و آن این که کشته شدن عمرو بن عاص یعنی به لرزه افکندن ارکان لشکر معاویه و گشودن راهی گسترده برای نابودی دست راست معاویه و کشته شدن سر دسته حيله گران او و نابودی سخنور متنفذی در میان انبوه سپاهیان معاویه.

دلیل دوم این است که: عمرو بن عاص فرمانده لشکر طغیانگرانی بود که سرپیچی کرده اند و ریختن خون علی و یارانش را در نبردی طولانی و خطرناک آرزو داشتند.

دلیل سوم این است که: علاوه بر همه اینها عمرو بن عاص، علی را به مبارزه دعوت کرده بود که به میدان جنگ بیاید یا عمرو را بکشد و یا کشته شود. اگر عمرو هم رزم علی بود و قدرت می یافت که شمشیری بر فرق علی فرود آورد، آیا علی را رها می کرد؟ بنابراین اگر علی این دشمن خطرناک را می کشت، سرزنشی نداشت.

این که علی در این دو حادثه جنگی به پیروزی خود لطمه وارد کرد یا نه؟ گفته خبرگان جنگ است و شاید قضاوت شان از جهتی درست باشد.

ولی آیا آن علی به عنوان يك فرمانده کل، همان علی در تمامی ابعاد است! آیا دیده ایم علی دارای شخصیتی دوگانه باشد؟ آیا هنگامی که او از دیدگاه انسانی به همه جهان و موجودات و ارزش های آن می نگرد، باز نظرش محدود می شود و نتیجه نزدیک را می بیند و علاقه به پیروزی، او را وادار می کند دست از تمامی مسائل جهان شسته و به تمام ارزش ها پشت پا بزند؟!

علی در هر حال، صفات کامل و پایه های شخصیت و اصول اخلاقی خود را به همراه داشت. علی در نبرد صفین، همان علی در جنگ جمل است و آن علی که به دشمنان خود اجازه می داد آب بنوشند، دشمنانی که خون او را مباح می دانستند و او را از نوشیدن آب منع می کردند تا از تشنگی بمیرد، همان علی بود که می گفت: «برادر خود را با احسانت سرزنش کن و با نیکی ات بازگردان» و «بهترین خوبی ها به بدی می کشد.» و «نسبت به دشمن خود، بزرگواری را برگزین، زیرا انتخاب این راه، شیرین ترین نوع پیروزی است.»

آن علی که عمرو بن عاص را رها کرد و او را نکشت، همان علی است که قبلاً گفته بود: «آن مجاهدی که در راه خدا شهید شود، پاداشش بیشتر از آن کسی نیست که با وجود قدرت عفو کند. آدم عفیف و با گذشت، گویا فرشته ای از فرشتگان است» و «سزاوارترین مردم به عفو و گذشت کسانی هستند که قدرت کیفر دادن بیشتری دارند.»

او همان علی است که بعدها به مردم درباره قاتل خود می گوید:

«و ان تعفوا اقرب الی التقوی»؛

اگر او را عفو کنید به تقوا نزدیک تر است.

علی قهرمان این دو حادثه، همان مرد بزرگی است که برای کشتگان دشمن خود در جنگ جمل گریست!

آری، مرز شخصیت بزرگ علی در آن حدودی نیست که برخی از دوستانش اندیشیده اند. شخصیت علی در حدود فرماندهی که تمام وجودش را پیروزی بر دشمن احاطه کرده و حسابی برای ارزش های انسانی مهم تر از پیروزی نگشوده، نیست. از این رو، قوانین جنگی و اجتماعی نمی تواند آن را دریابد، بلکه تنها وجدان های پاک و اخلاق بزرگ می تواند آن را هضم کند.

آری، حدود شخصیت علی برتر از آن است که او را وادارد انسان ها را گرچه دشمنش باشد، از آب بازدارد. هرچند منع آب باعث پیروزی علی و شکست دشمنش باشد و هرچند که قوانین صلح و جنگ بشر چنین تدبیری را مجاز بشمارد، علی این کار را نمی پذیرد، چون او برای زندگی و زندگان احترامی بالاتر از قوانین وضعی قائل است. مرزهای شخصیت علی والاتر از آن است که با معیارهای خشک حساب گرانه ارزیابی شود. گرچه برای علی آسان بود که به ناله عمرو بن عاص در زیر شمشیر اعتنا نکرده و او را بکشد. ولی شرم و بزرگواری علی بیش از آن است که چنین کند؛ کاری که افراد عقیف و بزرگوار زیر بار آن نمی روند.

علی در این دو حادثه تاریخی، صفحاتی از کردار «جوان مردی» را نقش می زند که تمامی آن، زیبایی و ارزش است. البته شمول جوان مردی بیش از شجاعت است، زیرا این کلمه، تمام امتیازهای شجاعت به اضافه شرافت نفس و اخلاق شایسته و نیکی به زندگان را دربر دارد و همین ویژگی هاست که افراد را در ردیف سروران انسانیت که در هر مقیاسی دارای ارزش و اعتبار هستند، قرار می دهد.

اگر فردشجاع به «سرعت عمل» و «غلبه» اکتفا می کند، جوانمرد به این دو اکتفا نمی کند، بلکه این دو عمل را در شرایطی از عفت، حلم، مهربانی و از خودگذشتگی قرار می دهد. و اگر شجاعت، ارزش ها را در چگونگی چیرگی و پیروزی نادیده می گیرد، جوانمردی این ارزش ها را اساس هر پیروزی و چیرگی می داند. بر این اساس است که: مرگ در نظر جوانمرد آسان تر از آن است که پیروزی ای به دست آورد

که اخلاق شایسته و صفای وجدان در آن نقشی نداشته باشد. و اگر ویژگی‌ها و برتری‌های جوانمردی در کسی جمع شده باشد، این شخص تنها علی بن ابی طالب است.

شگفتا! آیا علی بن ابی طالب مردم را - هر که باشند - از آبی که پرندگان، گیاهان و حیوانات زمین استفاده می‌کنند، محروم می‌سازد؟ آیا علی مردی را که تنها امیدش این است که زنده بماند و به خورشید و ماه نظر افکند، نان بخورد و آب بیاشامد، به قتل برساند؟!

این دو حادثه جنگ صفین را، دوستان علی، با دیگر اعتراضاتی که متفذین بر او داشتند در ارتباط می‌بینند، زیرا می‌گویند: چند بار در سیاست خود اشتباه کرد؛ یکی در عزل معاویه و دیگر رفتاری که با طلحه و زبیر کرد، و دیگر آن که نسبت به فرمانداران و کارگزارانش سخت‌گیری نمود و دست‌شان را در حکومت بازنگذاشت تا در اموال مردم تصرف کرده و در مقابل به او وفادار بمانند.

اما به نظر من، آنچه آنان ضعف علی در سیاست می‌دانند، ارزش‌هایی است که از احساس لطیف و سرشت پاک وی سرچشمه گرفته است. کسانی که به علی اعتراض می‌کنند، اعمال علی را با معیارهای زمان‌های بعد که امانت و راستی و آسایش وجدان در اصول و مبانی سیاست راهی ندارد، می‌سنجند.

علی در مهارت و قدرت سیاسی هوشیارانه به حدی رسیده بود که هرگز هوشیاران عرب و سیاست‌بازان‌شان به آن حد نرسیده بودند. علی در اندیشه عمیق و پیش‌بینی دقیق سیاسی و جنگ، و در آزمودن مردم و شناسایی افراد ناپاک و در به دست آوردن نتایج، قبل از رسیدن به آن و در آگاهی از امیال و طمع‌های مردم و روش‌های حيله‌گرانه، آن قدر توانا بود که نه معاویه بن ابوسفیان و نه عمرو بن عاص و نه هوشیاران و سیاست‌مداران دیگر عرب، چنان توانایی نداشتند، ولی علی از حيله‌گری دوری می‌کرد و از آنچه مردم آن را فرصت‌طلبی می‌نامند و آن باعث

شرمندگی مردم می شود، خشمگین بود.

علی حاضر نبود حيله و نیرنگی به کار برد، گرچه برای او پیروزی می آورد و پیوسته می کوشید صراحت و راست گویی را از دست ندهد. مگر علی درباره آنچه در زمانش درباره زیرکی و هوش معاویه شایع شده بود و این که علی در سیاست مداری از معاویه عقب تر است، نگفت:

به خدا سوگند معاویه زیرک تر و سیاست مدارتر از من نیست، بلکه او خیانت می کند و گناه کار است و اگر کراهت از خیانت نبود، من سیاست مدارترین افراد عرب بودم؟

به این بخش، هم به طور مستقیم و هم غیرمستقیم کاملاً پرداخته ایم و دیگر نیازی به تکرار آن نیست، ولی در این جا به خاطر دو حادثه جنگ صفین به آن می پردازیم تا ببینیم که چگونه بعضی از دشمنان و یا دوستان علی، در شناخت درست و فراگیر شخصیت برگزیده او ناتوان بوده اند.

اینها علی را متهم می کنند که در زمینه های سیاسی مقصر است و برای از دست رفتن این دو فرصت نظامی تأسف می خورند. اینها همگی در شناخت شخصیت علوی اشتباه می کنند، زیرا مفاهیم سیاسی و قوانین نظامی در نظر امام فقط از يك منشأ سرچشمه می گیرد و آن شخصیت علوی و یا روح علوی است که همه تصمیم گیری های وی باید با آن روح تطبیق کند. در نظر او معیاری بالاتر و بزرگ تر از وجدان سالم و اخلاق شایسته نیست که هر قانون و قاعده ای در سایه آن کمرنگ می شود.

مطلب لازم دیگری را هم در این مورد یادآور می شویم و آن این که: يك بار دوستی از دوستان ادیب من - که به مسائل اسلامی علاقه داشت - گویا از زبان دیگران می گفت: این که می گویی علی در امور سیاسی و مردم داری خبره بوده و هوش سیاسی داشته است، مرا قانع نمی کند.

از دوستم پرسیدم: اگر عبدالرحمن بن ملجم نتوانسته بود علی را به شهادت

برساند و یا این که فرض می‌کنیم که اوضاع در همان صبحی که علی به قتل رسید، به طور ناگهانی تغییر کرده بود و عده‌ای از یارانش از آن ضربت دردناک جلوگیری کرده بودند و از این توطئه جان سالم به در برده بود و سپس آن حضرت تصمیم خود را درباره تأدیب معاویه عملی کرده بود و در مبارزه نظامی بر سپاه شام پیروز شده بود و یا این که فرض می‌کنیم: داستان «حکمت» در جنگ صفین عده‌ای از یاران علی را از جنگ باز نداشته بود و آنها به نبرد ادامه داده و بر معاویه و عمرو بن عاص پیروز شده بودند و جنگ صفین هم مانند جنگ جمل پایان یافته بود و با تمام این فرضیات، علی همان گونه که بر طلحه و زبیر غلبه یافته بود بر معاویه هم غلبه می‌یافت، در این صورت درباره سیاست علی چه می‌گفتی؟ و چه عیبی در شایستگی او می‌دیدی؟! آیا همچون دیگران نمی‌گفتی که علی علاوه بر بلاغت، حکمت، شرف، و صفای وجدان، سیاستی برتر از سیاست معاویه داشت و دارای نیرویی برتر از عمرو عاص در رویارویی با حوادث و رفع مشکلات بود؟

معرضین درباره علی در این مورد که معاویه و دیگر کارگزاران عثمان را عزل کرد، چه می‌گویند؟ اوضاع زمان و سیاست عثمان با او سازگاری نداشت و با اخلاق سالم و درک عظیم و شایستگی خالص علی هماهنگی نداشت که اجازه بدهد آنها با مال و ثروت ملت و مفاهیم انسانی بیجنگند.

مردم و مورخان و محققان عادت کرده اند اوضاع زمان علی را با اوضاع زمان خود مقایسه کرده و بر اساس آن داوری نمایند و پیشاپیش همه آنها، ارزش مبارزات افراد را با مقیاس پیروزی و شکست می‌سنجند! بدون آن که به روشی که در راه به دست آوردن پیروزی وجود دارد و به احتمالات زیادی که وجود دارد، توجه داشته باشند.

گاهی این احتمالات مربوط به اخلاق است که نشیب و فرازهایی دارد و زمانی هم مربوط به تصادفات و مقدرات است که هیچ کس - چه سیاست مدار و چه نیرومند - نمی‌تواند آن را تعویض کرده و یا آن شرایط را به وجود آورده و به عنوان سلاح

کارساز از آن بهره گیرد.

به هر حال، این معترضین از علی می خواهند در سیاست خود خیانت نماید و از وسایل مختلفی در جنگ و به نفع خود استفاده کند، ولی روح بلند علی، هرگز چنین اعمالی را نمی پسندد.

آنها می خواهند علی بن ابی طالب معاویة بن ابوسفیان شود. در حالی که او علی بن ابی طالب است.

ص: 559

تقدیر چنین بود

اشاره

ص: 561

تقدیر چنین خواست که تیرتازه ای از «ترکش» خود بیرون آورد و به سوی علی رها کند!

کسانی که در پایان جنگ صفین علیه علی قیام کردند، به طرف روستایی در نزدیکی کوفه، به نام «حروراء» حرکت کردند و به همین جهت، نسبت این یاغیان از این قریه گرفته شد و «حروریه» نامیده شدند. «محکمه» نیز به آنان گفته شد، زیرا این عده می گفتند: «حکم مخصوص خداست»، ولی آنان به «خوارج» معروف اند.

علی با لشکریانش با آنها روبه رو گردید، ولی می کوشید تا آن جا که ممکن است، آنها را بدون خونریزی به راه راست باز گردانده و با آنها به گفت و گو و بحث پردازد.

علی به آنها پیشنهاد کرد نماینده ای از میان خود برگزینند تا با او سخن بگوید و پاسخ بگیرد و اگر علی محکوم شد، توبه کند و یا اگر خوارج محکوم شدند، توبه نمایند.

خوارج پیشوای خود، عبدالله بن کواء را نزد علی فرستادند. گفت و گو بین علی و عبدالله طولانی شد و علی پاسخ پرسش هایش را داد و او را محکوم ساخت.

ابن کواء نزد یاران خود رفت و به آنها گفت که حق با علی است و در آنچه بحث شد، خوارج محکوم اند. اما خوارج نپذیرفتند و حاضر نشدند پس از این که علی را تکفیر کردند، تسلیم نظر او شوند.

لذا به رهبر خود اعتراض کرده، او را سرزنش نمودند که در منطق و دلیل و اندیشه صحیح هم ردیف علی نیست و نمی تواند با او بحث کند؛ البته آنها همگی می دانستند که هم چون علی در جهان کم است. خوارج از رهبر خود خواستند از گفت وگو با علی در این باره خودداری کند. آنان ترجیح دادند هم چنان بر لجاجت خود باقی بمانند و هوس هایشان هم فرمان می داد راه و دلیل علی را کنار نهند. آن گاه در تکفیر علی اصرار ورزیدند، بدون این که برای این مسئله دلیلی اقامه کنند، آن قدر بر اندیشه ناصواب خود پافشاری کردند که با سربازان و یاران علی همچون کفران برخورد می نمودند.

علی از این موضع گیری یاران دیروزش سخت غمگین شد که چرا سخن درست در گوش آنها بی اثر است و هوس آنها را به پیش می برد و چشم هایشان را کور ساخته است.

این جا بود که یقین پیدا کرد تنها داور میان او و آنان شمشیر است؛ به خصوص پس از آن که خوارج بر یاران علی بی باک تر شده و به اخلال گری و تخریب و کشتار پرداختند. هنگام سکوت نبود، ولی پیش از جنگ، اقدامات شایسته تاریخی خود را فراموش نکرد و به یاران خود فرمود:

لا تبدأوهم بالقتال حتی یبدأوكم!

شما جنگ را آغاز نکنید، تا آنها شروع کنند.

خوارج شعار معروف خود را سردادند: «لا حکم الا لله»: حکم ویژه خداست و همچون تن واحدی که کینه و دشمنی از آنها می بارید به لشکر علی حمله ور شدند.

آنها در کار خود شتاب کردند و روی نیز بر نمی گردانند. علی و یارانش چاره ای ندیدند جز این که با شمشیر از آنها استقبال کنند. جنگ شدت گرفت. دو لشکر در نهروان به نبرد با یکدیگر پرداختند. در این نبرد، تمام خوارج کشته شدند. فقط چهارصد نفر مجروح بازماندند که توان جنگ نداشتند و لجاجت آنها تا به آن حد بود

که اگر مجروح هم نمی شدند، دست از هدف خود بر نمی داشتند تا کشته شوند و یا پیروز گردند. علی فرمان داد که با آنها مدارا کنند و آنها را نزد خانواده هایشان برسانند، تا از آنان پرستاری کنند.

علی بار دیگر تصمیم گرفت برای تأدیب معاویه به سوی شام برود. اشعث بن قیس باز به مخالفت برخاست و توانست عدّه زیادی از سربازان علی را فراری دهد و آنها را به شهرهای نزدیک بکشاند. توجیه اشعث این بود که: مردم به خاطر نبردهای طولانی خسته شده اند و باید تجدید قوا نمایند. سپس به سپاه باز خواهند گشت!

علی رهسپار کوفه شد تا لشکری فراهم کند و به شام حمله نماید. اما از آن سو، لشکر معاویه به او خدمت کرد و خوارج هم بدون قصد به معاویه کمک کردند. اشعث بن قیس هم بنا به گفته برخی از مورخین: آگاهانه به معاویه خدمت می کرد. اشعث به شام رفت و دید که لذت ها به او لبخند می زنند و به انتظار آینده نشست!

اینک در سرنوشت علی نوبت به آخرین ضربت رسیده است تا سختی های این مرد بزرگ را به پایان رساند و دشمنانش با کمک نیرویی، ناخواسته به پیروزی برسند!

گروهی از تندروان و خوارج، مجمعی تشکیل داده و درباره دوستان و بستگان کشته شده خود سخن گفتند؛ سرانجام به این نتیجه رسیدند که: گناه این خون ها به گردن سه تن از مسلمانان است و این سه تن به گفته آنان «رهبران گمراهی» هستند.

یعنی علی، معاویه و عمرو بن عاص. یکی از آنها به نام برك بن عبدالله برخاست و گفت: من به حساب معاویه می رسم. عمرو بن بكر هم گفت: من عمرو بن عاص را می کشم. عبدالرحمن بن ملجم هم قتل علی را به عهده گرفت.

این سه تن تصمیم گرفتند در يك شب، علی و عمرو بن عاص و معاویه را به قتل برسانند. گرچه خشک اندیشی و میل خون خواهی آنان، ضامن اجرای توطئه آنان بود ولی حادثه شگفت دیگری به وقوع پیوست که عبدالرحمن بن ملجم را به قتل علی بیشتر ترغیب نمود. به همین سبب، به فرض این که آن دو تن دیگر در اجرای توطئه

سستی می کردند، ابن ملجم حتماً علی را به قتل می رسانید. حادثه این بود که وقتی ابن ملجم از مکه وارد کوفه شد، به خانه یکی از دوستان خود رفت و در آن جا به «قطام» دختر اخضر - که در حسن و جمال بی نظیر بود - برخورد کرد. پدر و برادر قطام در جنگ نهروان کشته شده بودند. چشم ابن ملجم که به چهره دل آرای قطام افتاد، دل از کف داد و عاشق او شد و از وی خواستگاری کرد. قطام پاسخ داد: مهریه من چیست؟ ابن ملجم گفت: هر چه که بخواهی... قطام گفت: من سه هزار درهم پول، یک غلام، یک کنیز و قتل علی بن ابی طالب را می خواهم.

ابن ملجم پاسخ داد: سه هزار درهم، غلام و کنیز را می دهم، اما توان قتل علی را ندارم. قطام برای تطمیع او گفت: اگر علی علیه السلام را بکشی، جان و روانم را آرام کرده ای و سال ها در آغوش من زندگی خوبی خواهی داشت!

ابن ملجم که قبلاً درباره تصمیم خود به شك افتاده بود، زیرا برای مردی چون او، هر اندازه هم که پست فطرت و کوتاه فکر باشد، آسان نیست علی علیه السلام را به دلایلی که آن حضرت سبب آن نبوده به قتل برساند و برای انسان آسان نیست که خود را در وادی ترسناکی بیفکند که از پایان آن بی خبر است، ولی سرنوشت چنین بود که شك او از میان برود و به کار خویش راغب تر شود. بدین ترتیب دست روزگار، ابن ملجم را در راه آن جنایت بزرگ قرار داد و دست او را برای رها کردن تیر جدیدی به سوی امام باز گذاشت.

آری، تصادف، عبدالرحمن را به خانه دوستش کشاند و در همان لحظه قطام را هم به آن خانه رساند و در آن جا قرار آن مهریه عجیب بسته شد. در این باره شاعر گفته است:

من تاکنون در میان عرب و عجم چنین سخاوتمندی ندیده ام که مهریه ای به سنگینی مهر قطام قرار دهد. (سه هزار درهم، غلام و کنیز و کشتن علی علیه السلام با شمشیر تند آبدار). مهریه هر قدر گران تر باشد، با ارزش تر از علی علیه السلام نیست و ضربتی بدتر از

ضربت ابن ملجم نخواهد بود!

گفت وگو میان قَطّام و ابن ملجم به این جا خاتمه یافت که ابن ملجم به او گفت: من درخواست تو را درباره قتل علی بن ابی طالب می پذیرم!

در آن هنگام که سه توطئه گر از یکدیگر جدا می شدند، شبی را مقرر کردند که در آن شب، هدف خود را عملی سازند و آن سه را به قتل برسانند.

تصادف زمانه به قدری در وقوع حوادث عجیب است که نمی توان آن را محاسبه کرد و گناه آن را به عهده کسی گذاشت.

عمرو بن عاص به دست قاتل خود نیفتاد و کشته نشد، زیرا در همان شب به درد شدیدی مبتلا شد که صبحگاه برای نماز به مسجد نرفت و دستور داد رئیس شهربانی او به نام خارجه بن حذاقه به مسجد برود و با مردم نماز صبح را بخواند. قاتل در انتظار وی بود، به محض نزدیک شدن خارجه، ضربه محکمی بر مغز او فرود آورد زیرا گمان می کرد که عمرو بن عاص است. او به زمین افتاد، اما قاتل را دستگیر ساختند و پیش عمرو بن عاص بردند. عمرو بن عاص به او گفت:

تو می خواستی مرا بکشی، ولی خدا خواست خارجه به قتل برسد. و فرمان داد قاتل را بکشند.

برک بن عبدالله هم شمشیر خود را بر معاویه فرود آورد، ولی شمشیرش خطا رفت و ران معاویه را مجروح ساخت. برک را پیش معاویه آوردند. برک به معاویه گفت: من مژده ای برایت دارم. معاویه پرسید: چه مژده ای؟ برک داستان دورفیق خود را نقل کرد و به معاویه گفت: علی امشب کشته می شود. مرا زندانی کن، اگر کشته شد، هر تصمیمی خواستی درباره من بگیر و اگر کشته نشد، من با تو پیمان می بندم که بروم و او را بکشم. آن گاه پیش تو می آیم و دست خود را در دست تو می گذرم تا هر نظری درباره من داری، عملی کنی!

ص: 567

معاویه، برك را زندانی کرد و هنگامی که آگاه شد که علی به قتل رسیده، او را آزاد کرد. این روایت ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین است، ولی گروهی دیگر معتقدند: معاویه دستور داد برك را اعدام کنند، و او بلافاصله کشته شد!

ص: 568

مرانید که نوحه گرند

اشاره

ص: 569

ساعت های شب در پی هم فرا می رسید و تاریکی ها در هم فرو می رفت!

لعنت خدا و لعنت کنندگان و آنان که زنده اند و یا از دنیا رفته اند، و لعنت تمامی موجودات هستی بر ابن ملجم باد. هزار شیطان او را به هلاکت رساندند و او را به رود دوزخ افکندند... دوزخی با دهانه های آتشین و زبانه های پر خروش.

امام علی دشمن خود را در موقع هلاکت، بر روی زمین رها کرد و رفت.

در گوشه ای از جهان، غریبی است غمناک، تنهایی افسرده از رنج جان گزای تنهایی.

غریبی، هموطنانش با او بیگانه و او از هر دردشان دردها بر دل و آه ها دمان از سینه.

غریبی، روزگار با او بیگانه و او محیط به روزگاران.

در جهان، غریبی به سر می برد بیگانه با جهانی که شاهد نطق های مهیج و قهرمانی هایش بوده است.

غریبی که با دست و دلبازی می بخشد و هیچ نمی ستاند. دست تعدی به رویش دراز می کنند و او از پی انتقام بر نمی خیزد، بر خصم تجاوزکار دست می یابد و از او

درمی گذرد و بسیار هم درمی گذرد.

حق دشمن فرو نمی گذارد و به خاطر دوست دامن به گناه نمی آلاید. یار افتادگان، برادر بی کسان، پدر یتیمان، و نوازش گر همه کسانی که از زندگی به تنگ آمده اند.

در هر ناخوشی امید به او می برند و در هر سختی دیده تمنا به او می دوزند.

عملش سرشار، و بردباریش کوهسار. دریای دلش که دشت و کوهستان را در برگرفته، با قطره اشکی که از دیده بینوا یا اندوهگینی بچکد، طوفانی و لبریز می شود.

ترحم بر تنی بدبخت، او را که فرق دیوها با شمشیر می شکافد، در قبضه و مسخر می سازد.

در تابندگی هشیارانه روز، به میان خلق، به دادگری می نشیند و به استقرار نظم و اجرای کیفر برمی خیزد، و چون شب به مدهوشی رود و تاریکی پرده آویزد بر سرنوشت مردمان و بر وضع خلائق اشک می بارد.

به گوشه ای از زمین، غریبی است که تا ستم زده ای از ره دادخواهی ناله ای به گوشه لب آرد، بانگ رعد آسایش به هوا برمی خیزد و صاعقه مرگ آفرین بر کاخ ستم کاران می زند؛ به صدای مددخواهی بیچاره ای برمی خروشد و تبهکاری بدانندیشان خیره را در برق شمشیر می زداید، و به ندای محرومی تنگدست توده های ابر پر باران از دریای مهر برمی خیزاند و چندان بر صحراهای خشک و بر سنگلاخ های سوزان می بارد تا همه را ترو تازه گرداند و بر دامنش سبزه و گیاه رویاند!

غریبی که پندار و گفتار با راستی آمیخته، جامه زمخت به برگرفته، و گام در ره فروتنی نهاده است و می دانیم که هر که فروتنی گرفت بزرگی یافت.

در گوشه ای از زمین، غریبی است که مردمان از دستش به آسایش اند و نعمت، و او خود از دل خویش در نآسودگی است و زحمت.

این دلیر، این نابغه خردمند، این غریب بی یاور کیست؟ کسی که تیرنگاه به افق دوردست دوخته، دردمندی که همه کسانی که برایشان بهشت نعمت این جهان و

مینوی جاودان آن جهان می خواهد، هم دست شده و او را به رنج و غمی جانکاه فرو برده اند؟

کیست این دلیر، این هوشمند فرزانه، این غریب که آز و حسد پرده انکار بر دیده دشمنانش بست تا حقش نشناختند، و حساب گری تصمیم دوستانش را به تزلزل افکند تا واگذاشتندش، و او یک تنه به جنگ تبهکاری و ظلمت کمر بست و زمام اداره خلق بر روشی متین را به دست گرفت. نه پیروزی در خشان در او غرور انگیخت و نه ناکامی، آه حسرت و یأس از سینه اش بر آورد. چرا که او حق است و جز حدود حق توجهی فرا خویش ندارد. بگذار جمعی به خصومتش کمر بندند و گروهی هراسش به دل گیرند.

این فرزانه غریب کسی جز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب نیست. افسرده دل شکسته ای که پاسی دیگر بدسگالی دلباخته از افسون شیطانی زنی هرزه و بد نهاد دست پلید از آستین خیانت به در خواهد کرد و خون پاک تر از عطر فرشتگانش را خواهد ریخت.

شب، تیره بود و وهم آور. آسمان، گرفته و ابرآلود. پاره های ابر سیاه به سان غولان زنجیر گسسته در هر سوی میدان آسمان با تبختر گام شمرده و سنگین برمی داشتند، جز تکه هایی که از شرار رعد می شکافت و می پراکند و سبکبال می پرید.

عقاب ها در آشیانه ها مدهوش خفته، و سر به زیر بال برده، سری که فردا، سوگوار و ضجه خیز از ماتم عقاب کبیر برداشته نخواهد شد، و بالی که خواهد فشرد و هرگز پر نخواهد کشید.

شب، همه شب نیارمید، زیرا می دانست در گوشه و کنار کشور، دردمندانی هستند رنجور از بار ستم کشی و دلتنگ از زندگی مذلت بار، و بی ارزشانی خودستا و بزرگ نما، و زورمندانی جبارمنش، و مردانی بزرگ آوازه از شهر و دیار، و زیردستانی به کام

ص: 573

زبردستان، و دشمنانی در شرارت و بیداد هم دست، و بدکارانی در گناه هم عهد و هم دل، و طرفدارانی که پا از یاری حق به دامن می کشند و به خواری و می گذارند!

شب، همه شب نیارمید. آخر می دید عدل پامال است و خدمت، ضایع. سرنوشت مردم در گرو خودرایی هوس بازان است و گوهر حیات و حیثیت آدمیان به پای مفسدانی ریخته است که دست اندر تبهکاری اند، و بیدینی پنهان فراوان.

يك دم نیاسود و تا سپیده دمان مژگان به هم زد. آخر از وقتی دیده به دنیا گشوده بود پشتیبان و تکیه گاه عدالت بود و یار رنج دیدگان و برادر بیچارگان و صاعقه ای مرگ آفرین بر سر استبدادگران و بیدادگران، هم با زبان به باد حمله می گرفت شان و هم با ذوالفقار!

در خاطرش آن شب صفحات تاریخ زندگانی اش ورق خورد و خاطره های دور و نزدیک جان گرفت. به یاد آورد هنوز نوجوانی بیش نبود که در برابر بهت و حیرت اهل قبیله اش شمشیر از نیام برکشید و در دفاع از آیین اسلام با سرودی که مژده نیکوکاران بود و تهدید بدکاران بر چهره مخالفین می نواخت، و آن نگون ساران از سر تمسخر و بیهوده انگاری روبرو می تافتند ولی او هم چنان با تصمیمی خلل ناپذیر راه خویش را می پیمود و خونس را وقف نورافشانی آیین نوین کرده بود.

خویشتن را در شب هجرت به جای پیامبر دید که زیر برق شمشیرها و شرار کینه جویی های نابکارانه می غلتید؛ تا مگر ابوسفیان و مشرکان و برده فروشان تبهکار ره به بنیان گذار آیین نبرند و او جان به در برده، نورش ظلمت جاهلیت را بزدايد و گیتی را روشنی بخشد.

کوشید خاطرات گذشته به یادش آید. به خاطر آورد که قهرمان نبردهای عدالت خواهانه بوده است. قهرمانی که دژها به بازوی عشق و اخلاص می گشود و طومار زندگی نابکاران در می نوردید، و طرفداران بینوا و رنج دیده ای که دورش را گرفته بودند: با هر ضربه که بر پیکر خصم می نواخت از سر ستایش و تمجید غریو

شادی سر می دادند و جبین سپاس به خاک می سودند و می نگر بستند که قدرتمندان چون دسته های ملخ از برابر توفان می گریزند.

پسرعمویش، پیامبر را به یاد آورد که با مهر و عشقی پرشکوه رو به او کرد و به سینه فشردش و گفت: این برادر من است.

دیگر بار پسرعمویش، پیامبر را به یاد آورد که به خانه اش آمد و دید که خواب است، فاطمه رفت بیدارش کند که پدر به او گفت: بگذار بخوابد. شب های دراز پس از من از فرط اندوه بیدار خواهد ماند. فاطمه گریه سر داد و به زاری اشک ریخت.

به خاطرش رسید که پیامبر می گفت: علی! خدا تو را به عزیزترین زینت ها آراسته است. تو را عشق طبقات فرودست بخشیده و مقدر فرموده که تو خشنود از چنان پیروانی باشی و آنان خرسند از چون تو امامی.

خاطره مرگ پیامبر را در برابر دیدگانش به ذهن آورد و آخرین نگاهش را به او، و چهره اندوهبار فاطمه و اندوه بی پایانش را که نگذاشت بیش از چند ماه زنده بماند و در جوانی به پدر پیوست، و او به خاک سپردش و آتشین ترین اشک ها بر گورش فشاند، و شامگاه با افسردگی تنها به خانه برگشت: با حزنی جاودان و شبی هجران.

چهره عمر را به خاطر آورد که به طرفش می آمد و می گفتش: «به خدا اگر زمامدارشان شوی به راه روشن حق خواهی بردشان و به طریقی درخشان» و چهره یاران پیامبر را که هم آوا می گفتند: «در دوره پیامبر، منافقان را فقط از روی دشمنی شان با علی می شناختیم.» و مگر پیامبر خود بارها به او نگفته بود: «ای علی! فقط منافق تو را دشمن می دارد»؟

در آن لحظات، هم رزمان جهادش را به یاد آورد؛ روزگاری که در سایه پیامبر و او مددکار و دوستدار هم بودند. اینک یکی به جنگش برخاسته و دیگری علیه او دسته بندی کرده و سومی طمع به حکومتش بسته و در این راه یا به خون غلتیده یا هنوز نغلتیده است، اما پاکدلان شان، آنان که به حق و عدالت وفادار ماندند و در طریق

خیرخواهی هم پیمان بودند، خدا آنها را بیامرزد. دیگر از دار دنیا بیگانه اند.

عدالت خواهی و وفاداری شان آنان را به کشتن داد. و پنجهٔ ظلمانی ستم، هزاران پردهٔ تیره بر پیکرشان فروهشت.

اما ابوذر، آن غفاری، همان که بر خوار زیستی بر شورید، بزرگ مرد والامقامی که حق طلبی برایش دوستی جز علی باقی نگذاشت، به چه سرنوشت دردناکی گرفتار آمد! گویی همین حالا است که با عبایی مندرس پیش پیامبر صلی الله علیه و آله می رود تا جان خویش به خدمت آیینش عرضه کند، و از آن دم پشتیبان همیشگی حق می ماند و آن را با خونش می آمیزد و با ضربان قلبش دمساز می دارد، تا آن که به خاطر ستم دیدگان و بیچارگان شورید و آن گاه سرنوشت اندوهبارش به دست عثمان و مروان بن حکم.

تبعید شد و در چنین شبی مرد، فرزندانش يك به يك جلو چشمش مردند، و همسر عزیز و پاکش رو به او کرد که: نمی خواهم پیش از من بمیری، تا دوبار نمیرم.

آری! ابوذر به فرمان امویانی که زر و سیم کشورها را زیر پای خود ریخته بودند، از گرسنگی جان سپرد.

باز در چنین شبی، چند ساعتی پیش تر، همین دیروز نزدیک، دوست و یاورش، نه بلکه برادرش عمار یاسر، شوریده حالی پرهیزکار و شیدایی راست رو کشته شد. دار و دستهٔ نظم شکنان بیدادگر در یکی از رزم های صفین او را کشتند.

وای! کجایند برادرانش؟ آنان که گام در طریق حق نهادند و بر آن پای فشردند و از سر صدق و صفا در استقرار آن هم سوگند بودند، نه بیهوده می گفتند و نه غیبت می کردند و نه نیرنگ می باختند.

کجایند آن نیک مردان؟ همه رخ در خاک گورستان کشیده و او را تنها گذاشته اند تا يك تنه به پیکار خونین سهمگینش بر ضد بیداد و بیدادگران ادامه دهد. و که اگر خدا «اهل بغی» همان نظم شکنان بیدادگر را به چنگش اندازد، بغی و بیداد را خواهد سوزانید و اهلش را به دریا خواهد ریخت.

این پیکار او، تضاد حق و باطل است، و او در سوی حقش يك تنه او ایستاده است؛ مبارزه ای است که در آن جبهه اش قومی موضع گرفته که کودکش اهریمن خو و جواش پرخاش جوست و پیرش نه امر به معروف داد و نه نهی از منکر. جماعتی که فقط به کسی احترام می گذارد که از زبانش ایمن نباشند و فقط کسی را تکریم می کنند که دیده از به انعامش دوخته باشند. اگر واگذارشان رهایش نخواهند کرد و اگر از پی شان رود خواهندش کشت. در کارهای ناشایست معاشرند و چون از هم جدا شوند زبان به مذمت هم می گشایند.

پیکاری است میان کسی که برای مردم آبادانی و سرخوشی می خواهد و کسی که مردم را از آبادانی و سرخوشی باز می گیرد و به خارستان ذلت می راند. پیکاری که تشدیدش را خواهند تا چون امواج توفان خیز به آنچه به کام می کشد نیندیشد یا چون شعله آتشی که به هیزم خشک می افتد، باک از سوخته ندارد.

آه از این زندگانی که تاکنون جز جهاد و رنج نداشته است.

دریغ بر نیک مردان روی زمین و بر راست روان که یکایک رخت از جهان می کشند و با رفتن شان بغی و بیداد رو به فزونی می نهند و جباری و خودسری سر به طغیان بر می آرد.

نابغه بی همتای غریب، فردای نزدیک مردمان را به نظر آورد. آینده ای را که تاریک تر از شب مسکینان بود و یخ بندان تر از وجدان پیمان شکنان. می دید که سنگینی اش را بر تن تیره بختان افکنده و نمی گذارد يك دم ناله های جگرسوز و ضجه های دلخراش آنان فرو بنشیند.

فردایی را به نظر آورد که در آن، خلق خدا در نظر کسانی که به نیرنگ و ناروا بر مسند فرمان فرمایی لمیده و بر گردن ملت سوار شده اند، هیچ نمی ارزند. جز سخن چین چاپلوس و حقه باز و صاحب دستگاہ عریض فساد، هیچ کس به درگاه حکام تقرب نمی یابد. فرمان حکمرانی جز برای ستم کار زورگو رقم نخواهد خورد.

و جز بی آزرمان فرومایه و دلچکان هوس باز، هیچ کس روی آسایش نمی بیند. تنها کسی را خوار می شمارند که به انصاف و دادخواهی روی آرد و دل از عشق و مردمی آکنده دارد و یار ستم دیدگان باشد و دشمن جنگ جوی جباران و جباری، و توفانی که بساط ستم کاران را ویران می کند.

فردا: چه فردای غم انگیزی را علی با قلب و عقلش می دید. با سپری شدن امشب، دیگر بزرگ مردی نخواهد بود که راستی زیان بخش را بر دروغ سودآور مزیت نهد.

دیگر گیتی زمامدار پدرمنشی را نخواهد دید که آلام حق، از لذات باطل خوش تر دارد. پس از این شب، قلب و عقلی یافت نخواهد شد که اگر کوه ها بلرزد و زمین بشکافد و فرو ریزد، باز در دادگری خلق بکوشند و برای حق بجوشند.

آه، چه فردایی! که در آن، هر کودن بلهوس را همین بس که مختصر مهارتی در فن ستم کاری بروز دهد تا عروس سلطنت، دامن کشان و فریبا به آغوش خیزد، و هر بزرگ مرد را همین بس که ریشه آیین ستمگری برآرد و چون هیزمی به پای خویش افکند تا واپسین دمش برآید و مرگ را به آغوش کشد.

آن ستم کیش بدآیین که با او عقل و قلب و زبان و شمشیر به جنگش کمر بست، با واژگونه نمودن حقایق و با تبلیغات مزورانه، قطعاً دنیا را به کام خواهد آورد و آن عدالت پژوه که با عقل و قلب و زبان و شمشیر در پاسداری حق بکوشید، حتماً بدبخت و خوار خواهد بود و توفان حوادث از هر جانب مصیبت و مرارت بر او خواهد بارید.

به محاسن مبارکش چنگ آویخت و های های گریست و گریست.

شب هم آرام گریست و با فرو ریختن اشک ها و چشمانش درخشیدن گرفت.

علی بن ابی طالب دیده به ستارگان و به ابرها دوخت در شبی که پرده ظلمتش کاخ های پادشاهان و کلبه های فقیران، و توطئه دغل کاران و شوریده حالی پاک دلان را هم سان فرو پوشیده بود. در دل به دنیا نگریست و گفتش: «آی دنیا! آی دنیا! برو

دیگری را بفریب» و دنیا از او روی برتافت.

شب پاس به پاس می خزید و ظلمت به ظلمت می آمیخت. علی بن ابی طالب احساس کرد در گذرگاه عمر، به سر منزل تنهایی رسیده است. آه که زمین چه منزل تنهایی است و خانه بی کسی و دیار غربت!

دیدگانش کمی تار شد. گویی می خواهد از آثار رازآلود این شب دهشت خیز بیاکند. تازه در رؤیایی سبک فرورفته بود که پیامبر صلی الله علیه و آله بر او رخ نمود؛ به ناگاه گفتش:

«ای پیامبر خدا! چه ناهمواری ها و کینه جویی ها از امت دیدم!» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«نفرین شان کن» و او چنین نیایش کرد: «خدایا! مرا همدمی به از ایشان ده و ایشان را به جای من حاکمی بدخوی»

و چنین احساسی که سرزمین فقیران و دیار طبقات زیردست و هر که را بر آن است می جنباند و می غلتاند، چنانچه تخته پاره ای را طوفان های کوبنده در خیزاب ها بگرداند، و دید که همه حیران اند و سرگشته و افتادن از غرش پرنهیب مرگ در پهنه ای از شب. بادهای توفنده به این سو و آن سو می پراندشان و به چنگ هول و وحشت می سپارد و در همان حال مستبدان خیره رای با چنگال دژنده از هر سو پیش می آیند و با صفوف منظم پیش می تازند؛ برخی به سلطنت دست می یابند و گروهی به فرماندهی و حکومت!

سحرگاهان در حالی که نسیم بر برکه هایی چون چشمی که با نگاهی به اشک آید می وزید علی بن ابی طالب با گام های آهسته و سنگین روان شد. گویی گام های شمرده و سنگینش در آن دقایق غم گستر چیزی به گوش زمین زمزمه می کرد و گویا پرنندگان را چنین زمزمه دلخراشی به گوش می رسید که هنوز پا به درون مسجد نهاده، مرغابیان، خروشان و فریادکنان و نوحه گر پیش دویدند و باد آهنگ حزن آلودش را در آن سحر سرد به بانگ شان آمیخت.

مردم دسته دسته از گوشه و کنار مسجد پیش آمدند، همه ساکت و ناشاد. رفتند که

مرغابیان را از برابر کوه حکمت روان برانند. دیدند مرغابیان، نه می روند و نه از خروش نوحه گرانه باز می ایستند و نه باد از وزش باز می ماند. آیا آن پرندگان هم مثل باد احساس کرده بودند مصیبتی در انتظار امام بزرگ است که به مصیبت هایش از دست مردم پایان خواهد داد؟

در این وقت، در دل امام شکوفه شوقی به شنیدن نوحه گری مرغابیان بشکفت. رو به مردم کرد و با صدایی که از ژرفنای فاجعه برمی خاست گفت: «مرانید که نوحه گرند!»

چرا نوحه نکنند و چرا مردم برانندشان؟ چرا فرزندی ابی طالب با دیده و دل به آنها ننگرد و به این صبح دم باز ننگرد؟ پیش از این هزار و یک صبحدم دیده که هیچ یک چنین نبوده و نه آنچه را اینک احساس می کند در آن احساس کرده است. مگر این بزرگ مرد حق ندارد سوگواریش را از زبان مرغان نوحه گر و باد پرطنین بشنود؟ آیا حق ندارد با خورشید و شبی که دیگر نخواهدش دید وداع گوید؟ آیا حق او نیست که آخرین نگاهش را بر دشت و دمنی بیفکند که در آن فقیرانه زیسته تا مردم را به نوا و توانگری رساند و داستان ها از جنگاوری و دلاوری به یاد دارد و حکایت ها از مصایب و آلامش که همه را شب های دراز با اشک چشمانش برخوانده است؟

همین دنیا، اگر مردم جانب حق نگه می داشتند و پای بند اصول وجدان بودند، مجبور به وداع شام و روزش نمی شد، ولی افسوس که آزمند حقه بازند و حلال را به حرام می آمیزند. اگر مرگی مقدر و حتمی نمی بود روحش دمی در کالبد بند نمی شد، اما چه کند که روی زمین پر است از اهریمنان توطئه گری که توده های اسیر و تنگدست، زیر چنگال شان ناله می کنند و جان می سپارند. هنوز هزاران محروم بینوا در عراق، حجاز و شام با مسکنت دست به گریبان اند و بی دینان خداناشناس در سایه غفلت عوام آسوده می چرند. چه می شد اگر دنیا می گذاشت علی بن ابی طالب علیه السلام دو گام به دلخواه بردارد و همه چیز را دگرگون سازد؟ ولی دنیا نخواست که همه چیز

و آن فرزانه غریب احساس نمود گام هایش او را به غربتی ژرف فرو می برند. آرام بر در مسجد ایستاد و دمی به مرغایان نوحه گر نگریست و به مردمی که دور ایستاده و خاموش بودند، و دوباره گفت: مرانید که نوحه گرند.

به مسجد درآمد و به آستان پروردگار جهانیان سجده برد. دیده از دیدار مردم فرو بست و دید از سه چیز در میان شان خبری نیست: پول حلال، زبان صریح و راستگو و برادر مایه دل آسایی.

روزگار، فرمان جفاجویانه اش را رقم زد. ابن ملجم با شمشیر زهرآلود در رسیده و ضربه ای زد که خود آن پلید معتقد بود اگر بر شهری زند، همه را به خون گیرد!

لعنت خدا بر ابن ملجم باد! نفرین و نفرین گران و هر که دیده به دنیا گشود و هرکه بمرد و هر چه از عدم پدید گشت، نفرینی که چشمه ساران را بخشکاند و سبزه زاران را بسوزاند و شرر عدم بر زمین پراکند و همی شررافشان باشد. لهیب چرکین و دم گدازان دوزخ برنهادش. هزار اهریمن او را به رو در ژرفی دوزخ اندازند، در همان تف سوزان و کام زبانه خیزی که شرارش بگرد و بخروشد و به هر چه رسد درد انگیزد.

گردبادها برخاست پرتلاطم و زمین لرزه ها در گرفت تکان آور؛ همه پرخروش و پرنهیب که هرچه می یافت می ربود و می کوفت. خاک از هر سو به هوا جست و غبار گشت و گردان و توفنده برآشف و به هم ریخت و چنان شد که گویی آسمان صاعقه ها بر سر زمین افکند.

ابر گرد روی روز را به قیراندود و پرده بر چهره خورشید بست، تا مهر از زمین برگرفت و هیچ نتابید. منظره ای پدیدار شد هولناک و تشویش انگیز. ناله بود که از دل بر می خاست و فریاد و فغان که از دهان بر می آمد، و ابرهای سیاه بر آسمان که از شورش رعد می درید. اندوهی جهان گیر بر آن دیار سایه انداخت و همه چیز را به تیرگی فرو برد. مرغکان به لانه خزیدند و نوک هاشان به زیر بال حسرت خموشی

گزیدند. درختان سستبر بوستان های ساحل دجله و فرات، این شور به دل گرفتند که از ریشه برآیند و با وزشی چو توفان و پرشی چون بال مرغان بشتابند و برگ های سرخ فام شان را به پای شهید راه خدا ریزند.

همه مظاهر طبیعت از سر انتقام به خشم آمدند و بر خروشدیدند، جز سیمای علی بن ابی طالب که هم چنان گشاده بود و خندان. نه دم از انتقام می زد و نه به درگیری مسلحانه اشارت می نمود. مأموران بر در خانه اش به پای ایستاده بودند، همه بی تاب و دل سوخته و گریان. از خدا برای پیشوای مؤمنان رحمت می خواستند و شفای سریع تا با بهبودش درد دردمندان درمان پذیرد. ابن ملجم را دست بسته آورده بودند. همین که به حضورش بردند دستور داد: «خوراکی گرم دهیدش و بستری نرم!»

اما گشاده رویی او، مفهوم فاجعه را رساتر از غرش آشوب گرانه باد، و در هم ریزی اشیاء و لرزش زمین بیان می نمود. سیمایش در آن لحظات، شباهت بسیاری به چهره سقراط داشت که هم وطنانش بر مسموم کردن او پای می فشردند، و به چهره مسیح بن مریم آن دم که بازرگان یهودی او را تازیانه می زد، و به سیمای تابناک محمدبن عبدالله صلی الله علیه و آله آنکه که او یاش طائف سنگ به سوی او می پراندند، غافل از این که چه بزرگ مرد والا شانی را سنگ می زنند!

اثیر بن عمرو بن هانی، حاذق ترین پزشک و جراح کوفه را به بالین امام آوردند.

همین که شکافتگی پیشانی را معاینه کرد، آهی سرد از سینه برآورد و با صدایی حزین که به ناله بیشتر شبیه بود گفت: «وصیت خودت را بکن، ای پیشوای مؤمنان! چون ضربه این پلیدزاده به مغزت اصابت کرده است». امام نه دلتنگ شد و نه مردد و نگران، بلکه با کمال متانت و تسلیم، خویشتن را به تقدیر الهی سپرد. بعد دو فرزندش حسن و حسین را فراخواند و وصیتش را تقریر فرمود و به آنان تأکید کرد به خاطر قتلش فتنه برنیانگیزند و نه خون کسی را بریزند. درباره قاتلش نیز سفارش کرد که «اگر از

جرمش درگذرید به تقوا نزدیک تر خواهد بود» و این پاره ای از آن است:

«خدای را، خدای را، درباره همسایگان تان به یاد آرید.

خدای را، خدای را، درباره فقیران و مسکینان به یاد آرید و در وسایل زندگی تان آنان را شرکت دهید.

با مردم همان طور که خدا فرموده سخن به نیکویی گوئید، و امر به معروف و نهی از منکر را فرو مگذارید. به فروتنی همت گمارید و به بذل مساعی و احسان دو جانبه.

از بریدن پیوند دوستی و از تفرقه و کناره جویی و روی برتافتن، بگریزید.»

لحظه ای بعد، رو به مردم کرد، به همه مردم و گفت: «دیروز همدم شما بودم، امروز مایه عبرت شما هستم، و فردا دور از شما. خدا مرا و شما را بیامرزد» تا در برابر مردم و در برابر پروردگار جهانیان فروتنی نموده باشد. آن گاه نخست برای خویشان آمرزش طلبید و بعد برای مردم.

ضربت در سپیده دم جمعه وارد آمده بود؛ امام دو روز درد کشید و دم نزد. به خدا متمسک بود و پیاپی سفارش می کرد که با مردم خوش رفتاری کنند و بر شکسته دلان ترحم نمایند. تا شب یکشنبه بیست و یکم رمضان سال چهارم هجری که از دنیا رفت.

فرزانه غریبی زندگی را بدرود گفت که دوست و دشمن يك سان آزردهش.

بزرگ مردی غریب که شهید زیست و پدر شهیدان از دنیا رفت. شهید پایمردی شد و دعوت به نیکی؛ شهید فرزانی شد و قهرمانی. شخصیتی که هرگز بند نمی پذیرفت و گرد ذلت بر تن نمی خواست و همواره به بلندی و والایی می گرایید و پیکارگرانه گام در طریق ارتقای حیثیت آدمی می زد و در این نبرد، سازش ناپذیر و بی امان بود.

آن ابر مرد از دنیا بی آن که دولتی به پا کند برفت تا پس از قرن ها، دولت ها به نام خوش یمن و پرافتخارش به پا سازند و نام مبارکش مایه آشتی و صلح و صفا گردانند و

ص: 583

تبهکاران را که در گور خاک شده و پوسیده اند به دادگاه عدل تاریخ بنشانند و دادش بستانند.

از جهان شهید رخت بر بست، تا خاندانی از شهیدان به جا گذارد. تا زینب غم گسار بماند که مصایب پیکرش بشکافند و جانش بسوزانند و روزگار بر او چنان درد بارد و رنج آرد که هیچ کس ندیده باشد، تا حسین به جا ماند و در چنگال دشمنش پسر ابی سفیان و دشمنان کینه توز و بدخواهی که از پی آیند.

به این ترتیب، نخستین مرحله توطئه دامنه دار و شومی که علیه علی بن ابی طالب و فرزندان او چیده بودند به پایان رسید تا برسد به مرحله دوم و سوم و سپس دهم، به زنجیره ای از فاجعه های دردناک تر، سخت تر، و هولناک تر!

کاخ ها به مرگ امام بیاراستند بدان گونه که سراب در بیابانی سوزان و تهی از آب و گیاه جلوه می کند. حکومتی به دست نامردمی که به بهانه تاسیس دولت و استقرار حکومت دست به هر جنایت می آلایند برپا شد. و چه زشت است و نحس آن حکومت که جز بر اجساد بزرگ مردان به پا نایستد.

اما چه سود که مستبدان به آهی نیرزند که فاجعه شهادت آن رادمرد در سینه انگیخت و به شور آمد و به شورش انقلابیون نسل های آینده انجامید؛ و نه اندوهی را ارزند که در دل پاک دامنان لانه کرد و بال گشود و پر کشید و سرانجام شعله بر خرمن هستی جباران زد و بر هم دستان آنها و بر دولتها که بنیان کردند و افتخارات که به هم بستند. چنین دولت هایی کی به سرشکی می ارزند که در دیده رنج دیدگان و تبعیدیان و آوارگانی موج زد که بر علی بن ابی طالب گریستند؛ بر اشک باری که پدر خوب و پرمهر آوارگان و تبعیدیان و رنجدیدگان بود.

آری، زر و سیم دنیا با تمامی آبادانی اش نیارزد به کفش آن فرزانه فقیر پادشاهی و پادشاهان به کلمه ای که در نهج البلاغه وی است نمی ارزند یا ایده ای که در خیال وی یا قطره اشکی که در دیده دل اوست و هنوز نچکیده است.

بزرگمردی رخت از جهان کشید و گروهی در میان خلق به بزرگ‌نمایی برخاستند و شکوه دروغین بر خود بستند. آن يك رفت و عظمت یافت، و اینان زیستند و به خُردی گراییدند. بدین سان، امام دشمنانش را زیان کار گذاشت و گذشت. [\(1\)](#)

ص: 585

1- . مرانید که نوحه گزند، ترجمه: جلال‌الدین فارسی، تهران 1346، ص 29-51.

تند، شکننده، پرصدا، همچون رعد در شب های طوفانی بود.

چشمه، همان چشمه است و شب و روز دخالتی در جریان آن ندارند.

هرکس که روش بزرگان شرق و غرب و شخصیت های گذشته و امروز تاریخ را بررسی و مطالعه کند، يك پدیده و حقیقت آشکار را درك می کند و آن این که: بزرگان تاریخ بشریت و شخصیت های بزرگ تاریخ، با وجود اختلافی که در میدان های فکری و تضادهای عقیدتی و در موضوعات کوشش ذهنی دارند، ادیبان و اندیشمندانی دارای نبوغ و برجستگی های ویژه اند که فقط از نظر کیفیت، تفاوت هایی با هم دارند. بعضی از آنها به وجود آورنده و سازنده وضعی هستند و برخی دیگر، در این راه گام برمی دارند ولی به مرحله سازندگی نمی رسند. و گویی که نیروی بلاغت و درك ادبی با اشکال، صور و مفاهیم وسیعی که دارد، از لوازم هر روح بزرگی است.

يك نگاه کوتاه به وضع انبیا و پیامبران برای روشن ساختن این حقیقت در ذهن شما کافی خواهد بود. یعنی: در واقع داود، سلیمان، اشعیا، ارمیا، ایوب، مسیح و محمد بزرگانی هستند که علاوه بر موهبت های ویژه ای که داشتند از موهبت ادبی نیز

نابلتون فرمانده، ادوارد هریو سیاستمدار، لنین قانون‌گذار و رهبر، افلاطون فیلسوف، پاسکال ریاضی‌دان، جواهر لعل نهرو مرد اندیشه و حکومت، پاستور دانشمند طبیعی، ابن خلدون مورخ و جامعه‌شناس، و جمال الدین افغانی مصلح اجتماعی (1) همه و همه، ادیبان و شخصیت‌هایی هستند که از بلاغت و ادب، به آن

ص: 590

1- . گروهی فرومایه و مغرض، برای خالی کردن عقده‌های درونی خود و یا به خاطر مأموریت‌هایی که دارند، سید جمال الدین را در مجله‌ها و یا جزوه‌هایی که منتشر ساخته‌اند، با نا جوانمردانه‌ترین تهمت‌ها، مورد حمله قرار داده‌اند. يك نفر با عنوان مورخ محقق که به حق «میراث خوار مشروطیت» لقب گرفت، تاریخ مشروطه نوشته و ضمن تیره‌افراد خائن و بی‌ارج، سید جمال الدین را متهم به جاه‌طلبی و بی‌دینی و حتی خیانت کرده است!... فرد گمنام دیگری در کتابچه‌ای، او را «بازیگر انقلاب شرق» نامیده! و اتهامات مزبور را تکرار نموده است و از همه رسواتر، دامپزشک مطرودی در ننگین نامه‌ای، سید را عامل استعمار نامیده و در سیادت او شک و تردید کرده و سپس حرف‌هایی را که استادان ازل برای کوبیدن سید جمال الدین‌ها گفته‌اند، به رشته تحریر درآورده است. ما در این جا درصدد پاسخ‌گویی به باطل و اراجیف این عناصر بی‌هویت نیستیم که بی‌شک آلت فعل سیاست‌های ضدملی و ضدذهبی اجانب در ایران هستند و دانسته یا ندانسته خود را به ثمن بخس فروخته‌اند و به قولی «میراث خوار مشروطیت» گشته‌اند، بلکه برای آگاهی نسل جوان و مردمی که دنبال حقایق هستند به مدارکی چند درباره سید جمال الدین و نهضت ضداستعماری او اشاره می‌کنیم تا با مراجعه به آنها، حقیقت امر روشن گردد و به همه آشکار شود که چرا استعمار غرب می‌خواهد توسط ایادی خود، از سید جمال الدین‌ها انتقام بگیرد. مراجعه به این کتاب‌ها حقایق بسیاری را بر شما روشن خواهد ساخت: «دائرة المعارف الاسلامیة» چاپ مصر، ج 7 مقاله گولدزیهر؛ «خاطرات حاج سیاح» چاپ تهران؛ «زندگی و فلسفه اجتماعی سید جمال الدین» از مدرسی؛ «آراء و معتقدات سید جمال الدین» از مدرسی؛ «اسناد و مدارک درباره سید جمال الدین» از «صفات الله جمالی»؛ «شرح حال سید جمال الدین» به قلم میرزا لطف الله جمالی چاپ برلین، «العروة الوثقی و الثورة التحریریة الكبرى» چاپ مصر از سید جمال الدین و محمد عبده؛ «خاطرات جمال الدین الافغانی» از «محمد مخزومی» چاپ بیروت؛ «اعیان الشیعه» تألیف سید محسن امین عاملی ج 16 چاپ لبنان؛ «طبقات اعلام الشیعه» ج 1 تألیف «شیخ آقا بزرگ تهرانی» چاپ نجف، «مشاهیرالشرق» از جرجی زیدان چاپ مصر؛ «حاضرالعالم الاسلامی» توضیحات «امیرشکیب ارسلان»؛ «جمال الدین الافغانی، ذکریات و احادیث» از عبدالقادر مغربی؛ «زعباء الاصلاح فی العصر الحدیث» از «احمد امین» چاپ مصر؛ «المآثر و الاثار» از اعتمادالسلطنه چاپ تهران؛ «انقلاب یا نهضت سید جمال الدین» چاپ اصفهان از حسین عبداللهی خوروش؛ «نابغه الشرق: السید جمال الدین» تألیف «محمد سعید

مقداری دارا بودند که آنان را در ردیف شخصیت های بزرگ جهانی قرار می دهد. (1) هر کدام از این گروه، شکل و رنگی از اشکال و رنگ های کوشش فکری را دارا بودند که البته طبیعت و موهبت مخصوص شان، آن را در هر کدام به مقدار معینی فراهم ساخته بود و سپس انگیزه زیبایی، پاره ای از آن را در چهارچوب تعبیرات لفظی خاصی، به ظهور می رساند که نمونه ای از بلاغت محض به شمار می رود.

ص: 591

1- . البته واضح است که مقام انبیاء و رهبران آسمانی والاتر و بالاتر از مقام شخصیت های بزرگی است که در تاریخ پیدا شده اند، و اصولاً مقایسه این دو گروه، با توجه به نکات بسیاری، صحیح نیست، ولی ما برای رعایت امانت در ترجمه، متن گفتار مؤلف را ترجمه نمودیم. م

این حقیقت، به طور واضح و روشن در شخصیت علی بن ابی طالب نمودار می شود و از همین جاست که او پیشوای ادبیات انسانی است که رمز آن بلاغت است.

هم چنان که او پیشوا و راهبر حقوقی است که در تعلیمات و رهنمودهای خود آنها را تثبیت نموده است و نشانه او در این امر، نهج البلاغه است که از نظر اصول بلاغت عربی، تالی قرآن است و علاوه بر آن، در طول تقریباً سیزده قرن سبک و اسلوب ادبیات عرب به آن پیوند یافته و اساس خود را بر آن استوار ساخته و از آن بهره مند گشته و جنبه های ارزنده آن را در چهارچوبی از بیان سحرانگیز، زنده ساخته است.

در موضوع بیان، علی بن ابی طالب گذشته را به آینده پیوند داده و شاهکارهای بیان شفاف و بی آرایش وابسته به فطرت سلیم دوران جاهلی را به بیان پاک و تهذیب شده پیوسته به فطرت سلیم و منطق نیرومند دوران اسلامی پیوند داده است و البته این پیوستگی در فطرت پاک و منطق منسجم بیان اسلامی، آن چنان محکم و استوار است که هرگز نمی توان گوشه ای از آن را جدا ساخت و به جهت دارابودن بلاغت دوران قبلی و افسون بیان نبوی، بعضی درباره سخنان او گفتند: «سخن او فروتر از سخن خالق و فراتر از کلام مخلوق است».

و البته در این نکته هیچ جای تعجب و شگفتی نیست. برای علی بن ابی طالب همه امکانات و وسایلی که او را به این مرحله از بلاغت برساند، آماده بود. او در محیطی پرورش یافت که فطرت انسانی در آن پاک تر و بی آرایش تر می گشت، و سپس او با حکیم ترین و داناترین مردم، محمد بن عبدالله به سر برد و زندگی کرد. و از پیامبر، رسالت او را با همه حرارت و نیرومندی که داشت، دریافت. و علاوه بر این، او دارای استعدادهای مهم و مواهب بزرگی بود و در واقع اسباب و عوامل تفوق و برتری، از فطرت و محیط، همه و همه در وجود وی گرد آمده بود.

دربارهٔ ذکاوت، هوش و ادراک بی حساب او، هر جمله ای از نهج البلاغه شاهد گویایی است و به عبارت دیگر، عبارات نهج البلاغه نشان دهندهٔ ذکاوت و نیروی اندیشه و عمل خارق العادهٔ اوست. این ذکاوت و ادراک زنده، سازنده، توانا، گسترده، عمیق، شامل و جامع همهٔ مفاهیم بود.

این اندیشه و هوش، اگر در موضوعی به کار می رفت، بر همه جهات و جوانب آن اشراف می یافت و کوچک ترین نکتهٔ آن را فرو نمی گذاشت و هیچ قسمت آن تاریک نمی ماند و به عمق هر چیز می رسید و آن را از هر طرف زیر و رو می ساخت و تکان می داد و پنهان ترین نکات و تاریک ترین اسباب و عوامل آن را در می یافت، چنان که همهٔ نتایج صحیح و درستی را که از آن علل و اسباب به وجود می آمد، درک می کرد و نزدیک ترین نتیجه را همانند دورترین نتیجه ها به دست می آورد.

از ممیزات ذکاوت و هوش بی نظیر علوی این تسلسل و ترتیب منطقی و اصولی است که در هر گوشهٔ نهج البلاغه آن را می یابید. و هم چنین این هم آهنگی و وحدت بین یک نظریه و نظریه دیگر است، تا آن جا که هر یک از آنها نتیجهٔ طبیعی نظریه قبلی و مقدمه نظریه بعدی به شمار می رود. و اگر دقت کنید خواهید دید: هر جمله ای که در بیان موضوعی آمده است، بدون آن معنا تمام نیست و یا مفهوم کامل به دست نخواهد آمد. و بلکه می توان گفت در عبارات امام علی، جمله ای نمی یابید که بحث امام بدون آن تام و تمام باشد. و اصولاً به علت وسعت افق فکری امام، او لفظی را به کار نمی برد مگر آن که آن لفظ و کلمه شما را به دقت و تأمل بیشتر بخواند. و هیچ عبارتی را نمی بینید مگر آن که در برابر شما، افق های وسیع تری را از نظر فکری گشاید که در ورای آن، افق های دیگری از نظر اندیشه و فکر، وجود دارد.

بینید که جملات زیرین امام علی، چگونه میدان وسیعی از راه های تفکر و دقت را در برابر شما می گشاید: «مردم دشمن چیزی هستند که از آن آگاه نیستند» و «قیمت و ارزش هر انسانی با کار نیکی است که انجام می دهد»؛ «فجور و تباهی، پناه گاه پستی

است». به نظر شما این سخن کوتاه، تا کدام مرحله از اعجاز رسیده است؟ «هرکه سبک بار شد، زودتر به مقصد رسید». در عبارت های کوتاه و چهارگانه فوق، مفاهیم بزرگی وجود دارد که در الفاظی اندک، به وضوح شرح داده شده است که گویی قرآنی دیگر از آسمان نازل گشته است!

سپس، این بیان که در توصیف خصلت «حسود» و نشان دادن ماهیت نفس و درون وی، حقیقتی را نمایان می سازد، تا چه حدی از ذکاوت شدید و جامعیت موضوع و عمق ادراک را نشان می دهد؟ آن جا که می گوید: «هیچ ستمگری را چون فرد حسود، شبیه تر به يك فرد ستم دیده ندیدم: آه مدام، ناراحتی دایمی، قلبی ناآرام، اندوهی همیشگی... خشمناک بر کسی که بی گناه است و بخیل بر چیزی که مالک آن نیست».

در نهج البلاغه، پیدایش هر فکری از افکار دیگر ادامه می یابد. از همین جاست که شما در برابر انبوه افکار و اندیشه هایی قرار می گیرید که پایانی ندارد. ولی این افکار، در عین حال روی هم انباشته نمی شوند، بلکه در عین به هم آمیختگی از همدیگر ممتاز گشته و هرکدام بر دیگری مترتب می گردد. و البته در این زمینه، بین نوشته های امام و آنچه او بدون مقدمه و به طور ارتجالی بیان می داشت، هیچ فرقی وجود ندارد، زیرا چشمه، همان چشمه است و در جریان آن، شب و روز دخالتی ندارند.

در خطبه های ارتجالی امام، معجزات و شگفتی هایی از افکار وابسته و پیوسته به قانون عقل استوار و منطق محکم وجود دارد. و شما اگر بدانید که علی بن ابی طالب، برای القای خطابه ای هیچ وقت خود را از قبل آماده نمی ساخت و حتی چند دقیقه از وقت خود را هم صرف آن نمی کرد، از این قدرت و استحکام خطبه ها یگه خواهید خورد. در واقع این خطبه ها از قلب او می جوشید و از خاطر او می گذشت و بر زبانش جاری می گردید، بدون آن که زحمتی به خویشتن بدهد، یا کوششی را بر خود تحمیل کند، درست مانند برق که هنگام درخشیدن، پیشاپیش خبر نمی دهد و مانند صاعقه و تندر که می غرد، بی آن که خود را آماده ساخته باشد. و مانند تندباد، در آن هنگام که

می وزد و می پیچد و می رود و زمین را جارو می زند و به سوی هدف نهایی خود می رود و سپس برمی گردد و دور می زند، بی آن که در این رفت و برگشت، جز «قانون حادثه» و منطق مناسب و اقتضای حال، انگیزه ای وجود داشته باشد و یا این امر، به سابقه و لایحه ای نیازمند باشد.

از مظاهر عقل نیرومند در نهج البلاغه، چهارچوبی است که علی بن ابی طالب به وسیله آن، احساسات حزن انگیز و عمیق خود را هنگامی که در درون وی به هیجان می آمد، ضبط می نمود و نگه می داشت؛ مهر و عاطفه شدید وی، هنگامی که می خواست او را در دریای اندوه و غم های بی پایان فروبرد، با نیروی عقل مهار می شد و عقل و خرد به وضوح و آشکار، قدرت خود را نشان می داد و علی همان فرماندهی بود که امرش مطاع و قدرتش برجای بود.

از شگفتی های ذکاوت و اندیشه بی حد علی بن ابی طالب در نهج البلاغه اش، آن است که او بحث و بررسی، توصیف و تعریف را متنوع و گوناگون ساخته و در هر موضوعی با قدرت کامل مطلب را بیان داشته است و کوشش فکری وی در قسمتی از موضوعات، او را از قسمت های دیگر باز نداشته است. علی بن ابی طالب با منطق نیرومند یک حکیم آشنا به اوضاع روزگار و وضع مردم و طبیعت افراد و توده ها سخن می گوید.

امام علی، رعد و برق و زمین و آسمان را توصیف می کند و سپس سخن را به بیان تاریخ طبیعی می کشاند و رازهای خلقت را در آفرینش خفاش، مورچه، طاووس، ملخ و نظایر آنها آشکار می سازد. و آن گاه برای جامعه دستورهایی صادر کرده و برای اخلاق قوانینی وضع می کند. سپس در سخن از آفریدگار هستی و شاهکارهای عالم وجود، اعجاز می کند. و بی شك شما این مقدار از شاهکارهای اندیشه تابناک و منطق استوار را، آن هم با این سبک و روش بی نظیری که در نهج البلاغه وجود دارد، در

دایره تصرف اندیشه و نیروی تخیل هم در نهج البلاغه آن چنان گسترده و بی انتهاست که همچون مرغی بلندپرواز، در همه آفاق پرواز می کند. و در سایه همین قدرت نیرومند خیال که بسیاری از حکما و فلاسفه قرون و اندیشمندان ملت ها از آن محروم بودند، علی بن ابی طالب از عقل و تجربه های خود مفاهیمی درک می کند که دارای اصالت خالص است، و آن گاه آنها را در شکل زیبا و زنده ای، در چهارچوبی از کمال آن چنان بیان می دارد که همه رنگ آمیزی های زیبا، در بهترین و جالب ترین شکل ها، در آن به کار رفته است. هرگونه مفهوم عقلی خشک که بر ذهن علی بن ابی طالب خطور می کرد، از جمود و خشکی بیرون می آمد و بال و پر درمی آورد و به هرسو پرواز می کرد و شکل جمود را از دست می داد و حقیقت خویش را متبلور می ساخت.

در واقع، نیروی تصرف اندیشه علی بن ابی طالب نمونه ای از نیروی بزرگ ذهن است که بر پایه ای از واقعیت عمیق و ریشه دار استوار است که هر حقیقتی را دربرمی گیرد و آن را جلوه گر می سازد! و آن چنان آن را گسترش می دهد که به سرچشمه و هسته مرکزی آن برسد و سپس به رنگ های گوناگونی آرایشش دهد. از همین جا بود که حقیقت در بیان علی بن ابی طالب روشنایی و وضوح کاملی می یافت و آن گاه شنونده که می خواست آن را دریابد، خودبه خود آن را در دل خود می یافت!

یکی دیگر از امتیازهای امام علی، نیروی دقت و ملاحظه بی نظیر او بود. چنان که قوه حافظه و یادآورنده وی، مخزن وسیع خاطرات و اندیشه ها بود. نیرنگ ها و کینه های گروه های نیرنگ باز از یک طرف و اخلاص پاک بازان و وفای نیک مردان از سوی دیگر، در طول مراحل مختلف زندگی وی دست به دست هم داده و برای

نیروی خیال و تصرف اندیشه امام علی که خود به وجود آورنده هرگونه لطف و زیبایی بود، عوامل و عناصر تکامل دهنده ای شده بودند. از همین جا بود که عواطف و احساسات امام، به همراهی و همکاری نیروی خیال، تابلوهای زیبا و زنده و جالب و ارزنده ای را به وجود آورد که واقعیت پاك را همچون درختی پرشاخ و برگ، دارای گل و میوه، زیبا و برازنده، نشان می دادند و به همین جهت است که شما اگر بخواهید می توانید عناصر ذهن نیرومند در نهج البلاغه را به تابلوهای زیبا تبدیل کنید، از آن رو که تشبیهات امام علی آن چنان نیرومند، واقعی، گسترده و پر از نقش و نگار است که همچون تابلویی زنده در برابر شما مجسم می شود.

به راستی چه زیباست تصرف اندیشه و قوه ذهن امام، در آن هنگام که مردم بصره را پس از واقعه جمل، در حالی که از آنان رنجیده خاطر است، مورد خطاب قرار داده و می فرماید:

البته که سرزمین شما غرق و ویران می شود، تا آن جا که گویی من به چشم خود می بینم مسجد آن، مانند سینه مرغی در وسط موج دریا، نمایان است.

چنان که این تشبیه دیگر امام نیز سحرآمیز است: «فتنه هایی، مانند لحظه های شب، ظلمانی و تاریک».

و هم چنین است این تشبیه زنده و جالب: «من همانند قطب آسیاب هستم. آسیاب می چرخد و می گردد و من در جای خود برقرار و ثابت ایستاده ام».

در جایی دیگر، امام تابلوی پرشکوهی را ترسیم می کند و در آن، بلندی و برآمدگی خانه های مردم بصره را به خرطوم فیل تشبیه می نماید که کنگره های آن خانه ها، همچون بال های کرکس هویداست: «وای بر کوچه های آباد شما! نفرین بر خانه های زینت یافته شما که بال هایی همانند بال های کرکسان و خرطوم هایی مانند خرطوم های فیلان دارند».

از مزایا و برجستگی های اندیشه وسیع او، نیروی «تمثیل» است. و تمثیل در زبان و ادبیات امام علی، شکل درخشانی از زندگی است. برای نمونه در این زمینه، می توانید به زمامدار و صاحب قدرتی بنگرید که مردم وضع و زندگی او را آرزو می کنند و می خواهند که همانند او باشند، ولی او خود بهتر می داند که در چه موقعیت بغرنج و ترسناکی گیر کرده است. او با این که مرکوب خود را می ترساند و نهیب می زند، ولی در عین حال، همیشه در ترس و هراس است که مبادا او را سرنگون ساخته و از بین ببرد. ببینید علی بن ابی طالب این معنا را چگونه ممثل ساخته و چه می گوید؟

صاحب قدرت و فرد زورمند، مانند کسی است که بر پشت شیر سوار شده باشد:

مردم بر حال و وضع او غبطه می خورند و می خواهند به جای او باشند، ولی او، موقعیت و وضع خود را بهتر درک می کند.

اگر نمونه دیگری می خواهید، به گفتار دیگر امام گوش دهید. در این گفتار امام حالت مردی را که می کوشد دشمن خود را سرکوب کند و خود در معرض خطر است، مجسم ساخته و می گوید: «تو مانند مردی هستی که بر سینه خود نیزه می زند، تا آن که در پشت سر خود او سوار است، به قتل برساند!»

از همه این نمونه ها گذشته، به این سبک و روش جالب توجه نمایند که امام در ترسیم وضع دروغگو، از آن استفاده نموده است: «زنهار! با دروغگو آشنا و رفیق مباش که او مانند سراب، دور را به تو نزدیک جلوه می دهد و نزدیک را از تو دور می سازد».

گروهی معتقدند: در عالم هنر، هنرمند می تواند هرگونه زشتی طبیعت را زیبا جلوه دهد. این نظریه اگر درست باشد، دلیل آن در سخن امام علی درباره مردگان و صاحبان قبور به خوبی آشکار است. راستی که مرگ سهمگین است و چهره ای زشت

ص: 598

و کریه دارد. ولی ببینید که سخن علی بن ابی طالب در این زمینه چقدر جالب و زیباست. این گفتار، از عاطفه و احساس خلاق، بهره زیادی برده و از نیروی تخیل زیبا سهم وافری دارد. و از همین جاست که این سخن امام، تابلویی نفیس از مجموعه آثار هنری است که فقط تابلوهای بزرگان هنر در اروپا، در آن هنگام که در شعر و آهنگ و رنگ آمیزی وحشت و هراس مرگ را نشان می دهند، می توانند به آن شباهت داشته باشند، ولی باز به پایه آن نمی رسند.

علی بن ابی طالب پس از آن که چگونگی مرگ را به زندگان یادآور می شود و بین آن دو پیوندی ایجاد می کند، به آنها هشدار می دهد که به این منزل وحشتناک نزدیک می شوند. سخن امام آن چنان حزن انگیز و دردناک بوده، با رنگی تیره و سیاه آمیخته است که نظیر این رنگ آمیزی را در هیچ تابلویی نمی توان یافت:

گویا هرکدام از شما، در روی زمین به سرمنزل تنهایی خود رسیده است! راستی که چه خانه بی کس و چه منزل وحشتناک و چه مکان بی همدمی است؟!

امام سپس افراد زنده را به سرعت سرسام آوری که به سوی مرگ می روند، ولی خود آن را درک نمی کنند، متوجه ساخته و آنان را هشدار می دهد. امام این موضوع را در جملات کوتاه و به هم پیوسته ای بیان می کند که گویی از آن، صدای بیدارباش طبل و شیپور جنگ به گوش می رسد:

راستی ساعت های روز چه زود می گذرند؟ راستی روزهای ماه و ماه های سال و سال های عمر، چه سریع به پایان می رسند!

پس از این جملات، امام در ذهن مردم، شکل جالبی را ترسیم می کند که عقل به آن امر می دهد و عاطفه آن را روشن می سازد و تخیل شکوفان، عناصر آن را مجسم می سازد و سپس موجب حرکت های پی در پی و به هم پیوسته ای در وجود انسان می شود: چشم هایی گریان، ناله های حزن انگیز، اعضای زار و خسته: «آری، روزهایی که در فاصله عمر شما افراد زنده و مردگان پیش می آیند، به شما گریه کرده و ناله

علی بن ابی طالب آن گاه به اصل مطلب بر می گردد و عنان عاطفه و تخیل را آزاد می گذارد تا تابلوی جاودانه ای از شعر زنده به وجود آورند:

ولی آنان جامی نوشیدند که دم فرو بستند و خاموش شدند و گوش شان از شنیدن بازماند و جنبش و تکانشان پایان یافت. گویا که خفته اند. آنان با یکدیگر همسایه اند، ولی آشنایی و انسی ندارند و دوستانی هستند که همدیگر را ملاقات نمی کنند. رشته آشنایی بین آنان قطع شده و پیوند برادری بین شان گسسته است، همه دور هم هستند، ولی تنها به سر می برند. و با این که دوست یکدیگرند، اما از هم جدا شده اند. آنان برای شب روزی و برای روز، شبی نمی شناسند. شب و روز، تاریکی و روشنایی بر آنان ابدی و جاودانه است.

سپس امام این سخن دهشتناک را در باره آنان می فرماید:

کسانی را که به دیدن آنها بروند، نشناسند و کسانی را که بر ایشان گریه کنند، دلداری ندهند و افرادی را که صدایشان کنند، پاسخ ندهند.

به راستی آیا شما این ابداع را که در تصویر هراس از مرگ و وحشت قبر و وضع ساکنان آن، در کلام امام آمده، در جای دیگر دیده اید؟ «همسایه اند ولی آشنایی و انسی با یکدیگر ندارند»؟ و علاوه بر این، آیا به این شکل هراس انگیز از ابدیت مرگ که فقط اندیشه امام علی آن را ترسیم می کند توجه نموده اید: «شب و روز، تاریکی و روشنایی بر آنان ابدی و جاودانه است»؟!

و البته امثال این شاهکارها، در نهج البلاغه امام بسیار زیاد است.

این ذکاوت و نیروی ذهن در نهج البلاغه، همچون طبیعتی به هم پیوسته، با عاطفه پرشوری متحد می گردد که هردو را روشنایی زندگی، هیجان و نیرو می بخشد. از همین جاست که فکر و اندیشه به جنبش درمی آید و در رگ های آن. خون گرم و

حیات بخش جریان می یابد. و به همین دلیل است که القای آن اندیشه، احساسات و عقل شما را به يك میزان مخاطب می سازد، برای آن که این فکر و اندیشه، در واقع از عقلی سرچشمه گرفته که با عاطفه و احساسی پرشور آن را نیرو می بخشد.

در عالم ادبیات و هنر، اگر اندامی از عاطفه و احساس جانمایه نیابد، اعجاب انسان را بر نمی انگیزد. برای آن که سرشت انسانی، به طور طبیعی چیزی را می پسندد و می پذیرد که محصول و تولیدشده همان سرشت باشد، و ما این تأثیر ادبی کامل را در نهج البلاغه امام علی به وضوح می بینیم. شما هنگامی که نهج البلاغه را مورد مطالعه قرار دهید و از نقطه ای به نقطه دیگر پردازید، خود را در دریای موج و پرتلاطمی از گرمی عاطفه، و همه اشکال و رنگ های احساس انسانی خواهید یافت.

آیا به راستی شما، هنگامی که سخنان زیر را از زبان امام علی می شنوید، در قلب خود احساس شور و عاطفه، تأثر و رقت انسانی نمی کنید؟ گوش کنید و ببینید علی بن ابی طالب چه می گوید: «اگر کوهی مرا دوست بدارد از هم می پاشد» و «کسی را که فرمان نبرد، چه رأی و نظریه ای بدهد؟» و «مرا رها سازید و به دنبال کس دیگری بروید» و «ای روزگار! ای روزگار! کس دیگری غیر از من را بفریب!» و هم چنین این سخن کوتاه و آکنده از مهر و محبت: «از دست دادن دوستان موجب غربت و تنهایی است» و «خداوندا! من شکایت قریش را پیش تو آورم. آنان خویشاوندی مرا قطع کرده و ظرف مرا واژگون ساخته و گفتند: باید خلافت را بپذیری! و یا گفتند خلافت را نباید قبول کنی! یا در غم و اندوه شکبیا باش و یا از ناراحتی و تأسف جان بده! و در واقع من دیدم جز خاندان و اهل بیت خودم، کسی یار و یاور من نیست و از من دفاع و پشتیبانی نمی کند.»

باز به این سخنان زیبا و جالب و نیرومند، در عاطفه و احساس انسانی، از زبان امام علی گوش فراده که به هنگام دفن بانو فاطمه زهرا آن را بر پسرعمویش، محمد، پیامبر خدا، بازگو کرده است:

ای پیامبر خدا! سلام و درود من و دخترت را که در همسایگی تو فرود آمد و زود بر تو ملحق شد، بپذیر، ای پیامبر خدا! شکیبایی من در فراق و جدایی برگزیده و نور دیده تو اندک شد و صبر من به نهایت رسید ولی فراق و جدایی تو آن چنان بزرگ و جان گداز است که برای سایر مصیبت ها، جای تسلی است.

و باز امام می گوید:

اندوه من جاودانی است. شب من همیشه بیداری است، تا خداوند مرا نیز به سرایی بخواند که تو در آن جای داری.

سپس به این خبر گوش دهید: يك نفر از نوف بکالی درباره یکی از خطبه های آن حضرت چنین نقل می کند: روزی امیرالمؤمنین در کوفه برای ما خطبه ای ایراد کرد، امام در حالی که بر روی سنگی ایستاده بود که جعده بن هبیره مخزومی برای او تهیه کرده بود، جلیقه ای از پشم بر تن داشت. بند شمشیرش از لیف خرما بود و نعلین (کفش های) وی نیز از لیف خرما بود، در ضمن سخنان خود چنین گفت:

هان! آنچه از دنیا روی به ما داشت، پشت کرد و آن که پشت کرده بود، روی آورد.

نیک مردان و بندگان پاک خداوند قصد کوچ کردند و دنیای اندک و فانی را، بر آخرت بزرگ و جاودانی فروختند. البته آن گروه از برادران ما که خونشان در صفین ریخته شد، زیان نکرده اند. اگر آنان امروز زنده می ماندند، غصه ها را همچون لقمه های گلوگیر فرو می دادند و آب فاسد و کدر می نوشیدند! آری! به خدا سوگند، آنان خداوند را ملاقات کرده و پاداش خود را از او دریافت نمودند و خداوند آنان را پس از بیم و هراس، در سرای امن جای داد. راستی کجا رفتند آن برادران من که در راه حق گام برداشتند و کشته شدند؟ کجاست عمار بن یاسر؟ کجا رفت ابن تیهان؟ و چه شد ذوالشهادتین؟ راستی آنان و دیگر برادران شان که در راه حق و برای کار نیک پیمان بستند، کجا رفتند؟

ص: 602

نوف نقل می کند: آن گاه علی بن ابی طالب دستی بر ریش خود برد و سخت بگریست.

ضرابین حمزه صابی می گوید: من گواهی می دهم امام بعضی اوقات می دیدم در پشت پردهٔ تاریک شب ایستاده و دست بر ریش خود داشت و می نالید و می خروشید و با اندوه تمام گریه می کرد و می گفت:

ای روزگار، ای دنیا! از من دور شو، چرا آهنگم را کرده و مشتاق من شده ای؟ آن روز مباد که نوبت تو فرا رسد، نه، هرگز! من فریب تو را نمی خورم، دیگری را گول بزن، من به تو نیازی ندارم. من تو را سه طلاقه کرده ام و دیگر به سوی تو باز نمی گردم.

زندگی تو کوتاه و ارزش تو اندک و آرزویت پست و بی ارج است. آه! از کمی توشه و دوری راه و درازی سفر و بزرگی مقصد....

این شور و هیجان را که امام در زندگی خود شناخته، در هر قسمت از نهج البلاغه به چشم می خورد: هم در مقام خشم و غضب و هم در آن جا که مهر و عاطفه را برمی انگیزد، همراه اوست.

حتی آن جا که او سستی و کوتاهی یارانش را در پشتیبانی از حق دید، در حالی که دیگران راه باطل خود را با جان و مال یاری می کردند، سخت رنجید و لب به شکایت گشود و گله ها کرد و سرزنش ها نمود که تند، شکننده و پرصدا بود، همچون تندر و رعد در شب های طوفانی! در این زمینه کافی است که خطبهٔ جهاد را بخوانید که با این جملات شروع می شود: «ای مردمانی که در ظاهر گرد هم آمده اید و دل ها و هدف هایتان گوناگون است! سخنان شما سنگ خارا را می شکنند و نابود می سازد...»

با مطالعهٔ این خطبه، به خوبی درک خواهید نمود چه شور و غوغای دردناکی از دل پر خون امام برخاسته و به این خطبه چه گرمی و شور و حیاتی بخشیده است.

نوشتن دربارهٔ مهر علی که همه جا به آثار او گرمی می بخشد، پایان ناپذیر است که

اگر سراسر این کتاب را هم به آن اختصاص دهیم باز گوشه ای از آن را هم نگرفته ایم. با این حال، شمه ای از آثار پراج علی بن ابی طالب را در فصل «برگزیده ای از سخنان زیبای امام» - که در آخر این کتاب می آید - بخوانید تا اشکال و انواع مهر و عاطفه علی بن ابی طالب را که دارای نیروی خلاق و ریشه عمیقی است، دریابید و به دست آورید.

ص: 604

همه آنچه در جهان هستی از همدیگر دورند در يك رشته به هم پیوسته اند و دو طرف آنها به ازل و ابد بسته است.

ادبیات و سخنان پرمایه، در اندیشه، ادراک، خیال، طبع و ذوق سخنور اصالت و ریشه ای دارد که او را در يك وحدت و به هم پیوستگی مطلق، با موجودات جهان هستی پیوند می دهد. سپس این اصالت وقتی بخواهد از زبان ادیب، در قالب لفظی بیرون بیاید، با سبکی زیبا و جالب، با رنگی از وحدت و پیوستگی هستی ظاهر می شود که پیداست با روح وحدت زنده است و این در واقع، نمودار زنده ای از تأثیر جهان هستی بر وجود ادیب و تأثیر ادیب بر جهان هستی است.

و از آن جا که وظیفه علم و دانش، تجزیه و تحلیل است و هر نکته ای را به تنهایی مورد ارزیابی قرار می دهد، وظیفه هنر و ادبیات، ایجاد وحدت و به هم پیوستگی است. و از آن جا که علم به اشیاء جهان هستی، بدین منظور می نگرد که آنها را از همدیگر جدا ساخته و مورد بررسی قرار دهد، هنر و ادبیات سر آن دارد که به اشیاء جدا از هم، آن چنان بنگرد که در اصل و حقیقت خود یکی هستند، تا آن جا که این امر باعث گردید اندیشه و نظریه پیوند و وحدت کامل بین همه مظاهر و جلوه های جهان هستی به وجود آید.

پس درواقع، ادبیات و هنر، جز این جامعیت مفهوم دیگری ندارد.

و اگر فلاسفه در قرون اخیر متوجه وحدت جهان هستی شده اند، ادبا و هنرمندان، از روزی که انسان به وجود آمد و در اعماق و درون آن بذر هنر و ادراک ادبی پیدا شد، متوجه این نکته گردیدند، زیرا دلیل و برهان فلاسفه، عقل و قیاس آنهاست، و این دو، نسبت به عناصر تشکیل دهندهٔ يك انسان زنده محدودند؛ ولی رهنمای ادیب و هنرمند، عشق و ذوق یا احساس و الهامی است که هر دو جرقه ای روشن از درون و تمام عناصر تشکیل دهندهٔ هستی يك انسان بوده و يك باره از روح او برخاسته است.

علاوه بر این، نظریهٔ فلاسفه دربارهٔ جهان هستی، به مثابهٔ يك وحدت به هم پیوسته و متکامل، در مقام مقایسه با نظریهٔ ادبا و هنرمندان، يك نظریهٔ سطحی و ظاهری است. برای آن که فلاسفه اشیاء گوناگون را جدا از هم مورد دقت و مطالعه قرار می دهند و می سنجند و سپس آنها را ضبط می کنند و وسیلهٔ آنها در این امر، تنها عقل و خرد است؛ و عقل جزئی از يك انسان زنده، یعنی گوشه ای از عناصر تشکیل دهندهٔ آن است، ولی ادبا و هنرمندان، خود با زندگی و جهان هستی، به طور مستقیم و دائمی، پیوند دارند و در همهٔ حالات و با تمام نیرو با احساس، عقل، خیال، ذوق، یعنی با تمام وجود خود، با هستی و حیات پیوند دارند. بنابراین، این گروه در درک و فهم این وحدت و به هم پیوستگی در عالم وجود، قدیمی تر و عمیق تر از فلاسفه اند. و درواقع ادبا، استادان فلاسفه هستند: استادان و راهنمایان آنان از روزی که بوده اند، تا روزی که خواهند بود.

پس اگر موضوع از این قرار باشد - چنان که هست - باید گفت: علی بن ابی طالب از نظر بینش و اسلوب، بزرگ مردی از بزرگان این گروه است. گروه جاودانه مردانی که پرده های حقایق را کنار زدند تا حقیقت را آن طور که هست، دریابند... گروهی که مانند دیگر مردم، همه چیز را می بینند، ولی فقط آنان عمق و درون قضیه را می فهمند و درک می کنند... گروهی که به ستارگان آسمان، ریگ های بیابان، آب های دریا و

جامه های جهان هستی، می نگرند و همه آنها را از روح و روان خود می یابند. روح و روانی که در جهان هستی آن چنان نیروی زیبا و آراسته ای را احساس می کند که يك پارچه و جامع الاطراف است و از روز ازل بوده و تا ابد نیز پایدار خواهد ماند.

«میخائیل نعیمه» که انگیزه های ادیب و هنرمند، در ادبیات معاصر جهان عرب را، در احساس عمیق او به وحدت جهان هستی می داند، می گوید: «... چگونه کسی می تواند ادیب و هنرمند باشد، ولی ریشه های آن را در ازل و ابد به هم پیوسته نبیند؟ و پیوندی را که بین لحظه های زمان او با گذشته ها و آینده هاست، احساس نکند؟»

این احساس عمیق و این درك ریشه دار نسبت به عالی ترین مرحله زیبایی که همه کائنات را با همه تضادهای ظاهری، با رشته ای زیور یافته به هم پیوند می دهد، نکته ای است که آن را در آثار همه بزرگان ادبیات می بینید، اگرچه موضوعات آن آثار متنوع و شرایط و امکانات شان گوناگون باشد.

اگر شما صدای شاعر بزرگ را بشنوید که از زبان عیسی مسیح می گوید: «گل ها و زنبق ها را نظاره کنید که چگونه از خاک سر بر می آورند و رشد می کنند. من به شما می گویم که سلیمان با آن همه جلال و افتخار، چنان جامه زیبایی را بر تن نکرد!» در واقع سخنی از بزرگ ترین سخنان روزگار را شنیده اید و جالب ترین و بهترین بینشی را درك نموده اید که از اعماق زیبایی سر بر آورده است و آن گاه حق دارید پرسید: خاک و سنگ و باران و ابر آسمان، کجا می توانند این چنین زیبایی و دل آرایی را که در گل ها و زنبق های از خاک بیرون آمده دیده می شود، به وجود آورند؟ آری اگر این وحدت در جهان هستی وجود نداشت و اگر جمال زیبایی مدار به هم پیوستگی عالم وجود و پیوند دهنده اجزای آن از ازل تا به ابد نبود، چنین زیبایی و جمالی به وجود نمی آمد. پس این امر بر این اصل، مدار اندیشه و احساس هنرمند - آفریننده کوچک - است.

و از همین جاست سخن نغز و جالب عیسی در آن هنگام که زن فاسد و زناکاری را

نزد او آوردند تا به حکم قانون سنگسارشان کنند: «هرکدام از شما که گناه کار نیستید، این روسپی را سنگسار کند».

اگر شما سخن شاعر بزرگ را بشنوید که از زبان سلیمان بن داود نقل می کند:

«نسلی می رود و نسلی دیگر می آید و زمین تا به ابد پایدار می ماند.

خورشید طلوع می کند و سپس غروب می نماید و به سویی که از آن جا طلوع نموده می شتابد.

باد به طرف جنوب می وزد و به طرف شمال دور می زند، چرخ زنان و چرخ زنان می رود و سپس به مدارهای خود برمی گردد.

همه نهرها به دریا می ریزند، اما دریا بر نمی گردد.

و سپس آب ها به آن جایی که نهرها از آن جاری شده، بازمی گردند، تا از نو جاری گردند.

همه چیز پر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد.

چشم از دیدن سیر نمی شود و گوش از شنیدن بر نمی گردد.

آنچه بوده است، همان است که خواهد بود و آنچه شده، همان است که خواهد شد.

وزیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست.

آیا چیزی هست که درباره اش گفته شود: بین این تازه است؟!!

در روزگارهایی که قبل از ما بود، آن چیز قدیم بود.

ذکری از پیشینیان نیست.

و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد آنانی که خواهند آمد، ذکری نخواهد بود».⁽¹⁾

ص: 608

1- . مؤلف در متن عربی فقط چند جمله از جملات فوق را نقل کرده بود و ما چند سطر بیشتر از کتاب جامعه سلیمان (عهد عتیق) چاپ

لندن 1959 م، ص 986 نقل کردیم. م

و باز اگر بشنوید که سلیمان می گوید:

«من نرگس شارون و سوسن وادی ها هستم

چنان که سوسن در میان خارها.

هم چنان محبوبه من در میان دختران است!

چنان که سیب در میان درختان جنگل.

هم چنان محبوب من، در میان پسران است.

در سایه وی به شادمانی نشستم.

و میوه اش به کامم شیرین بود!

مرا به میخانه آورد.

پرچم وی بالای سر من، محبت است.

مرا به قرص های کشمش تقویت کنید و مرا به سیب ها تازه سازید.

زیرا که من از عشق بیمار هستم.

دست چپش در زیر سر من است.

و دست راستش، مرا در آغوش می کشد.

ای دختران اورشلیم! شما را به غزال ها و آهوهای صحرا قسم می دهم که محبوب مرا

تا خودش نخواهد، بیدار نکنید و برنیانگیزانید!...

محبوب من مانند غزال یا بچه آهو است...

اینک زمستان گذشته و باران تمام شده و رفته است.

گل ها بر زمین ظاهر شده و زمان آهنگ ها فرا رسیده و آواز فاخته، از ولایت ما شنیده می شود...

ای کبوتر من که در صخره و در ستر سنگ های خارا هستی.

چهره خود را بر من بنما و آوازت را به گوش من برسان.

زیرا که آواز تو دلنشین و چهره ات خوش نماست.

محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم.

در میان سوسن ها می چراند، ای محبوب من برگرد و تا نسیم روز بوزد و سایه ها بگریزد.

و مانند غزال یا بچه آهو، بر کوه های «باتر» باش!

اینک تو زیبا هستی ای محبوب من، اینک تو زیبا هستی!

و چشمانت از پشت روپوش تو مانند چشمان کبوتر است.

و موهایت مثل کله بزهاست که بر جانب کوه «جلعاد» خوابیده اند.

دندان هایت مثل گله گوسفند است که از شستن برآمده باشند.

لب هایت مثل رشته قرمز و دهانت زیباست.

و گونه هایت از پشت برقع تو همچون پاره انار است.

گردن تو مثل برج داود است که جهت انبار کردن سلاح ها بنا شده است.

و در آن هزار سپر یعنی همه سپرهای شجاعان آویزان است.

دو پستانت مانند دو بچه آهوست که در میان سوسن ها می چرند!

تا نسیم روز بوزد و سایه ها بگریزد به کوه «مر» و به تل «کندر» خواهیم رفت.

ای محبوبه من! تمامی وجود تو زیباست و در تو عیبی نیست.

بیا با من از لبنان، ای عروس با من از لبنان بیا!

از قلعه «امانه» از قلعه «شیترا» و «حرمون».

از مغاره های شیرها و از کوه های پلنگ ها بنگر.

ای خواهر و عروس من، دل مرا به یکی از چشمانت و به یکی از گردن بندهای گردنت ربودی!

ای عروس من! لب های تو عسل را می چکاند.

زیر زبان تو، عسل و شیر است و بوی لباس مثل بوی لبنان است...

چشمه باغ ها و برکه آب زنده.

و نه‌هایی که از لبنان جاری است.

ای باد شمال! برخیز و ای باد جنوب بیا.

بر باغ من بوز، تا عطرهاش منتشر گردد.

محبوب من به باغ خود بیاید و میوه نغیسه خود را بخورد!⁽¹⁾ آری اگر شما این اشعار را به درستی ارزیابی کنید، خواهید دید که سلیمان این شعر خود را از همان سرچشمه ای دریافته است که مسیح از آن سیراب گردید، اگرچه موضوع آن دو، با همدیگر يك سان نیست.

و از همین نمونه هاست سخن «ویکتور هوگو»، یکی از شعرای بزرگ فرانسه پس از انقلاب کبیر، و آن «گفت وگویی میان ستارگان» است که شاعر در آن، انسان را نشان می دهد که در روی زمین از بس کوچک و ناچیز است، در سطح زمین به چشم نمی خورد و زحل کره زمین را که این همه به بزرگی خود می بالد و افتخار می کند، مورد خطاب قرار داده و می گوید:

ص: 611

1- . قسمت کوتاه نخستین را مؤلف از جامعه سلیمان و قسمت های دوم را از «غزل غزل های سلیمان» باب دوم و چهارم نقل کرده بود و ما با استفاده از متن «غزل غزل های سلیمان» قسمت های بیشتری را در این جا آوردیم تا خوانندگان محترم با مقایسه این غزل عاشقانه منسوب به سلیمان که متأسفانه در کتاب مقدس یهودیان و مسیحیان آمده است، با گفتارهای امام علی علیه السلام، خود متوجه شوند که این مقایسه مؤلف محترم، به هیچ وجه صحیح نبود... راستی غزل عاشقانه و می و لب و بوس و کنار! و پستان و گردن همچون برج داود! کجا و گفته های امام علی کجا؟!... حیف بود که مؤلف این جملات را نقل کند و سپس شعری از «ویکتور هوگو» بیاورد و آن گاه آنها را با سخنان علی، از يك سرچشمه بداند! البته ما مقام حضرت سلیمان نبی علیه السلام را هم از این گونه غزل های مستانه والاتر و بالاتر می دانیم و اصالتی هم برای کتاب مقدس فعلی مسیحیان قائل نیستیم، ولی چون مؤلف این سخنان را در متن کتاب آورده بود، ما ضمن ترجمه آنها، قسمت های بیشتری را نقل کردیم و قضاوت نهایی را به عهده خود خواننده صاحب نظر می گذاریم. م

«این آواز خسته و ناتوانی که به گوش می رسد، چیست؟»

ای کره زمین! از این گردش، در آن افق تنگ و محدودی که داری، هدف چیست؟

آیا تو، جز دانه ریگی که ذره ای خاکستر بر آن نشسته است، چیز دیگری هستی؟

اما من؟ من در آسمان نیل گون و وسیع، در مدار بزرگی سیر می کنم! این راه دراز که حیرت انگیز و وحشت زاست، زیبایی مرا وارونه جلوه داده است.

و این هاله که حلقه وار گرد مرا فرا گرفته، در تیرگی شب ها، مانند ارغوان سرخ فام می درخشد.

مانند گوی های زرین که پیوسته بالا می روند و پایین می آیند.

گاهی دور و گاهی نزدیک می شوند، و هفت قمر بزرگ و شگفت انگیز را نگاه می دارند.

و این هم خورشید است که در پاسخ می گوید:

خاموش باشید! شما ای ستارگان، در این گوشه از آسمان ها، زیردستان و رعایای من هستید.

ساکت و آرام باشید! من امیر و سردار، و شما فرمانبر و رعیت من هستید.

شما هردو، مانند دو ارابه اید که دوشادوش یکدیگر راه می روید، تا از در وارد شوید.

در کوچک ترین آتشفشان من، مریخ و زمین

هردو فرو می روند، بدون آن که به اطراف و دهانه آن بر بخورند.

و اینک ستاره های «دب اصغر» می درخشند، مانند هفت چشم زنده که به جای مردمک هر یک، خورشیدی است.

ص: 612

1- . نظامی گوید: تو پنداری جهانی غیر از این نیست زمین و آسمانی غیر از این نیست چو آن کرمی که در گندم نهانست زمین و آسمان او، همان است! م

و این راه کهکشان، تابلویی ترسیم می کند مانند:

جنگلی سرسبز و خرم، شاداب و زیبا، آکنده از ستارگان آسمان».

«ای ستارگان پایین! جای من نسبت به شما، بسیار دور است.

تا آن جا که ستارگان درخشان و ثابت من، همانند جزایر پراکنده در روی دریاهاست.

و هم چنین خورشیدهای بی شمار من، در دید کوتاه و ناتوان شما،

در گوشه دوری از آسمان، همانند بیابان غم انگیزی است که صدا در آن ناپیداست.

گویی که اندکی خاکستر سرخ رنگ، در میان تاریکی شب، پخش شده است.

اینک اینها، ستارگان کهکشان دیگر هستند که جهان های دیگری را برای شما نشان می دهند که کوچک تر از این جهان ها نیستند و در میان آسمان پراکنده اند، این دریای عظیم که ریگ و سنگ ریزه در گوشه و کنار آن دیده نمی شود. موج های آن می رود ولی هرگز به ساحل خود باز نمی گردد!»⁽¹⁾ و سرانجام این خداست که سخن می گوید:

ص: 613

1- . اینها اشعاری بود از «ویکتور هوگو» که از فرانسه به عربی ترجمه شده و از عربی به فارسی برگشت! ولی اشعار شاعران ما، در وصف ستارگان و زمین و آسمان، خیلی شیرین تر و جالب تر است که برای نمونه، چند بیتی از «عطارد» نقل می شود: که داند، کاین هزاران مهر زرین چرا گردند در نه قبه چندین در این دریا چرا غواص گشتند سماعی نیست، چرا رقص گشتند هزاران باربر گشتند برهم یکی افزون نمی گردد، یکی کم خموشانند سر در ره نهاده زبان بیریده و در ره فتاده همه هستند سرگردان چو پرگار پدیدآرنده خود را طلب کار در آن گردش نه مستند و نه هشیار نه در خوابند، از آن حالت نه بیدار تو شب خوش خفته و ایشان در ره او همی بوسند خاک درگه او. «م»

«همه این عالم هستی، به يك دم من بسته است که چون بدمم، همه چیز در تاریکی مطلق فرو می رود(1)...»(2).

و اکنون ببینید که علی بن ابی طالب در وصف طاووس چه می گوید:

«و از شگفت انگیزترین موجودات طاووس است که خداوند اندام او را در استوارترین موازین برپا داشته و رنگ هایش را در نیکوترین شکل ها در هم آمیخته، با بالی بلند و دمی دراز که بر زمین می کشد. هنگامی که به سوی طاووس ماده برود، آن را بگشاید و مانند چتر بالای سر خود نگه می دارد که گویی بادبان کشتی است و کشتییان آن را به هرسویی که باد می وزد، می گرداند. به رنگ های زیبای خود می نازد و با کرشمه می خرامد. (باید جلوه طاووس را از نزدیک دید که وصف آن به گفتن نیاید.)

هر پر طاووس قصبه سیمین را ماند که شمشه های زرین و تکه های زبرجد از آن رسته است. و اگر بخواهی آن را با نباتات زمینی مورد مقایسه قرار دهی، باید بگویی:

دسته گلی است که از شکوفه های بهاری چیده شده و به هم پیوند یافته است. و اگر آن را به جامه ها و پوشش ها تشبیه نمایی، خواهی گفت: دیبای نگارین است به نقش های گوناگون آراسته، یا جامه های زیبای یمانی است. و اگر به زیورها مانند کنی، باید بگویی: کمربندی سیمین با نگین های رنگارنگ که با جواهر مزین گشته است.

طاووس با ناز و کرشمه می خرامد و راه می رود و به دم و بال خود می نگرد و از زیبایی پوشش و پیراهن رنگینش می خندد و قهقهه می زند، ولی چون چشم به پاهای

ص: 614

1- . به قول شاعر فارسی زبان: «اگر نازی کنم، از هم فرو ریزند قالب ها».

2- . از کتاب نظریه الانواع الادبیه، تألیف نویسنده فرانسوی «ونسان»، ترجمه به عربی از دکتر حسن عون، ص 286-288.

خود می افکند، به ناله بانگ برمی آورد که گویی برای رفع ناراحتی خود، فریادرسی می طلبد که به راستی اندوه خویش گواهی دهد، زیرا ساق های او باریک و زشت، همچون پاهای خروس خاکی رنگ است.

طاووس، کاکلی سبز و نگارین برسر دارد و گلوگاهش همچون صراحی است و زیر گردنش که به تن پیوسته است، سبز به رنگ و سمة یمانی است، قطعه دیبایی که به آبگینه روشن و صیقلی یافته شباهت دارد. گردن را در چادری سیاه پیچیده، ولی از غایت درخشندگی و شادابی، گمان رود که رنگ آمیزی سبز و تندی دارد، چون برگ های سبزرنگ.

آن جا که شکاف گوش اوست، خطی باریک مانند باریکی سر قلم به چشم می خورد که چون گل اقحوان (بابونه)، سفید و درخشان، در میان سیاهی جلوه گر است. در جهان کمتر رنگی است که در پره های طاووس نظیر آن نباشد و به چشم نخورد، و البته در درخشندگی و نیکویی از همه رنگ ها برتر است. در واقع گل های رنگارنگی است که باران بهاری و خورشید تابستانی آن را پرورش نداده است.

گاهی از پر خود بیرون آمده، جامه از تن کنده و برهنه می گردد و پرهایش همچون برگ درخت بر شاخه ها پڑمرده گردد و پی در پی بریزد ولی باز از نو بروید، تا به حال نخستین و همان رنگ آمیزی برگردد به طوری که رنگ آمیزی آن، با رنگ های قبلی یک سان باشد و هر کدام در جای خود قرار گیرد.

هرگاه در تارها و پره های او به دقت بنگری، یکی را به رنگ گل سرخ بینی و دیگری را چون زبرجد سبز و یکی را به رنگ طلایی.

اندیشه های عمیق کجا وصف آن توانند کرد؟ و یا خرده های ژرف، چه سان به حقیقت آن پی ببرند؟ و یا گفتار گویندگان اوصاف آن را چگونه به نظم آورند؟»

سپس اندکی درباره آفرینش زمین و آسمان از زبان امام علی بشنوید:

ص: 615

موجودات را به قدرت خویش پدید آورد و بادها را به رحمت خود پراکنده نمود و با سنگ های سخت و صبور، زمین را محکم و استوار ساخت؛ آن گاه خداوند فضا را بگشود و افق های آن را بشکافت و راه ها به وجود آورد و در آنها آب روان نمود.

موج های آب درهم افتاده، روی هم انباشته شدند. و آب را بر پشت بادهای تند و سخت قرار داد...

سپس خداوند طوفانی برپا کرد که سخت وزیدن گرفت و تا دورها برفت و به آن امر فرمود که آب های انبوه را برهم زند و موج دریاها را برانگیزاند، پس آن باد، آب را مانند مشك تکان داد و برهم زد و هم چنان که فضا را درهم پیچید، آب را هم پیچید و آغاز و انجام آن را برهم زد، و آرام و آشفته را در همدیگر آمیخت....

شما را سفارش می کنم که در این آیات جالب و زیبا که از عظمت روحی امام علی ناشی می شود و اندیشه و احساس شما را مورد خطاب قرار می دهد، بیشتر دقت کنید تا ببینید که چگونه امام علی، در بین همه موجودات جهان هستی، اعم از بزرگ و کوچک، خورشید و ماه، آب و سنگ، ساده و پیچیده، از نظر مفهوم وجود و هستی، برابری و تساوی قائل است. یعنی: از نظر منطق امام علی، همه کائنات و موجودات عالم وجود، در صفت وجود و هستی مشترك هستند و از همین جاست که همه آنها را در سرود بزرگ جهان يك سان و به هم پیوسته می داند: سرود بزرگ هستی واحدی که در آن، درخت تنومند را در قبال گیاه كوچك نباید بزرگ شمرد و چشمه سار كوچکی که آبش در میان سنگ ریزه ها و خاشاك روان است، نباید در برابر دریای بی کران كوچك قلمداد نمود.

علی بن ابی طالب می فرماید:

... اگر راه های اندیشه خود را تا به آخر بپیمایی، دلیل و برهان تو را راه ننماید مگر به این که آفریننده مورچه همان آفریننده درخت خرماست. بزرگ و كوچك، خرد و

ص: 616

کلان، سبک و سنگین، نیرومند و ناتوان همه در آفرینش يك سان هستند. و هم چنین است آسمان و هوا، باد و آب شما به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ، گردش شب و روز، پیدایش و امواج این دریاها، بی شماری این کوه ها و بلندی قله های آنها، و گوناگونی لغات و زبان ها بنگرید، تا آفریننده را بشناسید....

باز گوش فرا دهید و ببینید که علی بن ابی طالب چه می گوید:

... هیچ نعمت و خوشی ای در دنیا نمی یابید، مگر آن که نعمت دیگری را از دست بدهید و هیچ کس از شما، در دنیا زندگی نمی کند، مگر آن که روزی از روزهای عمرش را از دست می دهد. و افزونی در خوردن لذتی نو و تازه برای او نمی آورد، مگر با از بین رفتن آنچه از روزی پیش به دست آورده بود. و برای او نشانه و اثری به وجود نمی آید، مگر آن که اثر و نشانه دیگری از بین رفته باشد. و برای او چیزی تازه و نو نمی گردد، مگر بعد از آن که تازه او کهنه شود! و برای او خوشه ای نمی روید مگر آن که دروشده ای از او ساقط گشته و از بین برود و درواقع ما شاخه ها هستیم و ریشه های ما از بین رفته اند، پس چگونه شاخ و برگ، پس از اصل و ریشه باقی تواند ماند؟

به نظر من، تشابه و همانندی عجیبی بین قطعه ای از اشعار «امرء القیس» با قطعات بسیاری از ادبیات علی بن ابی طالب وجود دارد این قطعه به طور کلی، درباره مفهوم وحدت کامل جهان هستی است که به شکل بی نظیری، به پرخاش بر ستمگر و تجاوزکار و یاری ناتوانان روی زمین از گیاه و پرنده گرایش می یابد تا همه عناصر هستی، نیرومند و شاداب و برابر باشند.

امرء القیس نخست مطلبی را شرح می دهد که خلاصه آن چنین است: من روزی نشستم و به تماشای رعدوبرق پرداختم، تا ببینم باران از کدام سوی روی می آورد؟ آه! چه زیبا و جالب بود آنچه من دیدم؟ من دیدم که باران از هر چهار طرف، سیل آسا

سرازیر شد. من آن را از دور دیدم که طرف راست آن، در نظر من به کوه «فطن» و گوشهٔ چپش به دو کوه «الستار» و «یذبل» می پیوست. سپس آب به جریان افتاد و آن گاه حرکتش تندتر شد که گویی انفجاری رخ می دهد و از این سو و آن سو به میدان آمد و سیلی به راه انداخت که درخت ها را از بن برکند و از کوه «قنان» به سرعت گذشت و نه تنها نخواست که به آن پناه برد! بلکه آن را به بازی گرفت.

در دنبالهٔ این شرح، شاعر می گوید:

و تیماء لم یترك بها جذع نخله *** ولا أطمأ إلا مشيداً بجندل

كان ثبيراً في عرائن وبله *** كبير اناس في بجاد مزمل

كان ذرى رأس المجيمر غدوه *** من السيل والغناء فلکه مغزل

و ألقى بصحراء الغبيط بعاعه *** نزول اليماني ذى العياب المحمل

كان مكاكى الجواء غدیه *** نشاوى سلاف من رحيق مغلغل

كان السباع فيه غرقى عشيه *** يار جائه القصى انابيش عنصل (1)

در این جا شما ملاحظه می کنید، امرء القیس چگونه می بیند که باران، همهٔ درختان «تیماء» (2) را از جا کنده و ساختمان های آن را ویران ساخت، مگر ساختمان هایی که با سنگ های خارا و سخت و بزرگ استوار شده بودند.

اما کوه «ثبیر» که با بلندی و ارتفاع خود، بر زمین های هموار اطراف خود می بالید و افتخار می کرد، باران فقط قله و سر آن را پوشانید و آن گاه آن کوه همچون پیرمردی جلوه گر شد که گویی با پوششی خود را پوشیده است.

آن گاه باران های سیل آسا، به طوفان های خود در اطراف کوه ها ادامه می دهند، و

ص: 618

1- . این اشعار به این علت ترجمه نشد که زیبایی خود را برای اهل فن حفظ کند، و البته برای کسانی که از عربی آن نمی توانند استفاده کنند، خود مؤلف آنها را شرح می دهد. م

2- . تیماء اسم مکانی است و به فلاتی نیز گفته می شود که در آن به استراحت می پردازند. (المنجد) م.

سپس همه سنگینی خود را بر بیابان هایی می افکنند که مدت های دراز، خشک و بی آب و علف بودند... و ناگهان، همین بیابان های خشک و سوزان، در سایه باران، گل و گیاه رنگین می رویند که گویی لباس ها و جامه های زیبا و رنگینی است که بازرگان یمنی آنها را در برابر دیدگاه مردم قرار می دهد.

درواقع باران بر این بیابان های تفتیده بخشش نموده، و از همین رو بود که آنها به باغ های سرسبز و خرم، پرگل و گیاه تبدیل شدند و مرغان و پرندگان به شادی و طرب مستانه پرداختند.

اما وحشیان و درندگان... که به خود اجازه می دادند حیوانات و پرندگان ناتوان را بدرند و بخورند، آنان را باران زبون ساخته و غرق نمود و جسد بی روح آنها بر روی آب، گویی ریشه های پیاز بیابانی است.

آری، در خاطره شاعر دوران جاهلی، باران این چنین جلوه گر می شود. بارانی که آغاز و انجام آن را او زیر نظر گرفته بود و گویی این باران، نماینده قدرت آگاه و نیروی پر تدبیر جهان هستی است. او در واقع نیرومند، دادگر و بزرگوار است. ناتوانان سرزمین های پهناور را یاری می دهد و پرندگان کوچک را نوازش می کند و بیابان های تفتیده را پر از گل و گیاه ساخته و رنگین می سازد و در دل های گنجشکان و پرندگان، شادی و فرح می آفریند و آنها را به آوازخوانی وامی دارد و از سوی دیگر با نیرومندی چون کوه های بلند، به بازی و تفریح می پردازد و آنها را از هر طرف احاطه می کند و مسخره می نماید و سپس زورمندان پرمدها را که نمایندگان آنها درندگان وحشی هستند، مورد حمله قرار می دهد و خشمناک آنها را غرق می سازد و به کلی حقیر می نماید.

علی بن ابی طالب نیز در مورد باران، همان احساسی را دارد که امرء القیس داشت و آن را نیروی دادگر و مهربان می دانست.

او در پایان يك گفتار طولانی می گوید:

... و چون ابر (مانند شتر سنگین بار که سینه بر زمین می نهد) سینه خود و اطراف آن را بر زمین افکند و باران فراوانی را که دربردارد، فرو ریزد، خداوند به وسیله آن، از زمین های خشک و سوخته گیاهان تر و تازه و از کوه های خالی از گیاه، علف هایی سرسبز و خرم می رویاند. و بدین ترتیب، زمین به مرغ زارهای خود که به آنها زینت داده شده، شادی کند و به آنچه در آن روییده، از شکوفه ها و گل های درخشانده و تازه خودنمایی و افتخار نماید (و شاداب و خرم گردد). خداوند آن گل ها و گیاهان را برای مردم آفرید و توشه چهارپایان قرار داد...»

سپس علی بن ابی طالب، آن اندیشه دوری را که امرءالقیس در نتیجه تفکر بسیار درباره تأثیر باران در کوه ها و در بین درندگان زورمند دریافته بود، در يك جمله کوتاه اعجازآمیز بیان داشته و می گوید: «هرکس به روزگار بزرگی بفروشد، زمان او را خوار و زبون می گرداند».

این سخنان نغز و شاهکارهای زیبا از: سلیمان بن داود، مسیح، امرءالقیس، علی بن ابی طالب و ویکتور هوگو (1)، در واقع از يك سرچشمه به جوشش درآمده و سرازیر شده اند. اگرچه موضوعات، هدف ها، شرایط و امکانات هرکدام از آنها گوناگون و مختلف بوده است. آری، در همه آنها، همین «اصالت» در فکر، اندیشه، احساس، خیال، ذهن، ذوق و طبع وجود دارد که گوینده و صاحب آن را با همه موجودات و کائنات در يك وحدت مطلق جهان هستی، به هم پیوند می دهد.

ص: 620

1- . باز جای شگفتی است که مؤلف نام مسیح و علی بن ابی طالب را با امرءالقیس شاعر دوران جاهلیت و ویکتور هوگو شاعر فرانسوی، به طور برابر ذکر می کند... البته ما چندین بار یادآور شده ایم که این نوع مقایسه مؤلف صحیح و منطقی نیست، ولی برای حفظ امانت، متن نوشته مؤلف را ترجمه نموده ایم. م

شما اگر در ادبیات علی بن ابی طالب نیک بنگرید، خواهید دید شاعری وجود ندارد که با این اصالت هنری عمیق، همیشه در پی کشف پیوندهای پنهانی در پشت مظاهر زندگی و مرگ و روابط اشکال به صورت ظاهر گوناگونی که در مورد حقیقت واحد و ثابتی به چشم می‌خورند، بوده باشد. انگیزه توحیدی نیرومند امام علی، در واقع انگیزه هنرمند بزرگی است که می‌خواهد وجود و هستی را به طور یک سان در عقل و قلب خود، بر پایه‌هایی که تازه و کهنه در آن مفهومی ندارد، تثبیت نموده و تحکیم بخشد.

پیش از این دریافتیم که نظریات اجتماعی و اخلاقی علی بن ابی طالب به طور مستقیم یا غیرمستقیم، از همین بینهش واحد مربوط به جهان هستی، سرچشمه می‌گیرد. بنابراین بینهش، در قانون وجود، به راستی که مرحله مرگ چقدر به زندگی نزدیک است و راستی که دوطرف خیر و شر، نیکی و بدی تا چه اندازه به هم نزدیکند؟ و هم چنین عواملی که اندوه و شادی را در قلب واحدی وارد ساخته و خستگی و نشاط را در جسم واحدی ایجاد می‌کند، چقدر بی‌شمارند؟

در منطق علی بن ابی طالب: «ای بسا دوری که از نزدیک، نزدیک تر است و ای بسا امید که تبدیل به نومی‌دی شود و تجارتی که موجب ضرر گردد». و هیچ جای شگفتی نیست که درباره مردم این سخن علی بن ابی طالب به مرحله اجرا درآید:

«آن کس که بر ضد برادر خود چاهی بکند، خود در آن افتد و آن که پرده دیگری را بدرد، نهفته هایش آشکار گردد و آن کس که به مردم تکبر ورزد، خوار و زبون شود».

پس دایره واحد جهان هستی، بر همه اشیاء و موجودات و مردم ایجاب می‌کند در برابر قانون متعادل و یک نواخت آن، سر فرود آورند. قانون متعادل و ارجمندی که امام علی آن را با حدس و عقل و احساس خود به طور یک سان دریافت و به خاطر وضوح آشکار آن، و هم چنین به علت کثرت نیرویی که بر دارنده خود می‌بخشد، به خوبی آن را درک نمود. و از همین جا بود که امام علی، این ادراک خود را با کلمات و

جملات کوتاهی بیان داشت که تشکیل دهنده قواعد و قوانین ریاضی خاصی بود که شامل مظاهر و جلوه های هستی گشته و از آن، به سوی ماورای ظواهر و جلوه ها، یعنی: به سوی اصول اساسی و ژرف و ثابت هستی نفوذ نمود.

و بدین ترتیب است که علی بن ابی طالب، در همه قله های هستی، در سطح واحدی از نظر بینش، درباره مسائل زندگی واحد و احساس عمیق نسبت به جهان هستی واحد، به طور برابر قرار دارد. و از همین جاست که ادبیات امام علی، همچون سرودهایی منظم و به هم پیوسته، از دل و جان بزرگ مردی بیرون می آید که می خواهد در کنه وجود همه موجودات رخنه نماید و نفوذ کند تا عمق و حقیقت آنها را ببیند و به اصالت آنچه درک نموده است، اطمینان یابد و به خوبی دریابد: آنچه به صورت ظاهر متباین است، بر روی قانون واحدی استوار است و آنچه گوناگون به نظر می رسد، از اصل واحدی سرچشمه گرفته و همه آنچه در جهان هستی از یکدیگر دور است، با یک رشته به هم پیوسته که دوطرف آنها، به ازل و ابد بسته است، پیوند دارد.

ص: 622

روش سخن و عظمت بیان!

بیانی است که اگر برای انتقاد لب بگشاید و سخن گوید، گویی تندباد خروشان است و اگر فساد و مفسدین را تهدید کند، همچون آتشفشان های سهمناک و پرغرش، زبانه می کشد. و اگر به استدلال منطقی پردازد، احساس و مبدأ اندیشه تو را هم آهنگ سازد و تو را به سوی مطلوب خویش سوق دهد و به نحوی تو را با جهان هستی، پیوند دهد.

ظاهر و باطن، شکل و مفهوم سخن، آن چنان درهم آمیخته است که حرارت با آتش، نور با خورشید و ذرات هوا با هوا و تو در قبال آن، جز خسی در برابر سیلی خروشان، یا دریایی در حال طغیان، یا بادی به وقت طوفان، نیستی!...

اما هنگامی که با تواز زیبایی وجود و جمال آفرینش سخن می گوید، گویی با قلمی از نور ستارگان آسمان، بر دل و قلب تو نقاشی می کند.

در بعضی سخنان، گویی روشنایی برق و تبسم آسمان در شب های زمستانی وجود دارد.

آنچه گفتیم از نظر ماده و معنا بود، اما از جهت روش و سبک سخن، باید گفت:

علی بن ابی طالب در بیان و ادای مطلب، افسون و اعجاز می کند و اصولاً ادبیات بدون

سبك و اسلوب مفهومی ندارد، و پی ریزی و زیرسازی، با چگونگی مفهوم و معنی، تلازم دارد و شکل ظاهری، ارزشی کمتر از مفهوم و معنی ندارد، و در هیچ هنری، شرایط عرضه داشتن اثر و پدیده کمتر از شرایط نفس موضوع نیست.

سهم علی بن ابی طالب از ذوق هنری - یا درك زیبایی - از جمله چیزهایی است که نظیر آن کمتر یافت می گردد و این ذوق، مقیاس طبیعی و میزان طبع ادبی در نظر اوست. این ذوق و طبع ادبی، طبع و ذوق کسانی است که دارای موهبت و اصالت در پیش هستند، کسانی که جهان را می بینند و درك می کنند و آن گاه آنچه را که از قلب شان می جوشد بی تکلف و با نیروی درك خود از آن پرده برمی دارند و به همین جهت بر زبان شان جاری می گردد.

علی بن ابی طالب در زندگی به راستی و راست گوئی شناخته شد و امتیاز یافت. و در واقع، صدق و راستی نخستین ملاك هنر و تنها مقیاس سبك و اسلویی است که انسان را فریب نمی دهد.

شرط اساسی بلاغت که توافق و تطابق سخن با مقتضای حال است، آن چنان که در نزد علی بن ابی طالب جمع و کامل بود، در نزد هیچ ادیب و گوینده عربی وجود نداشت. در واقع انشاء علی بن ابی طالب، پس از قرآن، عالی ترین نمونه این بلاغت است. سخن امام علی در عین وضوح کامل، موجز، نیرومند، خروشان و دارای همبستگی کامل و پیوند تام و تمام، بین الفاظ و معانی و هدف هاست. آهنگ آن در گوش انسان همچون نوای موسیقی دلپذیر و شیرین است. او در جایی که سخت گیری و درشتی لازم نباشد، با نرمی و آرامی سخن می گوید و در موارد لزوم، با شدت و خشونت حرف می زند، به ویژه هنگامی که به خاطر بینوایان و درماندگان و کسانی که حقوق آنان پایمال شده است، برضد منافقان و حيله گران و دنیاپرستان و تباهی های آنان سخن می گوید. بدین ترتیب، روشن می شود که سبك و اسلوب

علی بن ابی طالب، همانند قلب و فکرش، صریح و روشن، و مانند نیت و قصدش، راست و درست بود، و روی همین اصل، دیگر جای شگفتی نیست که این روش، برنامه و راهنمای بلاغت گردد.

سبک و روش علی بن ابی طالب در نتیجه صدق و راستی، به مرحله ای رسیده که سجع و وزن هم در سخن او بدون هیچ گونه تکلف و تصنعی، به طور طبیعی جلوه یافته و ظهور نموده است. و از همین جاست که جمله های بی شمار موزون و مسجع امام علی، از هرگونه تصنع دور بوده و از طبع سرشار او، بدون تکلف - مانند آب از سرچشمه - روان گشته است.

به این سخن مسجع و موزون و مقدار سلاست طبع و ذوقی که در آن به کار رفته است، بنگرید:

بانگ جانوران را در بیابان ها می شنود و گناه پنهانی بندگان را می داند و آمد و رفت ماهیان در زیر آب دریاها را می بیند و برهم خوردن آب با طوفان های شدید را مشاهده می کند(1).

و یا به این سخن او در یکی از خطبه هایش، توجه کنید:

... و هم چنین است آسمان و هوا، باد و آب. شما به خورشید و ماه، گیاه و درخت، آب و سنگ، گردش شب و روز، پیدایش و امواج این دریاها، بی شماری این کوه ها و بلندی قله های آنها و گوناگونی زبان ها و لغات بنگرید، تا خدا را بشناسید....

من باز سفارش می کنم در این عبارت - که طبع روان و سجع زیبا در آن، درهم آمیخته است - دقت کنید:

آن گاه آسمان را به زیور ستارگان بیاراست و به نور و روشنائی، آن را آذین بست و در

ص: 625

1- . برای نمونه فقط متن عربی یکی از جملات نقل شده امام را در پانویشت نقل می کنیم تا اهمیت گفتار مؤلف در این زمینه، به خوبی روشن گردد: «یعلم عجیب الوحوش فی الفلوات، و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات و تلاطم الماء بالرياح العاصفات...» م

آن چراغی روشن و ماهی تابنده روان ساخت، در چرخ گردان و طاقی روان...!

شما اگر بخواهید یکی از الفاظ موزون این عبارت های جالب و زیبا را تغییر داده و کلمه ای غیر مسجع به جای آن بگذارید، خواهید دید که چگونه فروغ و تابش آن به خاموشی می گراید، زیبایی و جمالش از بین می رود و ذوق و طبع، اصالت و عمق خود را که مقیاس و سنجش آن به شمار می رود، از دست می دهد. پس مراعات مسجع در گفتارهای علوی، يك ضرورت هنری است که طبع آمیخته با صنعت خواستار آن است و این به هم آمیختگی، آن چنان است که گویی هر دو از يك سرچشمه روان گشته و نثر را به صورت شعری درآورده است که دارای وزن و آهنگ بوده و معنا را آن چنان با ظواهر لفظی همگام می سازد که جالب تر و شیرین تر و بهتر از آن مقذور نیست.

و از نشانه های مسجع گفتارهای امام، سخنانی است که در آنها به طور زیبایی، نغمه ها و آهنگ ها در همدیگر فرو رفته و به هم آمیخته اند، آن چنان که موزون تر و زیباتر از آن، از نظر مسجع و وزن، به گوش نخورده است. و نمونه آن قطعاتی است که اندکی پیش نقل کردیم و سپس این نمونه دیگر است که گوش دل و جان را نوازش می دهد: «من روز تازه ای هستم و بر ضد تو شهادت می دهم، پس در من سخن نیکو بگو و عمل خیر انجام بده که مرا دیگر نخواهی دید».

اگر ما بگوییم: در اسلوب و سبک علی بن ابی طالب، آشکاری معنا، بلاغت بیان و سلامت ذوق هنری به طور شگفت آوری گرد آمده اند، سخن گزافی نگفته ایم و خوانندگان می توانند به نهج البلاغه رجوع کنند تا ببینند سخنان علی بن ابی طالب چگونه از سرچشمه های دور و دراز روان گشته و در چه کسوت زیبا و آراسته هنری، جریان یافته است. در این تعبیرات و سخنان نیکو، به درستی دقت کنید:

«شخصیت انسان در پشت زبان او پنهان است» و «بردباری و حلم، به مثابه قبیله و خاندان است» و «هرکس که چوبش نرم باشد، شاخه هایش انبوه گردد» و «اگر کوهی

مرا دوست بدارد از هم می پاشد» و «بر هر ظرفی که چیزی در آن نهند، تنگ تر می شود، مگر ظرف علم و دانش که گشاده تر گردد» و «علم و دانش نگهبان تو است و تو نگهبان مال و ثروت» و: «چه بسا افرادی که چون درباره آنها نیکی بگویند، فریفته شوند» و «اگر دنیا به کسی روی آورد خوبی های دیگران را به او نسبت دهند و اگر پشت کند، خوبی های خود را نیز از او بستانند!» و «باید همه مردم نزد تو، در حق برابر باشند» و «کار نیک را انجام دهید و هیچ چیز از آن را کوچک بشمارید که کوچک آن بزرگ و اندک آن بسیار است» و «کسانی که در فکر اندوختن مال و ثروت هستند، نابود شده اند در حالی که به صورت ظاهر زنده اند» و «هیچ فقیری گرسنه نمانده مگر در اثر این که ثروتمندی از حق او بهره مند گشته است».

سپس به این تعبیر گوش فرا دهید که در عالی ترین مرحله جمال و اوج زیبایی هنری است و آن را در مورد قدرت خود در تصرف شهر کوفه - به هرنحوی که بخواهد - بیان داشته است: «آری این همان کوفه ای است که هر وقت بخواهم، می توانم آن را در اختیار خود بگیرم»!...

هرگاه این سخنان را بخوانید، اصالت اندیشه و تعبیر را در آنها به خوبی می بینید، اصالتی که همیشه با ادیب و سخنور راستین، بدون هیچ گونه قید و شرطی همراه است و فقط در صورتی از بین می رود که شخصیت ادبی او از بین برود.

سبک و روش علی بن ابی طالب در موارد خطابه به درجه نهایی جمال و زیبایی می رسد. یعنی: در موارد و مواقعی که احساس و عاطفه شورانگیز او به خروش درآمده و اندیشه و ذهن او به جولان درمی آید، و تصاویر و اشکال زنده و نمودهای آتشی از حوادث زندگی در برابرش، شکل می گیرد، ناگهان بلاغت و بیان نیز در قلب او سرشار می گردد و از زبانش موج زنان - همچون امواج دریا - فرو می ریزد.

سبک و روش ادبی امام علی در این گونه موارد، با چند نکته حساس: تکرار

به خاطر تقریر و تأکید مطلب، استعمالِ الفاظ مترادف، انتخابِ الفاظ و کلمات زنده و نغز، متمایز و مشخص می‌گردد. و گاه در يك عبارت، چند نوع تعبیر به طور پی در پی به چشم می‌خورد: نخست عبارتی به شکل خبر و حکایت، و بعد جملائی به صورت پرسش و استفهام و آن گاه کلماتی در لحن شگفت و تقبیح... و البته در این موارد، نقطه توقف نیرومند بوده و برای شنونده آرامش بخش است و همین امر نکته ای است که مفهوم بلاغت و روح هنر را جلوه گر می‌سازد.

برای روشن شدن این امر، خطبه مشهور او درباره «جهاد» را مثال می‌آوریم.

هنگامی که سفیان بن عوف اسدی به شهر انبار در عراق حمله برد و فرماندار آن را به قتل رسانید و به غارت پرداخت، علی بن ابی طالب برای مردم خطبه ای خواند و در آن چنین گفت:

این مرد غامدی است که سوارانش به شهر انبار وارد شده و حسان بن حسان بکری را کشته و سواران شما را از مرزها رانده و مردمان صالح و نیکوکار شما را به قتل رسانیده است. به من خبر رسیده که یکی از سربازان دشمن، بر يك زن مسلمان و يك زن «معاهد» - زن غیر مسلمانی که در پناه مسلمانان بوده است - وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور از آنان گرفته است و آنان جز لابه و زاری مدافعی که به آن توسل جویند، نداشته اند. دشمنان سپس با دست های پر برگشته اند در حالی که به هیچ يك از آنان زخم و جراحتی نرسیده و خونی از ایشان نریخته است. اگر فرد مسلمانی پس از این ماجرا، از شدت تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و او را نه تنها نباید سرزنش کرد، بلکه او در نزد من فردی ارجمند است. شگفتا! به خدا سوگند، اتفاق این مردم بر باطل شان و پراکندگی شما در عقیده حق خود، دل را می‌میراند و بر غم و اندوه انسان می‌افزاید. زشتی و اندوه شما را فرا گیرد که هدف تیر قرارتان می‌دهند و شما را غارت می‌کنند ولی شما آنان را غارت نمی‌کنید. به پیکار شما می‌آیند ولی شما با آنها به نبرد بر نمی‌خیزید و بر خداوند نافرمانی می‌کنند و شما

به قدرت و هنر امام در این کلمات کوتاه بنگرید که چگونه درك و احساس آنان را آرام آرام و به تدریج برانگیخت و مقصود خود را بیان فرمود. او در این امر روشی را به کار برد که آکنده از بلاغت ادا و نیروی تأثیر است. او به مردم خود خبر داد که «سفیان بن عوف» بر شهر «انبار» ناجوانمردانه تاخته است و این، مایه ننگ و رسوایی آنهاست. و سپس به آنها خاطرنشان ساخت که این فرد یاغی و تجاوزکار، فرماندار امیرالمؤمنین را هم، علاوه بر گروهی دیگر به قتل رسانیده و به این نیز اکتفا نکرده و شمشیرهای سربازان خود را با خون گلوی بسیاری از مردم و کسان بی گناه آنان آغشته ساخته است.

در قسمت دوم خطبه، امام علی غیرت و حمیت شنوندگان را تحریک کرده و آن نخوت و غروری را که هر فرد عرب در دفاع از شرف و عصمت زنان دارد، بیدار نموده است. امام علی به خوبی می دانست که در میان مردم عرب، گروهی وجود دارند که جان خود را در هیچ موردی جز برای حفظ آبروی زن یا عصمت دختری در معرض خطر قرار نمی دهند و از این جا بود که امام علی، مردم را مورد نکوهش و سرزنش قرار داد که آن قدر سستی نموده و نشسته و سکوت کردند که جنگ جویان دشمن، به هتک حرمت زنان پرداخته و سپس آزادانه، بدون آن که خونی از آنان ریخته شود و یا حتی زخمی و مجروح شوند، از آن جا دور شده و به اردوگاه خود بازگشته اند.

آن گاه علی بن ابی طالب حیرت و ناراحتی خود را در مورد يك امر عجیب بیان می دارد و می گوید که: دشمنان او به باطل می گروند و آن را یاری می کنند و به شر و پستی ایمان آورده و در راه آن به شهر انبار حمله می نمایند، و در قبال آن، یاران وی حتی از یاری حق، سرباز زده و آن را خوار و زیبون ساخته و شکست می دهند!

البته بسیار طبیعی است که امام علی در چنین موردی خشمگین گردد و در این

هنگام است که عبارات و جملات او، حاوی همهٔ خشم‌هایی است که در درونش وجود دارد، و به همین علت، جملاتش داغ، پرحرارت، تند، و سرزنش‌کننده و در عین حال مسجع و پیاپی است:

زشتی و اندوه بر شما باد که هدف تیرتان قرار می‌دهند و شما را غارت می‌کنند و شما آنان را غارت نمی‌کنید، به پیکار با شما می‌آیند، ولی شما با آنان به نبرد برنمی‌خیزید و بر خداوند نافرمانی می‌نمایند و شما راضی و خشنود هستید!

و گاه عواطف او به هیجان آمده و الفاظی را به طور مسلسل بر زبان می‌راند که گویی این الفاظ پی‌درپی، به جنگ یکدیگر رفته‌اند:

من ناتوان نگشتم، هراسی به خود راه ندادم، خیانتی نکردم و هیچ‌گونه سستی در خود ندیدم.

و گاهی هم این عواطف با درد و اندوه فراوانی همراه می‌گردد که خود به جهت وجود مردمی است که او خواستار خوشبختی و نیکی آنان است و آنها، به خاطر جهل و نادانی و سستی اراده و عدم درک، خود خواستار آن نیستند. و به همین علت، با بیانی تند و آتشین، آنها را مورد خطاب قرار داده و می‌گوید: «چرا من شما را چنین می‌یابم؟ بیدارید ولی خفته! حاضرید ولی غایب بیناید، ولی همانند کور، شنواید ولی به سان کر و گویاید ولی همچون لال!...»

خطبا و گویندگان عرب بسیار بوده‌اند و فن خطابه، یکی از هنرهای ادبی آنان است که در دوران جاهلیت و در عصر اسلام، و به ویژه در زمان پیامبر و خلفای راشدین به خاطر نیازی که همیشه به آن داشته‌اند، رونق داشته است.

البته و بدون هیچ‌گونه شك و تردیدی، بزرگ‌ترین خطیب دوران نبوت، خود پیامبر بود. ولی در دوره خلافت راشدین، و همهٔ قرونی که پس از آن آمده، به طور کلی و بدون هیچ‌گونه استثنایی، هیچ‌کس در این زمینه و با این سبک و روش، به پایه و مقام

علی بن ابی طالب نرسیده است.

سخن روان و هم چنین بیان نیرومند، با همه شرایط طبیعی و هنری که باید در آن موجود باشد، در نزد علی بن ابی طالب جمع بوده و از عناصر تشکیل دهنده شخصیت او به شمار می رفتند. علاوه بر این، خداوند همه عوامل و وسایل تکمیل کننده خطابه را - که در گذشته به آنها اشاره کردیم - در وجود امام به ودیعت نهاده بود: خداوند علی بن ابی طالب را با طبع پاک و فطرت سلیم، ذوق نیک و سلیقه بلند و بلاغت بی نقص، ممتاز ساخته و با علم و دانش بی نظیر و استدلال قوی و نیروی قانع کننده و عظمت بی مانند در سخنان ارتجالی و بدیهه گویی او را بر دیگران برتری داده بود.

باید بر اینها افزود: راستی و صدقی را که در وجود او، حد و مرزی نداشت و این امر، یک ضرورت قطعی در هر خطبه پیروزمندی است. و علاوه بر این، تجربه های بی شمار و تلخ او برای اندیشه و فکر نیرومندش در مورد شناخت مردم و جامعه و اخلاق و عوامل و انگیزه های آنها، راه هایی را باز نموده بود... از همه اینها گذشته، عقیده محکم و استوار، احساس درد و اندوه عمیق آمیخته با مهر، پاک دلی، سلامت وجدان و بلندی هدف از خصایص و امتیازهای ویژه امام بود.

به راستی در بین شخصیت های بزرگ تاریخ، غیر از امام علی و شماری اندک، کسی وجود ندارد که در عین بزرگی، خطیب و سخنور بی نظیری نیز باشد. البته شما باید نخست این شرایط را ارزیابی کنید و سپس تاریخ مشاهیر خطبا و سخنوران شرق و غرب را مورد بررسی قرار دهید تا به خوبی دریابید که این سخن ما کاملاً صحیح بوده، هیچ گونه اغراق و گزافی در آن راه ندارد.

علی بن ابی طالب با آرامش خاطر و اعتماد کامل به خویشتن و سخن عادلانه خود در منبر می ایستاد و سخن می گفت. او بسیار زیرک و سریع الادراک بود و راز دل مردم و هوس ها و خواست های درونی آنان را به خوبی می دانست. دلی داشت مالمال از مهر آزادی، انسانیت و فضیلت تا آن جا که چون زبان افسون گرش به سخن گشوده

می شد و راز درونش را بیان می داشت، مردم خفته را بیدار می ساخت و عواطف انسانی آنان را به جنبش درمی آورد.

درباره انشای خطایی او، چیزی جز این نتوان گفت که این سبک، اصل اساسی در بلاغت عربی است. ابوالهلال عسکری صاحب کتاب الصناعتين می گوید: هنر تنها در ابداع معانی نیست، بلکه نیکویی لفظ، نغز و زیبابودن کلمات، پاکی و بی آلاچی، آراستگی و شیرینی آنها به همراه صحت ترکیب و دوری آنها از سستی و ضعف نیز از شرایط بیان اصیل است.

در میان الفاظ، کلمات پرشکوهی دیده می شود که گویی جامه ارغوانی به تن کرده و دامن کشان بر زمین راه می روند و الفاظ دیگری وجود دارد که با هیاهو، همچون لشکری با آهنگ رزم جلوه می کنند و پاره ای دیگر مانند تیغ دودم، بران اند و یا مانند نقاب، اهمیت و بزرگی معنا و مفهوم را زیر پرده می پوشانند، و گاه همچون برق درخشان و لبخند آسمان در شب های زمستان!... و باز در میان کلمات، الفاظی وجود دارند که در مقام نکوهش، چون پتکی بر سر کوفته می شوند و یا بالعکس، در مقام بخشایش و خشنودی، چون آب زلال از چشمه جاری اند و یا در بزرگداشت و تعظیم، همچون پرتو شهاب اند و بعضی دیگر از واژگان، شکل و رنگ ویژه ای ندارند و فقط برای تقویت و تأکید جمله و تحکیم معنا به کار می روند و درواقع با هر وضعی سازگارند.

همه این صفات، بر خطبه ها و همه مفردات و تعبیرات امام علی منطبق است. و علاوه بر اینها، به نظر مؤلف کتاب الصناعتين الفاظ اگر دارای آن صفات باشند خود نیکو است، پس اگر آنها در خطبه هایی مانند خطبه های علی بن ابی طالب زیبایی لفظ را با جمال معنا و شکوه ظاهری را با نیروی معنوی جمع کند، چگونه خواهد بود؟ و چه مقامی در عالم سخن و سخنوری خواهد داشت؟

اکنون مطلبی را نقل می کنیم که در یکی از فصل های گذشته این کتاب تحت عنوان

«روح بزرگ» درباره «بیان» امام علی، به ویژه خطبه های وی، آن را گفته ایم: (1) نهج البلاغه یا سبک و روش بلاغتی امام، از فکر و خیال و عاطفه آیاتی به دست داده که تا انسان هست و تا خیال و عاطفه و فکر انسانی وجود دارد، با ذوق بدیع ادبی و هنری وی پیوند خواهد داشت. آیات به هم پیوسته و متناسب، جوشان از حسی عمیق و ادراکی ژرف بیان شده با شور و شوق واقعیت و گرمای حقیقت، با میل به شناخت ماورای این حقیقت و واقعیت زیبا و نغز که زیبایی موضوع و بیان در آن به هم آمیخته، تا آن جا که تعبیر با مدلول و شکل با معنا چنان یکی شده و متحد می گردد که حرارت با آتش، نور با خورشید و هوا با هوا یکی هستند! و تو در مقابل آن چیزی نیستی مگر به مثابه حسی در برابر سیل خروشان و دریای موج و تندباد کوبنده. یا مانند مردی در مقابل يك پدیده طبیعی که بالضروره و به حکم جبر باید به جریان آن تن دردهد.... با یگانگی و وحدتی که اگر در اجزای آن تغییری داده شود، وجود آن از بین می رود و تغییر ماهیت می دهد.

بیانی که اگر برای انتقاد سخن گوید، گویی تندباد خروشانی است. اگر فساد و مفسدین را تهدید کند، همچون آتش فشان های سهمناک و پرغرش زبانه می کشد و اگر به استدلال منطقی پردازد، عقل ها و احساسات و ادراکات بشری را تحت تأثیر قرار می دهد و راه هر دلیل و برهانی را می بندد و عظمت منطق و برهان خود را ثابت می کند و اگر به تفکر و دقت دعوت کند، حس و عقل را در تو همراه می سازد و به سوی آنچه می خواهد، سوق می دهد و تو را با جهان هستی پیوند می دهد و نیروها و قوای تو را آن چنان متحد و یگانه می سازد که حقیقت را کشف کنی و اگر تو را پند و اندرز دهد، مهر و عاطفه پدری و راستی و وفا انسانی و گرمی محبت بی انتها را در آن خواهی یافت. و آن گاه که برای تو، از ارزش هستی و زیبایی های خلقت و کمالات

ص: 633

جهان هستی سخن گوید، آنها را با قلمی از نور ستارگان در دل و قلب تو ترسیم می کند.

بیانی که بلاغتی از بلاغت و قرآنی از قرآن است. بیانی که در اسباب و اصول بیان عربی، به آنچه که بوده و خواهد بود، پیوند دارد تا آن جا که درباره آن گفته اند: سخن او فروتر از کلام خالق و فراتر از سخن مخلوق است.

خطبه های امام علی، به طور کلی مظهر و نشان دهنده روح و شخصیت اوست، تا آن جا که گویی معانی و الفاظ آن با دل و جان او آمیخته و با حوادث روزگارش مانند کانون آتش در گذرگاه نسیم فروزان گشته است. و از همین جاست که او خطبه ای را بالبداهه ایراد می کند که دارای احساس مؤثر بوده و در غایت جمال و زیبایی است.

کلمات و سخنان کوتاه ارتجالی علی بن ابی طالب نیز این چنین بود، آنها دارای آن چنان نیرو و قدرتی بودند که امکان داشت يك کلمه ارتجالی، از نظر صدق و راستی، عمق اندیشه، هنر بیان، به گونه ای باشد که هنوز لب های او به سخنی گشوده نشده، دهان به دهان نقل گردد!

از شاهکارهای کوتاه او، سخنی است که درباره ستایش گری گفت که در حق او راه افراط را می پیمود و در دل خود، وی را دشمن می داشت: «من کمتر از آن هستم که به زبان می گویی و بالاتر از آنم که در دل به آن اعتقاد داری»!

و از همین نمونه هاست، سخنی که به هنگامی آن را بر زبان آورد که خود به تنهایی می خواست به کار مهمی دست بزند، ولی یارانش در آن شك و تردید می داشتند و کوتاهی می نمودند. این گروه به نزد وی آمده و در حالی که به دشمنان آن حضرت اشاره می کردند گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما در برابر آنها هستیم و مدافع تو می باشیم و علی بن ابی طالب بلافاصله فرمود: «شما که نمی توانید شر خود را از من دور کنید، چگونه شر و دشمنی دیگران را دفع کنید؟ اگر توده ها پیش از من، از ستم

زامداران شکایت داشتند، من امروز از توده خود گله مند هستم. گویی عنان من به دست آنهاست و باید به هرسو که می خواهند، مرا ببرند».

و در آن هنگام که یاران معاویه، «محمد بن ابی بکر» را کشتند و خبر آن به گوش امام علی رسید، فرمود: «اندوه ما در مرگ وی، به اندازه سرور و شادی آنهاست. يك تن از دشمنان آنها کاسته شد و ما دوست وفاداری را از دست دادیم».

از امام پرسیدند: عدالت بهتر است یا بخشش؟ فرمود: «عدالت هر چیزی را به جای خود نهد و بخشش کارها را از مسیر صحیح خود خارج سازد. عدالت نگهبان همگان است، بخشش يك امر خصوصی است و بی شك عدالت و دادگری بهتر و عالی تر است».

امام روزی در وصف يك فرد با ایمان، بالبداهه چنین فرمود: «فرد با ایمان کسی است که شادی او در چهره اش و حزن و اندوهش در درونش باشد. سینه گشاده دارد، فروتن و متواضع است. برتری طلبی را دوست نمی دارد و از شهرت بیزار باشد. اندوه او طولانی و هدف او عالی است. بیشتر خاموش است و هیچ وقت بیکار نیست. بر نعمت سپاس گزار بوده بردبار و نرم خوی و نیک نفس است.»

فردی نادان برای خودنمایی، موضوعی را از امام پرسید، و امام بلافاصله در پاسخ او فرمود: «هر پرسشی را برای فهمیدن مطرح ساز و برای خودنمایی چیزی مپرس، زیرا نادان و جاهلی که بخواهد چیزی بیاموزد، مانند دانشمند است و دانشمندی که از راه صحیح تعلیم ندهد، همچون جاهل خودنماست!»

پس به طور خلاصه: علی بن ابی طالب ادیب و سخنوری بزرگ است. او بر پایه آزمایش های زندگی پرورش یافت و سبک و اسلوب بلاغت را خودبه خود آموخت و به همین جهت دارای هر صفتی بود که هنر و ادبیات خواستار آن است: اصالت در شخصیت، فرهنگ مترقی و پیشرو که شخصیت را می سازد و اصالت نیز در آن تمرکز می یابد.

اما زبان عربی، زبان عربی عزیز ما که «مارچلوس» در جلد اول کتاب خود رحلة الی الشرق - سفری به سوی مشرق - درباره آن به حق گفته است: «زبان عربی بی نیازترین، فصیح ترین، جامع ترین و لطیف ترین زبان های روی زمین است که با ترکیبات «افعال» خود، فکر و اندیشه را به پرواز درمی آورد و آن را به دقت و تأمل وامی دارد و با نغمه های تلفظ و مقاطع صوتی خود آهنگ مرغان، خروش آب جویبار و آبشار و نوای وزش نسیم در درختان و گاهی در سختی فریاد حیوانات و بانگ رعد و برق را مجسم می سازد». آری اساس و اصول، فروع و شاخه های زبان عربی را با آن صفاتی که مارچلوس گفته و با صفاتی که او بازگو نکرده است، همراه همه زیبایی های رنگ ها و افسون بیان ها، همه و همه را در بیان و ادبیات امام علی به طور وضوح خواهی یافت.

و بدین ترتیب، بلاغت و ادبیات علی بن ابی طالب، همیشه در خدمت تمدن و بشریت بوده و خواهد بود!..

ص: 636

در نامه ها، وصیت ها، خطبه ها، عهدنامه ها و سایر سخنان نغز امام علی، شاهکارهای جاودانه ای وجود دارد که در آنها درباره گوه‌ر ذات انسان و هدف از خلقت وی، مفهوم و چگونگی جهان هستی، اوضاع زمان و حوادث عصر خود سخن گفته و در بیان آنها، انگیزه ای چون عقل حکیمانه و اندیشه ای عمیق در کار بوده که بر ذهن و دل او حقایق علمی محض را ثبت نموده است. و از همین جاست که می بینیم بر ذهن سرشار یا عاطفه و احساس پرشور او جرقه و خاطره ای نمی گذرد، مگر آن که جنبش و حرکت می بخشد و در واقع این سخنان، چیزی جز حیات واقعی ناشی از خود زندگی نیست.

این سخنان و گفتارها و نامه ها، بی شک به مثابه میراثی بزرگ برای انسانیت است.

اینها در واقع برنامه ای ارزنده برای اخلاق عمومی و خصوصی زندگی است که دستوره‌های پیامبران، اندیشمندان، فلاسفه و حکما در زمان ها و مکان های گوناگون بر آنها برتری ندارد.

ما به ویژه توجه خوانندگان محترم را به این نکته جلب می کنیم که در این آثار و افکار علوی، دعوتی همگانی برای صلح، برادری، همکاری، اخلاق نیک، هم فکری در راه پیشروی به سوی میدان های وسیع انسانیت و در راه بزرگداشت زندگی و احترام به افراد وجود دارد.

واقعاً سزاوار است که در جهان امروز، آتش افروزان جنگ، و عوامل و مسببین بدبختی های ملت ها و افراد، به سخنان و کلمات قهرمان اندیشه عربی، بزرگ مرد وجدان انسانی، علی بن ابی طالب، گوش فرا داده و آنها را حفظ کنند و در مقابل گوینده بزرگ آن سخنان، سر تعظیم فرود آورند.

ما در این فصل، شاه کارهایی را گرد آورده ایم که پاره ای از آنها را به عنوان شاهد، در گوشه و کنار فصول پیشین این کتاب ذکر نموده ایم و علاوه بر آنها، مطالب زیادی نیز در این جا نقل کرده ایم که فقط در همین فصل «برگزیده سخنان» آنها را نقل می کنیم.

البته ما شاهکارهای بی شمار امام را که در بحث ها و فصل های گذشته و یا آینده به طور کامل نقل کرده ایم، در این جا نمی آوریم.

هم اکنون شما را به مطالعه این قسمت از آثار اندیشه برآمده از دل و وجدان، دعوت می کنیم.

ص: 640

برگزیده ای از نامه ها، سفارش ها، عهدنامه ها

1. حقوق بشر: در این باره به نامه مفصل امام علی به مالک اشتر نخعی، فرماندار وی در مصر رجوع کنید. ما این نامه را در جلد اول کتاب - «علی و حقوق بشر» - تحت عنوان «دستور امام درباره زمامداری» نقل کرده ایم. این فرمان، در واقع از بزرگ ترین سفارش ها و وصیت های امام و جامع ترین نامه های آن حضرت درباره قوانین و روش های مدنی و حقوق عمومی و تصرفات خصوصی است.

2. از سفارش های امام علی به سربازان خود در صفین، پیش از آن که با دشمن روبه رو شوند، این بود:

تا آنها شروع نکنند با آنها نجنگید، و اگر به یاری خدا شکست خوردند، کسی را که پشت کرد، نکشید و کسی را که فرار می کند، تعقیب ننمایید و زخمی شدگان را ناراحت نکنید و کمک نمایید و زنان را آزار مرسانید، اگرچه به ناموس شما ناسزا و به پیشوایان تان بد بگویند.

3. از نامه امام علی به زیادبن ابیه فرماندار اهواز:

به خدا سوگند یاد می کنم که اگر به من خبر رسد تو در بیت المال مسلمانان به چیز

ص: 641

اندك يا زياد خيانت کرده و برخلاف دستور صرف نموده ای، بر تو سخت خواهم گرفت، چنان سخت گیری ای که تو را کم مایه و گران پشت و ذلیل و خوار گرداند.

4. از عهدنامه آن حضرت به محمدبن ابی بکر هنگامی که او را به سوی مصر روانه ساخت:

من به تو سفارش می کنم که با اهل ذمه با عدالت رفتار کنی و داد مظلوم را بستانی و بر ستمگر سخت بگیری و از خطا و اشتباه مردم درگذری و تا آن جا که می توانی نیکی کنی و البته دور و نزدیک باید در نزد تو در مسئله حقوق يك سان باشند. با آنان فروتنی کن و با روی باز با آنها ملاقات نما و در همه حالات با آنها مواسات کن، تا بزرگان طمع ستم به آنان را در دل نپروراند و بیچارگان در عدالت تو درباره آنها ناامید نگردند.

5. و از سفارش های امام علی که از «صفین» به فرزند گرامی اش امام حسن نوشته است:

تو ای فرزند من! خودت را به منزله میزانی میان خود و مردم قرار ده. پس آنچه را برای خود می خواهی بر دیگری نیز بخواه و آنچه را که بر خود نمی پسندی، بر دیگری نیز مپسند و ستم نکن چنان که دوست نداری مورد ستم واقع شوی و احسان و نیکی کن، هم چنان که می خواهی به تو نیکی و احسان کنند و آنچه را که از دیگران زشت می شماری از خویشان نیز زشت و قبیح بشمار و از مردم خشنود باش با آنچه تو خود بر آنها روا می داری، و هر چیزی را که نمی دانی نگو، اگر چه آن چیزی را که می دانی اندك باشد و آنچه دوست نداری برایت گفته شود، هرگز بر زبان میاور! و هر که به تو گمان نيك داشته باشد، گمان او را نيك پندار! حق برادر خویش را به اعتماد آن که او برادر توست، ضایع مکن، چون کسی که حق او را ضایع و پایمال کنی، برادر تو نیست. مبادا که خویشان و کسان تو به سبب تو بدبخت تر از بیگانگان باشند. برادر

ص: 642

توبه بریدن رشتهٔ محبت، تواناتر از توبه پیوستن و صلۀ او نباشد و هرگز برادر تو در بدی نمودن، تواناتر از توبه بر نیکی نمودن نباشد.

6. از نامه ای که به برخی از کارمندانش نوشت:

به من خبر رسید که زمین را درو کرده و هرچه زیر پایت بوده برگرفته ای و آنچه را که به دستت رسیده خورده ای! باید حساب پس بدهی و وضع خود را بر من گزارش دهی.

7. از نامهٔ امام علی علیه السلام به مندرین جارود عبدی که به امانت خیانت نموده و به بیت المال دستبرد زده بود:

اما بعد، نیکی پدرت مرا فریب داد! و گمان کردم که از روش او پیروی کرده و به راه او می روی، ولی به من خبر رسید که تو خیانت کرده و از هوای نفس پیروی می کنی و برای آخرت توشه ای نمی گذاری... اگر آنچه از توبه من رسیده صحیح باشد، شتر خانواده و دوال کفشت از تو بهتر است و کسی که مانند تو باشد، سزاوار نیست نگهبان مرزها باشد یا امری را اجرا کند یا مقام او بالا رود، یا در امانتی شریک گردد یا برای جلوگیری از خیانت و نادرستی مورد اعتماد قرار گیرد. هنگامی که این نامه من به تو رسید بلافاصله نزد من بیا!

8. نامه ای دیگر به همان کارمند:

چگونه آن خوردنی و نوشیدنی که می دانی حرام است تو را گواراست؟ و چگونه از مال یتیم و مسکین کنیز می خری؟ پس از خدا بترس و این اموال را به صاحبان آنها بازده و تو اگر این کار را انجام ندهی و خداوند مرا بر تو مسلط سازد، وظیفه ای را که در پیشگاه خداوند دارم، دربارهٔ تو انجام می دهم و با شمشیر گردن تو را می زنم؛

ص: 643

شمشیری که آن را بر کسی نزد، مگر آن که به دوزخ سرنگون شد.

9. نامه علی بن ابی طالب علیه السلام به مخنف بن سلیم، فرماندار آن حضرت در اصفهان و همدان:

ما تصمیم گرفته ایم به سوی این گروه رهسپار شویم. گروهی که بیت المال مسلمین را بر خود اختصاص داده و حق را نابود ساخته، در روی زمین فساد برپا داشته و ستم کاران را مورد اعتماد قرار داده اند. و چون ستمگری آنان را در ستم شان یاری کند، او را دوست دارند و در گناه و تباهی همکاری کنند و همه شان ستمگراند.

10. نامه ای از علی علیه السلام به اردشیر یکی از کارمندان آن حضرت که خبر رسیده بود اموال عمومی را در میان قوم و خویش خود تقسیم می کند:

گزارشی درباره تو به من رسیده است که اگر صحت داشته باشد، خدای را به خشم آورده و امام و پیشوای خود را ناخشنود ساخته ای. سوگند به خداوندی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، اگر آنچه گفته اند درست باشد، نزد من خوار و زیون شده، پست و بی اعتبار خواهی گردید.

11. نامه امام علی علیه السلام به «عثمان بن حنیف انصاری» فرماندار آن حضرت در بصره که درباره او گزارشی رسیده بود که به يك میهمانی از خویشاوندان خود دعوت شده و او بدان میهمانی رفته است:

پس از حمد و ستایش پروردگار، ای پسر حنیف! به من گزارش رسیده که یکی از جوانان بصره تو را به میهمانی دعوت کرده و در آن میهمانی که انواع خوردنی های رنگارنگ وجود داشته، شرکت نموده ای. من گمان نمی بردم تو بر سفره ای بنشینی که بینوایان از آن رانده شده و توانگران به آن دعوت گردیده اند.

ص: 644

هان! بدانید که پیشوای شما از دنیا به دو تکه پارچه کهنه و از خوردنی ها به دو قرص نان قناعت کرده است. البته شما به انجام چنین قناعتی توانایی ندارید، ولی مرا با پارسایی و کوشش و پرهیز و درستی یاری کنید. به خدا سوگند از دنیای شما، زر نیندو ختم و ثروتی ذخیره نکردم و برای جامه کهنه خویش جای گزینی تهیه نکردم و اگر می خواستم، می توانستم از شهد ناب و مغز گندم و جامه ابریشمین برای خود خوراک و پوشاک آماده سازم، ولی هرگز خواهش نفس بر من غلبه نکند و میل و شهوت، مرا به برگزیدن خوردنی های گوناگون وادار نسازد. چگونه چنین باشد، در حالی که در حجاز یا یمن ممکن است کسانی باشند که امید یک قرص نان را ندارند و به عمر خود یک شکم سیر به خود ندیده اند. آیا من با شکم سیر بخوابم و در گرد من شکم های تهی و جگرهای سوزان باشد؟

آیا فقط به این اکتفا کنم که به من پیشوای مسلمانان بگویند، ولی در سختی های روزگار با توده مردم شریک نباشم؟

شاید یکی از افراد ملت بگوید: اگر خوراک فرزند ابوطالب این است، پس ضعف و سستی او را از جنگ و نبرد با قهرمانان و برابری با دلیران باز خواهد داشت. ولی آگاه باشید که درخت بیابانی چوبش سخت تر و محکم تر و سبزه های شاداب پوست شان نازک تر است و گیاهان دشتی بهتر می سوزند و دیرتر خاموش می گردند.

به خدا سوگند اگر همه عرب در پیکار با من پشت به یکدیگر دهند، هرگز رو بر نمی گردانم.

12. از نامه های علی بن ابی طالب علیه السلام که به مأمورین مالیات خود نوشته است:

... با مدارا و انصاف با مردم رفتار کنید و در انجام امور و برآوردن نیازهایشان شکبیا باشید. کسی را از درخواستش به خشم نیاورید و از مطلوبش بازندارید و هرگز به خاطر مالیات، لباس تابستانی و زمستانی مردم را نفروشید و رزقی را که می خورند

ص: 645

از آنها نگیرید و حیوانی را که با آن به کار مشغول اند از دست شان خارج نسازید. هرگز به خاطر يك درهم، به احدی از آنان تازیانه مزیند و او را ایستاده نگاه ندارید و از اثاث و زندگی آنان چیزی را نفروشید. زیرا روش ما آن است که با گذشت و اغماض از مردم مالیات بگیریم.

13. نامه علی علیه السلام به سهل بن حنیف انصاری فرماندار مدینه:

اما بعد! به من خبر رسید که گروهی از مردمان تو به سوی معاویه رفته اند، ولی تو از این که از شمار مردم تو کاسته می شود و از یاری آنان بی بهره شوی، متأسف و اندوهگین مباش، زیرا که آنها اهل دنیا هستند، به آن روی آورده اند و به سوی آن شتابانند و البته آنان عدل را شناختند و دیدند و شنیدند و درک کردند و دانستند که مردم همه در پیش ما، در حق يك سان و برابرند و آن گاه به سوی ثروت و امتیاز گریختند؛ نابودی و دوری بر آنان باد البته به خداوند سوگند آنان از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و حق نپیوسته اند.

14. از نامه های آن حضرت به سران لشکرها، هنگامی که به خلافت رسید:

اما بعد! پیشینیان تو را این امر نابود ساخت که حق مردم را ندادند و مردم مجبور شدند با رشوه حق خود را بخرند و هم چنین راه باطل را پیش گرفته و به دنبال آن رفتند تا هلاک شدند.

15. از نامه های امام علی علیه السلام به یکی از کارمندان:

بهره تو از حکومت، مال و ثروتی نباشد که استفاده کنی و خشمی نباشد که آن را با انتقام گرفتن فرو نشانی، بلکه بهره و حظ تو از بین بردن باطل و زنده نمودن حق باشد.

ص: 646

16. از سخنانی که پس از ضربت ابن ملجم و پیش از شهادت به طریق وصیت ایراد نمود و در آن خاندان و پیروان خود را به عفو او تشویق فرمود:

من دیروز مصاحب شما و در میان شما بودم و امروز برای شما مایهٔ عبرتم و فردا از شما جدا می شوم. اگر زنده ماندم خود صاحب خون خویشتم هستم و اگر درگذشتم که عاقبت همه کس مرگ است و اگر ببخشم، عفو و بخشش برای من سبب تقرب در پیشگاه خداوند و برای شما نیکی است، پس از او درگذرید!

17. نامه ای به قثم بن عباس فرماندار مکه:

اما بعد! نادان و جاهل را بیاموز، با دانشمند مذاکره کن، جز زبان تو، کسی به مردم پیام نرساند و حاجب و درباری جز رویت نباشد.

نیازمند را از دیدار خود بازمدار که اگر در نخستین بار از در تو رانده شود و پس از آن حاجت او را روا کنی، باز تو را ستایش نکند و آنچه از بیت المال در پیش تو گرد آید، بنگر و در میان مستمندان اطراف خود با توجه به نیاز آنان پخش کن و آنچه زاید آید، نزد ما بفرست تا در موارد لازم انفاق و تقسیم کنیم.

18. نامهٔ امام علی علیه السلام به سران لشکریانش:

اما بعد! سزاوار است کارفرمایی که نعمت و فضلی به او رسیده، باعث تغییر وضع او نسبت به ملت نگردد و هرچه خدا به او نعمت بیشتر ارزانی بدارد، به بندگان خدا نزدیک تر شود و به برادرانش مهربان تر گردد. حق شما بر من آن است که جز در جنگ رازی از شما پنهان و پوشیده ندارم و کاری بدون مشورت با شما انجام ندهم، مگر در حکم شرعی و حق شما را از وقت معین آن به تأخیر نیندازم. شما در حق، نزد من برابرید و اگر شما بر این دستور استوار نباشید و یکی از شما کج روی کند و منحرف گردد، او را کیفر سخت دهم و راه فراری از آن نداشته باشد.

ص: 647

1. ای مردنمایان!

جملات زیر، قسمتی از خطبه ای است که امام علی علیه السلام، آن را هنگامی ایراد فرمود که سفیان بن عوف غامدی بر شهر انبار واقع در کنار شرقی فرات تاخته بود. او را معاویه فرستاده بود تا شهرهای عراق را غارت کند و در دل مردم آن سرزمین، بیم و هراس افکند:

«... و این مرد غامدی است که سوارانش به شهر انبار وارد شده و حسان بن حسان بگری فرماندار آن جا را کشته و سواران شما را از مرزها رانده و مردمان صالح و نیکوکار را به قتل رسانیده است.

به من خبر رسید که یکی از سربازان دشمن، بر یک زن مسلمان و یک زن معاهد وارد شده و خلخال و زیور آنها را به زور گرفته است و آن زن جز لابه و زاری مدافعی که بدان توسل جوید نداشته است. آنان با دست های پر برگشته و هیچ کس از آنان زخم و جراحتی برنداشته و خونی از ایشان نریخته است. اگر مسلمانی پس از این ماجرا، از تأسف و اندوه بمیرد، جا دارد و او را نباید سرزنش کرد.

شگفتا! به خدا سوگند اتفاق این مردم بر باطل شان و پراکندگی شما در عقیده حق خود، دل را می میراند و بر غم و اندوه انسان می افزاید. زشتی و اندوه شما را فرا گیرد

که هدف تیر قرار تان می دهند و غارت تان می کنند، ولی شما آنان را غارت نمی نمایید، به پیکار با شما می آیند ولی شما با آنان نبرد نمی کنید و خدا را نافرمانی می نمایند و شما راضی و خشنود هستید. اگر دستور دهم در تابستان به سوی دشمن رویم، می گوئید:

اکنون شدت گرماست، ما را مهلت ده گرما کمتر شود و اگر در زمستان دستور حرکت دهم، می گوئید: اکنون هوا بسیار سرد است مهلت ده تا زحمت سرما از سر ما برود، همه اینها به خاطر فرار از سرما و گرماست؟ به خدا سوگند شما از شمشیر بیشتر می ترسید و می گریزید.

ای مردنمایان نامرد! ای کسانی که در عقل و خرد مانند بچه ها و زنانید، کاش شما را ندیده و نشناخته بودم، شناختی که به خدا سوگند پشیمانی آورده و موجب حزن و اندوه گردیده است. خداوند شما را نابود سازد! سینه ام را از خشم مالا مال ساختید و جرعه های غم پی در پی به من نوشاندید و اندیشه مرا با نافرمانی و سهل انگاری خودتان آشفته و تباه ساختید تا قریش گفتند: پسر ابی طالب مرد شجاع و دلیری است ولی از فنون جنگ آگاهی ندارد!

شما را به خدا، کیست جنگ آزموده تر و ورزیده تر از من که در پیش از بیست سالگی در پیکارها شرکت می جستم و اکنون بیش از شصت سال دارم، لیکن کسی که فرمانش را نبرند و از او پیروی نمایند، دارای فکر و تدبیر نتواند بود.»

2. غیبت مردم!

پاره ای از سخنان علی بن ابی طالب علیه السلام در جلوگیری از غیبت مردم و ترحم بر گناه کاران:

«سزاوار است مردم پارسا و کسانی که از گناه دوری گزیده اند، بر گناه کاران ترحم کنند و باید شکر و سپاس گزاری بر آنان مسلط باشد. پس انسان چگونه غیبت برادر خویش می کند و او را به خاطر گناهی که مرتکب شده، سرزنش می نماید؟ آیا به خاطر

نمی آورد خدا گناھانی را پنهان داشته بزرگ تر از گناھی است که به واسطه آن، غیبت برادر خود را کرده است؟ و چگونه او را به خاطر گناھی سرزنش می کند، در حالی که خود مانند آن را انجام داده است و اگر همان گناه را مرتکب نشده، قطعاً گناه دیگری را که بزرگ تر و مهم تر از آن بوده، به جا آورده است. ای بنده خدا! در نکوهش بندگان به گناھی که مرتکب می شوند، شتاب مکن، شاید آن گناه بر او آمرزیده شده باشد.»

3. سخن بدون علم و دانش!

یکی از خطابه های امام علی علیه السلام است:

«ای مردمی که بدن هایتان يك جا گرد آمده، ولی دل هایتان پراکنده است. سخن شما سنگ های سخت را نرم می گرداند و کارتتان دشمنان را به طمع وامی دارد. هرکس شما را به یاری دعوت کرده، عزت نیافت و آن کس که به زور به کارتان واداشت، آسودگی و آرامش ندید.»

کدام خانه را پس از خانه خویش محافظت می کنید و با کدام پیشوا بعد از من پیکار می نمایید؟! سوگند به خدا، بیچاره است کسی که فریب شما را خورد و کسی که به کمک شما رستگار شد و پیروز گشت، به خدا سوگند سهم پر زبانی نصیبش شد؛ امروز سخن شما را راست نمی دانم و در یاری شما طمع و امید ندارم و دشمن را به وجود شما بیم نمی دهم، فکر و خیال شما چیست؟ درمان شما کدام است؟ به چه چیز علاج می پذیرید؟ آنها نیز مانند شما مردانند. چرا ندانسته سخن می گوید؟ غفلت دارید و تقوا و پارسایی ندارید. در غیر حق طمع دارید؟!»

4. ستمگران در بیداد خود بیفزایند

و از جمله خطبه های آن حضرت است:

«ای مردم! ما در روزگاری سخت دشمن و زمانه ناهموار گرفتار آمده ایم.»

ص: 650

روزگاری که نیکوکاران را گناه کار شمرند، و ستمگران بر بیداد خود بیفزایند. از دانش خود بهره مند نمی شویم و چیزی را که نمی دانیم سؤال نمی کنیم و از هیچ آسیبی، تا به سرمان نیاید نمی هراسیم.

برخی مردم از تباهی و فساد جز به علت پستی و فرومایگی و نداشتن عزم و همت، خودداری نمی کنند. برخی نیز شمشیر کشیده و شرارت خویش آشکار نموده، سواره و پیاده گرد آورده، در کمین نشسته اند تا مال و ثروتی به چنگ آورند یا به مقامی برسند. چه معامله و دادوستد زیان بخشی است برای کسی که جان خود را در بهای دنیا بدهد!»

5. دوستی صلح

از سخنان امام در جنگ صفین است، وقتی که در صدور فرمان جنگ خودداری می فرمود:

«اما این که می گویند در جنگ تأخیر می کنم، آیا این همه تأمل و درنگ من برای ترس از مرگ است؟ به خدا قسم من باکی ندارم که به سوی مرگ بروم یا مرگ به سوی من بیاید! و این که می گویند در نبرد با اهل شام شك و تردید دارم، چنین نیست. من يك روز جنگ را به تأخیر نینداختم، مگر به خاطر آن که دوست دارم گروهی به من پیوندند و هدایت یابند و از روشنایی من بهره مند گردند. و این در نزد من محبوب تر از آن است که آنان در گمراهی بمانند و من با آنان بجنگم، اگر چه گناه آنان بر خودشان است.»

6. زیردستان، زبردستند!

از سخنانی که در مدینه هنگامی که بر او بیعت کردند، به سبک خطابه ایراد فرموده است:

«سوگند به پیامبری که خدا او را به حق برانگیخت، به راستی که در میان شما اضطراب روی خواهد داد و روزگار مانند غربال شما را زیر و رو کرده و مانند دیگ جوشان، برهم زند، آنچه در زیر است بالا رود و آنچه در بالا است، پایین آید. به خدا سوگند کوچک ترین نکته را از شما پنهان نکردم و دروغی نگفتم.»

7. آزار نفسی

از جمله خطابه های آن حضرت است:

«پیش از آن که شما را آزمایش کنند، خود را بسنجید و قبل از آن که از شما حساب بکشند، خود حساب خویش را برسید و پیش از این که گلوی شما را بفشردند، نفس بکشید و پیش از آن که شما را به زور برانند، رام شوید. و بدانید هر کس از عقل و خرد خود واعظ و پنددهنده ای نداشته باشد، واعظ و پنددهنده دیگر در او کارگر نخواهد افتاد.»

8. کله و عتاب

از خطبه های آن حضرت، پس از کشته شدن عثمان موقعی که خواستند با او بیعت کنند:

«مرا بگذارید و به سراغ دیگری روید، چون اوضاعی گوناگون و رنگارنگ در پیش است که دل ها در آن آرام نگیرد و خرد بر آن ثبات و استواری ندارد. سپهر را ابرهای تیره فرا گرفته و راه شناخته نمی شود. بدانید اگر من به سخن شما گوش فرا داده و خلافت را قبول کنم، شما را به راهی که خود می دانم، می برم و به حرف گوینده و سرزنش نکوهنده، توجهی نخواهم کرد؛ ولی اگر مرا رها کنید، مانند یکی از شما باشم، شاید من نسبت به کسی که به حکومت برمی گزینید، شنونده تر و فرمانبردارتر باشم و اگر من بر شما مشاور و وزیر باشم، بهتر از آن است که امیر و زمامدار باشم.»

ص: 652

9. ای مردم کوفه!

خطابه آن حضرت درباره اهل کوفه:

«ای مردم کوفه! به شما گرفتار گشته ام که دارای پنج خصلت نکوهیده هستید: کر هستید، اما گوش دارید، لالید ولی زبان دارید، کورید لیکن دارای چشم هستید، نه در جنگ، آزادگان راست گویند و نه در سختی، برادران باصفا!... شما مانند گله شتر بی ساربانید که از هرسویی گرد آورده شوند، از جانب دیگر پراکنده می گردند!»

10. عدالت در تقسیم بیت المال

وقتی به امام اعتراض کردند چرا بیت المال را به طور مساوی بین مردم تقسیم می کند و هیچ کس را روی سابقه و بزرگی برتری و ترجیح نمی دهد؟ در پاسخ آنها فرمود:

«آیا به من می گویند پیروزی را با ستم به افراد ملت بجویم؟ به خدا سوگند، تا وقتی که شب و روز هست و مادامی که ستارگان دنبال هم می روند، این کار را نخواهم کرد.»

آری آگاه باشید که صرف مال در غیر جای خود و در غیر حق، اسراف و تبذیر است.»

11. ستمگر و رشوه خوار

«شما می دانید که هرگز سزاوار نیست آن کسی که بر خون و مال و احکام و امامت مسلمانان حاکم و والی است، بخیل و تنگ چشم باشد تا برای جمع کردن اموال مردم حرص و طمع داشته باشد، و نباید جاهل و نادان باشد، تا مردم را به نادانی اش گمراه کند، یا در اثر درشت خویی مردم را برنجاند و در اثر ستم کاری گروهی را به خویش مقرب سازد و گروه دیگر را براند و یا رشوه گیرد و حقوق مردم را از بین ببرد!»

ص: 653

از سخنان نغز علی علیه السلام که در بیان هدف از خلافت و حکومت صالح ایراد فرموده است:

«بیعت شما با من بدون تفکر و اندیشه نبود و کار من و شما يك سان نیست؛ من شما را برای خدا می خواهم (که در راه او کارزار کنید) و شما مرا برای خود می خواهید. ای مردم! مرا در مبارزه با نفس ها و خواهش های آن یاری کنید. به خداوند سوگند، حق ستم دیده را از روی عدل و انصاف از ستمگر می گیرم و دماغ ظالم و ستم کار را بر زمین می مالم تا او را به سرچشمه حق و حقیقت برسانم، اگرچه او ناخشنود باشد.»

13. دوری از ظلم

خطبه ای از آن بزرگوار که به خطبه قاصعه معروف است:

«من در احوال ملت ها تأمل و نظر کردم، هیچ کس را نیافتم که بر سر چیزی تعصب و گردن کشی نشان دهد، مگر آن که از روی علت و سببی باشد که نادانان به اشتباه آن را با رنگ و روغن جلوه می دهند و یا از روی دلیلی باشد که به خردهای مردم احمق می چسبد. لکن شما که تعصب می کنید سبب و علتی برای آن معلوم نیست؟ اگر به ناچار باید تعصبی داشته باشید، باید این تعصب شما به خاطر شایستگی ها و مکارم اخلاق و کارهای نیکو و خصلت های پسندیده و آرمان های بزرگ و آثار نیک باشد و یا در راه کسب فضیلت و خودداری از بیدادگری و ستم و دادخواهی برای مردم و دوری از مفاسد و تباهی های روی زمین باشد.»

آگاه باشید! خداوند مرا به جنگ با ستم کاران، عهدشکنان و تباهاکاران روی زمین امر فرموده است. با پیمان شکن ها جنگیدم و با آنان که منحرف گشته و دست از حق برداشتند، پیکار نمودم و بر کسانی که مرتد گشته و از دین بیرون رفتند، خشم نموده و

خوار و زبونشان ساختم و اهریمن ردهه (یکی از رؤسای خوارج نهروان) را کشتم و از کشتن او هم به صدای ترسناکی که در اثر آن تپش قلب و لرزش سینه او شنیده شد، اکتفا جستم. گروهی از ستم کاران مانده اند و اگر خداوند به من عمر دهد، به آنان نیز غلبه کنم و آنان را نیز از بین ببرم و از هم بپاشم. مگر اندکی که در نواحی شهرها پراکنده هستند.»

14. حق و مردم

از خطبه هایی که در صفین بیان فرموده است:

«اما بعد! خداوند برای من در شما حقی مقرر فرموده است، از این جهت که به شما حکومت می کنم و برعهده من نیز به نفع شما حقی است، مانند حقی که شما برای من به عهده دارید. حق به هنگام گفت و گو و وصف، فراخ ترین چیزهاست و در مقام انصاف، تنگ ترین آنهاست؛ کسی را بر دیگری حقی نیست، مگر آن که دیگری را هم بر او حقی باشد، و آن دیگری را بر او حقی نیست، مگر این که وی را هم بر او حقی است.»

زشت ترین صفات زمامداران نزد مردم نیکوکار آن است که گمان خودستایی و فخر به آنان برده شود و کردارشان حمل به کبر و خودخواهی گردد. گمان مبرید من از ستایش و ثنا شاد و خرسند می شوم. من تملق و چاپلوسی را دوست ندارم. با سخنانی که به استبدادگران و گردن کشان گفته می شود، با من سخن نگوئید، و هرکس که شنیدن حق و عدل بر او گران باشد، عمل به آن دو بر او گران تر باشد. از گفتار حق و مشورت عادلانه خودداری نکنید، زیرا که من خود را در آن مرتبه نگذارده ام که هرگز اشتباه نمی کنم.»

15. حق را چیزی باطل نمی کند

از خطبه امام علی علیه السلام پس از بیعت:

ص: 655

«ای مردم! من یکی از شما هستم، سود من سود شما و زیان من زیان شماست.»

آگاه باشید. هر زمینی که عثمان به تیول مردم داده، و هر مالی را که از بیت المال بخشیده است، به بیت المال بازمی‌گردد، چون حق را چیزی باطل نمی‌کند. اگر من مالی از بیت المال را بیابم که به عنوان مهریه به زنی داده و یا در شهرها پراکنده ساخته اند، آنها را هم بازمی‌گردانم که عدالت برای همه مردم موجب آسایش است. هرکس حق و عدل را ناگوار بیند، ظلم برای او سخت‌تر و ناگوارتر است.

ای مردم! فردا گروهی از شما که اکنون در دنیا غوطه خورده و زمین‌ها و اراضی را تصاحب کرده و به اسبان راهوار سوار شده و کنیزکان ماهروی گرفته‌اند. وقتی خواستم آنها را از آن امور بازدارم. به سوی حقوق خودشان بخوانم که می‌دانید چه مقدار است، پیش خود نگویند علی بن ابی طالب ما را از حقوق خویش محروم ساخت.

آگاه باشید! برخی از مهاجران و انصار، از اصحاب و یاران پیامبر، به خاطر هم‌صحبتی و درک محضر رسول خدا معتقدند آنان برترند. باید بدانید فضیلت و برتری، فردا در پیشگاه خداوند است، و شما همه بندگان خداوند هستید و مال هم مال خداست و میان همه شما با مساوات کامل تقسیم می‌شود و هیچ‌کسی را در آن، بر دیگری برتری نیست.»

16. خدمت گزار وی دست هایش بود

از خطبه‌های امام علی علیه السلام که در آن مردم را برابر روش موسی، داود، عیسی مسیح و حضرت محمد صلی الله علیه و آله به دوری از دنیا می‌خواند:

«... و اگر بخواهم درباره عیسی بن مریم سخن گویم، او سنگ را زیر سرش می‌نهاد و جامه خشن می‌پوشید و غذای ناگوار می‌خورد. گرسنگی خورش و همدمش، و

ماهتاب در شب چراغش و سایه های زمین سایانش بود. و میوه و گل و گیاهش، هر چیزی بود که زمین برای چهارپایان ارزانی می داشت. نه همسری داشت که او را به فتنه اندازد و نه فرزندی که غمگینش سازد و نه مال و ثروتی که به خود مشغولش دارد و نه آرزوی طمعی که زبانش بنماید. مرکب او دوپایش و خدمت گزار وی دست هایش بود.»

17. انسان نیکوکار

از خطبه ای که در آن انسان راستگو و نیکوکار را تعریف می کند و آن طور که يك انسان کامل باید بوده باشد، بیان می دارد. ما توجه خواننده را به این خطبه به خصوص معطوف می داریم، زیرا در این خطبه صفات برجسته خود علی بن ابی طالب علیه السلام نیز گنجانیده شده است:

«بردباری و دانش را به هم آمیخته و گفتار و کردار را با یکدیگر توأم ساخته است؛ امید خیر از او باید داشت و از شر و ضرر او در امان باید بود؛ کسی را که به او ستم کند بر وی بیخشد هر که او را محروم سازد به او عطا نماید؛ از ناسزاگفتن به دور و سخنش نرم است، از کردار ناپسند پرهیز و به کار نیک می پردازد؛ خیر و نیکی او متوجه توست، شر به او پشت کرده، به دشمن خویش ستم نکند و در راه کسی که او را دوست دارد، دچار معصیت و گناه نشود؛ پیش از آن که گواهان بر او شهادت دهند، به حق اعتراف نماید، کسی را به بدی یاد نکند، و به همسایه آزار نرساند و از مصیبت دیگری شاد و خرم نگردد؛ از حق بیرون نرود، به باطل روی نیاورد؛ خود را به رنج می اندازد و آسایش مردم را فراهم می سازد؛ از هر کس که دوری گزیند، برای زهد و وارستگی از پلیدی است و با هر کس که آشنایی نموده و نزدیک شود، برای لطف و بخشش است؛ از روی تکبر و خودپسندی دوری نگزیند و از رهگذر مکر و حيله به کسی نزدیک نمی شود.»

ص: 657

امام در خطبه ای منافقین و دورویان را معرفی می کند:

«به چند رنگ در آیند و سخنان يك نواخت نگویند و به هر وسیله ای اعتماد شما را جلب کنند، ولی در هر لحظه ای در کمین شما بنشینند. آهسته راه روند، ولی فساد و تباهی به بار آورند. بلا و بدبختی را وعده دهند و از خیر و امید مأیوس گردانند. آنان در هر راهی یکی را بر زمین افکنده اند، ولی در قلبی راهی برای نجات خود باز نموده اند و بر هر اندوهی اشکی از چشم روان می سازند.

ثنا و ستایش را به همدیگر وام داده و در انتظار پاداشند و اگر کسی را نکوهش کنند، راز او را فاش سازند و در قضاوت و حکم، راه اسراف و زیاده روی پیش گیرند. در برابر هر حقی، باطلی را آماده کرده اند و در مقابل هر فرد به پا ایستاده ای، فرد کج و ناجوانمردی را علم نموده و برای هر موجود زنده ای، قاتلی آماده ساخته اند! برای هر دری کلیدی دارند و برای هر شبی، چراغی. آز و حرص خود را با ناامیدی مردم برطرف می کنند تا بازار خود را گرم نموده و کالای خود را بفروشند. سخن گفته و مردم را به تردید می افکنند و چیزی را توصیف می نمایند، تا مردم را در وهم و شبهه قرار دهند. راه را سست نموده و در گذرگاه تنگ، مانع ایجاد نموده اند. در واقع همان ها، یاران و هواداران شیطان و اهریمن هستند.»

19. خدایا ما را از ظلم بازدار

هنگامی که عازم بیکار با تبهکاران در صفین گردید، فرمود:

«خدایا! ای پرورنده این زمین که آن را آرامگاه مردم قرار داده و جانوران و چهارپایان را در آن به راه انداختی. ای پرورش دهنده آنچه که به شمار نیاید، از موجوداتی که دیده می شوند و دیده نمی شوند. و ای پروردگار کوه های بلند و استوار

که آنها را میخ های زمین (1) و تکیه گاه مردم قرار داده ای! اگر ما را بر دشمنان پیروز ساختی، ما را از ظلم و آزار آنان بازدار و ما را بر حق استوار ساز و اگر آنان را بر ما غلبه دادی، ما را از شهادت بهره مند ساز و از فتنه و فساد دور نگاه دار.»

20. خدایا در میان ما آشتی برقرار کن!

هنگامی که حضرتش در صفین دید گروهی از یاران وی در پاسخ ناسزاهای مردم شام به آنها ناسزا می گویند، فرمود:

«من دوست ندارم شما ناسزاگو و فحاش باشید ولی اگر شما اعمال و اوضاع و کارهای آنان را بازگو کنید، راه بهتری را پیموده اید، شما به جای ناسزاگویی به آنان، بگوئید: خداوندا! خون ما و آنان را حفظ بفرما، بین ما و آنان آشتی برقرار کن، آنان را به راه راست هدایت بنما، تا آن کس که حق را نمی شناسد، بشناسد و از تجاوز و ظلم بازگردد.»

21. خلقت ملخ!

در معرفی ملخ می فرماید:

اگر می خواهی درباره تعریف ملخ می گویم: خداوند برای آن دو چشم سرخ آفریده و دو حدقه درخشان و تابان در آن برافروخته و برای او گوش ناپیدا خلق کرده و برایش دهان مناسب گشوده و برایش حسی نیرومند و دو دندان تیز عطا فرموده که به وسیله آن دو، خوراک خود را می چیند. و دو پا مانند داس دروکننده

ص: 659

1- . در علم زمین شناسی امروز ثابت شده است که قسمت اعظم کوه هایی که ما می بینیم، در درون زمین قرار دارند. ژرژ گاموف در کتاب سرگذشت زمین در این باره بحث کرده است، و ما نیز در ترجمه کتاب اسلام و هیئت تألیف مرحوم علامه سید هبه الدین شهرستانی که بارها در «قم» چاپ شده است، به تفصیل در این باره بحث کرده ایم، رجوع شود. م

به او بخشیده است!

برزگران از آن برای کشاورزی خود می ترسند و نمی توانند آن را دور سازند/ اگرچه با هم متحد شده و دور هم گرد آیند، تا آن که وارد کشت زار گردد و خواست های خود را انجام دهد، در حالی که همه بدن و جسم وی، به اندازه يك انگشت باریک نیست.

22. آفرینش مورچه!

درباره مورچه می فرماید:

... مورچه را بنگرید که از کوچکی اندامش، شاید با گوشه چشم دیده نمی شود و با دقت اندیشه هم به نظر نیاید! ولی چگونه او مسیر خود را می پیماید و برای به دست آوردن غذایش می شتابد و دانه را به لانه اش انتقال می دهد و آن را در انبارهای مخصوص جای می دهد و در تابستان برای زمستان دانه هایی را که مناسب غذای خود اوست گرد می آورد. خداوند ضامن رزق او بوده و مناسب وضع او، راه روزی اش را گشوده است. خداوند او را در زیر سنگ خشک و سخت هم فراموش نکرده است.

اگر شما در مواضع خوردن و در بالا و پایین و آنچه در درون مورچه است - از اضلاع شکم و چشم ها و گوش هایش در قسمت سر - دقت کنید، از آفرینش آن به شگفت درآمده و از توصیف آن به رنج در می آید!... اگر راه های اندیشه خود را بپیمایید تا به آخر آن برسید، دلیل و برهان شما را راهبر گردد به این که آفریننده مورچه همان آفریننده درخت خرماست، زیرا هر نکته باریک و مشکلی در هر موجود زنده ای، به تناسب مراعات شده است.»

23. خلقت خفاش

در خطبه ای دیگر امام شاهکار خلقت خفاش را چنین توصیف می کند:

ص: 660

«از خلقت های دقیق و حکمت های شگفت انگیز پروردگار، حکمت ها و اسرار خاصی است که در خلقت خفاش ها می بینیم، روشنایی که هر موجودی را به جنبش و نشاط درمی آورد، بال و پر خفاش را می بندد و تاریکی که همه زندگان را به آرامش می خواند، او را به حرکت و پرواز درمی آورد.»

چگونه است که چشمش از نور خورشید بهره نگرفته و نمی تواند در هدف های خود، از پرتو آفتاب استفاده کرده و راه خود را بیابد؟ چگونه پرتو خورشید مانع از آن است که حرکت کند و او مجبور است در آشیانه خود مانده و در موقع تابش نور بیرون نیاید؟

خفاش روزها پرده چشم را روی مردمک چشم می کشد و شب را چراغی برای یافتن روزی خود قرار می دهد و تاریکی، مانع بینش او نیست. و او در شب تیره به دنبال کار خویش است و چون خورشید نقاب تیره از رخسار گیتی برافکنده و روی بنمایاند، سوسمار خفته در لانه بیدار گردد و خفاش بیدار دیده برهم نهد و به آنچه در ظلمت شب به دست آورده، اکتفا کند.

پاك و منزّه است خدایی که شب را برای خفاش روز و وقت معاش قرار داده و روز را برای او وقت آرامش و آسایش نموده است. خداوندی که برای او بال هایی از گوشت خلق نموده که هرگاه بخواهد، با آنها به پرواز درمی آید. و گویی دنباله پره گوش اوست که نه پر دارد و نه استخوانی، ولی جای رگ ها را در آن روشن توانی دید.

خفاش دو بال دارد، نه بسیار نازك که زود بدرد و نه بسیار سفت و كلفت که سنگین باشد. چون به پرواز درآید، فرزندش نیز در آغوشش همراه اوست، هرکجا که درآید در پناه مادر است و هیچ وقت از او جدا نشود تا اندام وی محکم و استوار شود و بتواند با بال های خود به پرواز درآید و راه روزی خود را شناخته و مصلحت خویش را بداند.

آری! پاك و منزّه است خداوندی که همه چیز را آفرید، بدون آن که از دیگری

24. کوه های بی گیاه...

از جمله خطبه های آن حضرت، خطبه ای است در استسقا و طلب باران از خداوند. این خطبه مالا مال از عاطفه و گرمی و احساس نسبت به موجودات و آکنده از فروتنی و تواضع نسبت به آفریننده جهان و هستی است:

«خدایا! کوه های ما بی گیاه ماند و زمین غبار آلود شد و چهارپایان تشنه گشته و در مراتع خود سرگردان ماندند و مانند زن های فرزند مرده، بر فرزندان خود زاری می کنند و از رفتن به چراگاه خشک، غمگین گشته و از آبشخور خود ناامید شده اند.

خدایا! به ناله این خیل نالان ترحم کن و به زاری آنها ببخشای!

خدایا! به سوی تو آمده ایم، هنگامی که قحطی ما را فرا گرفت و ابرها مأیوس مان کردند و باران نیامد، چهارپایان ما هلاک شدند. ما را به خاطر اعمال زشت مان مؤاخذه مفرما و به جهت گناه، کیفرمان نده. رحمت خویش را با ابرهای باران زا و سبزه های فراوان و شاداب برای ما بفرست. رگباری تند و فراوان نازل کن که مرده را با آن زنده کنی و از دست رفته را به زندگی بازگردانی.

خدایا! آب ده تا ما را زنده و سیراب سازی و رحمت و برکت تو همه را فرا گیرد؛ آبی که به اندازه کافی پاک و پربرکت و گوارا باشد، و گیاهان با شاخه های تروتازه و برگ های شاداب بر خود آیند و بندگان ناتوان تو جانی بگیرند و زمین های خشک و مرده زنده شوند.

خدایا! بارانی بفرست که دشت ها را سرسبز و خرم سازد و رودهایمان را روان کند و اطراف ما را پر از گیاه نماید و میوه های ما برسد و چهارپایان ما از مرگ نجات یابند و سرزمین های دور ما نیز از آب بهره یابند و بیابان های خشک و گرم ما هم پرتراوت شوند. و اینها همه، از برکت فراگیر تو دور نیست.»

از امثال علی بن ابی طالب است:

«سه گاو نر به رنگ های سفید و سیاه و سرخ در نیزاری به سر می بردند و شیری در آن جا بود که نمی توانست به علت اتحادشان، بر آن سه گاو مسلط گردد. روزی شیر به گاو سیاه و سرخ گفت: وجود این گاو سفید در این نیزار برای ما ایجاد خطر می کند، زیرا رنگ سفید او زود شناخته می شود ولی رنگ من، به رنگ شماست، اگر شما کاری با من نداشته باشید، من او را می خورم تا نیزار امنیت یابد و همه ما در صلح و صفا به سر ببریم.

گاو سرخ و سیاه گفتند: مانعی ندارد، او را بخور! و شیر، آن گاو سفید را از هم درید و خورد!... چند صباحی گذشت. شیر به گاو سرخ گفت: رنگ من بیشتر به رنگ تو شباهت دارد، بگذار من این گاو سیاه را هم بخورم تا این نیزار ویژه من و تو باشد گاو سرخ موافقت کرد و شیر، گاو سیاه را هم خورد!...

سپس نوبت گاو سرخ فرا رسید و شیر به او گفت: چاره ای نیست باید تو را هم بخورم. گاو سرخ که دید به زودی خورده خواهد شد، گفت: پس اجازه بده من سه فریاد بزنم. شیر گفت مانعی ندارد و گاو سرخ فریاد زد: من همان روزی خورده شدم که گاو سفید خورده شد! (1)»

ص: 663

1- . ما این مثل را به این جهت در این جا نقل کردیم که از زیباترین امثال عربی از زبان حیوانات است، علاوه بر آن، این مثل در نوع خود بی نظیر است، زیرا که در آن به ضرورت اتحاد و دوری از جدایی دعوت شده است. ولی عجیب این جا است این مثل که نسبت آن به علی بن ابی طالب ثابت شده است، در چاپ های مختلف و بی شمار نهج البلاغه و یا شرح هایی که بر آن نوشته اند و یا در آثار کسانی که به آن اهتمام ورزیده اند، ذکر نشده است. مؤلف.

امام علی زندگی را بدرود گفت، در حالی که همچون همه پیامبران، در هر شهری که قدم می گذاشت فضای آن برای روح بزرگ او تنگ بود، و در میان هر جمعیتی که زندگی می کرد، با افکار بلند او آشنایی نداشتند و در زمانی زندگی می کرد که زمان واقعی او نبود.

جبران

علی مظهر عالی فکر و روح و بیان در هر عصری و در هر جایی است.

نعیمه

در این محبت، خاصیتی است که ملوان کشتی را که مخاطرات و امواج سهمگین از هر سو او را تهدید می کنند، از غرق شدن نجات می دهد.

این اشعار سوزناک، از غم هستی و اندوه روزگار، از پیش آمدها و مصیبت های ناگواری سخن می گوید که طی یک تاریخ طولانی گریبان گیر بشریت شده اند.

گویا می بینم که ابرهای نیلگون، با آرامش و حسرت، برفراز این صحرای سرد به آرامی می گذرند.

مردم دوستی علی و علی دوستی مردم، یکدیگر را تصدیق می کرده و نشان می دهند: بزرگ کسی است که دوستدار نیکی باشد و در راه آن شهید شود. علی همان شهید بزرگوار است. در میان انسان ها، خوبی ها و زیبایی های بسیاری وجود دارد که

مورد توجه و علاقه آنهاست. هرگاه ستمی به خیر و نیکی برسد، در واقع به همه انسان‌ها ستم شده است، و هرگاه خیر و نیکی مورد تعظیم قرار گیرد، همه انسان‌ها مورد تعظیم قرار می‌گیرند.

اگر صفحات تاریخ را بررسی کنید، این حقیقت مسلم را درمی‌یابید که در میان شخصیت‌های بزرگ، کمتر کسی را می‌توان یافت که همانند علی بن ابی طالب مورد علاقه و محبت و تعظیم و تجلیل و حمایت انسان‌ها قرار گرفته باشد، و حوادث و وقایع زندگی او این چنین مورد توجه قرار بگیرد.

موج این محبت‌ها وجدان آدمی را از انحراف حفظ می‌کند و در عرصه تابش آن، باطل و تبهکاری خوار می‌گردد. چنین محبتی انسان را در پناه حق قرار می‌دهد، حتی در این محبت، چنان خاصیت شگفت‌انگیزی وجود دارد که ملوان کشتی را که از هر سو دچار مخاطرات شده است، در آستانه غرق شدن، نجات می‌دهد. آری علی در گذرگاه تاریخ به عنوان امام حق و نیکی، همانند کوهی استوار است، به گونه‌ای که حوادث کوبنده و بادهای سخت آن را متزلزل نمی‌کند.

کسانی که با علی بن ابی طالب دشمنی می‌کردند، خود گمراه شده و دیگران را هم گمراه ساختند. سرانجام سر به زیر خاک فرو بردند و خاموش شدند و از آنها نام و نشانی، جز لعن و نفرین انسان‌های خشمگین باقی نماند. وجدان پاک انسان‌ها درباره آنها این طور قضاوت کرد که از بین رفتند و ذلیل شدند. اگر گناه و زشتی و تبهکاری در پیشگاه وجدان انسان ارزشی داشته باشد، آنها هم ارزشی دارند.

پسر ابوطالب، شعله‌ای فروزان است در دل‌ها و حرارتی نیروبخش در جان‌ها و منطقی شفافبخش در عقل‌ها. او سخنی حکیمانه و اخلاقی بزرگووارانه است. خداوند هرگز آسمان را زمین، و زمین را آسمان نمی‌کند تاریخ، گواه صحت این مدعاست.

شخصیت علی از هر جهت برای مردم شگفت‌انگیز است. رشته محبت او از هر طرف به قلب‌های انسان‌ها پیوند یافته است. بسیاری از کسانی که درباره این گوهر یکتا

سخن گفته و شگفتی و محبت خود را ابراز داشته اند. همه آنها در يك نقطه تلاقی می نموده و بر سر يك موضوع اتفاق نظر دارند که: علی نمونه والای فکر و بیان است.

او شخصیتی است که به نور وجدان روشن می شود. از همین جهت است که سزاوار شگفتی و شایسته محبت عمیق است.

در میان مردم کسانی هستند که بر سینه اسرارآمیز علی نشان پیامبری می آویزند.

این مسئله چندان تعجب آور نیست، زیرا یکی از بارزترین صفات علی این است که با مردان بزرگ جهان در يك نقطه تلاقی می کند. این مردان بزرگ، نسبت به انسان ها سمت پدری دارند، اما نه پدر جسمانی بلکه پدری آنها، نمونه ای از پیوند انسان با انسان و زندگی آنان به یکدیگر است بنابراین، پدری آنها وسیع تر و عمیق تر از پدری نسبی و معمولی است.

این پدران انسانیت، برتر و والاتر از آنند که در چهارچوب ویژگی های قومی یا ملی محصور شوند. تاریخ کوشیده تا این کار را انجام دهد، اما آنها از هر قید و شرطی آزادند، و تاریخ باید در این مورد کنار گذاشته شود. از این جهت است که می بینید علی در جهان آن روز، همچون پدری روحانی است که بسیاری از مردم، با همه اختلافاتی که داشتند، خود را به او منسوب می کردند. آنها پناه گاهی می جستند که مظهر واقعی ارزش های انسانی باشد. این پناه گاه کسی غیر از علی نبود. او پدر همه شهیدان است و فرزندان روحانی او با شهادت وی، به خویشتن تسلیت گفتند. علی آن بزرگ مردی است که وجدان بشری در برابر تاریکی های خودخواهی، از او روشنی می گیرد؛ همان خودخواهی هایی که زمامداران عصر علی و اکثر زمامداران تاریخ در آن سقوط کرده اند.

علی آن بزرگ مردی است که وجدان ها و اندیشه ها را آن چنان به حرکت درآورد که در جریان خود دیگر به کمکی احتیاج پیدا نکرد، و زمان و مکان در آن تأثیری نهد. حق جویان و عدالت خواهان، در میان مردم پناه گاهی جز علی نداشتند. او پدری

مهربان بود که سایه بلند خود را بر سر کسانی می گسترد که بیدادگران، حق آنان و عدالت انسانی را نابود ساخته، و دولت و سلطنت خود را بر اساس گناه و ظلم بنیان گذاری کرده بودند.

پیروان امام که در ظلمات تاریخ با نور هدایت او گام بر می داشتند، دل هایشان چنان از محبت او مالا مال بود که زبان و قلم از شرح آن ناتوان است. جانبازی آنان در این راه به گونه ای است که در تاریخ نمی توان نمونه آن را یافت. اکنون مطالبی را مطرح می کنیم که افراد غیر شیعه درباره او گفته اند:

یکی از مفاخر نژاد ما ظهور علی در تاریخ عرب است.

علی الهام بخش چنین محبتی است. او خود را از حدها و مرزها بالا برده و به يك قلمرو وسیع و همگانی راه یافته است. او به حزب یا طایفه ای بستگی ندارد. او متعلق به همه انسان هاست. روش او همیشه و همه جا الهام بخش يك تربیت عالی است، زیرا ویژگی هایی که شخصیت امام را از دیگران ممتاز می کند، و در کردار و گفتار او نمودار است، جنبه انسانی و جهانی دارد، و از حدود زمان و مکان گذشته است، هم چنان که از حدود احزاب و اقوام فراتر رفته است. مردم با چنین شخصیتی همگام می شده، و یکدیگر را به همکاری در راه نیکی دعوت می کنند.

من اگر بخواهم تمام مطالبی را که درباره تجلیل از مقام والای علی گفته شده جمع آوری کنم، ممکن نیست. برای دیگران نیز چنین کاری امکان ندارد. چندین جلد کتاب قطور برای این مطالب کافی نیست. در این فصل درباره گفتار سه تن از نوابغ عرب که درباره این امام بزرگ سخنان برجسته ای داشته و در گفتارشان موجی از گرمی و محبت وجود دارد، سخن می گویم.

اینان عبارتند از: شاعر بزرگ و حکیم بلند نظر، ابوالعلائی معری از گذشته، جبران خلیل جبران و میخائیل نعیمه از معاصران.

شاید مطالب عمده ای که گذشتگان درباره علی و فرزند او، شهید کربلا حسین - که در گرامی داشتن ارزش های انسانی امتداد شخصیت پدر خویش است - گفته اند، از لحاظ عظمت، به پایه گفتار ابوالعلائی معری نمی رسد.

علت این است که معری در رأی و گفتار خود مجامله نمی کند. او تنها از وجدان پاك و حس دقیق و نیروی منطق سلیم خود الهام می گیرد. چنین مردی که در آرای خود درباره شئون زندگی مطالب مربوط به دین و دنیا و باورهای مردم و طرز اندیشه آنها، درباره حوادث گذشته و حال، فریب نمی خورد چاره ای ندارد جز این که به ندای عمیق وجدان خود که در ژرفای روحش طنین افکن است پاسخ دهد و بگوید: آن انسان بزرگ را ستایش کن که در راه حفظ ارزش های واقعی - که فدای سودپرستی ها شده - و به خاطر احیاء عواطف انسانی - که مطامع پست دنیا آنها را پایمال کرده اند - کشته شده؛ آن هم به دست حاکمی فرومایه و شهوت پرست.

آری، بزرگ معرّه چاره ای ندارد جز این که به ندایی که از ژرفای وجودش برمی خیزد - نه از عاطفه دینی و یا نظر سیاسی - پاسخ گوید. او از تأسف عمیق خود نسبت به دو شهید گرامی، علی و حسین، يك تابلو نفیس شگفت انگیز می سازد که با خیالی نیرومند، رنگ آمیزی شده و با عاطفه ای قوی آراسته گردیده و با عقلی کم نظیر نصب شده است. این تابلو غم انگیز، از غم و اندوه روزگار و درباره پیش آمدها و فجایع ناگواری سخن می گوید که در طول تاریخ گریبان گیر انسانیت شده است.

حوادث ناگوار، حلقه هایی پیوسته از يك زنجیر هستند که بی بند و باری کسانی که به نیکی ها تجاوز کرده و خیانت کسانی که ارزش های والای زندگی را زیر پا گذاشته اند، آنها را ساخته است.

شاعر بزرگ معرّه می گوید:

و علی الدهر من دماء الشهداء *** علی و نجله شاهدان

فهما فی اواخر اللیل فجران *** و فی اولیاته شفقان

ص: 668

از خون دو شهید، علی و پسرش، بر روزگار دو گواه نقش بسته است.

این دو گواه، در اواخر شب، دو سپیده و در اوایل شب، دو شفق هستند.

اینها بر پیراهن روزگار نقش بسته اند، تا روز حشر فرارسد، و در پیشگاه خداوند دادخواهی کنند.

این است عواطف سرشار و سوزان بزرگ معرّه که هنگام گفت و گو از امام علی علیه السلام و پسرش حسین، شعله ور می شود. شکی نیست که اگر عاطفه وسیع و عمیق باشد، می تواند چنین تابلویی را که در آفرینش و رنگ آمیزی آن خیال و عقل همکاری کرده اند، به یادگار بگذارد.

کدام مصیبت به پای مصیبت پدر شهیدان و پسرش می رسد؟ این همان مصیبتی است که ریشه های آن در زمان گذشته پدید آمد و آن گاه در اعماق دل ها نقش بست و هم چنان گسترش یافت تا زمان، او را، یا او زمان را فرا گیرد. سرانجام صورت و رنگی پیدا کرد و در پیشانی افق جای گرفت، بدین ترتیب موجود قابل لمسی شد، دارای حجم و شکل و رنگ که زمان را با فجر و شفق و روز و شبش پر کرد، و شکلی که افسوس همه پاکان را در خود مجسم کرد و تا روز حشر، روزی که تبهکاری با شعله آتش می سوزد و ستم دیده به حق خود می رسد، ادامه خواهد یافت، و رنگی از رنگ های خورشید که پیراهن روزگار را در اواخر شب رنگ آمیزی می کند.

آثار تأثرات عاطفی و جنبش فکر و وجدان، در این سه بیت چنان نهفته است که در حقیقت جامع تمام سخنان حزن آور و هیجان انگیزی است که در مورد مصیبت های علی و یاران حق گفته شده است. یاران حق، همان مردمی هستند که آزارها و شکنجه ها دیده، به بیابان های دوردست تبعید شدند یا از گرسنگی و سرما بمیرند، زنده به گور شده و با فرزندان و برادران خود بر سر دار رفتند و سوزانده شدند.

جلا دان خودسر می خواستند اینان به وجدان خود خیانت کرده، و با پیروی از بردگان

دون همت، از علی بیزاری جویند و آن شرافت اخلاقی را که امام در راهش کشته شده بود، انکار کنند.

گویی احساس می‌کنم ماده و روح مصائب علوی که در طول قرن‌ها هم چنان برجای مانده است، با این سه بیت زندگی می‌کنند.

گویی می‌نگرم ابرهای نیلگون با آرامش و حسرت، برفراز صحرای سردی در حرکتند که ابوذر غفاری به آن جا تبعید شد و با شکم گرسنه و حال پریشان در آن جا جان سپرد، بعد از آن که فرزندان از گرسنگی مرده بودند، و زن بی‌نوایش ساکت و خاموش در آستانه مرگ قرار داشت. در همان حال امویان خون خوار، در میان ناز و نعمت زندگی می‌کرده، و به گناه و زشتی خو گرفته بودند.

گویی با چشمان خود می‌بینم مسلم بن عقیل را به امر ابن زیاد، برفراز قصر کوفه می‌برند تا گردنش را به تیغ ستم بزنند و پیکر بی‌جان را از بالای قصر به زیر افکنند؛ و این همه بعد از آن است که در دست يك مشتم مردم شیطان صفت شکنجه‌ها دیده است که حداقل آن این بود که لب‌هایش را بریده و بر سرش آتش ریخته‌اند و تشش بر اثر تشنگی فرسوده شده است؛ در حالی که او یکی است و دشمن هزاران!

صحنه دیگر چنین به نظرم می‌آید: هانی بن عروه، آن پیر روشن ضمیر را که نخواست لکه ننگ ظلم و غصب بر دامنش بنشیند، به محکمه ستم می‌کشاند و جیره خواران پسر زیاد، بر چهره ملکوتی اش شلاق می‌زنند. گویی که شتری را تنبیه می‌کنند. ضربات شلاق آن چنان دردناک است که صورتش را کبود و متورم و خون‌آلود کرده است. آن‌گاه با خواری به بیغوله تاریک و ترسناک زندانش می‌برند و سرانجام او را دست بسته به بازار گوسفند فروشان برده، زمین بازار را به خون این انسان بزرگ رنگین می‌کنند.

مسجد کوفه از جمعیت موج می‌زند. حسین و فرزندان او را تازه کشته‌اند. عیبدالله زیاد برفراز منبر کوفه نشسته، می‌گوید: «خدا را ستایش می‌کنم که حق را آشکار و

امیرالمؤمنین! یزید و حزبش را یاری کرد، و دروغگو و پسر دروغگو و شیعه اش را کشت». تمام جمعیت مُهر خموشی بر لب زده اند. اما پیری بزرگوار که فراز و نشیب های روزگار و حوادث فرساینده زندگی هنوز روح نیرومند او را نفرسوده، یعنی: عبدالله بن عقیف ازدی از جای برخاسته می گوید:

«ای دشمن خدا، دروغگو تویی و پدرت و آن کسی که تو را بر این مسند نشانده و پدرش.»

هنوز سپیده دم روز بعد طلوع نکرده که پیر صالح را بر سر دار می زنند.

حجر بن عدی، آن فریادگر عدالت و آن انسان شرافتمند را می نگرم که معاویه و زیاد بن ابیه او را با عده ای از یارانش زنده به گور می کنند. گناه آنها این است که در راه حق و راستی قدم می زنند.

آری این احساس نیرومند و این عاطفه گران قدر است که شاعر معرّه را در سوگ پاکان اندوهگین می سازد. و چه بهتر که همه اندوه ها را یکی بنامیم، زیرا با این که تعداد آنها بی شمار است، اما همچون حلقه های زنجیر به هم پیوسته، و از لحاظ انگیزه ها و پیامدها نیز یکی هستند. این همان اندوهی است که فجر و شفق را رنگ آمیزی کرده و از خود اثری جاودانی به جا گذاشته است که تا روز رستاخیز، روزی که مردم در پیشگاه رب العالمین محشور می شوند، دوام می یابد.

اما جبران خلیل جبران، این هنرمند و مبتکر عرب، در دوران زندگی اش از لابه لای صفحات تاریخ، چهره های درخشان انسانی را جست و جو می کرد. او می خواست نمونه های اجتماعی و انسانی خود را در گوشت و خون افراد مجسم کند.

ذهن او گاه متوجه نیچه می شد، و گاهی متوجه بودا و ویلیام بلیک و مانند آنها می شد که به عقیده وی چیزهایی را در وجود او مجسم می کردند که جاودانی هستند.

بسیار اتفاق افتاد که آرزوهای خود را در افسانه ای می یافت که در اصل کامل نبود

و نیاز بود که با خیالات و اشتیاق طرفدارانش آن را کامل و پیراسته کند.

ولی در میان این بزرگان سه تن از نوادر عالم انسانیت، قلب وی را با عشق خود لبریز کردند. آنها کمال انسانی را در بهترین مظاهر و پاک ترین صورتش مجسم می کردند. وی درباره آنها بسیار سخن گفت؛ سخنانی که مظهر کامل معانی آن هستند و روحشان اوج گرفته است. اینان عبارتند از: مسیح، محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام. گفتار او درباره مسیح و محمد صلی الله علیه و آله بسیار است و اقتباس او از آثار آنها معروف است. اما درباره علی بن ابی طالب چه می گوید و او را چگونه می بیند؟

جبران، علی را آن موجودی می نگرد که با عالی ترین معانی هستی پیوند خورده است و در راه رسیدن به کمال روحی، آن چنان تلاش کرده، که به آن نائل و با آن متحد شده است. او ملازم و مجاور چیزی است که جبران آن را «روح کلی جهان» می نامند، و با او راز و نیاز شبانه دارد. نه او لحظه ای از روح کلی جهان دور می شود، و نه روح کلی جهان از او.

به نظر وی، علی نخستین مرد عربی است که در گوش جهان نغمه این روح را به صدا در آورد. گویی قلب او از سرچشمه فیض آن الهام می گرفت و لبانش نغمه های شورانگیز آسمانی را یکی پس از دیگری پخش می کرد. او همواره با کسانی است که در خلعت زیبای نبوت، برفراز بلندترین نقطه جهان ایستاده، از آنچه می بینند و می شنوند، سخن می گویند. آری سخن آنها وحی و گفتارشان به بلندی ستارگان آسمانی است.

بلاغت و سخن دانی علی همچون نوری است پرفروغ که در پرتو فروزان خود، اندیشه های پریشان مردم عرب را مبهوت و حیران کرد. دسته ای از آنها سخنان علی را در زیر پرده های سیاه و ظلمانی دوران حکومت خود پنهان کرده و کوشیدند خود را به عصر جاهلیت برگردانده و با کسانی همانند شوند که دلال منافع خود و بازرگان انسان ها بودند. به عقیده جبران کسانی که بلاغت علی را در حد اعلای کمال یافته و در

شگفتی غرق شده اند، دو دسته اند: یا صاحب عقل سلیم هستند و یا صاحب فطرت پاك و بیدار. اما کسانی که از درك بلاغت علی حیران مانده اند، از اخلاق سالم و فطرت پاك محرومند.

علی در رسالت خود، حجت را به پایان رساند، اما در بهره بردن از زندگی و عمر نه.

او با لبانی خندان جان سپرد، زیرا روان و وجدانش از آنچه دل های بزرگ را آرامش می بخشید، لبریز بود. اگر پاهای علی در روی زمین استوار مانده بود، بسیاری از چیزها را تغییر می داد. او همچون پیامبران بزرگ خدا در میان خانواده خود غریب و در میان مردم، تنها و در وطن خود بیگانه بود، زیرا اینان به سوی قومی آمده بودند که در حقیقت با آنها ارتباط روحی و فکری نداشتند. در زمانی زندگی را آغاز کرده بودند که زودتر از زمان واقعی آنها بود و با روحیه ای زیستند که درك آن برای مردم مشکل بود اگر آنها را شناخته بودند، به آنها عشق می ورزیدند و کسی را که به خاطر آنها زندگی می کرد و به خاطر آنها شهید می شد، فعالانه کمک می کردند. اکنون به سخنان جبران توجه کنید:

به عقیده من پسر ابوطالب، نخستین مرد عربی است که با روح کلی جهان همسو شده و گفت و گو کرده است. او اولین مرد عربی است که لبانش آهنگ آن روح کلی را به گوش مردمی رسانیده که هنوز نشنیده بودند. آنها میان انوار بلاغت علی و ظلمات گذشتگان سرگردان شدند. گروهی که در برابر علی سر سپرده بودند، در حقیقت به ندای فطرت پاك خود پاسخ می دادند و گروهی که با او به دشمنی برخاسته بودند، فرزندان جاهلیت بودند.

آری علی در بهای عظمت خود به شهادت رسید. او هنگامی جان داد که ذکر نماز میان لبانش بود، و دلش از شوق خدا موج می زد. عرب حقیقت مقام و قدر و منزلت علی را نشناخت. اما از میان همسایگان ایرانی نژاد عرب، مردانی برخاستند که گوهر و سنگ ریزه را به خوبی از یکدیگر باز شناختند.

او هنوز رسالت کامل خود را به جهانیان ابلاغ نکرده بود که دنیا را بدرود گفت.

اکنون که چهره ملکوتی علی را در دم مرگ پیش خودم مجسم می‌کنم، می‌بینم پیش از آن که دیدگان را برای همیشه فرو بندد، تبسمی بر لب دارد.

او مانند همه پیامبران روشن بین جان سپرد؛ پیامبرانی که دنیا برای تحمل شخصیت بزرگ آنها تنگی می‌کرد و مردم با آنها تناسب فکری نداشتند و زمانه با آنها آشنایی نداشت، ولی در این رسالت‌ها حکمتی است که خدای داند و بس!

بدین ترتیب، امام علی علیه السلام در نظر جبران، شخصیت پیامبر گونه ای است که برتر از قوم و زمان و مکان و محیط خود بود. او یگانه حکیم گران قدری بود که فرزندان تاریخ را رهبری می‌کرد، و روح آنها را فروغ می‌بخشد. او سرانجام از این جهان دیده فرو بست، در حالی که عرب از پرتو انوار تابناکش بهره ای نبرده بود. اما ایرانیان حق شناس و روشن ضمیر، پس از روزگاری دراز، با بلاغت او آشنایی یافته و از این شخصیت بی‌مانند بهره‌ها برده، و در پرتو انوار جاودانی او به سوی سعادت رهنمون شدند.

با این همه، او در قالب اندیشه مطلق و روح کلی جهان می‌زیست. او تنها کسی بود که در میان مردم سخنانی جاودانی به یادگار گذاشت، زیرا با سرچشمه زلال معرفت پیوند خورده بود.

جبران همواره نام علی علیه السلام را در مجالس عمومی و خصوصی و هنگامی که خود خلوت می‌کرد، بر زبان می‌راند و همواره علی علیه السلام را با شیواترین و رساترین بیان و با بهترین اوصاف تجلیل و تعظیم می‌کرد. این مطلب را میخائیل نعیمه که از همه به او نزدیک تر بود، بازگو می‌کند. وی ضمن نامه ای به نگارنده چنین می‌نویسد:

«توجه داشته باشید که جبران بی اندازه از علی تجلیل می‌کرد و او را هم‌ردیف پیامبر بزرگ خدا می‌دانست.»

اما میخائیل نعیمه، این مرد ادیب برجسته و نابغه ای که در روانی سبک، بی نظیر است، درباره فرزند ابوطالب رأیی دارد که همچون حلقه ای زرّین در سلسله آرای برجسته ای که نوابغ فکر و خرد درباره علی اظهار داشته اند، می درخشد.

علی در نظر وی، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله در اندیشه و اخلاق و سخن، رهبر بی رقیب و بی نظیر عرب است. زبان عربی، فطرت دست خورده جاهلیت و عظمت منطق اسلام و صفای روح پیامبر صلی الله علیه و آله را يك جا در خود جمع کرده است. علی در این زبان آن چنان مهارت نشان داد که تاکنون کسی نتوانسته تا این حد در این زبان ماهر و استاد گردد.

حکمت ها و مواعظ اخلاقی به وسیله علی به اوج کمال خود رسید. تا آن روز، هیچ بشری نتوانسته بود در راه تکمیل آن این چنین کوشش کند، زیرا از يك سو شعله های يك ایمان زنده بر آنها بارقه می زد و از سوی دیگر، از زیبایی معنوی حیرت انگیزی برخوردار بود.

روشن بینی این پیشوای بزرگ در عالی ترین مرحله کمال بود. او به سرچشمه زندگی و آزادی چنان پیوند یافته بود که از اتصال جویبار به سرچشمه و از ارتباط گیاه به باران هم محکم تر بود. اندیشه های ناب و روح بلند و سخنان جاودان فرزند ابی طالب، در مرزهای زمان و مکان محبوس نمی شود.

آنها چنان عمیق هستند که با حقایق پایدار و اصولی استوار اتحاد یافته و در پی ریزی مبانی نیکی و زیبایی همکاری دارند. اصالت آنها به حدی است که بدون تردید پایه های فکر و روح و زیبایی از لحاظ هستی به هم پیوسته اند.

از آن جا که این رهبر عظیم الشان با حقایق امور این چنین آشنایی دارد، بی هیچ رنج و زحمتی آنها را بازگو می کند. او همچون اقیانوس بیکرانی است که گوهرهای ارزنده را در دل خویش پرورانده و بی هیچ رنج و زحمتی به انسان ها تحویل می دهد.

میخائیل نعیمه هنگامی درباره علی، این مظهر فکر و بیان، این گونه سخن می گوید که آثارش به سرحد کمال رسیده، و لذا سخنش دارای ارزشی است که سخنان دیگران

آن را دارا نیست، زیرا نعیمه نه تنها در سبک خود، بلکه در اندیشه اش نیز به گونه ای است که هرگز مبالغه نمی کند و گزاف نمی گوید. آنچه به زبان می آورد، همان است که در دلش جاری است. هر کلمه ای که می نگارد، دارای چنان قدر و منزلتی است که نمی توان کلمه دیگری به جای آن گذاشت و هر رأیی که اظهار می کند، در اندیشه و قلب او دارای معنایی است که هیچ گونه ابهامی ندارد.

هنگامی که نگارنده به اطلاع وی رساند که تصمیم دارد درباره این امام والامقام کتابی بنگارد، نامه ای تشویق آمیز برایش فرستاد که قسمتی از آن را در این جا ملاحظه می فرمایید:

«عزیزم استاد جرداق!

چه اقدام خوبی است که شما درصدد نگارش کتابی درباره شخصیت امام علی برآمده اید. خداوند تو را توفیق بخشد. از عقیده من درباره امام سؤال کرده ای. عقیده من این است که او پس از پیامبر گرامی اسلام، از لحاظ بلاغت و حکمت و فهم دین و توجه به حق و دوری از آلودگی ها، به طور مطلق سرور عرب است. من در مطالعات خود به مردی برنخورده ام که این گونه به زبان عربی مسلط باشد، خواه در موعظه های دینی و سخنان حماسی و نامه های سیاسی و خواه در سخنان پراکنده ای که گاه و بیگاه بر زبان می راند که با همه ایجاز، از اندرزها و حکمت هایی سازنده موج می زند و با نوری ناشی از ایمان حقیقی روشنایی می گیرد و از نظر زیبایی بیان به مرحله اعجاز می رسد. گویی گوهرهایی بودند که طبیعت آنها را در اعماق اقیانوس ها پرورانیده است و گویی دریا آنها را به رایگان و بی هیچ زحمتی به بیرون می ریزد.

در میان عرب، کسی را به روشن بینی علی سراغ نداریم. حتی کسی را که بتواند شکل هایی را که در آینه قلب علی منعکس می شود، مورد استفاده قرار داده و به صورت سحر حلال، در يك تابلوی زیبا و دل انگیز عرضه بدارد نمی شناسیم.

عبارت های مسجع علی، در رنگ آمیزی های خاص و موسیقی نشاطانگیز خود انسان

را به نشاط می آورد و قافیه پردازی های علی، گویی از آسمان بر شاعر نازل شده اند.

این قافیه ها برای يك هدف مهم در اواخر اشعار قرار می گیرند و محال است چیز دیگری بتواند جایگزین آنها باشد. آنها در جایگاه خود چیزهایی را بازگو می کنند که کلمات دیگر از بیان آنها فرو می مانند. اینها به منزله سنگی هستند که دو طرف پل یا طاق را به هم متصل می سازند، و هیچ سنگی - بزرگ تر یا کوچک تر - نمی تواند جای آن را بگیرد... علی مظهر عالی فکر و روح و بیان در هر عصری است.»

بدین ترتیب، عصرها به یکدیگر پیوند خورده و در دوستی و تجلیل امام باهم جمع می شوند. این محبت و تجلیل بسیار با عظمت است. بزرگ معرّه و نابغه لبنان و ادیب عرب با هزار سال فاصله زمانی و فرسنگ ها فاصله مکانی، در يك نقطه به هم می رسند:

نقطه: محبت علی و تجلیل از مقام شامخ او.

ص: 677

علی، آن قهرمان دردمند و رنج کشیده و آن یکه سوار وارسته و عارف و آن امام شهیدی که صاحب روحی ژرف است که رمز عذاب الهی در اعماق آن نهفته است.

کارادیفو

در قاره اروپا اندیشمندان و محققانی هستند که زندگی خود را وقف بررسی و تحقیق در خصوص وضعیت شرق قدیم کرده اند. در این تحقیقات، عرب سهمی بزرگ تر و اسلام سهمی به مراتب بیشتر دارد. برخی از آن اندیشمندان، چنان در این راه پیشرفت کرده و عمیق کار کرده اند که از خود شرقی ها هم پیشی گرفته اند.

این دانشمندان، به عربیت از خود نسل معاصر عرب هم استحکام بیشتری بخشیده اند که پیشاپیش آنان، نام فرانسوی ها و آلمانی ها، درخشش خاصی دارد.

اگر بگوییم: این خاورشناسان راه شناسایی تمدن های باستانی و قرون وسطای شرق را - بعد از آن که گذشت قرن ها آنها را به دست فراموشی سپرده بود - هموار کرده اند، سخنی به گزاف نگفته ایم، چنان که اگر بگوییم: اینان در کشف بسیاری از حقایق تاریخی در زندگی عرب باستان سهمی بسیار دارند، گزاف نیست. همه اینها به خاطر این است که روش های علمی آنها برای تحقیق و کنجکاوی، بدون نقص و کامل است. گذشته از این، آنها هرگاه درباره یکی از موضوعات تاریخی کار تحقیق را به

ص: 681

عهده می گیرند، با صبر و تحمل خاصی آن را انجام می دهند.

در این جا ناچاریم آن عده از خاورشناسان نیرنگ باز و غرض ورز را که امکانات علمی خود را در راه تحریف حقایق و واژگون نمودن وقایع به کار انداخته اند و اهداف پست و زشتی را دنبال می کنند، استثنا کنیم.

در میان ایشان، عده کمی وجود دارند که از عدالت و انصاف کنار افتاده اند. این دوری یا به دلیل نگاه استعمارگرانه غرب به شرق است و یا به دلیل سهو و اشتباه صرف. درباره این گروه باید بگوییم: این بیگانگان و این فرزندان قرن بیستم، از این که بتوانند حقیقت اوضاع زندگی شرقیان قدیم و طبیعت و روحیات و محیط آنها را دریابند، ناتوان هستند. بدیهی است که همه حقایق انسانی، در برابر هر مقیاسی سرفروند نمی آورد.

پیش از آن که درباره خاورشناسان و نظر آنها درباره علی و گذشته شرق عربی گفت و گو کنیم، ناچاریم درباره گروهی از رجال برجسته و غیرمستشرق اروپا بحث کنیم، تا آن عوطف شریف انسانی درود بفرستیم که تحت تأثیر مرزهای شرق و غرب قرار نمی گیرند و آن اشتباهات تاریخی را که قومی را از قومی دور می سازد، ملاک قضاوت قرار نمی دهند و نیز در برابر مردمی که فاصله ها را از میان ابنای انسانیت برمی دارند و در آسمان بزرگی و افتخار پرواز می کنند، تعظیم کنیم.

در پیشاپیش ایشان، گوته، کارلایل، برنارد شاو، لامارتین، گوستاولوبون، ولز، کایتانی و... هستند. اینان در قضاوت های خود تابع وجدان و منطق بوده اند.

اما در مورد خاورشناسان، طبیعی است که علی در سرلوحه تحقیقات و مباحث ایشان قرار دارد و نیز طبیعی است که آنها در برابر شخصیت والای امام، ناخودآگاه درنگی طولانی می کنند.

هم چنین، کاملاً طبیعی است که بحث و تحقیق، آنان را به تجلیل و محبت و ترجیح علی وادارد.

در میان آنان، گروهی هم هستند که درباره علی دچار تعصب شده، و تا توانسته اند معاویه و امویان را بزرگ داشته اند. انگیزه این کار آن است که مزاج خاص ایشان، نیرنگ را به راستی و غدر را به درستی ترجیح می دهد. انگیزه دیگر ایشان، زاییده عصر ماست و منظور سیاسی و استعماری دارند که با ارزش های والای اخلاقی کاملاً بی ارتباط است. اما ستایش بنی امیه که ابی سفیان، معاویه، یزید، مروان بن حکم و... در میان ایشان هستند، نتیجه حتمی تاخت و تاز به مقام مقدس علی است.

بنابراین، ما دانشمندان اروپایی را به دو دسته تقسیم می کنیم: دسته ای که منصفانه قضاوت می کنند، و دسته ای که قضاوتشان دور از انصاف است. دسته اول را به حال خود می گذاریم و دسته دوم را مورد انتقاد قرار می دهیم.

کارلایل، فیلسوف انگلیسی، کسی است که هرگاه در تحقیقات اسلامی خود به علی بن ابی طالب برمی خورد، شخصیت علوی، او را دچار هیجانی عمیق می کرده و به او نیرویی می بخشد که از قلمرو بحث علمی خشک خارج می شده، و در آسمان شعر به پرواز درمی آید.

این جاست که از نوک قلم او، حقایقی درباره دلآوری های علی تراوش می کند که گویی صاحب این قلم، یکی از شیعیان و یاران علی است.

تصور کنید که عظمت شخصیت این امام عربی که قرن ها پیش در این جهان زیست تا کجاست که متفکر انگلیسی معاصر را اکنون چنان تحت تأثیر خود قرار می دهد که درباره اش می گوید:

علی کسی است که ما ناگزیریم دوستش بداریم، و به او عشق بورزیم، زیرا او جوانمردی شریف و بزرگواری است که از وجدان او رحمت و نیکی می جوشد و از قلب او، شعله دلآوری و حماسه زبانه می کشد. او شجاع تر از شیر است لکن شجاعتش با رقت و لطف و محبت و مهربانی آمیخته است. او را در کوفه با نیرنگ و ناجوانمردی کشتند.

شهادت او، بر اثر شدت عدالتش بود. او هر انسانی را مثل خودش عادل می پنداشت.

در بستر مرگ، درباره قاتل خود چنین فرمود:

«اگر زنده بمانم، کار به دست خودم هست و خود می دانم که با او چه کنم؟ و اگر بمیرم آن وقت کار به دست شماست. اگر خواستید قصاص کنید، در برابر ضربتی که به من زده است. او را يك ضربت بزنید و اگر عفوش کنید، به تقوا نزدیک تر است.»⁽¹⁾ محقق فرانسوی کارادیفو که درباره عوامل و علل حوادث اسلام تحقیق می کند، حقایق بسیاری را کشف کرده است. و درباره قهرمانی های علی در جنگ های مسلمین و قریش با شگفتی فراوان سخن می گوید و حماسه سرایی می کند. بارون کارادیفو می گوید:

علی قهرمانی بزرگ بود که در کنار پیامبر خدا می جنگید و پیروزی های معجزه آسا به دست می آورد. در جنگ بدر، در سن بیست سالگی با يك ضربت یکی از سواران قریش را به دو نیم کرد. در نبرد اُحد، با شمشیر پیامبر به نام ذوالفقار می جنگید و سپرها و زره ها را دم به دم می شکافت. در حمله به یهود خیبر، با دست نیرومند خویش دری سنگین و آهنین را از جای برکند. آن گاه در را بر سر دست گرفت و سپر خویش ساخت. پیامبر گرامی اسلام او را بسیار دوست می داشت و کاملاً مورد اعتمادش بود. روزی ضمن اشاره به علی فرمود: «من كنت مولاه فعلي مولاه» هرکس که من مولی و سرور اویم، علی مولی و سرور اوست.⁽²⁾ برخی از محققان عقیده دارند ترجمه احوال بزرگان، تنها ایجاب می کند که انسان تابع دلیل و منطق باشد، و یادآوری حوادث گذشته باعث تحریک عواطف و احساسات او نشود، زیرا در تحقیق علمی مناسب نیست که انسان از مسیر کنجکاوی

ص: 684

1- . کارلایل، محمد المثل الاعلی، ترجمه عربی از محمد سباعی، ص 34.

2- . بارون کارادیفو، مفکر و الاسلام، ج 5، ص 1-2.

عقلی خارج شده و سر از تحریکات عاطفی درآورد. به نظر ما، این مطلب در دو مورد صحیح است:

یکی در جایی که محقق، دارای طبیعی خشک بوده و بهره اش از عاطفه و تخیل ناچیز باشد. چنین محقق، همچون آموزگاران مدارس است که درس زیست شناسی و طبیعت موجودات زنده را همچون درس موجودات جامد و عاری از حیات تدریس می کند، و تنها به شرح حوادث و بیان ارقام و آوردن دلیل و برهان قناعت می کنند.

دیگر، در موردی است که شخص مورد بحث، يك شخص معمولی باشد و برای محقق چندان ارزشی بیشتر از ارتباط وی با حادثه مورد بحث نداشته باشد.

اما اگر او همچون فرزند ابوطالب، بی بدیل و حادثه آفرین باشد و در وجود او فکر و عاطفه و خیال گرد آمده باشد، طبیعی است که محقق را از بحث خشک و بی جان علمی خارج کرده، و در عالمی سراسر زندگی و لبریز از عاطفه وارد می سازد. در این حالت، محقق ناگزیر می شود آن شخصیت را تایید کند، یا انکار، دوست بدارد یا دشمن دارد. او هر يك از دو حالت را اختیار کند، منطقی و واقعی است.

در سیره هیچ يك از بزرگان، سیره ای همچون سیره فرزند ابوطالب سراغ نداریم که این گونه در مشاعر و ادراکات نفوذ کرده و احساسات زنده را در طبیعت محقق و احیا کند.

طبق این حقیقت، کسانی که درباره شخصیت امام تحقیقاتی دارند، ناگزیر تحت تأثیر احساسات خود قرار می گیرند و با اعجاب و تحسین به اظهار دوستی کشانده می شوند، مگر این که گرفتار غرض شده باشند. در این حالت، کار انسان به جایی کشانده می شود که تابستان را زمستان و روز را شب تاریک جلوه دهد.

اما بارون کارادیفو کسی است که هرگاه از علی سخن می گوید، خون گرم حماسه در رگ هایش به جریان می افتد و قلم او، حالت شاعرانه به خود می گیرد و همراه

تحقیق، از آن حماسه تراوش می کند.

او هنگامی که می خواهد واقعه جنگ جمل را وصف کند، به طور مؤثر و به گونه ای شگفت آور شجاعت علی را توصیف کرده و قسمت عمده ای از افتخارات او را برمی شمارد. (1) سپس به وصف جوانمردی های امام می پردازد. در این جا او علی را به عنوان نادره روزگار و مردی فوق العاده معرفی کرده، و مظاهر شهامت او را غیرقابل وصف می شمارد. درباره عواطف برجسته علی، به خوبی داد سخن می دهد. پس از بحث های مفصل، علی را از مشارکت در قتل عثمان تبرئه می کند و مسئولیت آن را به گردن خویشاوندان و یاران خلیفه مقتول می اندازد.

وی پس از آن که درباره علاقه و حبّ شیعه، به امام علی و عظمت و کمال شخصیت آن بزرگوار صحبت کرده و علاقه اروپاییان، خاصّه کارلایل انگلیسی به آن بزرگوار اظهار می دارد، عقیده خود را - که از احترام و محبتی عمیق ناشی می شود - این طور بیان می کند:

علی آن قهرمان دردمند و رنج کشیده و آن یگه سوار وارسته عارف و آن امام شهید که صاحب روحی ژرف است که رمز عذاب الهی در اعماق آن نهفته است. (2) در برابر این خاورشناسان با انصاف، گروهی دیگر قرار دارند که گرفتار غرض ورزی شده و به راه غلط رفته اند. اینان می کوشند در گوشه و کنار حوادث تاریخی، مطلبی بیابند که شأن امام را - به زعم خود - پایین بیاورند. در میان آنان «لامنس» موقعیت خاصی دارد. تمام کوشش او این است که معاویه و بنی امیه را ستایش کرده و کاری کند که علی را در درجه ای پایین تر از معاویه قرار دهد.

پیش از آن که جهت گیری لامنس را در برابر علی و قضایای اسلامی روشن کنیم،

ص: 686

1- . مفکر والاسلام، به فرانسوی، ج 5، ص 5.

2- . همان، ص 10.

لامنس مردی است که از لحاظ وسعت معلومات و اطلاعات کم نظیر است. هیچ يك از ریزه کاری های تاریخ عرب بر او پوشیده نیست. او دارای استعدادی سرشار و دانشی بسیار است. کمتر خاورشناسی به پای او می رسد. حافظه اش قوی و شگفت آور است. کتاب های اسلامی او، طوری متکی به اسناد و مدارك است که انسان از فراوانی منابع آنها به حیرت می افتاده و اعتراف می کند که او به تمام نوشته های مورخان عرب و خاورشناسان و اطلاعات آنها اشراف دارد و در موضوعات اسلامی، هیچ چیز بر او پوشیده نیست!

این بود خلاصه ای درباره این خاورشناس دانشمند. لکن منظور ما این است که نشان دهیم وی چنان دست خوش غرض ورزی شده که این دانش سرشار را تباه و فاسد کرده است. او دانش خود را در خدمت حقیقت قرار نداده و مدارکی که در تألیفات خود ارائه داده است، به منظور روشن کردن حقیقت و بیان مطلبی که در مورد شرق عربی قدیم بر دیگران پوشیده است، نیست. بلکه با کمال تأسف، باید بگوییم: این مرد عالم، در کوشش خود برای وارونه جلوه دادن حقایق تاریخی، به دانش و اطلاعات وسیع خود خیانت می کند. علاوه بر این، او کوشش می کند عاطفه انسان را که در برابر مسلمین صدراسلام اظهار دوستی و علاقه می کند، جریحه دار کرده و عواطف انسان را که طرفدار انسان های نیکوکار و پاکدل است، تخطئه نماید.

تأسف بیشتر ما به حال او این است که در بدگویی و بی احترامی به بزرگان مشرق زمین، به طور کلی از راه انصاف و علم خارج شده است. او هرگاه به مطلبی برمی خورد که دارای دو طرف است، اسناد و مدارك بسیار و مسلمی را که طرف صحیح را مشخص می کند، کنار می گذارد و به اسناد و مدارك نادر و بی اعتباری که طرف نادرست را اثبات می کنند، تکیه می کند! وانگهی از کنار اسناد و مدارکی که یکی

از صفات نيك و پسندیده را برای این بزرگان اثبات می کنند، با خونسردی و بی تفاوتی می گذرد. و هرگاه به عبارتی برمی خورد که به نظر او به ساحت بزرگان اهانتی وارد می کند، به رقص و نشاط درمی آید! يك عالم عادل منصف، هرگز نمی تواند چنین صفاتی داشته باشد. چنین عالمی اهل افترا و تهمت است و افترای که به نام تحقیق علمی به خورد مردم داده شود، قابل تحمل نیست.

عجیب این است که لامنس برای آن دسته از اسناد و مدارك تاریخی که به غرض ورزی و کینه توزی او کمک نمی کنند، ارزش علمی و تاریخی قائل نیست و در مقابل، اسناد و مدارك غیر مسلم را همچون وحی مُنزل مورد ستایش قرار می دهد!

لامنس به سبب همین غرض ورزی های خود رسوا و مفتضح شده است. او گاه سندی را آورده و درباره صحت آن تردید می کند. آن گاه اخبار دیگری می آورد، بدون این که درباره صحت آنها گفت وگویی کند. لکن سرانجام به همان خبر اول که در صحت آن تردید کرده بود، باز می گردد و مدارك دیگر را کنار می گذارد. زیرا این خبر ضعیف، به هدف پست او کمک می کند و بقیه - که بیشتر قابل تصدیق و مورد اعتماد هستند - در جهت مخالف نیت زشت او هستند.

لامنس، با قضایای شرق عربی قدیم و از جمله، قضیه علی ابن ابی طالب رویه رو می شود. بدین ترتیب، او محمد و علی و اصحابش را به يك نظر و ابوسفیان و معاویه و همکارانشان را به نظری دیگر، مورد بررسی قرار می دهد. و لذا آنان در اکثر تألیفات لامنس آماج تیرهای تهمت و افترا قرار می گیرند و ابوسفیان و معاویه و یارانشان مورد تعظیم و تجلیل. در مورد هر دو گروه، سخنانش مبالغه آمیز است. اکنون به نمونه هایی از گفته های او توجه کنید:

لامنس هرگاه به نام علی می رسد، کوشش می کند سندی علیه او پیدا کرده، و طعنی به او زده و افترای ببندد. او علی را از نظر هوش و درایت شخصی بسیار عادی با

ذهنی متوسط معرفی می کند. (1) و از این که به بلاغت و ادب صاحب نهج البلاغه روی بیاورد، خودداری می کند. با اسلوبی نیرنگ آمیز، روایات مسلمی که شجاعت علی را اثبات می کنند مورد تمسخر قرار می دهد. شگفت این است که وی علی را از بلاغت و ادب و هوش و درایت و شجاعت بی بهره می شناسد، در حالی که این صفات، همچون صفت حرارت که از آتش جداشدنی نیست، از علی قابل تفکیک نیستند، بلکه آنها صفاتی هستند که حتی معاویه و عمروعاص - که در قلب لامنس کاملاً عزیز هستند - آنها را انکار نمی کردند، ولی عجیب است که لامنس خودسرانه منکر آنها شده است!

اگر انسان بخواهد در انکار صفات برجسته علی به اسلوب لامنس اعتماد کند، به راحتی می تواند منکر علی و محمد صلی الله علیه و آله و سقراط و شکسپیر و ناپلئون بناپارت هم بشود و آن هم به این صورت که فقط منکر یکی از صفات آنها بشود. البته این کار دشوارتر از این نیست که انسان صفحاتی را در کتاب خود پر کند و با استناد به برخی از منابع و اشاره به پاره ای از اسناد و مدارک، حقایق تاریخی را وارونه جلوه دهد.

لامنس تنها به این کار قناعت نمی کند که تمام حقایق مسلم تاریخ را زیر پا بگذارد، بلکه به طور کلی راه و رسم علی را مورد انتقاد قرار می دهد. او طبق نظر خود تا می تواند به علی اهانت می کند. علی پس از مرگ همسرش فاطمه علیها السلام، حزن خود را همیشگی و زندگی را شب تیره ظلمانی خواند. (2) او پس از نقل این جمله، از توهین و افترا خودداری نمی کند. با گستاخی تام می گوید: پیامبر به او بی اعتنا بود. (3) و از همنشینی او تنفر داشت! (4) او در وجود امام علی، يك صفت پسندیده سراغ ندارد. کوشش می کند علی را از

ص: 689

1- . لامنس، معاویه اول، به زبان فرانسه، ص 79-83 و فاطمه، به زبان فرانسه، ص 23، 26، 48.

2- . فاطمه، ص 59، 72.

3- . همان، ص 52، 56، 57.

4- . همان، ص 57.

تمام اوصاف پسندیده حتی در مواردی که انسان به ناچار باید سرتعظیم و کرنش فرود آورد، عاری سازد! مثلاً علی را به خاطر زهد و بی‌اعتنایی به دنیا و زندگی شرافت‌مندانه‌ای که توأم با کار و عرق جبین بوده نه همراه با خیانت و نیرنگ مورد انتقاد قرار می‌دهد. یکی از نقص‌هایی که او برای علی پیدا کرده، این است که بعد از مهاجرت به مدینه، برای تأمین زندگی خود کار کرد و خرمایی که با پول دسترنج خود خریده بود، نزد همسرش فاطمه آورد و فرمود: خودت و بچه‌هایت بخورید. (1) روایت شده است که علی فرمود:

«در مدینه، چون دچار گرسنگی سخت شدم به دنبال کار، به اطراف مدینه رفتم.

زنی را دیدم که مقداری خاک جمع کرده بود و گویا می‌خواست گل درست کند. نزد او رفتم و قرار گذاشتم که در برابر هر دلو آبی که روی خاک بریزم، یک خرما بگیرم.

شانزده دلو آب کشیدم و بر خاک ریختم، تا دست‌هایم خشک شدند. آن‌گاه نزد آن زن رفتم و شانزده خرما گرفتم و خدمت پیامبر آمده و او را از این جریان با خبر ساختم.

حضرت از آن خرماها با من خورد، و درباره‌ی من دعای خیر کرد.»

آیا ممکن است کسی با تمسک به این داستان، به تمسخر دیگری پردازد؟

شگفتا، کدام کار اخلاقی از این عالی‌تر که علی بن ابی‌طالب، به دست خود کار می‌کند تا همسر و فرزندان را سیر گرداند، و نیازی به دیگران نداشته باشد؟! شگفتا، آیا صفات بزرگان، از صفت علی بن ابی‌طالب که این چنین زندگی ساده‌ای دارد و بدون تکبر و خودخواهی و با صفای قلب و خشنودی وجدان در راه تأمین معاش کوشش می‌کند، پسندیده‌تر است؟!

لامنس خود را ناگزیر می‌داند که این گونه شرافت‌ها را نسبت به علی وارونه جلوه داده، و صدق صفای علی را در تأمین معاش و شئون زندگی دلیل نقص او بداند، و

ص: 690

معاویه و یزید و عمروعاص و دیگر جاه طلبان نیرنگ باز را ستایش کند! از چنین کسی که نیرنگ بازی معاویه را می ستاید، نباید انتظار داشت روش و اسلوب علی را بپسندد.

در نظری، یاران علی خوشبخت تر از علی نبودند. او هرگاه به نام ابوذر غفاری، آن مصلح بزرگ اجتماعی می رسد، هیچ گونه اشاره ای به عظمت و نیکی و پیکارجویی او نکرده و بد رفتاری های امویان را با او ناگفته می گذارد. تنها دلخوش است که يك بار او را متعصب، (1) و بار دیگر او را متعصبی آشوب طلب و یار علی (2) بنامد.

به گفته او: یکی از صفات انصار که با علی همسو بودند، این است که نسبت به قریش رشک می بردند. (3) آنها تابع دستور زنان خود بودند. (4) 1 یش، 2 قریش که مورد رشک انصار قرار گرفته بودند، همان امویان تیزهوش و سیاستمدار بودند که دیگران به خاطر نداشتن آن عقل و هوش، به ناگزیر به ایشان حسد می ورزیدند. (5) هنگامی که لامنس در مورد بنی امیه و دشمنان امام سخن می گوید، از روی ایمان و اخلاص، مزایای امویان را ستایش می کند. ابوسفیان، به نظر او شیخ بزرگوار مکه است. (6) پسر عالی مقامش معاویه از نظر حلم و تواضع، بی نظیر است. (7) او و زانش هند جگرخوار (8) هر دو شاعرند، بلکه ابوسفیان از همه قریش شاعرتر است.

ص: 691

1- . معاویه اول، ص 28.

2- . همان، ص 238.

3- . همان، ص 190، 194، 245.

4- . همان، ص 314، 315، 337.

5- . همان، ص 330، 353، 354.

6- . همان، ص 79.

7- . همان، ص 89.

8- . همان، ص 225.

معاویه مردی است بی نظیر، بردبار، مهمان نواز، سیاست مدار، نابغه، مصلح اقتصادی و فردی نظامی و آبادکننده، شایسته و منظم، دوستدار شعر و موسیقی، بلکه شاعری خوش ذوق و عالی قدر. علاوه بر اینها، او مربی لایقی است که فرزند خود یزید را براساس بردباری و نیکوکاری تربیت کرده است.

لامنس هیچ نقصی در معاویه سراغ ندارد. و براساس بردباری خاصی که از معاویه وام گرفته، درصدد توجیه جنایت های او برمی آید، و برای تبرئه او، دلیلی این چنین مضحك آورده است:

«معاویه، کسی نبود که بی جهت مرتکب جرمی بشود. اگر کسی را می کشت، به خاطر این بود که کشتن او را نافع می دید!»

قضاوت درباره این استدلال خنده آور را به عهده خود خواننده می گذاریم.

او درباره یزید بن معاویه، زیاد بن ابیه، عمرو بن عاص، مروان بن حکم و سایر امویان و اطرافیان آنها قضاوت های مشابهی دارد. یزید بن معاویه را از لحاظ شجاعت، «جوانمرد عرب» و از لحاظ بردباری «معدن حلم» معرفی می کند!⁽¹⁾ جالب تر از همه این که لامنس از آوردن مطالبی که کوس رسوایی امویان و درباریانشان را به صدا درمی آورد، پرهیز می کند و از ذکر رفتار خشونت آمیز ایشان با مخالفانشان خودداری می نماید. هرگاه هم ناچار می شود که در ضمن بحث از مجرمی از ایشان یاد کند به سادگی از کنار آن می گذرد و در بیشتر اوقات پرونده تبهکاری های ایشان را طوری در حضور خواننده می گشاید که خواننده را دچار اشتباه می کند تا آنها را بی گناه بداند. در هر صورت، او برای این تبهکاران وکیل مدافعی سرسخت است.

مثلاً از نظر او اشکالی ندارد که رذایل اخلاقی و انسانی مرد تبهکار و خشنی

ص: 692

1- . تمام این مطالب را مؤلف از کتاب معاویه اول به قلم لامنس نقل کرده است.

همچون بسربن ارطاة پوشیده شود، زیرا او از طرف شخص اول مملکت اسلام، معاویه به فرماندهی لشکری جفاکار برگزیده شده و از طرف معاویه مأمور کشتن و شکنجه دادن شیعیان است و وظیفه دارد نسبت به بادیه نشینان به سختی رفتار کند و مدینه و طائف و سایر شهرهای جزیره العرب را - که با معاویه مخالفند - با خاک یکسان سازد. حقا که او مأموریت خود را به خوبی انجام داد و به هر جا رسید، در قتل و ویران گری راه افراط پیمود. کار وحشی گری را به جایی رسانید که در موقع بازگشت به شام، دو کودک عبيدالله بن عباس را که از طرف علی بر یمن حکومت می کرد، گرفت و بدون تقصیر سر برید، بی آن که این کار نفعی برای خودش یا معاویه داشته باشد، و هیچ انگیزه ای جز پستی و ناپاکی نداشت.

بیچاره لامنس در نوشته هایش به خود اجازه نمی دهد از این مرد مجرم به زشتی یاد کند. همین اندازه که وی خدمت گزار امویان و دشمن علی است، برای لامنس کافی است که جنایت های او را نادیده بگیرد.

ولی لامنس که به ظاهر مسیحی مؤمنی است، چگونه به خود اجازه می دهد مردی همچون علی را که از لحاظ زهد، پاکی، استقامت و پایداری در راه حق و اخلاق و ایمان و انسانیت از تمام مردم به مسیح نزدیک تر است، مورد اهانت قرار دهد؟!

اصولاً مقصود او در تمام نوشته هایش این است که روح شرقی را به طور عموم و روح عربی را - که در طلیعه آن علی بن ابی طالب ایستاده است - به طور خاص، سرکوب و تحقیر کند. او چطور به خود اجازه می دهد از يك سو خود را يك مسیحی مؤمن بداند و از سوی دیگر، معاویه و یزید و درباریان ایشان را مورد تجلیل قرار دهد و روش آنها را در رسیدن به حکومت بستاید؟ بدون تردید چنین مردی دارای روح و سلیقه ماکیاولی است که به حکمرانان دیکتاتور می گوید: «در راه رسیدن به هدف، انجام هر کار زشتی مباح و قانونی است، ولو این که قربانی کردن مردم باشد!»

آیا اهانت به مردی که چنین سخنی می گوید، رواست: «آنچه برای خود

می پسندی، برای دیگران هم پسند، و آنچه برای خود زشت می شماری برای دیگران هم زشت بشمار؛ «برادرت را با احسان مورد سرزنش قرار ده و با بخشش او را دور گردان»؛ «طعام حرام، بدطعامی است و ظلم به ضعیف، بدترین ظلم هاست»؛ «ناسپاسی دیگران شما را از کار نیک باز ندارد» و «کسی که شما را محروم کرده است، مورد بخشش قرار دهید.»

آیا سزاوار است وی در ستایش مردی داد سخن بدهد که می گوید: «ان الله جنوداً من العسل»: (خدا از عسل مسموم لشکرهایی دارد). مردی که با اموال مردم، اشخاص ناشایست را خریداری و از آنها بهره برداری سیاسی می کند. همان مردی که فرمان می دهد، خون مستمندان و بیچارگان ریخته شود. تنها به این جهت که برای وی ارزشی قائل نیستند و ولایت عهدی یزید را قبول ندارند و حاضر نیستند خاندان علی را که مظهر اخلاق و شرف و انسانیت و کمال هستند، مورد اهانت قرار دهند.

درباره مردی که برای ستایش چهره های ننگین اموی تمام نیروهای علمی و حماسی خود را به کار می اندازد، چه می توان گفت؟ به نظر ما او دشمن سرسخت روح عربی خالصی است که نماد کامل آن علی است، نه معاویه. تازه این در صورتی است که زیاد درباره او سخت نگرفته و او را طرفدار مکتب استبداد و خیانت پرور ماکیاولی ندانیم.

آری، روشی که این خاورشناس در جسارت به مقام والای علی پیش گرفته، برای وی تنها در يك صورت فایده دارد، و آن عبارت است از مخالفت با تمام ارزش های انسانی و زیرپا گذاشتن حقایق تاریخی و تعظیم و تجلیل از سنگ دلی و جفاکاری و انحراف وجدان و عربده کشی خودخواهان فاسد.

روش او روش تحقیق علمی نیست. بلکه بیشتر به روش نظامیان، آن هم در میدان جنگ شباهت دارد که هرکس در راه کسب پیروزی فریب کارتر باشد، برتری دارد.

نمی دانم اگر درباره سقراط از وی سؤال شود، چه خواهد گفت؟ آیا سرگذشت

شجاعانه وی را هم مثل سرگذشت علی بن ابی طالب مورد مطالعه قرار خواهد داد؟! آیا سقراط را هم که مردی بزرگوار است، به باد ناسزا می گیرد؟! یا این که روش او را در خور احترام شناخته، و او را یکی از یادگاران بزرگ اخلاق و فضیلت می بیند؟ اگر روش اول را انتخاب کند، پس طرفدار فلسفه ماکیاولی است. و اگر روش دوم را انتخاب کند، ثابت کرده است که نسبت به امام علی اسائه ادب کرده است.

در خاتمه، ناگزیریم گفتار خاورشناس بزرگوار فرانسوی کازانوف - استاد کالژ دو فرانس - را که درباره علی بسیار منصفانه قضاوت کرده، بیاوریم. هنگامی که لامنس کتاب معاویه اول را با همان خصوصیتی که گفتیم منتشر کرد، کازانوف چنین گفت:

به طور کلی، امویان مردمی حریص، ثروت طلب، فاتح، غارت گر، جاه طلب و تن پرور بودند. ما حق داریم از عمل لامنس تعجب کنیم که از این غارتگران دفاع می کند و به علی که از نیرنگ های آنان در امان نبوده، اهانت روا می دارد. او با همه اطلاعات و تسلطی که بر تاریخ آن عصر دارد، در صف شیعه آل ابوسفیان قرار می گیرد و سخت از آنها دفاع می کند. (1) پایان

ص: 695

1- . به نقل از: کتاب آراء غریبه فی مسائل شرقیه، از کازانوف با مختصر تصرف.

نمایه

اشاره

اعلام

اماکن

کتاب ها

ص: 697

آدميت، دكتور، 591

آل بحر العلوم، سيد موسى، 44

آلبر ماله، 195

آل بنى طالب، 483

آلبيربايه، 380

اباالحسن، 505

ابراهيم، 119، 233

ابن ابى الحديد، 169، 281، 318، 452، 495، 526

ابن ابى سرح، 495-497

ابن اشعث، 482

ابن تيهان، 602

ابن جارود، 481

ابن خلدون، 590

ابن زياد، 463، 464، 467، 473، 474، 670

ابن سيراخ، 204

ابن عامر، 141، 493، 495

ابن عباس، 167، 333، 471، 515، 545

ابن عبدالله، 220

ابن فرات، 423

ابن كواء، 563

ابن ماء السماء، 432

ابن مسعود، 117، 494

ابن ملجم، 137، 151، 154، 158، 404، 566، 567، 571، 581، 582، 647

ابو بحر، 459

ابو بردة، 486

ابو بكر، 123-125، 144، 148، 154، 166، 241، 245، 281، 282، 437، 451-453، 495، 499، 516، 525، 532

ابو جعفر منصور، 403، 409

ابو حنيفة، 167

ابوذر غفاري، 183، 189، 202، 215، 494، 499، 576، 670، 691

ص: 699

ابوریہ، محمود، 591

ابوسفیان، 103، 180، 181، 286، 328، 449-453، 469، 520، 526، 556، 688، 691، 695

ابوطالب، 108، 110-113، 446، 474، 645

ابوعباس، 407

ابوعثمان، 414

ابولہب، 110، 122، 180، 328

ابولؤلؤ، 438

ابوہاشم بن محمد بن حنیفہ، 169

ابوہریرہ، 119، 232

ابی بکر، 476

ابی سرح، 493

ابی سفیان، 471

اثیر بن عمرو بن ہانی، 582

احمد بن بلا، 310

احمد بن حنبل، 118

احنف بن قیس، 458، 531

اردشیر، 644

ارمیا، 589

ازد، 513، 517، 542

ازدی، عبداللہ بن عفیف، 467، 473، 671

ازہری، 426

اسپلمن، 388

استانلی ویل، 388

اسد و غطفان، 431

اسقف شربل، 315

اسود عنسی، 436، 437

أشتر نخعی، 510، 536، 545، 546

اشعث بن قیس، 544، 545، 546، 565

اشعری، ابوموسی، 486، 545، 548

اشعیاء، 205-207، 589

اصفہانی، ابوالفرج، 568

اصفہانی، عمادالدین، 62

اعتماد السلطنہ، 590

افلاطون، 82، 590

البہی، دکتر محمد، 590

امام حسن علیہ السلام، 145، 252، 333، 440، 484، 503-505، 642

امام حسین علیہ السلام، 344، 440، 454، 457، 462، 465-467، 469، 470، 473، 474، 478، 483، 503-505، 668-670

امام صادق علیہ السلام، 225

امراء القیس، 431، 432، 617-620

امّ سلمہ، 521

اموی، 104، 241، 243، 244، 404، 405، 408، 422، 440، 441، 451، 452، 454، 476، 510

امویان، 403-407، 670، 683، 691-693، 695

اميرشکيب ارسلان، 590

امين، احمد، 590

امين الريحاني، 408-406

امين عاملی، سيد محسن، 590

اميه، 468، 466، 449

انصاری، محمد بن حزم، 505

ايوب، 589، 425، 204

بتراء، 472، 471

بتھوون، 397، 395

بحتری، 418

بحرالعلوم، علامه، 45

بحری ها، 343

بحیرا، 107

براون، 590

برجی ها، 343

بردی، 206

برك، 568، 567

برك بن عبدالله، 568، 567، 565

برناردشاو، 682، 342

بروجردی، آية الله، 13، 25، 26، 34، 37، 38، 44

بسرین ارطاة، 693، 490، 470

بشر بن مروان، 480

بغی، 576، 577

بکر، 433، 434

بکر بن وائل، 431

بناپارت، 689

بنی اسد، 78

بنی اسرائیل، 252

بنی امیه، در اکثر صفحات.

بنی تمیم، 78، 458

بنی تیم بن مرّه، 523

بنی زهره، 449

بنی عباس، 241، 247

بنی کنانه، 459

بنی لیث، 516

بنی هاشم، 122، 127، 441، 446-451، 453، 505

بودا، 188، 190، 671

بولس سلامه، 42، 43

بوهیمیّه، 54

پاستور، 394، 397، 590

پاسکال، 590

پرویز لوشانی، 590

پطرس بستانی، 418

پوشکین، 342

تغلب، 432، 433

توفیق، احسان، 13

تولستوی، 88، 342

تهرانی، شیخ آقا بزرگ، 590

ص: 701

ثور، 125

جاحظ، 415

جامعه سليمان، 608، 611

جبران، 544، 664، 667، 672-674

جبران خليل جبران، 671

جبله بن عمرو، 493

جبله بن عمرو ساعدی، 494

جرج برناردشاو، 342

جرج جرداق، 13، 26، 38، 41، 43، 44، 46-56، 60، 676

جرجی زیدان، 590

جرجیس، 107

جسرالباشا، 315

جعفر بن ابی طالب، 109

جعفر بن محمد، 167

جعفری، محمد تقی، 13، 50

جلعاد، 610

جمالی، صفات الله، 590

جنیان سليمان، 420

جواهر لعل نهرو، 590

چنگیزخان، 328، 343، 395

چومبه، 388

حاتم طائی، 461

حاجی بابا، 590

حارث، 355، 431، 432

حارث بن ابی زینب، 123

حارث بن حکم، 281

حارث بن عمرو، 431

حارث نخعی، 355

حارثی، علاء بن زیاد، 216

حاطب بن ابی بلتعنة، 211

حبيب بن مسلم فہری، 266

حبيب بن مظاهر، 465

حبيب بورقیہ، 221

حجاج بن یوسف، 343، 395، 406، 472، 475-482، 483

حجر الاسود، 467

حُجر بن حارث، 431

حجر بن عدی کندی، 459، 473، 483، 485، 488، 490، 671

حرب، 449

حرب اموی، 449

حرب بن امیہ، 449

حربن یزید ریاحی، 466

حروریہ، 563

حریت بن راشد، 268

حسان بن ثابت، 118

حسان بن حسان بکری، 628، 648

حسن عون، 614

حسینی، جلال الدین، 590

ص: 702

حصین بن نمیر، 474

حفصہ، 522

حکم بن عاص، 281، 282

حکیم، آية الله سيد محسن، 13، 45

حکیمی، محمد رضا، 590

حمزہ، 120، 453، 469

حمزہ بن عبدالمطلب، 469

حمیر، 434

حنظلی، عمیر بن ضابی، 479

خارجہ بن حذاقہ، 567

خالد محمد خالد، 201، 211، 234، 300

خان ملك ساسانی، 590

خاور، 590

خدری، ابوسعید، 119

خدیجہ، 108، 121، 517-519

خروشچف، 310

خسروشاهی، سید ہادی، 14، 34، 40، 51، 59، 63

خطیب تبریزی، 426

خلیف مخزوم، 452

خوارج، 145، 152، 158، 268، 321، 330، 547، 548، 551، 563-565، 655

دارمیہ، 459، 460، 461

داود، 589، 656

دوئلى، ابوالاسود، 170، 529

ذوالشهادتين، 602

راضى، على بن احمد، 424

رافائل، 88

رافعى، عبدالرحمن، 590

ربيعه، 431، 539

ردهة، 655

رشيد بيضون، 13

رشيد رضا، محمدرضا، 590

رشيد هجرى، 464

رفاعة بن زيد، 228، 240

رفاعى، 282

روسو، 271، 342، 397

روسو، ژان ژاك، 274

زبير، 147، 148، 278، 282، 332، 510-513، 516، 519-531، 556، 558

زفربن قيس، 333

زيادبن ابيه، 290، 343، 462، 471، 472، 484، 485، 488، 490، 641، 671، 692

زيادبن حنظله، 515

زيد بن ارقم، 120

زيدبن ثابت، 281

زیدین حارثه، 121

زیدین صوحان، 525

زین العابدین علیه السلام، 467

سباعی، محمد، 684

ص: 703

سعد، 290، 462، 527، 528

سعدبن ابى وقاص، 118، 253، 254، 281، 462، 49، 527

سعد بن مالك، 120

سعدى، جارية بن قدامه، 531

سعيد بن عاص، 140، 495، 522

سعيدى، سيد غلامرضا، 590

سفر بن سيراخ، 204، 509

سفيان بن عوف اسدى، 317، 628، 629

سفيان بن عوف غامدى، 648

سقراط، 13، 42، 46، 188، 190، 194، 342، 344، 582، 689، 694، 695

سلمه، 432، 433

سليمان، 589، 607، 611

سليمان بن داود، 608، 620

سليمان بن عبدالملك، 405، 418

سميه، 472

سوده، 346

سهل بن حنيف انصارى، 161، 268، 523، 646

سيد جمال الدين، 590، 591

سيد رضى، 321

سيد شرف الدين، آية الله 42

سيد قطب، 283

شبلې شمېل، 83

شرجيل، 431، 433

شرف الدين، 42

شرف الدين، صدرالدين، 452

شريح قاضي، 315.152، 487

شريك بن عمر ويشكري، 480

شعبي، 159، 212

شكسپير، 689

شمربن ذى الجوشن، 473

شهرستاني، سيد هبه الدين، 659

شيعه، 62، 252، 282، 283

صدر بلاغى، 25-27، 30، 32، 34، 35

صدر، سيد محمد باقر، 57، 58، 62

صدر واثقى، 590

صفين، 139، 140، 145، 265، 328، 330، 465، 467، 469، 535، 536، 542، 544، 551، 554، 558-556، 563، 576،

602، 641، 642، 651، 655، 658، 659

صلاح الدين وقلب الاسد، 54

ضحاک بن قيس، 490

ضراربن حمزه صابى، 603

طباطبائى، 60

طباطبائى، محيط، 590

طبری، 517

طلحه، 147، 148، 278، 282، 332، 505.

ص: 704

558, 556, 519-531, 517, 516, 510-513

طه حسين، 46، 49، 284

عاص، 445، 446

عامري، مجمع بن عبيد، 469

عايشه، ام المؤمنين، 140، 141، 147، 332، 509، 516-532

عباس، 120، 450، 451

عباسيان، 403، 407-409، 416، 427

عبدالرحمان بن عوف، 281

عبدالرحمن، 566

عبدالرحمن بن حاطب، 211، 212

عبدالرحمن بن عبيد تميمي، 480

عبدالرحمن بن ملجم، 557، 565

عبدالله بن ابي سرح، 496، 498

عبدالله بن بديل، 146

عبدالله بن حنظله، 405

عبدالله بن زبير، 140، 144، 476، 505

عبدالله بن سعد، 282

عبدالله بن عباس، 167، 333

عبدالله بن عمر، 254، 503، 522

عبدالله بن كواء، 563

عبدالله بن مسعود، 499

عبدالله عطيه، 590

عبداللهى خوروش، حسين، 590

عبدالمجيد، محمد سعيد، 590

عبدالمطلب، 104، 106، 121، 446، 447، 449

عبدالمملك، 476، 483

عبدالمملك بن مروان، 406، 467، 476، 483

عبد مناف، 522

عبد، محمد، 590

عبيدالله بن زياد، 343، 462، 466، 473، 474، 478، 670

عبيدالله بن عباس، 693

عبيدبن ابي سلمه، 516

عتبه، 450

عثمان بن حنيف انصارى، 529، 644

عثمان (عثمان بن عفان)، 148، 154، 166، 178، 241، 244، 245، 284-280، 292، 305، 403، 438-440، 452-454،

461، 463، 479، 486-488، 493-505، 509، 511-517، 519، 521-527، 529-531، 545، 558، 652، 656، 686

عثمانى، 343

عدى، 449

عدى بن حاتم طائى، 461

عسكرى، ابوالهلال، 632

عطار، 613

عقيل بن ابي طالب، 120، 150، 151، 159، 301

علی بن ابی رافع، 152

علی بن ابی طالب علیه السلام، در اکثر صفحات.

عمار بن یاسر، 333، 457، 465، 490، 494، 499، 576، 602

عمارة همدانی، 346

عمر، 118، 123، 129، 131، 148، 163، 167، 211، 212، 241، 245، 260-262، 282، 437-439، 453، 490، 495،
499، 516، 521، 522، 525، 527، 528، 530، 536، 537، 540، 543، 547، 552-554، 556، 558، 565، 575، 579

عمران بن حصین، 529

عمر بن ابی سلمه، 293

عمر بن سعد بن ابی وقاص، 474

عمر بن عبدالعزیز، 138، 241، 406، 422، 440

عمرو، 431، 432، 462

عمرو بن بکر، 565

عمرو بن حریث، 463، 464

عمرو بن حمق، 462، 473

عمرو بن عاص، 140، 158، 330، 469، 536، 537، 539، 543-545، 548، 552، 555، 558، 565، 567، 689، 691، 692

عمرو بن عبدود، 142، 160

عیسی بن مریم علیه السلام، 88، 117، 119، 194-197، 199، 201، 208، 209، 314، 339، 342، 589، 607، 620، 656،
672، 693

غسان، 434

غفاری، جهجاه، 495

فارسی، جلال الدین، 585

فاطمه، 281، 517، 575، 689، 690

فاطمه بنت اسد، 110

فاطمه دختر امام حسین، 474

فخر رازی، 118

فراهانی، شمس، 62

فرزدق، 467، 468، 469

قالی، ابوعلی، 426

قثم بن عباس، 647

قرظة بن كعب، 302

قریش، 77، 103، 107، 109-112، 115، 120، 122، 124، 125، 180، 224، 252، 434 - 436، 445-447، 449، 451،
510، 511، 515، 523، 527، 530، 601، 649، 684، 691

قَطّام، 566، 567

قلعه چی، قدری، 590

قیس بن اشعث، 486

قیس بن سعد بن عبادة، 333

قیس و عیلان، 432

ص: 706

قیصر، 199، 200، 208، 251، 289، 327، 343، 438

کارادیفو، 681، 684

کارادیفو، بارون، 684، 685

کارلایل، 682-684، 686

کازانوف، 695

کاشف الغطاء، آیه الله 214

کایتانی، 682

کثیربن صلت کندي، 504

کدی، بانو، 590

کرد علی، محمد، 489

کرمانی، ناظم الاسلام، 590

کریزبن صباح حمیری، 145

کسری، 251، 289، 343، 438

کعب بن سور، 525

کلب، 432

کمیل بن زیاد، 217

کنده، 431، 432، 435، 486

کنفوسیوس، 188، 193

گالیله، 342، 395

گاموف، ژرژ، 659

گاندي، 342، 395، 397

گوتہ، 88، 682

گورکی، 342، 397

گوستاولوبون، 682

گولڈزیہر، 590

گولیلمو مارکونی، 394

لئون دھم، 195

لامارتین، 682

لامنس، 686-692، 693، 695

لنین، 590

لوتر، 195

لومومبا، 388

مارکونی، 394

ماکیاولی، 395، 693-695

مالک اشتر نخعی، 150، 286، 287، 354-357، 359، 432، 641

مالک بن انس، 167

مایک، 388

محرز بن ثور، 539

محکمہ، 563

محمد صلی اللہ علیہ و آلہ، 75، 77-81، 106، 108-110، 112، 113، 119، 124، 126، 182، 201، 342، 435-437، 445،

448-450، 452، 469، 475، 493، 495، 498، 589، 656، 672، 688، 689

محمدامین خوکیانی، 590

محمدين ابى بكر، 355، 317، 497-499، 505، 635، 642

محمد بن جريش، 337

ص: 707

محمدين طلحه، 505

محمدين عبدالله، 435، 465

محمدين قيس بن اشعث، 486

محمود قاسم، دكتور، 590

محمود محمود، 590

مخزومي، جعدة بن هبيرة، 602

مخزومي، محمد، 590

مخنف بن سليم، 644

مدائني، 472

مدرسي، 590

مدكور، محمد سلام، 590

مرجانه، 467

مروان بن حكم، 140، 281، 438، 439، 453، 454، 475، 490، 493، 495، 496، 498 - 503، 505، 522، 576، 683، 692

مزينه، 211

مسلم بن عقبه، 343، 474، 490

مسلم بن عقيل، 473، 670

مسلم بن عوسجه اسدي، 465، 466

مضر، 431

معاوية بن ابي سفيان، 140، 149، 151، 160، 252، 254، 267، 268، 282، 283، 286، 293، 317، 321، 403، 404، 440، 445، 449، 451، 462-457، 466، 467، 472-469، 474، 484-490، 495، 513، 515، 516، 520، 526-528، 535-
539، 543-547، 551-553، 556-559، 565، 567، 568، 635، 646، 648، 671، 683، 686، 688، 689، 691-695

معتزله، 169

معدى كرب، 431

معره، 668، 669، 671، 677

معري، 667، 668

معري، ابوالعلاء، 426

معقل بن قيس، 316

مغربي، عبدالقادر، 590

مغنيه، محمد جواد، 13، 46، 49

مغيرة بن شعبه، 141، 266، 484، 490، 522

مقدوني، اسكندر، 395

ممالك، 343

مناذره لخمى، 432

مندور، محمد، 380

منذر بن جارود، 432-434، 509، 525، 643

موسى عليه السلام، 119، 656

مهلب بن ابى صفره، 478، 480، 481

مهلبى، 423

ميشم تمار، 462-464، 473

ميخائيل نعيمه، 67، 607، 674، 675

ميرزا لطف الله جمالى، 590

نائله، 502، 505

ناپلئون، 590، 689

نبهه، 315

نرون، 343، 344

نعمان بن عجلان، 293

نعيمه، 664، 667، 676

نفييل بن عدى، 449

نمرين قاسط، 432

نوح عليه السلام، 119

نوف، 217، 218، 603

نوف بكالى، 217، 602

نيازين عياض، 504

نيچه، 671

وحشى حبشى، 469، 473

ولتر، 88، 342، 344

ولز، 299، 682

وليد بن عبدالملك، 406، 483

وليد بن عقبه، 282

ونسان، 614

ويكتور هوگو، 611، 613، 620

هارون بن عنتره، 136

هاشمى، 446، 448، 451

هاكس، 203

هانی بن عروه، 670

هریو، ادوارد، 590

هشام بن عبدالملك اموی، 467، 468

هلاكو، 328

هند جگرخوار، 286، 450، 460، 691

هیتلر، 328، 395

یزید بن معاویه، 404، 433، 445، 454، 457، 406، 466، 467، 469، 471، 474، 490، 692

یزید بن مقفع، 404

یزید شرجیل، 433

یشوع بن سیراخ، 203، 204

یعقوبی، 282

یعلی بن منبه، 281

ص: 709

آبادان، 388

آتن، 194

آسیا، 388

آفریقا، 282، 357، 388

آلمان، 395

آمریکا، 41، 388

آمریکای لاتین، 388

آنگولا، 388

اتحادیه دول عربی، 380

احد، 435، 684

اروپا، 41

اصفهان، 138، 590، 644

افغانستان، 590

الازهر، 211

الجزایر، 310

امانه، 610

امریکا، 388

انبار، 317، 628، 629، 648

اندلس، 82

اواره، 433، 434

اورشليم، 182، 197، 200، 208، 609

اهواز، 641

ايتاليا، 88، 394

ايران، 13، 14، 25، 32، 40، 41، 44، 45، 50، 52، 54، 57، 590

باتر، 610

بحرين، 293، 406

بدر، 684، 691

برلين، 590

بسكتنا، 67

بصره، 151، 152، 286، 332، 333، 471، 472، 483-479، 520-526، 528-530، 597، 644

بغداد، 241، 409-412، 419، 422

بلژيك، 388

بيروت، 13، 43، 54، 203، 590

ص: 710

پاریس، 26، 33، 397

پاکستان، 41

پرچم خاورمیانه، 388

تبریز، 62، 129، 426

تل زعتر، 315

تونس، 221

تهران، 40، 50، 62، 63، 282، 590

تیماء، 618

ثبیر، 618

حبشه، 109، 315

حجاز، 77، 136، 267، 315، 404، 406، 436، 474، 476، 505، 519، 520، 541، 580، 645

حرمون، 610

حروراء، 563

حمص، 283، 426

حیره، 432

خم، 118

خندق، 122، 143

خیبر، 122، 229، 522، 684

دارالتدوه، 435، 462

دمشق، 407، 461، 475، 476، 520، 526

ربذه، 523

رحبہ، 212

رقہ، 535

رم، 431

رودزیا، 388

روم، 187، 197، 199، 208، 342، 344، 414، 420

سبأ، 418، 434

سن پیر، 195

سوریہ، 13، 41، 407

سویس، 310

شام، 107، 139، 241، 265، 267، 293، 329، 330، 343، 355، 407، 440، 458، 467، 470، 471، 481، 487، 513،
515، 516، 520، 523، 535، 537-543، 544، 558، 565، 580، 651، 659

شیترا، 610

طائف، 74، 77، 693

عراق، 13، 25، 41، 45، 54، 57، 136، 267، 289، 315، 317، 406، 407، 413، 426، 471، 472، 476-478، 481، 482،
487، 520، 535، 537، 539، 541، 542، 580، 628، 648

عربستان، 75

غار حرا، 108

فدك، 281

فراٹ، 317، 474، 480، 535، 536، 551، 648

فرانسہ، 13، 42، 168، 275، 306، 310، 377

ص: 711

689، 611، 397، 389

فلسطين، 407، 388، 283

فيلپين، 315

قاهره، 590، 300، 283، 211، 201

قبرس، 315

قطن، 618

قم، 659، 590، 59، 54، 44، 40

قنان، 618

كربلا، 474، 473، 465، 54

كرتينا، 315

كندر، 610

كنگو، 388

كوفه، 521، 520، 486-476، 472، 469، 467، 466، 464، 462، 333، 306، 286، 282، 217، 212، 171، 170، 138،
523، 535، 563، 565، 566، 582، 602، 627، 670، 683

لبنان، 677، 611، 610، 590، 344، 315، 65، 52، 45، 41، 33، 30، 25، 13

لندن، 608

مدائن، 535، 107

مدينه، 493، 475، 474، 468، 462، 454، 439، 437، 435، 413، 405، 316، 282، 281، 268، 159، 141، 136، 118،
495 - 497، 499، 509، 513، 516، 517، 520، 521، 523، 530، 646، 651، 690، 693

مر، 610

مربد، 529

مسجد الحرام، 467

مسجد كوفه، 217

مصر، 41، 136، 150، 312، 317، 337، 343، 354، 355، 357، 358، 496-498، 504، 505، 509، 511، 537، 590،
641، 642

مكة، 105، 108، 124، 413، 435، 450، 459، 462، 467-469، 476، 513، 516، 517، 519-521، 523، 566، 647،
691

موزامبيك، 388

نجف الاشرف، 45، 62، 590

نهر وان، 329، 564، 566، 655

واتيكان، 315

وادي القرى، 107، 475

ويتنام، 388

همدان، 644

هند، 41، 82

يذبل، 618

يمن، 120، 372، 418، 436، 437، 461، 470، 471، 525، 645، 693

يونان، 82، 169، 187، 190، 272، 431

ص: 712

آراء و معتقدات سيدجمال الدين، 590

اساطيرالعربي، 54

اسفار، 202

اسفار ابوكريفا، 203

اسلام، دين آينده جهان 342

اسلام و هيئت، 659

اسناد و مدارك دربارہ سيدجمال الدين، 590

اطلاعات، 310

ايعان الشيعة، 590

اغانى، 432

اقتصادنا، 59

الاخلاق والاداب، 54

الاسلام والحضارة العربية، 490

الآل، 119

الامام على صوت العدالة الانسانية، 25

البداية والنهاية، 252

الدين فى خدمة الشعب، 211

الستار، 618

الصناعتين، 632

العدالة الاجتماعية فى الاسلام، 283

العروة الوثقى و الثورة التحريرية الكبرى، 590

العقد الفريد، 526

الغدیر، 118

الفكر الاسلامی وصلته بالاستعمار الغربی، 590

القاموس الاسلامی، 590

المآثر و الآثار، 590

المشردون، 54

المنجد، 618

الموسوعه العربيه الميسره، 590

الميزان، 237

انجيل، 199، 316

انقلاب ايران، 591

انقلاب يا نهضت سيدجمال الدين، 590

بحار الانوار، 129

بشارت، 193

ص: 713

بیدارگران اقالیم قبله، 590

تاریخ اعلان حقوق الانسان، 380

تاریخ الامام محمد عبده، 590

تاریخ الحركه القوميه عبدالحرمن رافعی، 590

تاریخ الفداء، 452

تاریخ بیداری ایرانیان، 590

تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، 591

تاریخ یعقوبی، 282، 452

تحریم تنباکو، 590

تورات، 316

جمال الدین افغانی، 590

جمال الدین الافغانی باعث النهضه الفكریه فی الشرق، 590

جمال الدین الافغانی حیاته وفلسفته، 590

جمال الدین الافغانی، ذکریات و احادیث، 590

جمهرة رسائل العرب، 526

حاضرالعالم الاسلامی، 590

حیات سیدجمال الدین افغان، 590

خاطرات جمال الدین الافغانی، 590

خاطرات حاج سیاح، 590

خواندنیها، 590

دائرة المعارف الاسلامیة، 590

در راه انقلاب فکری، نشریه، 58

دفاع از سید جمال الدین حسینی، 590

زعباء الاصلاح فی العصر الحديث، 590

زندگی و فلسفه اجتماعی سید جمال الدین، 590

سرگذشت زمین، 659

سفر ایوب، 204

سید جمال الدین پایه گذار نهضت های اسلامی، 590

سید جمال الدین مفخر شرق، 590

شرح حال سید جمال الدین، 590

شرح زندگانی و مبارزات ضد استعماری سید جمال الدین اسدآبادی، 590

شرح نهج البلاغه، 169، 281، 318، 526

شیعه و راه انقلاب فکری، 60

صحیح مسلم، 252

صیحة جمال الدین الافغانی، 590

طبقات اعلام الشیعه، 590

عبقریة الامام، 157

عدالت اجتماعی در اسلام، 283

عصر اسماعیل، 591

عصر المأمون، 282

علی و حقوق بشر، 641

عهد عتیق، 203، 205، 608

عيد الغدير، 42

غرام الالهه، 54

غزل غزل های سليمان، 611

فاغنرو المرأه، 54

ص: 714

فكر آزادى و مقدمه نهضت مشروطيت، 590

فلسفتنا، 59

فنانون احبوا، 54

فينوس والشاعر، 54

قرآن، 40، 46، 54، 110، 126، 148، 165، 166، 168، 201، 225، 226، 228، 230، 237، 240، 316، 330، 342، 376،
543، 545، 592، 624، 634

قصور و اکواخ، 54

کامل، 432

کتاب مقدس، 203، 611

کيهان، 388

مجله الازهر، 518

مجموعه اسناد و مدارك چاپ نشده درباره محمد المثل الاعلى، 684

سيد جمال الدين، 590

مروج الذهب، 252، 281، 282، 452

مروج الذهب مسعودى، 252، 281، 282

مسند احمد، 252

مشاهير الشرق، 590

مفكر و الاسلام، 684، 686

مقاتل الطالبيين، 568

مقالات جماليه، 590

مقالات على مشيرى درباره سيد جمال الدين، 590

مقدمه ابن خلدون، 282

من هنا نبداً، 211، 300 نابغه الشرق: السيد جمال الدين، 590

نجد، 431، 432

نجران، 317

ندای حق، هفته نامه، 62

نظريه الانواع الادبيه، 614

نقش سيد جمال الدين در بيدارى مشرق زمين، 590

نهج البلاغه، 46، 50، 97، 98، 114، 143، 169، 172، 181، 245، 277-280، 295، 321، 355، 399، 400، 584، 592-

597، 600، 601، 603، 633، 689

وجوه من كرتون، 54

وظيفه (هفته نامه)، 62

يادنامه سيد جمال الدين اسدآبادى، 590

ينابيع المودة، 252

ص: 715

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آبا ده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

